

از هذه تذكرة فتيبا ذكرة

درین زمان مسرت توامان این جریده در ویش بهار چمن مسوم



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
درج مضمون و فروع

[illegible][illegible]

دراز بود و اسید و از انرا از غایت شوق آواز بر آواز خالق بود که مایوسان از گرد
 و پیش و مرادست بر آرزو و تمنا زه کسان بخت و باد و دود و سوز تو است که خامه سراسر هم و ورق
 نخر آسم سر فلک بحسب تلاش بروم و دانم گذارش بدست قلم سپهرم چه بواناندگان المیة
 رسیدم و کلابی دست انجن نشینان بکار آریان کشیدم از نغمه گفتار ان نو و اکمن که صدید
 انجن و کاکستان مقدم شده اند اما ز که شسته تحقیق تراجم مکر یافته ام در صورت کفوت
 تر یافته ام و الا بهر که گذشت بر آواز بکار می شناسم ام چون بنویزم از عمر گری مر
 سال و از بهر این که دوستی و بیمار دیگران دارم و نه قدری و خواهش خضران و ادوی ساقی
 این نادی مولوی سید محمد یوسف غلی صاحب کار پر د از آستانه علی ایستد راست و از جا
 برانگیزم و به بیماری اید و جناب و صوفی است تلاش و تحقیق و تکرار می جدی چون
 آفتاب مانتاب قاضی محمد صادق خان اختر و شتر عشق حسین علیان عاشقی فطیر آباد است
 و دیگر نامانی شاد و قفا که از مولوی صاحب بودند و کسی از تحقیق نال شود و در حقیقت
 نمودند و شوق کسان باده شمشیر این و می باید و می کشید و می نشست و می زد که بیا بیوی
 آمد و بملاطفت انسا رسید و نقشی بگری شسته و دل خواست و بکار می ایستد که در دوست
 محبت اگر شمع خورشید نیست باین هر وقت که بپسندید و خواست انرا گشته بود و یکی می بران
 فرو و یکی با و آرد و بکار می بود و یکی شمشیر و یکی نمک و غنای کرد و بکار می ایستد
 زخم و جگر را که در و کمر است شمع را که در و کمر است شمع را که در و کمر است

تاریخ

در روز شنبه ۱۲۰۲

در روز شنبه ۱۲۰۲

در روز شنبه ۱۲۰۲

در روز شنبه ۱۲۰۲

در روز شنبه ۱۲۰۲

در روز شنبه ۱۲۰۲

حرف الالف

آنگاه که در این آثار از زون طبعان بخارا است آثار عشق از وجات نباتات
 پیدا و آشکارا بقدری که در خدمت عبدالغنی خان الفی بخارا داشتند و در آنجا
 به وضوحی الباقی جبر این است که در خدمت شای گریخته و صفهان رسید چندی در آنجا
 گذرانید آخر رحلت بنده پستان کشید و در میان باران و زمین منقرض گردید
 و در خمار هوای توکل آب خورد و فواید شک لب کل قنات است
 آنهم توفیق عزیز الله آبادی است بود و کلاتش با آن ذات بود و شایع از آنجا

چنان روشن شد

بپای تو بسوی کوه ایم دل تسلیم
 از اسلام رسد نید بر ساسه
 از ارم شایع بیرون و آن قوم گایند و در عرف و نسیان سر و میر و اولاد و نسل
 از آنان و باد و خاکش در پیش آید و نسل که در خدمت و شرفی است
 از آنست که با طاعت و شایع و با طاعت و شایع و با طاعت و شایع
 و آنرا که در خدمت و شایع و با طاعت و شایع و با طاعت و شایع
 از آنست که در خدمت و شایع و با طاعت و شایع و با طاعت و شایع
 که در خدمت و شایع و با طاعت و شایع و با طاعت و شایع

و چنانچه گفته اند

<p>بهر کسب عشق و مالک و مستند شایع و شایع و شایع و شایع جوان و صاحب و شایع و شایع شایع و شایع و شایع و شایع</p>	<p>شایع و شایع و شایع و شایع شایع و شایع و شایع و شایع شایع و شایع و شایع و شایع شایع و شایع و شایع و شایع</p>
--	---

نخت بدین که اگر یار ز نامم برسد	قاصد از فطخوشیش فراموش کند
از تماشای گل و سبزه کند قطع نظر	هر که نظاره آن سروچمن پوش کند

از او محمد شیم از خطابی نظیر کشمیرت و بشاگردی سالم کشمیری بخش دلیله بر یافت
سید امیرخان ناظم دراکبر آباد طرح اقامت انداخت و هانجامد سینه خمین و مائه و الف

نقد زندگانی باخت

ظلم بر ساغر و بیداد بینا نکسم / کتم بوسم گل تو به بیجا نکسم

اشوب ملایسین ز ندائی که بسند و ستان سیده و با ظفر خان ابطی بهر سانیده

سبزه از مرگان من سامان شادابی گرفت	نرگس از چشمم ترم تعلیم عجبابی گرفت
------------------------------------	------------------------------------

نقد شکم را بزور از مردم چشمم ربو	گره او گردم کجای از مردم آبی گرفت
----------------------------------	-----------------------------------

اشوب همدانی سیدی نیک دست با مال خوش بیانی

هر داغ زیر بنیه شهیدیت در کفن / صحرای محشر است سر پای سینه ام

اشوبی نظیری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطای نستعلیق بد طوای اشتی

ایست و بهو استدل از شبنم صبح است / امر و ز بهو نیست که تا شب دم صبح است

آصف تخلص نواب آصف الدوله محمدی عیخان بهادر بنیر جنگ و وزیر الممالک است

صوبه دار ملک بود و فیض آباد را که دارالاماره والد ماجدش نواب شجاع الدوله بهار است

ترک کرده شهر لکنور دارالحکومت نمود و در آن شهر غارات فقیه و فسیح لطیفه مثل امام بازره و

رومی دروازه و تخی جیون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سینه خمین و مائه و الف درها

تقریب خانه بسیرا بگور آسود قطعه تاریخ و فاشش پر سنگ مزارش منقوش است این مصراع

ماده تاریخ رحلت او است مع هنر و روح و دریاکان و جنات که نخله نواب در وجود و خا

و خلق و موت شهاده آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیل مشاق ازوست

کشته چشم تو هر زخمی که بر اندام داشت / هم کفن هم گور و هم تابوت چون دام داشت

ازاد

اشوب

اشوب

اشوبی

آصف

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه دست که خست لال دل
 زوال سلطنت هندوستان بعد از حسین شاه و ارث تحت فکله دست بر خراج دوازده لک روپیه
 سالانه منسخت آباد بنگاله را بقبضه اقتدار باب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نقش دل
 و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی که رنگ چشم همین بادشاه برکنده از نور بصیر عاقل و شایسته
 موزون طبع بود و با نشاء اشعار فارسی توهمی نمود و قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب
 غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید بی چندان از ان باید شنید

اصبر حاد و غلست پی خواری ما	داد بر باد و سر برک جهان داری ما
آفتاب فلک رفعت شای بودم	بر در شام زوال آه سپکاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد بهر شد	تا نه بینم که کنه غیر جهان داری ما
داد افغان بچه شوکت شای بر باد	کیست جز ذات مبرا که کنه یاری ما

آفتاب مولد و منشأش بلده تون مست و با اختیار گوشه قناعت از آفات نامه محفوظ و
 مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر گفت	بر دامن او گرد نکایت نشیند
حرف دنیا کرم گوش مست است عزیز	گوشش کم کن تا نیایی در دسر

آفرین متن ال قوم کایته ساکن ال آباد بود در یکنی و مضمون آفرین محکامی نمود

سبار کبدمرغان چین را	نوا سبجان بیکین چین را
که عیب نو سارا آید طرب خوش	نوی گل کرد و دوران کن را

آقا بیگم دختر مہتر قزای خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وانی بر بوده
 و مہتر قزای را محمد خان ترکمان بعد از مہتری رکا بخانه خاص منقص نموده
 زبانشاران عالم هر که او دیدم غمخه دارد
 آفتابی معروف و خواجہ آفتابی جهانی است متصف بشیرین زبانی و خوش بیانی

دوشم چمن وقت سحر که گدزی بود هر ذره که چون نمره مراد نظر آمد از طعم لب نوش دانی اثری داشت	دلنگ تراز شام غریبان جوی بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شاخ دلاویز که او را نمره بود
---	---

این مقام

این حسام مولانا بن حسام خوانی محض فضل و کمال بود و بعد ملوک هرات در اقران امثال
بی مثال بیسیج و شش و سبعمایه اینجنان گذران را گذشت این مستر ادوی صفتی خاص

باید گاشت

آن کیست که تفریکند حال گذارا در حضرت شاه
کز غفل بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و آه
هر چند نیم لائق درگاه سلاطین نویسیم هم
کز روی تو نوازند گذارا گای بگلای
سامان روز و روز بود مایه عاشق یار هم ز معشوق
مارانه ز روز و زوره جسمت شمارا بس حال تاب
این نصوح شیرازی در جامع شعر الفضل علم سرفرازی داشت و ده نامه بنام خواج
غیاث الدین محمد بن خواجہ رشید وزیر در نظر نگاشت رباعی

این نصوح

بافاقه و فقر همنشینم گشته این ربه مقربان درگاه تراست	بی مونس و یار و بی قرینم گشته آیا بچه خدمت این چنینم گشته
---	--

این ابهر

ابو البرکات کشتی است کلاش اخلاصیت دلکشی زانیکه این شعرش
خشاک شد کشت امید و قحط شد غم وفا زانش دل تا و بر چشمین یاران نماند
از نظر امیر علی شیر گشت تار یا خوانده بی معنیش قرار داد ابو البرکات بر این مطلع شد این
بخیرت امیر فرستاد قطعه

هر چه آمد بنزد ایل کمال بجان خطاش خط نکشد

هر چه خوانند نیک فکر کنند گرفتند نقطه بزرگ و زبر	یا نخوانند تا غلط نکنند عقل را پیر و نقطه نکنند
در جهان باز حدیث من بدنام افتاد ابوبکر از کمال صداقتش با ریاب سخن	وین حکایت چو زبان در دهن عالم افتاد در ملک خنوری خلافت پییران سخن
در محنت آن زلف جهان سوز افکند من روی ترا بخواجدم کیش	اندر محنت آن رخ دل فروز افکند آن شب صفا مرا بدین روز افکند
ایو تراب آب و خاکش از جو شقان ست و نشو و نما شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش	ایو تراب آب و خاکش از جو شقان ست و نشو و نما شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش
اصضائی که از مشایخ شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص برای خود نمود و صادقی بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ایو تراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز	اصضائی که از مشایخ شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص برای خود نمود و صادقی بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ایو تراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز
باختلال حواسی که از اثرش افیون رود او طبعش از نظم بگامگی گزیده و نوبت موزونی این تخلص در شعر می هم رسید تا آنکه در سده بیستم و الف بتراب ایو خوابید	باختلال حواسی که از اثرش افیون رود او طبعش از نظم بگامگی گزیده و نوبت موزونی این تخلص در شعر می هم رسید تا آنکه در سده بیستم و الف بتراب ایو خوابید
چو شد اگر خمره بریم نمیتوانم زد خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام	که لب لب سینه است پیچ در پیچ طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را
چون ترا عارضه یابی تن نیست دل مجروح از آن خنجر مرگان دارم	پروانه پر سوخت محتاج کفن نیست گریه گرم ترا خون شهیدان دارم
ایو احسن از سادات شیراز است و از شعرا عهد شاه سلیمان نصف طراز این و ده بیت از دست	ایو احسن از سادات شیراز است و از شعرا عهد شاه سلیمان نصف طراز این و ده بیت از دست
وی شب عرق شرم لو آتش به لمر زد بست من خنثی تر که از ابل جفا باشی	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد گل بسیاریانی مباد ایو وفا باشی

نسخه

نسخه

نسخه

ابو الحسن

ابو الحسن علی بن جعفر فرقانی از کرام مقربان درگاه بجائی و خطام و اصلان بارگاه ربانی است تمکیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید ایسطاسی قدس سره نموده و روز عاشورا سنه خمس و عشرين و اربع مائه بزرگوار وصال آید و در عید فرزندش نقل رسید و آن حال از شیخ این رباعی سموع حاضرین گردید باین

حاشا که من از حکم تو افغان گفتم	یا خود نفسی خلاف فرمان گفتم
صدقه و عین و دیگرم با نیست	تا روز چنین بهر تو قربان گفتم

رباعی

اندوست که دیدنش بیا یاد چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مارا ز برای دیدنش بیا یاد چشم	بدر دوست بنیدیم کار یاد چشم

رباعی

اسرار ازل آنه تو دانی و نه من	وین حرف بمعانه تو خوانی و نه من
بست از پس ده گفتگوی من	گریه برافتنه تو مانی و نه من

ابو الحسن

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت لبین مجتمع و شریک گردیدی سنگدل که با ستاجاره از والد خود و نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را بشمشیر جفا از تنش برداشت

روزیکه دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان سید نماز نماند کارم
گلگون زاشک آیم شد خاک آستانش	آخر بلیق بازی گشته گرفت کارم

ابو سعید

ابو سعید میرزا ابو سعید سلسله از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقران ملی شاه جهان بود و دفعه بنده از جذبات آبی او در رود بزرگ مشرب میجاد گفته و طریقه

انتهای قصه بود

نقاب لب بر رخ افکند چون می بیند
مرا شام غری و ایم از صبح وطن خیر

ابوطاهر ناسخ و ابوجعفر عابد است و بر دقاق مخوری بخوبی آگاه است

انچه بر منم دلم زان زلف منم میر
بر گرفتاران رنجیر بلام کم میرسد
ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبداللہ بن سینا شہیر لشیخ رئیس است حق آنست کہ دی
در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالین در عمر شانزده سالگی بعد فراغ از تحصیل
جميع علوم عقلیہ و نقلیہ تصنیف قانون در علم طب پرداختہ و در علوم فلسفیہ کوس الملک
بلند آوازہ ساختہ باین نگذراور امتهم بکفر و زندہ نمود و حکام عصر را
بر بلاکش تخلص فرمودند تا چار بجای و کل گفته ہر جا کہ ملا یافت پوشیدہ از چشم عدیان
بدالضوب شناخت گویند کتاب شفا ہنگام اختفا بخائہ انگری در اصفہان نگاشته و دو
قبل این شہرت صاحب فتوی بود و مؤلف من علوم نقلیہ را با تامل حل نمود و قرآن شریف
باہر سہفت قرأت ہنوک زبانش بود و از علم حدیث حظی حافر داشته بود و در لغای مجار
سہ سہمین و ثلثایہ اتفاق افتاد و در سنہ چہار صد و سیست و پنج از ہجرت در ہمدان جان
بجان آفرین داد رباعی

کفر چو منی گزاف و آسان بود	حکم ترا ز ایمان من ایمان نبود
در دہر چو من یکی انہم کافر	پس در ہمدہ ہر یک مسلمان نبود

رباعی

از قعر گل سیاہ تا وج زحل	کردم ہمہ شکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید ہر بکر و حل	ہر بند کشودہ شد بگریند اہل
ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب طاق جامع فضائل بشری بود و از وطن خود بہ بیت حکیم تہام و نور الدین قراری و سنہ ثلث و ثمانین و ثلثایہ بعد کبری در ہندستان رخت کشود ز مانیکہ یار گاہ اکبر بادشاہ باریافت قبولی عظیم حاصل نمودہ رفتہ رفتہ در تقرب و منادمت شای گوی سیدقت از اقران و امانت بود و دست و ہشتم رمضان	

ابوطاهر
نسخ الاسلام
رج و تالیف
حافظان الفہم
در موفات
ایجادش با ثبات
رسانیدہ اند
رئیس الامام
فراغت و باریک
زیر کاف و حل
شاید این
اسید از

سید و تسعین و تسعایه برکات بادشاه اثنای نهضت سوی کابل در حسن ابدال جاده
آخرت پیود

چونیم مرده چو غنیت آتشین جانم که در هوای تو در رگبزار باد صباست
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر داماد سترآبادی خزان و ستاد بود بدست و قدرش
استغال می ورزید و بکرات در هندوستان سید و بلوچن برگزیده
ما طفل بکتیم بود گرید و در رس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز
امتیاز داشت و بهمت بر حل و عقد آن ملک بحال متانت و رصانت میگذاشت

عشوه داوی و دلم پرد	لاجرتم باد دارم اندر دست
در قوت بستم دل نه دستم	که دل اندر فراق بایدست

ابوالعالی در سخن طبعی متغیر داشت و بیشتر فی تعطیل شاه عباس ماضی گردن میگردانید
یار چیران تابک بر بستر مردن نشاند
ابوالعالی شوهری برادر علار الملک مرثی شوشتری بخلیه علم فضل آراسته بود و در نظم شعار
فصل بنامه نو و تفسیر و راه اخلاص رساله عدالت و انصاف و فی العلم و دیوان اشعار فارسی از وی
یا دو کار مانده و در ملک نگار مانده است و در بعضی و الف و سوب عالم آخرت مانده
صحای فراق سوگناک است اینجا است که همیشه خود پانگ است
ابوالقاسم رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه و شیرین مقامی است و غایت
میافزاشت و باغاقالی شروانی مراد داشت

بال صبح بوقت مرغ طبع بدن	اشک و الحنا بر چیت یوسف گلشن
بسیج بر آید رگوه و امن اطلس کشان	چون آتش چرخ را از گدازین

اشیرادانی به دست سلیمان شاه یکی از حکام خایه مستقیم اند و تغزل میزدند و با کمال آهنگ

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالعالی

ابوالعالی

ابوالعالی

ابوالعالی

مکاتبت مرا سلت نمودی روزی در جمیع الدین طویل قاضی بهمان که از صلحا و اتقیا
زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی باز دعای بد و نفرین قاضی موصوف
قالبی ارواح با سوء احوال جان از تنش بود قطعه انیست

نه از آن داشت قضا که می اند تاخیر	که برید اجاشش نه تاخیر
لیک در تیه ضلالت نه چنان کم گشت	که بعد سال برده بر سرش غزایل
لاله از آن که زرد نیل دارد	در دیش خون فشرده تو پوست
گل خندان از آن که زرد دارد	می گنجد ز خرمی در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد معدود دست اجرش در وجه خدمت نظم
بر ذمه نظم بر افان سخن شناسان ثابت و وجود

بجی کشی زمین آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
آه هم چه سرور و چین رو زگار ماند	این مصرعه بلند زمین یا و کار ماند

اقتشام سید میر حیدر بلذامی صلیت از قصه سماندی با صلا چهار کرده از بلکایم است
از سادات ترندی انجامت نگارند و شور و در بلکاش سکن مقام و علوم و شیا گرد
سیر سید و خلف سید عبداللعل علامه بلکایم بوده و پیش از نظمیش نظام الدین احمد
سنانم بلکایم تانوی تمهید نموده

ای باد صبح گر گزری از ابرار	نه تانوی هست بر سر کوی خیار
یا برق هر کاب بسیاب بهسان	از در گذشت کار دل بسیرار
یا چشمه ترو سینه ریشم بکنار	از صبر خدا ایدل خواشیم بکنار
گر قتل کشتن ز قلم کفایتش	یا از این جهان بود که کشم بکنار

احسان لا یقیمه شدت بهر شتاقان سخن نظم لال اشعار آید از سادات
در خلوتی که بند نقاب تو را شود

احسان میر احسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی بفصله پنج کوفه
از قصبه گوپامون اعمال شهر لکنو است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب
مشغول بود مشق شعر هم می نمود این دو بیت از ویست

برسد بالین من یار آمد و نشست و رفت	چون طبیبی پیش بیمار آمد و نشست و رفت
مچی کیست تا بعل لبش من سر می کند	آئینه راجه تاب که سکنه ری کند

احسن مختص مولوی محمد احسن خلعت نشی محمد احمد بلگرامی اصل و صفی پوری موطن است
که نسبش مختر صدیق اکبر نشی می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف
و اینک سنده عشر در غرضه پنجاه سالگی میدود درین زمانه بنظم پرداز و شعر از سب
زبان فارسی عدیل و نظیر ندارد و برای آموزش ناآشنایان بحرین قواعدی و نقشه ترتیب
که تعلیمش در سبوعی بر عاده موزونی و سخن سخن می آرد و تالیفاتش در نظم و نثر شامل تنگ
فرنگ و کاز نامه فرنگ آئینه احسن و تحفه شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلح شاهجهانی
و تحفه صدیقیه بسیار است و شاگردانش از فواح لکنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حاذق موبانی و سید محبوب شیر دولت عظیم آبادی بسیار قبل ازین با فاده انفره نواب
فتار الملک ارالهام ریاست حیدرآباد و کن و شهر حیدرآباد مقام دشت اسال چوب
طلب حضرت الهدی دام ظلمت از انجارت به دشت و در دارالاقبال به پال غلام گذشت
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر اوجیه گشت که به تالیفات از خود در
منظوم و منظوری و پهلوی چندین بیان فرموده که وادهم و فن انشا پر از این چنانچه خود
بوده تعلیم این فن بن تا عمر حیدر سالگی هر چند که شاید بگذاشته است و بلا اتم اثری در
نگارید و آخر بر آشفته و بهر جا غم گفت ناچار شد و از لکنو بابل ساند و ازین بی بهره
خود دشت راه که پیش بر بخور مانده شمی در رویار حاد و قد شرف زیارت حضرت شاهرانوین
علیه رضی کرم الله وجهه رسیدیم و این الفاظ لطیفه و فن ساندیم که از حضرت سید میر میر

از علم یابم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بعد از شتابم آنحضرت مبارک خود بفرمایم
مالید و از سرخ و رنجوری که دوازدهم رنگاری بخشید از آن زمان قدر تکیه بر نظم و نثر دست بهم داد
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود در حفظ اصلاح و بلوی
احسان اندم تا زانوی کشیدم غیر تحسین و آفرین حشر از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموعه
از نظم و نثر خود پیش گل محمد طلق کرانی بردم هر چند تا مل فرمود بخیا لش هم حرفی اصلاح طلب
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن دست و خیل حسن

کیست تا گرد و بیدان شما
برق آمد گرد جولان شما
کار یوسف کرد زندان شما

غیر رنگ و چشمان شما
کی رسد دستی بدان شما
بر دول کیسوی بیجان شما

پرد و چهره مقصود چه آسان برکت
خود قیامت ز سر کونی تو لرزان برکت
دود از آتش گلهام شر افشان برکت
المان از دهن روزن زندان برکت
کافریها ز لب خنجر بران برکت
گر غباری زره مشک فروشان برکت
که چو آتش قدم از کونی تو توان برکت
شهابیست بانا که بکولان برکت
بوی گلبرگ شنیدیم که ناله ان برکت
چون ملا از حدیق حسن جان برکت
روز باز از دم و شب گیسوی تو بود
کفر شجوان زده ای کعبه ایمان برکت

چشم بستم ز خود پرد و چهران برکت
کیست که ز فتنه بالای تو این بنشست
رفت از گرمی حسن و نکایت بچمن
روی آورد و چو دیوانه عشقت برمش
ادب عشق نگذاشت چنان اسل تو
جندیه ذوق لطمین که بخشش نیست
و نقشین تر ز سواد و لال مداین فصل
سرری گداز این بنشست که برکت
بان حبیب از شمع زگر میان کس
فیض بین کرد کن است و بی پای نشست
پادشاه که شب و روز در بر تو بود
ز کزندان ده درویشم به جان بدو

احسن سید احسن اند و پدی از احفاد سید شاه عزیز اند و سید شاه خلیفه سید شاه بیلا جو
 بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیارست فرسوده جنگ سیکه در کهنه سید سید آصف الدو
 بهادر باغ از واکر مش کوشیده باوی گرم جوشیده زانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد و رسیدن
 نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تقطیع و توقیرش دل ننداده

دلم اسیر خم گیسوی پریشان است	بگو چه که منم سید بیابان است
بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن	بسان آینه چشم کشاده حیران است

احسنی خواننداری پیشینه خیاطی و جوه معاش اند و محمی و بسوزن زمین ثاقب احسن الثیاب
 الفاظ بر قد خوبان مضامین دوخته

بصحرای دل بجا صل من گیاه نامرادی بهم زدید
 احسنی سمنانی افکار جانش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی است
 از هستی خود بسکه چو روانه بنشکم در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم
 احسنی فرزند میر عبدالفتح مولدش شهر پشمال است از کلام در داگیرش دل دیده در دستان
 آشنای آه و ناله شنوی دلبر و شنید او شاه و ماه از روی یادگار و حلقش سوی دارالقرار
 در سینه بازده و یکصد کنه ار

هر چو را هزار دلیل آوری بخواه	یار بس که داستان کسی گفته دان مباد
در صد هزار ماده و ساغر نیافتم	کیفیت که در نگری فروشن بود

رابعی	گر خاک شوم نظر پر دیم نکند	و سبزه شوم کند بیویم نکند
	گر خاک شوم نیارود در خاطر	در گل کردم ز ناز بوم نکند

احسنی میر غلام علی گوایاری که فکش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتید خانان بود
 شانه را آهسته از شانه و گیسوی او رشته بجان بر بستای قهر بر روی او

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بند وستان کشید و در گاله رسیده بجای نرسید
پس برهنه و بی طالع از انجا بشاهجهان آباد آمد و دست با نریال دولت شاهجهان پادشاه نزد
از جنبش نسیم سحرگاه لاله با
بریکه زدن چوستان پیاله با
احمد احمد خان از تبار لیکه ای ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بجای دست گیلان
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت
و بهانجا در سن عشرين و تسهائی خاکش بجاک گور آسخت

مسافری نرسید از دم کز و پرستم بپای بوس تو چون آدم چه دستم که تو نیست کان برگردام یار میگردد گس دیو کباب دل شلی از آتش آیم	که پیر چرخ کعبه برد تو جوان مرا که پشت دست به زبان گزیده و خاکیست که مرغ روح من انجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد
--	---

رباعی

از گردش چشم و از گون میگردد باقده خیده چون صراحی شب و روز	وز جو زنا زمین که چون میگردد رقه خیده و یک خون میگردد
--	--

رباعی

ایام شب بخت نسیل و شمش نم گشت قدم ز پیری و من نصفا	تغیبتی پیری من می شمش زده کرده ام این کان و خنده من شمش
---	--

احمد زاده و شیر و پاله قزوین از احباب لیکه است زبانش بسیار می گوید و بسیار
دانه زبانش میاوه و عشق بلا انگیزه

بیکری شود و در تو ام جان ما را
که از خدایتان ترا می ستایم و گاه گاه
احمد و لاله احمد که با خدیو صفی و پادشاه صفی بیگ علی ملک فکن که بنده صفی
در ساک طایان اکبری ملک که دیده و زنت بکن نزد پادشاه و خوش کشیده و از پادشاه

مزاجی بابر در عود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت با نگاه شاه عباس ماضی گزیده بسبب
در موسیقی دخی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمد کمانچه مشتهر گشت و در سینه نهصد
و هفتاد و دو از جهان گذران در گذشت رباعی

آن مرد چو برقص دست بالا میکرد	هر دم گری از دل و اسب کرد
نی آمد و نیگشت و بخود می نازید	میرفت بکشتگان تا شام میکرد

اختر شخص شاهزاده اختر مراد برادر کتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجبه اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ نیب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی و وزیر و شمشیر صابر بر رخسارش در تخیل و الهامی جهان جهانگیر اشعار غزل باغی
و بی هم رسید که اندیشه اشعار از ذهنش ثبت گردید

بود تاکی ز حال عشق گفتار	گفتم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه بجا آمد	برآمد شاه عالمگیر غار آمد
بخت سلطنت شاه معظم	بدولت مسند را گشت چون جم
چو او هم خست ازین بخت سربست	برای جنگ او او شکر بست
مضر الدین ازین گشت منصور	شاه و به عاقبت بختش منصور
ز بعد از اختر فرخ سیر شد	بی تیری قتل او هم سیر شد
پس از وی حق تعالی میراث داد	محمد شاه شاه کامران شد
ولی غلبه برین هم شاد گردید	برادر چون بخت سلطنت داد
نه بیند از پدر کس این هود	که برین و برین ازان کار هود
چو شش برادر و سه چون برآمد	زبان زخم گردن چاکر آمد
شاه به قتل از شاهی رسید	جهان گردید چون گذارید

اختر شخص ابوالنصور ناصر الدین بگنجد جهان سلطان عالم محمد و ابوالنور جهان پادشاه

حکمت اود بعد والد امجد خود شریا جبه امجد علی شاه در دار السلطنت لکنؤ سریر آرا
گشت و بعد اعلت انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق مملکت اود در نوشت
و طبیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده بدار الاماره کلکته خیام قیام انداخت و در شیا بیج
اکلنه رفیع و ابنیه شیعه بنا فرموده آن ویرانه را سموره دولت و اقبال ساخت و مصارف
الوف کاف این سلطان العالم از سر کار انگریزی یک لک و پیه ماهوار مقصر گردید و از زوال
سلطنتش بر ساکنان لکنؤ رسید آنچه رسیده در سنه یک هزار و دصد و شصت و چهار هجری در
سریر آرائی فرموده بود و در سنه اثنین و سبعین و اثنین و الفتن خلق سلطنت نمود و اگر چه طبع شریفش
هر علم را استکمال کرده مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی در سیاسة الملک
و ارشاد و اخاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا و این ستمه و شنبات متعدد
از تصنیفات آن خاتم السلاطین است کلام موزونش در فارسی وارد و متین و دلنشین

از خورشید و رشاقه با مشب	بی ضیا گشت با متاب مشب
کرد و بچین غار رنگ صبیح	شیر ممتاز شد شراب مشب
درست و درنگان نه بلند است و کابو بی	بهر شمع ملایک از جهان آمد اند
شاعرانند نه گشتن ای مضنون	اختراشگر بکن مرتبه وان آمد اند

سالمت تا چند باشد مستغنیست
حال زارم ای شیر مردان مگر
هر جا که از زار خود از زبان بخراش
از سر بر و منقش قدمهای تو بکوسم
اختراع شمع از لکنؤ میری نیز به خصامت و اختراع بیج بلاغت است و از تحقیق تعالی بود
و بعد بعد بر آسان کمال شاعری اختراع نماید و بدلی بخدمت سخن مطاع علی به خراج
شجاع مانده و زمانی میاوری اختر طالع بلا زمت و اواب بر مان الملک سعادت خان
نیشاپوری گذرانده در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و سه اختراعش از کوفه بیانی و است
دنیوی گلشن بود و در شاعران شریفی که بی آفتاب و عجب نامیده و سر سر به جنت و طلسم و قدرت از بیجا

از وی باو کارست

مصطفی روی تو گرد بوسه گاه لب مرا بایمی که صد شمع از نیسی کشته میگردد تا خط زمرست بوسه از آن لب خواستم آز رخ تابان خود بردار ماه من نقاب لشنه کاظم آن لب سیلاب میخوابد دلم روزگاری شده که از شوق لبست تب میکنم	دیدم از دیوان حافظ حسن خال خویش را بهائی شد شید از شوخی آن آفت دلسا توان ز شرمم کرد گدائی سوائی شب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب بسکه مخورم شراب لب میخوابد دلم بوسه یعنی شربت عذاب میخوابد دلم
--	--

اختری کوتا بادیست نظم و قشش مقبول دلسا بطح خدادادی
از هجوم بوم در ویرانه جانا ند
اخلاص پسر اعلی اس قوم کتری صلش از شاه جهان آبادت سیان سخن طبعش کمال
اخلاص و احتیاد

چرا دست از سبز زلف سیاه یار بردام
که میدادم عمارت دلش بهار باشد
اخلاص کالی پرشاد قوم کایته متوطن حوالی لکنویه
دشوق نظم و شعر فارسی از دلبسته
احسان الدین ممتاز آتامی میخوابد و گوش کلام منظوم و شش
را در پیشان کرده تصدیق و در
مع محمد علی شاه باو شاه ملک اده برشته نظم کشید
که نسبت تو شیخ از برشته چهارده است
شاه باو شاه زمان خلد اندر ملک برآورده و از خزانه شاهی
مبلغ یک هزار و دویست چهارده برده

سطح خطای تصدیق نیست

معدن لطف و کرم محزون چاه و ششم بان ز چنین من شاه هست باخلاص جان	مظفر لطف و کرم محزون چاه و ششم هر دم در پیشگاه هست به با تمام
--	--

احی شیخ غلام محمد فرزند ارشد دلاوی بدرالدین بگرامی مستغرق فی شریعت
تصانیع

اختری

اخلاص

اخلاص

اختری

<p>تکلم از خست لم هست گریان دل سخی خدا آر که یاری به ازین بیت چو آن بگانه خوازم جبراشد ترا هیچ اے انخی مشکل نمانده</p>	<p>رشته از رگ جان بنماید امان در ترک خودی باش که کاری بازین نیست بجام خمسم بدل درو آشناسد اگر مشکلاش مشکل کشاشد</p>
<p>اول مولانا ادائی سمرقندی از وطن بهند سیده بهین جاور سنه یکله از و چهار سفر آخرت گزیده در سخن سخی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق با خوش طبعی ادبیکه در یاد وصال اول پادشاه میکند او هم ادبم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش و سلطنت شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقر بان بارگاه شاه سلیمان اول از رجال محمد رضا قورچی جان سید اواخر آیه بیج شایب دل برداشته قدم بر باد و تقوی نهاد سه صیاد را نصید بود و بشل اضطراب او هم بیگ ولد مراد بیگ قزوینی فن سخن پیرانی موسیقی و لغت و ادبیات و قوالان می پرید دل از وطن بکنده و در هند سپید در طایران با یونی خنجر گردید سه قضا از بهر آن افروختن شمع آشنایی را ارفع شمع نماز تهریزی است تهنیتش ارفع و لطیفه سخی و بدله انگیزی سه قطع نظر ز ساقی و ساغر نمیکنی استعداد و سیر از ابوسعیم اصل آبا که پیش از عرب و موله خودش آباد و نیاستاده دار اختلاف شاه جهان آباد است ابتدا او در نظم نذر میرزا عبدالغنی قبول کشمیری قبول و اولی زیو سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت آبادی آورده بستر صحبت میرا خودی از خوشیشان میرزا عبدالرضا متین انصافانی خطا را بوده سه</p>	<p>بنام ادائی پروانه دلم داغ مست که بعد گشته شدن شمع بر فراش نیست</p>

اولی

نفا

نفا

نفا

نفا

کند جذبه خورشید بر دوش بنم را ز خویش رفتن عاشق با اختیار نیست
اسد شوستی در سمارک شعر و شاعری دلیر و جرئت است

گردند بگردش از بسکه اسیران شعلیت بر من که بفانوس خیال است

اسد فرزند ملا حیدر قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد پادشاه

همت بسیر بهندوستان گماشت و حضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب محفوظ خانی

کردن عزت و فتح را بر افر داشت و در سنه یک هزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت

و در روز جامه بچران تو زد چاک امروز غم مرد جهان جامه کفن شد

اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه ریاست

ای آنکه تویی محرم راز همه کس شرف ده تاز تو نیاز همه کس

چون شنید دوست بر طه فوات تواند از بهر تو میکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد شیر بیشه مخفوری و در سحره کلام کسری معصوم در شجاعت مردان و در

بود ریاستی

و عشق تو ناله و فغان مشرب است و ز آه دل آتشکده یا بر لب است

زاده تو برو بخوابی تن باش که ما دین داده مبارک کافری نه نیست

اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در مولی و کلامی از قضا

نامی گویند که افشارش آنقدر قوی بود که بساعت یکباره صد شعر را حفظ نمود و در علم از

عماد و علم گفت مخصوصا بهره وانی داشت نظم و شعر عربی و فارسی بکمال فصاحت و در

بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالامان و کلامه لازم بود پس چون که در کار خود

در کتب نوکری نیل بخت یافت و در

پرخون لب لبان جانان فرود شمع و اویم دل ز دست و در نیمه و غم عشق

با سبیل این شقایق جوانان فرود شمع و اویم دل ز دست و در نیمه و غم عشق

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن بنجان شهر قزوین بود و در شعرای عهد شاه طاهاسب ماضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر ملاک گیرا تیغ بر کف از پی آید و چارس شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر باعی کمتر که آشنای

گوش و زبان

هر آنچه تحقیق لب خاموشی است
در یاسینی است محو و صحرانگویی

هر لاله بدشت سرخوش مدبوشی
در دیده آنکه عقل و هوشی دارد

اسماعیل میر اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر بوده و در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو و پنجاه رحلت نموده

گرم نگه دار هوا خورده را

چار و زنی کن دل افزوده را

همچون گلی که آید در غیر بوسته خویش

بی وعده آمد شب آن مریم دل ریش

اسیری از شعر قاین است فکرش اسیر طوطی و لیران مضامین رنگین

یسان حلقه خاتم که خالی از رنگین باشد

نمایان است خالی بودن بیات آن خوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریان بارگاه اکبر یاد شاه بوده و بالاخره در میان غلبه

خانقاهان زده از خوان انعامش اولیای فیض بوده و در سنه یک هزار و دو و پنجاه

سبزه یادیده پاکشد منت ایر

چشم گوفشک شود آید بانی سب

اسیری و لدیغی از خوش فکران شیراز است اسیر نام اندیشه اش الفاظ و معانی

و حسب و سامعه نواز

دل پرست ز خون بر دلم من انگشت

که چو شیشه است گریه و گله دارد

اشتیاقی شاه ولی الدار از معارف شیخ احمد سمرندی مجدد الف ثانی است و از بافته

و فخر او شعر و شعر بیوز روحانی از علوم تعلیم و تعلیم و صلیه و فنی و بیانی برشته

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است نگاشته و در دار الخلافه شاه جهان آباد بمکمله
فیروز شاه مسکن دهشته اصلاح شعرانه میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و
یکصد و پنجاه ازین دار ناپائیدار رفت

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود	شیدای یکی بود و هوای گریشت این مشهقه قدس مرغ چین بود
نه خط شد بر رخ آن سه نووار و لم مضون حسن عارضی فیت	بیخاک بدر آمد فوج کفار چو خط آغاز شد بر عارضی باد
روفت حسن ز عشق است که بر قدا یاز	خوبتر برین میست بجز محمود

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تفریه جناب
سید الشهدا سلام الله علیه علی آباءه الامجاد

دیسکه یار رخ خویش بے نقاب کند
چرا اشرف نعصیان میکنی اندیشه محشر
فلک پرده شب چشم آفتاب کند
چو بهر عفو جزمت شاه خمیر گیری آید
اشرفی بی حسن بمر قندی است اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرانی و مضنون بند

تاکی گویی که هر دو عالم	درستی و نستی لایم است
چون تو طبع از جهان برید	دانی که همه جهان کریم است

اشک مولوی مادی علی گانوی که اصلش از قصبه بجنور بفاصله پنج گروه از گانویست
گنجینه ویش از انقود علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملود در زهد و تقوی و اقران امثال
فائق بود اکثر خواش و مشروح او بر کتب تازی و دری موجود و معانی کلام در دایمیش
دید و در دندان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دصد و هشتاد و یک
تا برچ انتقالش بخوار رحمت حضرت باری و شهر گانوی در گذشت و در قصبه بجنور بخوار
هزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

اشرف

اشرف

اشرف

تاریخ طبقات مشائخ ابوالفضل

بلاغت کتب جوهر شناس البتہ می داند	که انشائی ابوالفضل ست ناد رانہ نامی
زگر و شہای اقلام ست صد با و طہ حیرت	درین دریایی بی لنگر فراوان بحر طامی
محمد اندرین ایام متجمل گشت اعضایش	چو گردید از برای فکر تاجینہ احامی
بطبع نو در آید بہر تار بخشش رقم کردم	کہ حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علامی

اشہری شاپور نیشاپوری کہ در علوم معقول و منقول و ظلم و شرشاکر و ظہیر الدین
فاریابی ست و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ و عالم کیابی رسالہ شاپور سی و شہر
و دیوانش سخن شناسان را بہ نظر رسد

عقیق راز لببت آب مردمان آید خدنگ راز قدرت تاب در میان آید
اصیلی مولانا اصیلی مشہدی مسلم الثبوت ارباب سخن ست خامدش اصل اصول حکاک
خطاطان زمین و خوش خطی و نگار شایستہ

چو بطغلیش بدیم بنہو دم اہل دین را	کہ شود ہلای جاننا بشناسیم دین را
اظہر احمد خان ساکن شاہجہان پور ست	از کلامش اظہر کہ بہ نقشہ ہمزونی مجبور ست
الہی وردہم انداز عشق بی محار را	کہ تاسیر چون فراد و خون کوه و حصار را

سخن بستیم و زخمیوں نازک چون رگ گاہا	بجسز نگین خیالان کس نفہد معنی ما را
کہ از اہل عالم رشتہ گر سیر فلک خوابی	کجا پرواز باشد طایران سستہ بر پای را
اگر واصل بودت می شوی فانی ز کشت	کہ یک مغرور ست از رشتہ و شد مسیحا

اظہر میر غلام علی دہلوی شوق شن از میر نس الدین تقیہ کردہ و در سہ بعدی مایہ و الف
بہمد علی و دیوان بہار و مہابت بیگاہ عظیم آباد تہ لبت آورده و از بخار دست ہشتاد
و دو بیت بمرشد آباد بردہ و ہما بخار بردہ

عشق تو در گرداخت ما را این فتنہ کی شنانت ما را

<p>از دست چون دل چه پرسی نماند طاقت پروا بر سیر بستانم بزرگ تو به فضل بهار سنگه لان نه مرا تو شینا سی نه ترا شناختم من</p>	<p>در اول او باخت مار شکران پروا بر دال مرا چه بستند هزار عهد بن بسته اند و شکستند یکدام آتش مالی ز تو دور و سر گرفتند</p>
<p>اظهری نابینا نامش حیدر علی مست از خوشیشان ملا باظهری کشمیری و میان هر دو اتحاد ولی پدرش از موصل بند رسید اظهری از وی در دلی سر بصره ظهور کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا باظهری و ملا شیدا با وی شوخیا کردی بر طای چند گار باب صحبت را بنجده آوروی روزی اظهری با باظهری گفت که تو محل من و من محل داد که تو محل مستمل من و یکبار اظهری در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین مقظم خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین ملا شیدا گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دبان یاران رنگین آشنای قفقعه گردید و اظهری نجات کشید سال انتقالش ازین دارنایان در سوی دارالقرار کنیز او بهیچ وجه</p>	<p>چون دوست دشمن بست شکایت کبارم و دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بست شود بر من از بهر برستی تو</p>
<p>از دشمنان برند شکایات پیش دوست و دیده را بر رخ زیبای تو خیران کردم گرچه تجانه خرامی ز خراسان تو</p>	<p>اعتماد و خواجه اعتماد از خوش فکریان متحد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز زیاده داشت</p>
<p>بیاموصل تو چشم ز اشک پر گهر است سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی و وقتی دو اسه مردم بیا که در می</p>	<p>گر این شار تر از افق است و زلف است مرا نه از تو شکایت ز گردش هست الکون چنان خشم که ندانم دوامی</p>
<p>اعجاز ملا عطاء مدیت از بهرات و ادوات طبعش بدل نشینی بهلوزان عجز است</p>	<p></p>

باد و عالم گشته ام یگانہ الفت ابدین	رفته ام از خاطر ایام شهرت را بدین
امی که بتیابانه می پوشی لباس عافیت	اول از تقویم چاک سینه ساعت ابدین

اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است
مضامین کهن از ضلع الفاطش تازی نویسه

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت
کلاه خویش نشادی بر آسمان انداخت
اعظم علی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرثیه
نموده

اگر فلک ابدین سر جنگ است	عرصه پیدا کند جهان تنگ است
--------------------------	----------------------------

رباعی

قدیر سخن اعظم از دو عالم پیش است	بی خیل خیال بادش در ویش است
چون مصرع شمع نیست فرزند خورشید	یک معنی یگانہ با صد غولیش است

اعلامی ملا اعلای اصلش از توران است ناظم سخن سخن و سخن فهم و سخندان
هر که شد خاک نشین برگ بری پیدا کرد
افراسیاب افراسیاب خان برادر ستم خان والی جامست جلیع علم و فضل قلم و قلم
زنگین کلام

گل افشان شعله آتش نقابی از زودارم	چو خورشید قیامت آفتابی از زودارم
یک زوید و دین از تو راضی کی توانم شد	ز مرثگان تو زخمی بی حسالی از زودارم

افسر باقر علیخان برادر میرزا علی لقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است
باشی علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرآنی داشت و نقد علیخان از وطن و بدین
از حضور ذاب آصفیاه بدیوانی حیدر آباد سر برافراشت و افسر اصلاح بخوابد و از پایید
و برادر متر خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق احسن رفت

امروز میرود بگلستان بکار ما دوستان موسم گل آمده دل نشاد کنید	از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن هم زمره بنیاد کنید
افسر صفایابی از مردم بخیده اصفهان است بقصد مل بهندستان از حضور عالیگیر بادشا مخاطب خطاب معزز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگال ازین عالم جلت نبود نیخواهم که گرد و ناخن من بند در چاک افسر فرزند میر سحر گاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود	
گرفته تادل صد چاک ابرون بدوست ک یک پاس مراد دو کون میدارد	چو کو دکی است که سپید بر قفس بدوست برینه ایست که پوشید پیش و پس بدوست
افسر شهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون بهر باهانش افسر سالارش در فن بحار معروف و کلاشن بدلکشی و مصوف میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جرباقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی نیست بیکامیک معرض التماس ابتلا داشت این ابیات حسب حال خود نگاشت	
بنامزم بایام بخ کاروبار رسیده بجائی قزلباشیم تم چون تن تنی پر جوهرست چنان کرد و چرخ صلابت آب زمینزل چو ایم برون سرگران	که نگذاشت کیست حتم برقرار که بی حکم نه تورجی باشیم ایم چون لب بجزر گوهرست که قیصر نگردد بین هر کاب زمینیم گریند میر و جرات
افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از شایخ کبار شهر کابل بود و علم و فضل و فقر و تصوف را معنی وجه الکمال کسب نموده و در بار کسبانی و خدمتگری علم تفرد و بافرشته فتوی راج و زیان و دیوان اشعار شاه کمال شاعری گزاشته	

باز

باز

باز

باز

باز

ما به پیغامی ز وصل آن سہی بالا خوشم صاحب راحت را مینمروت فارغ است چو باہو نو بلند افتاد دست انداز یارین	سرو موزون گر نباشد صحرای عجز و غوغاست سایه توان یافت یوار ز پائینشسته را مگر خواندشستن آفتابی در کنارین
---	---

افصح میر محمد علی خاٹ الشیہ شاہ میرزا رضوی شہیدی کہ آبائی کرمانش بجاالت سب
و شرافت نسب سر آمد اما جد روزگار بودند و امیر تیمور گورگانی بعد از تخریب خراسان جد
امجدش سہی بسید اختیار را بسر قند آورده با صبیہ ضیہ خویش کہ خدا ساخت و این
نسبت را سرایہ فخر و مبایات شناخت احفادش و سر قند بالمال عز و شان صدراعظم
دارالقضای آن مکان انداز انجلا زمانیکہ شاہ میرزا بقضای کشش آید انداز تو در آن
بہند و شان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی پادشاہ دختر نیک اختر خود در سلاک
از دوش کشید پس شاہ میرزا بر فاق و ملازمت نواب آصفجاہ سرایہ سر بلندنی نشست
و بدار و غلی ہفت چو کی واک سلطانی و خطاب شاہنواز خانی چہرہ افروخت میر محمد علی
افصح از ہمان بہت نواب سر بلند خان بود و بعد سن تیز با مر شای بہر اہی ہمت یار خان
ناظم صوبہ بیجا پور بہت مردانہ بسر پیو و تا آنکہ ہمت یار خان ناظم بر سر بہت خان جاگم
کہ فو ل بطریق تاخت رسید و کار بجادہ و قتالہ انجامید در آن محرکہ افصح شجاع بخشش
و کوشش فراوان بہت ناظم جادہ عدم پیو و این واقعہ در سہ کیماہ و یکصد

و چہا ہ بود

تاخرانان چہین آن قدر بوشہ است دل خزان میکند از زلف تدبیرش کند	سرو انگشت تحریر بلب جوشہ است دست و پائی میزد دیوانہ زنجیرش کند
افضل بانی ہی کہ معنوت بخوش فکری و میکوش فکری بود و در اوسط مائت ثانی عشر جہان ادنی را پرورد نمود	حالم خراب حسن قیامت نشان گیت دور کہ ام فند گرت و زمان گیت

۹۰

افضل

غمت هر دم بد لهای شکسته مهرش که از شکایت دل خبر دارد	بود چون سنگ پای شکسته ترا و دمی ز عینانی شکسته
<p>افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکاکا بود که از کمال اولیای ابوسریز افضل در فضلا و زبانه و سخن بختان یکانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرمدی او را از شعرای معنی آفرین بشمارد و از مضامین تازه اش نظمی می بردند</p> <p>نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیامت شد حمید انعم قلم یا معور محشر بود در دستم افکار از موزون طبعان بهر حقند و از شاعران منکر بلند است</p>	
ای زرد کرده روشی به پیوند خویشتن تلخ است بس که کام من از شهید و گوشت	چون تی مباحش اینهمه در بند خویشتن نخون سخو مرچو گل شکر خن خویشتن
<p>افلاکی از خوش خیالان خطه تبریز بود و پای اندیشه آسمان پیا افلاک مضامین عالیله پیامده</p> <p>ز آب دیدن من هر ناز پرور من چنان رسید که افکند سایه بر سر من اقدس عبد الواسع خالت الصدق قدسی محمد خان مست نشا و شخصش ملک بند و ستان شعوی لطیف از دوران می نگارده</p> <p>دوران گاشن شایب مجنون ستار زلف لیلی بود و افروز</p>	
رباعی	
از من بچی نیست نغمهای بلند بصیرت کتم نقد عن حرف آری	آز نسبت قدسی است بقدر بچویند قدر زده میراث نداشتند
<p>البراز عماران صفایان است در تعمیر ایات موزون و ترتیب یوان مضمون انجوه کورتان رباعی</p> <p>آنکس که نفس خود نبوی دارد بانو این همیشه هم نبوی دارد</p>	

گر خاک شود و شمع میربارود
خافل نشوی که باز گردی دارد
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آبادست و در شغلی گوی گانه اوستاد و در مکتوب

وی قابل استادست

ندامت کنیم و دست از جیم کشد
شکست تو بام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال انگیزی

بکلی غمش در دل نشسته
که گر وصل آید از جابر بنخیزد
اکبر میرزا عظیم اصفهانی از ملازمه فالین اهری است انفس موزونش اکبر عظیم
مس مخوری در هندوستان رسیده بلباس سپاهگری میگذرانید و دیوان و شغلی او بر تبه

قبول احاطه رسیده

جلوه آن سر و قامت یلام
من چشم خود قیامت دیدم

الف الف تخلص راجه الفت رای بهادر فرزند رشیده ابدی راجه بی بهادر قوم کایته گنویت
و متکا پیش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و شغلی قوی راجه لال جی بهادر در
سلطنت گنویت بعد از بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعد از خلافت و اجد علی شاه
راجه الفت رای بهادر تا دم مرگ سرانجام همان عهد و عهد و بسایه موزون طبع بود باصلاح
و لوی احسان اندک نای نظم و شعر بنحیه بطرز استاد خود می گاشت و حکم الناس
عبارتین مگو که راجه و چشم پستی میل به مذهب تشیع و اهتمام در تعزیه داری و ترتیب
جایز عزاجناب سید الشهدا علیه التحیه و الثناء شصت و پنجین هفت بند کاشی پرداخت
اینک خامه است اجتناب شصت و پنجین و گوش ناظرین سامعین خوانند

السلام ای من تو آیات قرآن مبین	السلام ای ذات پاکت کعبه علم و یقین
السلام ای پادشاه تاج سر عرش برین	السلام ای سایه ات خوشبیدر البالین

آسمان غرور تکلمین آفتاب دودین

ابر نیسان از کف جو د تو گوهر یافته آسمان از مهرت زین دیگر یافته	کوه از فیض نگاهت لعل احمر یافته ای سپهر عظمت از فروز یور یافته
آفتاب از سایه پیر تو افسر یافته	
نیست ابل آسمان ابر درت بی اذن بار هر چه نامکن بود آید ز تو بر روی کار	میکند گردون طواف بوضوالت لیل و نهار از خبار در گهرش احترام آتشکار
<p>کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته</p> <p>الف الف لاله با جگر چند قوم کایته ماته عظیم آبادی ست در ساحت الش از الفت سخن و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق مرقندی میر سید ولایت متخلص گشته من بعد بالف الفت گزیده</p> <p>در آمد شام غم در سیر حضرت نام جهانی زدای دل کشیدم بی تکلف پیش او خونی الف الفت میرزا عبد الله از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت انشان است طلب دوباره خوش آینه نیست سائل را کریم کریم هر چه در دهر می بخشد</p> <p>الف الفت میرزا حنیف برادر بزرگ سید محمد افضل ثابت ال آبادی بود سید ثابت در تاریخ و قاتلش که نه الف و نه الف و نه الف است این مصرع موزون نوع حیف الفت بهمان باقی نماند و این بهای از کلام الفت باید خواند</p>	
فریاد رسا و میکم محشر باشد مهرست بدوزخ که توانم دید	هر چند که نامه ام سیه تر باشد چنانکه در وعده وحید باشد
<p>الف الفی را به پیاری ال قوم کایته از موز و نان عظیم آبادی ست شوی نیز نگ تقدیر دیوان اشعارش بطبع طبع شاد و فاشاد میترشی باد شاه اکبر شاه ثانی بود و بار باب کمال الفقه الف الف خلق مرعی میفود</p> <p>چون فخر بزرگوت نباشد بیان ما پیچیده شد زبان سخن در و بان ما</p>	

الف

الف

الف

الف

هرگز بشکوه و انگه لب ز اهل بزم اندیشه مکن نیاید ز ما درست نام و نشان خلق بر آرم اگر مرا به در دشت پر بلای جنون نیست الفتی	چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما در دست دیگر است چه سود و زبان ما ساز و تشایه غنچه ابرو کمان ما جز موج ریگ اشک و آن کاروان ما
القاظم صادق شاهجهان باد است از شاگردان میرزا عبد القادر سید الهی و در تاریخ مکتوبی مدعی اوستادی	
آمد بهار و غلام آتش زبانه شد هست از فیض محرک لبالب خوان ما	هر شاخ گل جنون مرا تا زیاده شد شیر مال صبح چون غور غلغل شد آن ما
رباعی	
القائلی بشهر او مستکنی آتش خور و خنده زان شربت چون کبک	در بند غذا و جامه مختلفی ده در کوه نشین بیکه حاجی الفتی
القاظم معروف بالقاض میرزا شرفه الفوا و شاه اسماعیل ثانی مست بدین و دو کاظمی و حسن نجفی و حسن رانی مناک و خدار و غنچه نگیز و واقعه طلب بد و فرج سلطان و دوم را بر سر ایران آورده خرابیهای پانصد و آخر و سده اربع و ثمانین شصت جاده اتریت پیچود	
رباعی	
چون شیر درنده و شکار میم به چون پرده ز روی کار با بر خیزد	دایم بهوای خویش یار میم به سعلوم شود که در چه کار میم به
الهام میرزا شریف اصفهانی مست زبانش بالهامات غنچه و خوش بیانی از وطن هندوستان رسیده و بعد گلگشت این گلستان برگزین	
دل جنت لب بشکوه و انگه وعده گر یک نفس بود و نیست	شیشه آتشند سدا کنند یکه غم ازین نقد و وفا کنند

الحی حکیم صدر الدین هندوستانی از اطباءى عهد جهانگیرى و شاه جهانى است معزز
بخطاب سنج الزمان و از اتقیا عصر و صلحا و دوران بوده برای تحصیل شرفین حج و عمره مکرمه
آهنک حجاز فرموده و انشاء نظم بی نظیر و کلامش دلپذیر است

بر گلشت چشم تو در عالم خوار است
کیفیت از شراب فزون شد گلاب
الحی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولود قدش اصفهان است خوش فکر و خوش خیال و
خوش بیان در سن تیزهمت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فنی پراخته خود را در هر علم متفرد
می انگاشت

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد
رفتم با شرم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ایکده خاکم را با دوازده خود داده
آنقدر نشین که از پشت غبارم بگذرد

امام امام قلیخان فرمانروای ریاست بخار بود و بعد از وجود طبعی وجودت طبعی
از اقران می ربود ریاست

در عالم اگر سینه فگار نیست منم
گر در ره اعتبار خالیت منم
در دیده من اگر فروغیت توئی
بر خاطر تو اگر غباریت منم

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف خواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان
ستوطن شهر کهنه است در نظم و شعر طبعش سیاه و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو تکلمه رشید میرزا
محمد حسن قتیله رساله قافیه منظوم بهوزونی او دلیل گویند و فکر نظم طبعش سبانه و ازین
استادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کهنه کرد و در
کاپوراز دست یکی از ملازمان خان مذکور شهادت چشید ترکیب بندی که در مثنوی استاد
خود بنظم کشیده چند اشارت در اینجا ثبت گردیده است

شد چه امروز که چاک است گریبان سحر
شد چه امروز که در باخت فلک صبر قرار
شد چه امروز که پر خاست ز شیب و در چرخ
شد چه امروز که گریست زین خاک اسیر

گرد و حلت بگذازد و قتیل مسکین که محیط است غم از فلک تا زمین
از بند دیگر

ز نیست شکل شده هر پیر جوان ازین غم	گشت هر مرد و زن از اشک و ان غرق غم
وای بر زندگیم وای بکالم بهیبت	که قتیلم رود و من بکشم بار حیات

چون ازین دار فراق رفت قتیل استاد	سوی فردوسین گشت جهان تیر و تار
سال تاریخ وفاتش ز حساب آجید	بهزار رود و صد و سی سه هجری بشمار

و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده است

پس از حمد الفت پیچید	ز بعد مدح شاه عدل گستر
بهان بهتر ره تعلیم پویم	به توصل قوانی جمله گویم
امامی اینقدر علم قوائی	برای شعر فنی هست کافی

امامی مولد عشاقش بلده خفا آن امام شاعران شیرین است و با غنی
با خلق حسد سخن بشیرینی کن
تا بر مرده جاده همدت مردم چون مردم دیده ترک خویشی کن
امامی هر وی از شعر از اهل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایابی و بلاغت شیرین
زبانی سرآمد اقوان و اشغال مجد کله و را بر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد و
این تفنیش مقبول ناقدان سخن میفتاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذاشت و در

نخستین میراند

عزتی دیگر بود در دامن جگر	میگذازد و هر یکا خاکیست سرور پامرا
راز می که از عقل به آشفته شود	با بخیر آن کجا توان گفت شود

اوراک کجا بکنه این نکته رسید **س** الماس بخار کی توان نفقه شود
 امان امان الله که در موضع قنایان **س** بظن از طوطی دم پامسموره و جود کشت
 و بعد شد و نیز اکثر اوقات در هرات اقامت داشت مردی فمیده و بخیله و عذیب و
 عابد و قانع بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع **س**

روز در فکر که شب در میانه چون خوابید
 مانند پیکان تو در دل میگردد در حیرت
 شب دین اندیشه ام تا روز چون خوابید
 زینکه میگوزید از جای برون خوابید

امانت لاله امانت امان از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سنجی
 بهنجار او ستاد خود مائل **س**

منگردد بلند از خاک هم باد مزار ما
 خاک بر سر میگردد از روزگار ما بر سر
 شکر به نقش پای می بیند یا نشتم
 در دل من تا خیال زلف او بچیده است
 ای امانت یادم از هر کس نظر در دیده است
 که نشیند سبا و بادل خرابان غب زبا
 گرد و آدم از عروج و اعتبار ما بر سر
 آرزوی سبده میگردد زمینی یا نشتم
 کشور بهندوستان ملک چینی یا نشتم
 من بسوی خود نگار و شکر گینی یا نشتم

امانی ملا عبدالعزیز کرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میرزا به شریانی گردید شیرین جان
 و شیوا بیان بود و یونس فرزند میرزا به به به

آز آینه خیمه خیمه خویش نیست رباهی پیوسته قنایان شش تن نیست
 آنکس که بالفتاح دنیا نازد مردیست که شکر گشتن به دل نیست

امانی میرامانی کابل از سادات عالی تر دوست و برادر تمام فخر قادر و در تاریخ گوی او ستاد
 بهند که پادشاه در سینه نموده و ششاد و یک خست بهندوستان کشید و در شاهرخ و در شاهرخ

از خانه زین بر میزد و در حاش از نفس قنایان نیست
 سینه چاکست و جگر لیث و دل افکار مرا
 کمر و شوق تو بصدور و گریختن مرا

آه صد آه که سوز جگر و آتش دل	کرد رسوای جهان عاقبت کار مرا
دل بفکر آن دمان در تنگنای حیرت	حیرتش روداده از جای که بجای حیرت
امتی ابراهیم خراسانی است از معتدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی و نظم و نظم مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر او ز بجان کاخ جانفش را با خاک برابر نمود	
در چمن یار چو بآن قد و قامت بر سخت	سر و شستند دعوی و قیامت بر سخت
جان رفت عمر باست که در انتظار تو	دزدیده ام بدل نفس اسپین خورشید
سگرش به لاله رویان را بود از عاشقان	شعلمای آتش از خاشاک می آید برون
امتیاز میر محسن از ملک مدراس است بنجیده مقال و موزون انفاس در سنه تسعین و مائیه و الف در گوشه مرقد آرمیدان شعر از کلام موزونش بگوش رسیده	
از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون	غنچه میدار و مگر در سینه پیکان ترا
اعداد و میراد و علی بلگرامی طبع گرامی او مد خوش بیانی و شیرین کلامی است	میخوردیم و فکر ما نکردی کاش میکردی
اصید میر و امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدایونی را جماع امتیاز و شهنش و در جهان بلد و جهان	مسیحا بودی و احیاناً نکردی کاش میکردی
گذران را گذشت	
تا گشت شمع روی از انجمن جدا	پروانه در فراق جدا سوخت من جدا
هر یک بیاد زلف و رخس میخوردند خون	در میان جدا بخت جدا یا من جدا
از یک کرشمه تو که دادی بکوه و دشت	مجنون جدا ابلهک شد و کوه کن جدا
امیر امیریک نظری از مجاوران شهید مقدس رضوی است طبعش را با سخن گسری و نکته پروری و ذهنش را با دقایق علم حساب فن سیاق نسبت حاوی نموی هیچکس نمیشد پیش من که گریان بر سخت	
دعوت نکرستم جای که طوفان برخواست	

پیشست حکایت دل شیدا نیکنم دارم شکایتی ز تو ایامش کنم
 امیر سید امیر حیدر ابن میر نور احسین ابن میر غلام علی آزاد بگرامی سست از فضلا رمانی
 و علما گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و ایة الف در قصبه بگرام بعرضه شهبود
 شتافته و بعد سن شصت و دو را در زنگ آباد و کن در سایه عطوفت جد بزرگوار خود تربیت گما
 یافته از جمیع علوم بهره وانی برداشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عمده افتاء الت
 صدر دار الاماره کلکته بکال خرم و امانت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سر انجام داد
 و بعد پنجاه و سه سال در سنه یک هزار و دو و صد و هفده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آباد در شاداباد رسید
 بجاده سفر آخرت قدم نهاد هر پشاد باد فروش بگرامی بتاریخ وفاتش این مصرع گفت
 مصرع وائی وایلا امیر حیدر رفت در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم کلماتی می افراشت
 نسخه منتخب الصوف و منتخب النویادگار گذشت

سر و بالا نازینی در نظر آمد اسپر وجه خاموشی آن چشم نه بیزاری است این نگویم که مر از نفس آزاد کنید بیک شب اعضای من لبریز از غم گشته بود پریشان شود هر کس که در کوی تو می آید بیدان مثبت تیغ و خنجر را که می پرسد چون ز گس چشم خود را و برای مقدس قدم نینخواهد امیر از چاره پردازان علاج خود تا امیر شکن طره جهانان شده ایم	از خرام قاشش برین قیامت گذشت حرف ناکفتن او از ره بیاری است در چین موسم گل نام مرا یاد کنید بیکرم از پائی تا سر نخک با تم گشته بود بزلت شوخ می نازم که بر روی تو می آید که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید شنیدم تا بگاشتن سر و دجوی تو می آید رفوی چاک دل از تارگیسوی تو می آید حق علیم هست که بسیار پریشان شده ایم
---	---

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان و نوه نواب قمر الدین خان
 بهادر و داماد نواب غازی الدین خان بهادر است از اصفا و خواجه عبید الله حار قدس

و اکابر و دوستان امرای هند وستان و درویشانی شرفست و نجاست بی بهادر و جفا
فرمانروائی ملک و اوقاست و اراکین و کهنه گزیده و شقی سخن از میرزا محمد حسن قنبر قنبر
رسانید در ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته زبانی سرآمد اقران و در خوش خلقی و محبت و
مروت و دلا میر بود و در سایر فضیلتها و حسن خلق و عفو انشس بدین اسلوب

بنام عقل و دانش بخش اوم	بنام قطع ساز محنت و غم
بسیار خاک نخل و افروزوی	موظف ابله و کافرانوی

در شمع هم نگر و دخی تر گویای ما	روزی نشد زنجیرش ابی بجزای ما
شب و چارم و در پی آن شمع بزرگداشت	زین گذشتن که چو میداند چو بگذشت
میرید و گوشت از گوشت صدامی شویست	تا مرادی و غم او شاید از دنیا گذشت
تو تیر آدمی از خانه حیرت عجبی	در دوری تو ز دیوار و بام و در میر بخت

جانی به شست بادل جمع	هر کس که ز گوشتی یار به بخت
آرزو گذر شمس چنان شستم	کز پستی امن خیار به بخت

بیرسم چو پیری نه هم تیغ امیرت	کان از شد با تمام تو آبی ز دو جان او
دل بیچاره از لب میادش زار می ناله	پیشش بر که آید بر من بیارسته ناله
ایرینه را و راز تو سرش ز جوف دیم	گهی میخندد و گه گریه و گه زاریسته ناله
آن یوسف رسید به بلین من اسیر	آنکه که کار من فراموشی بجان سپید
گر که انوار حال خرم تو به خوابی گریست	ناصحا از همان چشم اشکبار میگریست

امیر احمد قلینان می که احمد علی گزیده از هند آمد و در مکران شاهان و ملکات گریه در
سلطنت خود شاه بهادر شد و چون رسید به بنگال و در آنجا شاه و میدان کمال از
حضرت سلطان و امیر و صاحب کرامت باغبان و ملک فیت کاهزار شد و در روزگار
از دست بر و مو کالان و قضا کاهزار کاهزار کاهزار کاهزار کاهزار کاهزار کاهزار کاهزار کاهزار

و چنان از خود رفت که گشتش پیر و زنی نکات آشنا و طبیعی رسید و گشت دیوانی
مستقر و وزیر بیت گذشت سه

سر فرازیم ز پابوس تو ای مایه ناز سایه سرو قدت کم نشود از سر ما
در کوئی عشق یار قرار می گرفت ایم از خویش فتنه ایم و کنایه گرفته ایم

ایمن خواجه محمد امین کو بیج از عاید و اکابر کا نشان هست دقیقه بیخ و بنکته رس و سخن سر
و خندان رباعی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو	دل بازده آغاز کن قصه زلف
افشاند هزار دل نه هر حلقه زلف	گفتا دل خود بخوی و بردار زلف

ایمن قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفس خوشش هوای باغ و بهار
از بس خیال آن مژه در دل خلیه است تا گفته ام دل از نفسم خون چکید
ایمن محمد امین سر ایلی اصلش از هندوستان و در بلده محمد پور راکا توطن عزیمت
گماشت و در سرکار نواب سعادت الدخان ناظم صوبه کرناٹک بعد از میرنشی سر عزت برادر
در نظم و نثر استعداد کامل داشت انشائی گلشن سعادت و دیوان شعر یادگار گذشت
نجابت هر که چون مهر بافت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش به زمین باشد

اینها او غنی محمودان با دهن سخن راجه بهائی نظمش مورت سرخوشی است
ز بسکه بی ادبی کرده تیشه فرو داد سرخالت او تا به شعر و سخن است
اینها فراموشی اگر چه زاد بومش فرامان بود مکن کمال عقیدت در نجف اشرف سکونت
اختیار نمود رباعی

بستان لبوئی نجف ای دل بستان	در باب این فخر را زده ای در باب
چون خواب نجف عبارت به نیست	خود را نجف سان به پرست به خواب

اینها که را می تواند گری بود و گویان که گری سبب و خندان است

<p>سرور با بی رعوتی کل از قیارت هر پستیانی که جمع آوردم از زلف تو بود</p>	<p>آب و رنگین چمن صرف گل ز ناست ما به آتش فکیم با طره طر ز ناست</p>
<p>اینها از حوالی لاهیجان بوده و خوشگویی و نکته جوی از اتراب خوبه و بهجت ربوده حاصل آزادی از سر و پر سیدیم گفت اینها از دی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن بر او بدقت طبع موصوف</p>	<p>استد اگر دن فرازی انتها افتاد گ</p>
<p>فلک بهر که ستم میکند بما دارد عده وی تو از بیم زخم درشت</p>	<p>بهوش باش که این گفتگو او ادا دارد بزر سپر زاده چون سنگ پشت</p>
<p>ایمنی نامش حسن و مشبه به قدش مسکن بخش لطیف و لطافتش حسن خوش آنگاهان سپه و شپه و صلح با خویش انجام تخلص نواب عمده الملک میرخان بهادریست که از اخلاص شاه نعمت اللهی قدس سر بود و از قرابت با سلاطین صفویه نیز آسمان می سود و در عهد عالمگیری تابست و دو سال بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بتقریب شاهی خواسته و در سنه یکتر کسبید و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه برای استماله نواب آصفیاده که به تقریب حسدی برود و حضور نمی خود بمحمود شاه مشهور و بهما محمد شاهی حضور کرده بود و بصوبه داری آله آباد او را مامور نمود و بعد مرحمت نواب آصفیاده بدکن در سنه ست و خمین و نایب الف باز بادشاه او را از آله آباد بمحمود طلبید و حل مقدمه و سلطنت برای زینش مفوض فرمود و در سنه ست و خمین نایب والف و حسن دیوان شام سلطانی باب جدید یکی از اشتیاقی سنگدل سیراب شهادت شده بر سیر خاکی آس و امیری خوش خلق و ترفیع طبع لطیف مزاج بزمه سخن نیکو نهاد بود و دوستی و سخن سرانی استاد است</p>	
<p>مار اهوای گلشن باغی نموده است با توج سبکی با پر باز</p>	<p>ای بومی گل بهر که و ماغی نموده است رسیده ای بویا که کس باز</p>

<p>اگر پیدانی شد دانه اول قند یا دکه پیراهن دیوانگی من سرشکم کم نیکو و بسی چشم بر بستن پی آسودگی آنجا مصلحتی لاغر مارا</p>	<p>دو عالم فرشته بیجا علی بود چون دامن صحرای خطر از چاک نزاره که نتوان شد ره سیلاب امانت ز دست ز تا عجب ز یاد رفته بر بال و پر بستن</p>
<p>اندر من پس کنول ام و لکه کنور سین از قوم کایتان هند بود و در قصبه اوزنگ آباد از احوال ضلع علیگنده مضاف بصوبه دلی از ششمه عدم ظهور نمود استفاوه علم فارسی از شیخ قطلم سکندر آبادی کرده و در روزی طبع سخن سخن نام بر آورده ابتدا بشکایت متخلص کرد و ابتدا نام خود را بجای متخلص گزید هر چند زمانه کمین و عین جوانی عیولش را از نور عاطل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلیخان مولف تذکره نشر عشق ربطی داشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش</p>	
<p>تا بحسن تکبیش نظرافت دمرا خار کاش خراشد گد جان اندر من</p>	<p>نکی تازه بزخم جگر افتاد مرا سروکاری بدم نشتر افتاد مرا</p>
<p>آلتی خرمین جوش خرواین است این است صد جبهه در کرشمه آن ماه پاره است بی حجاب از خانه گران آفتاب آید مرو تا شد محبوب زلف رخ رعنائی ام</p>	<p>آنکه خار تگر جان و دل دین است است این ماه نورای روی او یک اشارت است شور محشر از دل بر شیش و شب آید بیرون از کلام مشک و مشک و گلاب آید بیرون</p>
<p>النس نامش ال چند و قومش کایتیه و وطنش کایتیه و خلق و وضع و گفتار و رفتار و لجه و فاش و ریشه شخصیت و رشت و دو شمع تر و زبون و آواز و کلام</p>	
<p>روح جشید بر در شک بی نوشته ما جای رحمت خدا رفته ان کرد در</p>	<p>که لب یار بود ما یه یه نوشته ما هست و نیست و تیغ و تیغ نوشته ما</p>

<p>سینه وایند آورد که در انجمنش انس این مرگ به از زندگی صیقل است خشم بیار تو بیمارم کرد برسد جان بلباز ضعف ایام ببار آمد و شورش بهر افتاد شاید خبرت از اثر ناله من نیست</p>	<p>بود منظور کرا حیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در خبر و بر از شعله آهیم شرف افتاد</p>
<p>الهی اسماعیل یک شادوست و منش رسا و طبعش نیکو اولاهلا زممت خانجائمان میگذرانید پایان کار بحضور شاه جهان بادشاه رسید و در سنه یک هزار و سبست و شش اردت تشنه خونی شربت شهادت چشیده آز که عقل بیش غم روزگار شیش</p>	<p>دیوانه باش تا غم تو دیگران خورد</p>
<p>در کوی توسان سنگین پوساند پروانه چسان ز گرد فائوس دو</p>	<p>رباعی با آنکه رضعفتن هوا نفس اند در خان محبت از برون در نفس اند</p>
<p>انصاری تخلص خواجہ عبدالوہاب اسماعیل انصاری شیخ الاسلام و زبدہ محدثین و فقہا عصر و سرحلقہ مستقر بان بارگاہ باریست نبش حضرت ابوب انصاری شیخ پیوند طبع متقدمش مضامین پاکیزہ در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب جی بند و تصانیفش بر فیض کمال اودال آید انجمن نازل السالکین در علم سلوک شاہد حال چندی ہزار اشعا قصای عرب بر زبانش بود و شش ہزار ابیات عربی خودش نظم فرمود و در سنہ محبت و تسعین و ثلثایہ در قند باران تراویہ بطون پا جو موعہ شود گذاشت و ہشتاد و پنج سال چشم نظار بہ عالم بود و ادہشتہ و در سنہ ہجری ۱۰۵۰ و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت و ناچارش شد و در شعر گہراوش برالسنہ مذکور رباعی</p>	

م

انصاری

مهر روی تو ماه عالم آرای همه	وصل تو شب فروز تنای همه
گریادگران به زمینی وای بمن	و بر با همه کن همچو منی وای همه
رباعی	
من بنده عاصم رضا تو کجاست	تاریک لم نور صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بدی	آن بیج بود لطف و عطای تو کجاست
رباعی	
مست تو ام از باده و جامم از دم	صید تو ام از دانه و دامم از دم
مقصود من از کعبه تجمانه تو سئ	ورنه من ازین هر دو مقام از دم
<p>انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف سخن خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معز موسویان فطرت نیمه دود در عنفوان شباب او ازل مایه ثانی تشارین عالم نقل فرمود</p>	
منظم طلعت نباشد خبر غبار به تیم	میکنند روی زمین آینه داری سایه را
حائل خورشید وحدت رنگ هستیهای است	چون زمین از پیش بر دانه در نور طبع است
نگاه شرم از پر کارش انداز میگردد	حیا از سوختن آینه داراناز میگردد
زنگی آن دهن سازد سخن از صداغور	طبعین چون فرا هم میشود پرواز میگردد
<p>انصاف میرزا علی افعی خان خلف نقد علیمان ایجاد و ادب سخن کمال انصاف میداد و بر دو توجیه منظم متخلص به باب و بعد از آن انصاف اختیاری نمود طبع برگزیده و فکر خفیه داشت در مدح حسن تسعین مایه و الف این خاکدان را گذاشت</p>	
بر روی گریزی ز انوی خود نشانید	ز عرش هم گذراندی دلش آینه را
خا بناید و ادبین را بر زمین زانو که آن	و فلج حیا میکند در بیت بر روی شمشاد
نمیگوید دلم از ترس آن آینه مائل را	که خیر نیست دین بر زبان زده تهنات را

انصاف

انصاف

<p>روئی او دیدم نمودم خود را در گلستان آمد رنگ از رخ گلها پرید نی همین آتش خود بدین محو مثال خودست چالاکي نگاه توانم که سوخته من خط بدو عارض تو خود نمائی میکنی نشد مقدر دل که زلف جانان ست هزار ست پندارست مثل خودی بنید که و ست پندارست مثل خودی بنید که</p>	
<p>صبح روشن شد ز دم دهن جان خوش را از برای عهد لیبا این گل دیگر شگفت و دیده آینه هم چیران اقبال خودست و دیدی چنانکه چشم ترا هم خبر نشد این مسلمان زاده کافر ماجرائی میکند اگر ممکن که از سرشته جان دست برار سید هم آینه در دستش که بشیرش کنم که نیفتاد بدستم به ازین سلسله</p>	
<p>اندر کتب از قوم کاشان بوده پدرش رای بگالی داس در زمره فشیان محمد شاه پادشاه عز و امتیاز می حاصل نموده اند چنانکه در علوم هندیه علم کیمیا می افراشت همچنان از فارسی هم بهره وافی داشت اگر چه از بد و تمیز نایل بازادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدر دست از این تعلقات چیده در بند این که از سعادت خلیفه عبده اقصا هم هندست قامت افتد از خود کتاب امائن را که از کتب متبر که میبردان است از زبان سکریت بزبان بجا کھا مترجم ساخته و در هر گام احمد شاه ابدالی بضرر کشید یکی از مغول در مقام خود جان باخت و هم رسیدن تیغ بکشش این بیت پدید گفته و گوهر مضمون آید از سفته ای چشم نصیبان ترا عازر مرهم قربان سیر تیغ تو یک خم دیگر هم</p>	
<p>رباعی</p>	
بالین چه شب شک من تر کرد	پسته من بر گل انگار کرد
خواب آید در دیده من بیند آب	از غرق شدن ترسد لیتر کرد
<p>الو رطابور نجی از صایدین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعرا و عباد جالگری و شاهجهانی اصبه مضامین برجسته معروف و مشهور است</p>	

باز

شب حدیث زلف او در مجلس احباب بود
دید که خورشید زین افسانه گریه خواب بود
انور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انورالدین خان بهادر شهید گویا موسی
فرمانروای ملک کرناٹک و مهر انور سپهر نکتہ رسی و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی و دی که در
اول انور و در ثانی دل تخلص گزیده در ملک مدراس موجود بچھو نواب امیر الهند والا جاہ محمد علی
خان بهادر خلف الصدق نواب انورالدین خان بهادر و قتی و منسلقی و پشت و در سنه کثیر از
و دو صد و دوازده جهان گذران را گذشت

دل نگیسوی تو شد محور یثیاس	کرد و در کار جنون سلسله جنبانیا
بنیک لطف سخن افشوخ صدل میوان برون	بلائی طاققت فرما شد شیرین بیانیاس
در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار	عشق تو دیوانه را برد و بزندان گذشت
ستینه از بسکه دشت آباد است	طفل اشکم میده سے آید
گل بخود و نرگس نگر است درین بارش	یار بگر آن آفت جانست درین بارش
زبان پاک گریبان گل که مید نیست	اگر بنا له شگشت تر جهان لبیل
دو بالا میکند تار یکی شب ظلم ظالم را	من از خال تر زلف میوان بسیار می ترسم

باز

افیس موہن لال نام و کاتپہ از انوار ام و دار السلطنت لکھنؤ اور ام وطن مقام و نیکو
لٹ لکھ و شیرین کلام بود

نوبہا بر رشک گلگون کرد	رشک گلستہ استین مرا
چاک یکدست کرد دست جنون	حیبت دامن و استین مرا
وہ نقاب ابریند گر بیت آفتاب	ورنہ کی تاب کہ و روان روی آفتاب
اوستا و شیخ محمد یار علی خلف امیر الدین آزاد دست موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد	
چون ان بت جفا جو از من خبر ندارد	دائم تہا بر حمت بر من نظر ندارد
نقاش در شبش نقش کمر ندیدم	یا تو نظر ندارد سے یا او کمر ندارد

باز

اوستا چون کشاید ستاخ چشم بر او
خوشید بر رخ او تاب نظر ندارد
ایزدی از سخن طرازان خط اشیر است و در زمره تلامذ ایزدی از اقران ممتاز

ایزدی

رباعی

در کنج غم از نیک پدر هر که در ره
تاوار هم از زخم زبانهای چو تیغ
در حبیب سری کشیده ام چو گره
سوار ز دم زخوف لب چو زره

ایزدی

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوین است در شعر و سخن طبعش رنگین و
معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق پشته افتاده
بیهوده شکایتی بهم نداشت
وز نیش محبت رگ جان کافتاده
گو یا غم دوست را گمان نداشت

ایمان

ایمان شاه میر که اصلش از بهشت مرد فقیه و خجسته و عذب البیان
با صاف دل مجاد را با خویش دشمنی است هر کس کشد بآیه خجسته بخود کشد

ایمان

ایمان ملا مومن تبریزی در ویش مشرب بود و ما هر کشته ریزی و سحر انگیزی
تبریزی دلی دل تاروی دل این آن بینی نیایی خویش تا خویش را و میان بینی

ایمان

ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی موافق تذکره فتوح الطائف خلعت بهرومند
خان ابن ثواب پهل خان است در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه قر العصر

و دیده از زبان مادام احیات بدریس مذکره علمی استعال و شست و دین است و عشرین
و مائین و الف این جهان گذران گذار داشت سید غلام رسول پروانه بگداغی و بیخ و قاشق

چنین رشته نظم کشیده قطع

عالم عالی مذاق و نکته ریس
اگر چون آهنگ جنت گفت دل
بود طبعش در فضال منجبه
رفت ایمان با حیا پیش علی

این نیکو بیات کلام اوست و چه نیکوست

<p>قد موزون اوزن خوشم بود در دست زلف یار قاده دست کار ما تا شیر بخت تیره پس از مرگ هم زلفت ماه من مهرت چاره دل نه من مین فلک و دهر بیوفادیم</p>	<p>میکنم سر عالم بالا جز اضطراب نیست دگر اختیار ما جز دود نیست شعله شمع هزار ما چاکم نیست در ستاره دل بهر که یار شدم سر بر جفا دیدم</p>
<p>دل بیتاب اقراری کو از من بی نشان مجنای</p>	<p>اینقدر تاب انتظار ی کو کشته عشق را هزار ی کو</p>
<p>ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکات کشتی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در لطم آنگه نستیم چو اندیشه رحمت از یادش شرمی از سابقه بندگی ما بادش</p>	
<p>حرف الباء الحمد</p>	
<p>یا بر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا خلف الصدق بایسنقر میرزا ابن شاه رخ میرزا ابن امیر تیمور گورکانی است و این بابر خیر ظهیر الدین محمد بابر شاه از اصفاد صاحب قرانی است بعد از سلطه بایسنقر میرزا و در سنه خمس و ثمانیة بر منندایالت بهرات نفت و برای تسخیر عراق و خراسان و مقادیر و مجادله بابر بزرگ خودش سلطان میرزا کمر فتح و طغریست بر او را در میان برداشت و بالا استقلال پاییز بر سلطنت بانی گذشت باور شاهای بود و عالی همت و الانهت جامع اوصاف سلطانی و یکی از ادو گسری و رعایا چو روی انسان العین عین انسانی بود در جو و دعا و ذیل عطا بجای رسید و در چرخ سال مدت سلطنت خود یکی خزان و دقان آبای عظام خویش بسان خرف پشه و تیار خست و نیم هیچ آنچه سینه سینه و ثمانیة ازین و اربعه و سیرای مصر و بغداد</p>	

گزید و در مشهد مقدس مدفون گردید	
گفته می باشد چاره کنم در غم تو گفت	اینجا جز آنجا جان بسپارند چاره نیست
رج تو سطل صنغ آله می بینم	برین حدیث دو چشمیت گواه می بینم
<p>باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الدین از ولایت موی بندون قدم برداشت و کابل رسید باو شیر افکن خان خلف عبدالرزاق پانی پتی که از نبار خواجہ عبداللہ ہراتی و از امرای محمد شاه بادشاہ بودہ کہ خدا شد و منصب شش ہزاری و خطاب خیرت خان غزاقیاز یافتہ صاحب کوس لوا شد بنده علی خان از لطن بہان عقیقہ متولد شدہ بعد کسب علوم و فنون در زمزم نشانی شاهی جایافت و شدہ شدہ بعد خطاب جدا داری خود شیر افکن خان و منصب شش ہزاری چہرہ برافست و ہنگام ہنگامہ حرج و مرج سلطنت دہلی و سہ ستین و آیۃ و الف از شاہجہان آباد کہ کنو شتافت و حلقہ دار ادب شاہ عبدالباسط لکنوی قدس سرہ آمدہ بہ باسطی تخلص شدہ تخلص سابق را کہ سبقت بود گذشت و در شوق فن سخن از میر ثابت الہ آبادی شیخ علی بن از چغانی و میر شمس الدین فقیر دہلوی یکے بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی</p>	
بر ہم زن کار گر قریب بدخوت	صد شکر کہ خوی یار با من نیکوت
پوستہ ازین شالہم خرم نیست	زین چکند چو مہرمان باشد دوست
رباعی	
آن گلچن شمع و لستان آرید	وان لالہ خدا رونو جان آرید
یاد دستم او برسانید مرا	یاد برسم آن سرور وان آرید
رباعی	
اور و صفت جمال چه تقریر کنم	وز خوبی حسن تو چه تحقیر کنم
کیفیت صول تو پستان شرح دهم	این خواب بندہ را چه تعبیر کنم

و

باطنی مولانا باطنی بخاری و برواتی ثنی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن پوره
شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده
بسکه داری تگدل امی غنچه خندان مرا جان ز دل بد تنگ دل گرفت اینجان
میروی جلوه کنان جانب مای نگرس گردلت جانب بانیست چرامی نگرس
باقرا مردم و جزیینست شاعر زنگین طبع و ستین در ملک هندوستان رسیده و این
گلستانرا پسندیده بقیه انفس استعاره دران گذر نپرس

گر عطر طره تو میسر شود مرا	رگ در بدن فتنه لعنبر شود مرا
در ریختن خون مشروبات سخت دایرست	آهوی سیه مست ترا پنجه شیرست
بی نیاز بهای عشق و پاک چشمه های شرم	حاشا تا زانیر گاهی بر سر شرم آورد

باقرا قریب از اکابر قوم شاموست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده
باشاه معاود وطن گردیده و زانیکه بتلای عتاب نادر شاهی شده خوف تنگ آبرو
دشمنه خود را تشنه خون خود گردانیده

دامی گیسیم و قفس رای شکستیم	صیاد جفا پیشه چرا بسته پریم را
بر سبزه که از خاک شهیدان تو بر نهامت	چون لاله دسوخسته دل غمخیزی دشت
بروند زلف قوت گیر ایم افسوس	روزی که رسانند بدامان تو دستم

باقرا قریب از احفاد امیر تیمر ثانی است که در عهد جاگیریه هندوستان سید و میاوی
نجم طالع منصب عظیم فائز گردید و در اواسط مایه حادی عشر زاویه تحت لاجن گریستان
گذرید

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر زلف آواره کاخ جافست دیگر گشت
باقرا قریب علیمان خلعت نشی ثابت علیمان ابن امین الا انشا الله تعالی بر وفق بحیران
از قصبه ملاوان و خودش کنوی مولد است در شهر نظام و شهر نظام شکسته و ملای و مستحکم

و طویل الیه از ارشد تلامذه مولوی احسان الدین ممتاز آنامی بود سرپای منظوم مسی
بمراة اجمال و دیوانی مختصر و تشری و لغو و رسمی اشعار چنانسیو بحالت حیات مرتب نمود
در فکر انشاء و انشاء القول عظیم و اصناف نثر بود و مکرر استیصال اجل و مدت فیت
و بعد عشره در وی از عمر خود بر وضه ضوان شتافت و لهای اهل درد ازین واقعه چه غم و غصه
که نغز و بی این ماتم سوخت است که گویند جوان مردی

شعله زد عشق جسم و جان مرا	شمع سان سوخت استخوان مرا
بغش سوختم چو پروانه	و او خاکسترم فشان مرا
و پس آن آه و جاکرد در آغوش من مشب	ز حسرت بقیار بیاست فلان خالی را

رباعی

خط تو که شک تر بجا فور شد	بر صفحه دل خط غباری بنوشت
اند دل خستگان چو نشتر که نزد	در سینه بیدلان چو خانی که گشت

رباعی

بیاریم آه بی شفا افتاده است	در دامن زار دل و دوا افتاده است
بگذشته زمین مرا گذارید زمین	کار من نیست با خست افتاده است

باقر رباعی باقر شیرازی است که هر فردی از حق و درین دنیای استغفار نیست و میل خامه
کمال به این روشنان چشم پذیرد این انشا که کشید و بیانش برین السطو انشاء مردم کاغذ
نه از حال برین سبک است

یار ما را از دنیا سیر تو داشت کرد	آفتاب این دهر را تخریب تو داشت کرد
عمر پاک شد و آبادی ما رو ز کار	آخراین ویرانه را تعمیر تو داشت کرد

باقر میرزا باقر از مردم اصفهان بود و دیو رخ را بگوشت زکات می آمود و در
خیالی خال او مرغ دلم باقوت میگردد

<p>ز جاذبه و ستاره های من بخیمه ماند خدا ناکرده از طاق دل من گرفت</p>	<p>باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است باید انوار سحر حلال در سحر انگیزی</p>
<p>چشم حول چو خوابست یکی بین باشد ز عکس سبزه جو سرور روان مست صورت منصور را بر داری بایکشید میکنند از سایه اش از بس زمین پهلوتی</p>	<p>غفلت کن نظران فاکت دین باشد چمن دیگر بکام شمر یانست بر زمین توان نگندن هر که در پشت عشق ز آمد دل مرده راه گام گوی کند و است</p>
<p>باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبای کرام او در بصره انتسابش بدایم خاچه جادش سید کمال الدین است و از ایشان یکی از پادشاهان خود را در دفتر این شاه سلیمان صفوی و آخر ابو زارت قورچی کلاه افتاد بر سر نهاده و در اوسط بایه عاشق به صیبت مرگ افتاده</p>	
<p>میکنند وزنده می سازی قیامت میکنی ز رخ شمشیر تو چون نقش نگین می بایست بر خود تنیدم دم چشم نظاره را آواز الا مان ز لب گوشت لبست چو بخت جسته بر بال کبوتر می طپد ز کار بسته ام صد نقره بشکل فرویزد</p>	<p>سپید میانی چو ای سرو قامت میکنی حیف مدحیت که بر زو دهم می آید چون که می پلید از نظر رفت روی دوست تا بوقت کشته تو چو از دور شد لبست اضطراب دل نباید انهم ولیکن نامرام چو بیجی که تارش بگسلد چون از نفس افتد</p>
<p>باقر ملا باقر شیرازی است و خلیفه طبعش دقیقه سخن و نکته پردازنی از وطن کوفت رخت بهندوستان کشید و ملازمت علی ابراهیم خان خلعت علی مردان خان عالمگیری گزید چون خبر آمدن در چین آن سرودن شود در میان لاله و گل بن سرش خن میشود باقر ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شهر مساجد کدای می نمود ماه من از خانه چون آهنگ صحرایکند جلو دامروز را از ناز فردا می کنند</p>	

باقر

باقر

باقر

باقر

ز عطر انجم بدل بهر جان شده سیلی روزگار تا نام
باقی در سادات صحیح النسب یزد معدود دست و در اقران و امثال نخوش فکری و نکته
سبخی محمود در یاس

آنشب که بلا برین ستم کش بارد	از دیده همه شراب بغیش بارد
و گرگزیندیده ام بدین بوجع	کز دیده بجای آب آتش بارد

پا قیامکاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است
شام فراق پیروز نسیم گریستم یک عمر چون عقیق چراغ در آب سوخت
باقی بخی دشمنی موزون طبیعت عشق طوبی است
چو در آتکینه بر دیوار دیوم مردم از حسرت که این فرسوده قالب خشت آن دیوار است
باقی و ماوندی از مردم و ماوند صاحب طبع از جند و فکر بلند است

خیمه شان سنگدل بامیدان میخفتن گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون میخفتن گیرد
گر پوده از حال بیت یار افکند	بسیار خرقه بر سر بازار میبرد

باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الدولی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و
خوش خلق و خوش گویا از خدمت شاه اسماعیل صفوی یعنی صد الصد و ایران بود آخر الامر بوکالت
مطلق بایر تخت شاهی منصوب گردیده بود متعلقه عهد و احوال نیکامی و خوش انجامی
اندر ام خود و در راه و احوال بایر عاقل راه آخرت پیوست

تا پیشان نشو و کج را بدان نشود	شرط عشق است که تا این نشو و کج نشود
ساقی طلب با نیت پیانه ام امروزد	کز خون بگریخته پیانه ام امروزد

باقی عبدالباقی سینه الراس می گوید با دوست بهلازست سلطان ابراهیم میرزا از
ارباب عزت و پیاد و سادات بهند او را با می
یارید که ز نوایان بهیلاش کن
ارستی جام من به شیر شش کن

<p>یا آنکه ز حال من خبر وارش کن باقی مولانا باقی ماوراءالنهری یکم تازمیدان مغولست</p>	<p>یا بنخیرش کن که نداند خود را</p>
<p>بمگر خود نشدم راضی چه عسر است آنکه نیارم چه جور است آنکه او دلد و چه بر است آنکه نیارم تندال دارم بلای بهر جان خوشی نیارم</p>	<p>نه آرامی ز درد و غم امید ز لیستن دارم نه جورش بود و خدی نه صبرم را بود پایان چنین کرد و نشدم باقی اسیر عشق دلجوی</p>
<p>باقی نهادندی از مردمان نهادند و موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانخانان والاشان بود و در احوال می و آباد اگر امش کتاب انار جمعی تالیف نو و در سنه یک هزار و سی و سه هجری بمسکینان داده پرویز شاه جهان صاحب قران در باب سیف و قلم بهما کوس و علم و دود و دوست</p>	
<p>ناز پروردگارستان خنم خاری شمع نداشت باقی هر وی جواهر نگین مضامین ز جوی طبعش می</p>	<p>ما و بلبل عرض چاک سینه میکرد و بچشم و دوش</p>
<p>یر لب من جز آب گیس چکاند آب را من بهین خوش که سخن میکند چاک خواهم زدن از مشت تو پیر زین خوش</p>	<p>چون تب خنم دگر کند حال من خراب را او سخن از دشتن من میکند تا بگی دو رکعتی دست من از دهن خوش</p>
<p>پادشاه سلطان العارفين قوه السالکين اسوة الواصلين طيفور بايزيد سلطان قدس سره ابن عيسى از آمد دست آواز و کمالات و کراماتش آویزه گوش عالم احوالش بالاستیعاب کتاب سیرالعیاده مرقوم و در مسک طبع اولی طبقات ابن المنظم در زنداندی و ستیز و یاقین بجوار رحمت حق پیوست احیاناً انباشت را شاعر و خیال سنج</p>	
<p>سودانی تو گم کرده گدای می را از صومعه باغی پادشاه طبعه را</p>	<p>ای عشق تو گشته عارف عالم را شوق لب میگونم تو آفرین عالم را</p>

باقی

باقی

باقی

باقی

رباعی	
مارا همه ره بگوئی بدنامی باد تا کامی با چو هست کام دل دوست	از سونخگان نصیب باخامی باد کام دل با همیشه ناکامی باد
<p>بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا مرقه القواد شاهن میرزا خلفه الرشید استیمو گوهر کا بود در سنه اشمنین و ششین و شانزده از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و دهنگام سیه گلگشت خیابان عمری و سه سالگی خزان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش ابلی گردیده آب سروش گذشت در علم و فضل و استجلاء صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود</p>	
گداکی کوئی او شد بایسنغر	گداکی کوئی جانان باو شاهست
بختی تبریزی از علوم در سیه بهره وانی بود ده و اکثر اوقات در شیراز بسر برد	
آزار خاطر به نهایت رسیده است	این التفاتی تو بنایت رسیده است
هیب جو را تو ندارم به چای لطف	نوبه بدیم بهین به غایت رسیده است
چرخشی از سکنه اسکنش صفات بر نشان ست شیه ایان است نشان قطعه	
زیر و زیر گرد و عالم	از چرخشی چه غم که در گذشت
کاین جهان بچو شیشه است	ساعتی زیر و ساعتی زبهرت
<p>بدر چرخش نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش ترقی و پیش رسا و طبعش اجماع فکرش بلند و رساله معانی و لطیفه خیال خجروش در دیده خواب میگردد چو آن ماهی که هر روز میان آب میگردد بدر چای بدر سار و دقیقه سخی و مهر پر نکته پردازیست و بعد رسیدن هند و حضوری حضرت سلطان محمد تعلق شاه خطاب فخر زبان او را مایه نرغری خودش در سر زمین مقبور و کلاش زبانه های زبان و انان ند که کوشش</p>	

بدر چرخش نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش ترقی و پیش رسا و طبعش اجماع فکرش بلند و رساله معانی و لطیفه خیال خجروش در دیده خواب میگردد چو آن ماهی که هر روز میان آب میگردد بدر چای بدر سار و دقیقه سخی و مهر پر نکته پردازیست و بعد رسیدن هند و حضوری حضرت سلطان محمد تعلق شاه خطاب فخر زبان او را مایه نرغری خودش در سر زمین مقبور و کلاش زبانه های زبان و انان ند که کوشش

این ابروی آژین هلال مضان است یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است بر خوان فلک در قطره مردم صائم یا حلقه گوش شهاب تسلیم عراق است	یا غنچه شیرین بت تنگدبان است یا ماهی سیم است که در آب روان است که قرص در سینه گهی نبضه نان است یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است
---	--

پدر راجه لنگا پشته بهادر از زمره کایتهان فمیده و سنجیده شهر لکننو است آبا او لیکتر
فرمانفرمایان ریاست او دینیات جلیله سرفراز بودند و بیان به گنجینه رانیه بسرشته و در
خرانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الآن در کلمه بحضور و اجد علی شاه خاتم سلاطین
او دلبسته سرشته داری و دفتر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر بر می آید
شاگرد گل محمد خان طلق است و ملک نظم و نشر ارا ق و فائق دیوان تصاید مرث و در
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب باجگی و بهادری ممتاز گردید
بمدوین دیوان اشعار و رسائل نه فرود بهی بدی تقدیم رسانیده و سنین غرض اکنون چناه

و سه سال سیده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی باغیم را تا گرم کرد و دخت را غموش شیشه را از جوم داغ بر دل گلستان داریم ما میکنم جوده بستان که کنند از چشم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طرب و جوش محبت ز بزم اسشب که این شمع و مستانه نایب پدوش افکنده دایم زلف آن صد آید میگشاید مشوه که از کعبه بیجا نشسته	چو طوطی نقشه پذیر کن بیان بزم ما آمد بخوش دیگ بوس نه بهر پیشه ما در غم گلچین نه اند و خوشتران داریم ما هر نفس دعوی خستد اینها من و اندیشه را اینها ساقی فتح داده که ایام شب است که بوی باد از خاکستر پروانه می آید ز مرغان چمن به جوی که بادی آید بوی گیسویم به خوشتر چنانه شدم
--	---

برقرار می‌باشد زلفش منبر نباده ایم
یارب تبسب سرسیت که در سر نباده ایم
بدیع بدیع الدین ترکو سیتانی از شاهان عظمی یار تبسب خوش گفته شود و در هرات متاع
و بدیع شعر از سید جان روزگار رباعی

چون شاهد روح خانه پرداز شود	این مرغ بهل خوشین باز شود
بر ساز و جود چار ابریشم طبع	از زخمه روزگار ناساز شود

رباعی

روح تو شهادت در نظرمست	شمیر تو آینه را از نظرمست
اگر خشم تو سیم غم شود هم نه جود	از زاغ کمان تو که باز نظرمست

بدیع سید زاجع الزمان که آبادی است که احدی از تذکره طرازان تذکره کمالش قلم
نه برداشته الا علی قلوان و اله در تذکره خود آورده که شخصی در اگر در دیوار بقعه شعر
نویسد و شش و شصت نام خود بدیع الزمان نگاشته و دیگران همان شعر را دیگر بدیعان نگاشته
و با آنچنان تسلی که ترا خبر نباشد
بدیع سید زاجع سیرت سبزه دار گلستان سخن را بپایه فکر عیش آید ای سید

اگر بانی داد آدم من بانی سید هم	اگر بانی داد آدم من بانی سید هم
ایوان خواب گران کرم و بیاد شدم	اگر بانی داد آدم من بانی سید هم

بدیع سید زاجع سیرت سبزه دار گلستان سخن را بپایه فکر عیش آید ای سید
و در عداد بدیع شعر است و از وطن دیگر رسیده و بدیع و شعر از ثروت و
بهره ای تقی کافی بر رشت است

بدیع سید زاجع سیرت سبزه دار گلستان سخن را بپایه فکر عیش آید ای سید	بدیع سید زاجع سیرت سبزه دار گلستان سخن را بپایه فکر عیش آید ای سید
اگر بانی داد آدم من بانی سید هم	اگر بانی داد آدم من بانی سید هم

تو ای گل چو خندان بهجدم در دستانم
 ز شبنم خنجر از آب حشرش دمانم
 برق از موزون طبعمان هندوستان که ذهن رسایش در بار یک بینی و نرنگه ای
 برق ستارے موزون صدف طبعش در دریای لطافت عرق از بعضی شش
 مولد و منشای ملک بنگاله نماید از بخت که محمد جعفر خان حاکم بنگاله را می ستاید
 احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم بنامش نبردشته و ترجمه ایاش
 بخیل نکاشته و یوانش نوشته زایه بر یک ساله تروم موجود است ایانش بکند و پند
 و بجا محسوب و معروض

۸۱

برق حمت شعله افروز زبان خامه ها
 عطر پرور گل شوق نغمه شامه ها
 کند چون چون چون نکت کجای سانی
 کند برق حیفش بخواه نشان طلافی
 توان گفتن حویای دل به غافلش
 بیا از سرستان میباید غافلش
 و هم چون سیمایند بیدار و غافل
 چون قشون خردی میوی بیکی شب
 آفتاب و دل بیدار بیدار ای بیدار
 چشمه و شست شست بیدار و بیدار
 که تا ام زوم و لب شیدا و شیدا
 بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار

ای تجلی مشرق خورشید و صفت نامها
 رنگه برای بهار جاده ات گلزار دل
 نسیم کفر افش گره زود گلشن تقوی
 شیار و نه بر آینه خورشید نشیند
 چه مردم دیده روشن کرد از برق عذار
 نگاه شوخ و دور و دور دیده و دیده
 بهندم در یک از جو طبعش نمی
 گردید ز سس قبله نام و بیدار
 همچو خنجر از آب حشرش دمانم
 برق صدف اصل تیغ اجل بیدار و بیدار
 چه مردم و بین هند و ان سید و سید
 احسان بنگاله از برق بیدار و بیدار
 چیست غبار عین کمال آن گلشن
 برق بیدار و بیدار بیدار بیدار

آب بخشم فی روان بخشد عجز مسیح
 شر آب باده وحدت شدن ذوق گوارد
 زمندان بایت کرد شوق سیرتیرازم
 باده چای آن چشم سیم ساخت
 جنونم دامن صحرای محشر بردارد
 کسی سرگرم میگردد ز صهبائی غم گردون
 سبزه خط تاز برق عارض او برسد
 بگذشت بهمان دل بی تامل داده لکن
 در گشتان گر خیال جلوه آن گل کنید
 داغ سودا لاله را سودی نکرد ای گلخان
 ندانم آتش شوق که دارد طائر صیدم
 تاز شوق آتش شبنم معج ز در بر گل
 و سست سبزه بلبل تلک باشم پلاک گل
 زمین و آسمان لبر ز جوش حشمت من شد
 و سرگردانی شود چون بسیار میگردد
 ز جوش بقرار یهائی شوقش بسکه بیتام
 چون هم طوفان یا عشت نقل تاغم شد
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام
 حشر گشت کشته پامال چون جولانیم
 بخت بزم سرخ و زار و غلایم کسب
 زره زنی مشرق خوشه باده بزم بود

خوش نگاهان لبیل تشرینازم کرده اند
 بر شکس جامم جم همکاسه منصور باید شد
 بطرف استان حافظ مغفور باید شد
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد
 زمین و آسمان او چشم زبر و زبرد دارد
 که همچون ساغر خورشید در کف خشت دارد
 معجز جندش خط بر صفحه تاش کشید
 نگار ای بنجر در انگین شاید گس باشد
 صیقل آینه از خاک تیر بلبل کنید
 میزند جوش جنون نه نجیرش از سفیل کنید
 که از برق صفیرش صفت نگارم بسوزد
 سرمه چشم صفیر بلبلان شد بوی گل
 چو شبنم یقوان غلطید بر دامن پاک گل
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهم
 رگ سودائی گردون گر کشاید شتر آهم
 بچولان جنون خودی سر مشق سیاهم
 و لیلیم گشت از بنگاله شوق سیر بخام
 کشته تاز غزال تیغ بروش توام
 بخود خطره مار باغ آغوش توام
 چو بگ پان شید لبیل می نوش توام
 چون باغ صبرم خو بنگوش توام

<p>بسکه سرخوش کرده جام چشم بدوش تو ام آتشم برقم شدارم شعله و جواله ام از خم دل نیزند جوشش می چلایه ام محوشیرین گوشت ای طوطی بنگاله ام فروغی در سواد دیده ز بگیرم بیغم خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفقم سایه دیوار متابی ست در کاشانه ام ز چشم من تمیم میکند چشم سیاه او شو و سیاب گردون خاک از برق نگاه او ز سر جوش می وحدت زددم تا جام سر قار بنوک هر مژه شکم بود منصور بردار سرانشش فروغ مشعل طورت پندار دل عشرت خیالم بزم فنونست پندار قصای سینه من دیده دورست پندار</p>	<p>بچودی خون بخور و از اشک من باندی و چشمم جوشم جزو نم گرد باد ناله ام نشه سرشار من منت کش خماریت در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت ز انگشتی که ریزد ناله کش خون عجبی را چو بوی گل به پرواز نفس از خوشین رفتم بسکه روشن کشته از برق خیالش خانه ام بزنگ سرمه پاک سوخت تا برق نگاه او کند آینه را غریب فرکان سیاه او سر منصور بر کف کاسه دیو زه میگرد شراب وحدت از خم ناله دل بسکه می شود کفش غیرت فروز حاضر جوست پندار ز حشر جلوه چینی تزدان قمر سیاه نمیکند در و راحت ز لبش تنگ سر موئی</p>
<p>پیرمان آقا محمد صالح مازندرانی است که بهمد محمد شاهی در شاهجهان آباد رسیده شاه در خان البانی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگام قتل عام بهی به تیغ یکی از پیرجان ساگر نادری زخمهای منکر برده پشت و پای چند بر بستر بخور می مانده بهمان چاهات قلب</p>	<p>گذشت</p>
<p>تا کی صبر کنم روز قیامت دیرست دارم احوال تباست که صبر پس با وجود و آگاهی زخم نمایان داشتتم</p>	<p>زنده ام کن که روم باز برق بان مرست چه دوی در دست خویش طیب خویشتن را همچو گل پوسته خندان داشتتم</p>

<p>بر مین سر بدال بیگ اصلش از گرجستان است و از خلفا مان شاه سلیمان والی ایران بود دولت و شجاعت او را اعلام و مضامین رنگین در سحر کار طبعش دارا المهرام سه</p>	<p>خون مار الوشکاران همچا با نختند تسحر الاله در محفل چراغ ششم</p>
<p>اچو برگ لاله در دامن محسار نختند بهر جایکه هستم بی تو و غم</p>	<p>خونجی بیاد مژگان نو در جام گرفت آه ازان سستان که خاقل بر سر مکتبند</p>
<p>مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینجان گذشت رباعی و صفت سر زلف شکبوی تو کنند</p>	<p>مایه جانیکه گفتاوی تو کنند از خلق گریم من بر سو اکیس باد</p>
<p>بزمی دهلوی خلف بنور خان که از منصب ران عهد جاگیر بود شغوی رت پدم بکمال لطافت و خوبی نظم نمود سه</p>	<p>طوطی بزبان خو گفتار گفتا پدم مست نخت شای</p>
<p>از حسن پدم بخواند طومار رویش بفرغ همچو لبه</p>	<p>سربلندی بر رخان سنگل باد و خنی بد لغز سیب</p>
<p>خورشید ز بهر او بخت نخل عاشق عشقی بنامش کیبه</p>	<p>پیشش که بدشته بد آسبا هر نخته دای ز پر مژگان</p>
<p>هر گوشه او دکان قصاب چون شیر نهفته در نیستان</p>	<p>بزمی همدانی از شعرای پایه نعت شاه عباس یعنی گذشت شغوی شیرین ثر مادر بکمال باغت و لطافت نوشته ما بران فن طلبه بی ذائقه او مائل و صند نشینان بزم غنی هرگاه</p>
<p>او قائل بودند سه پنهان کنم خدنگ تو از چشم خون نشان</p>	<p>تبرسم که دید و بیند و دل آرزو کنند</p>

بشیر

بشیرین نفسی تا یزیدت سپید بستم
 ترسم که بتر بار و گرد ویر به بستم
 بشیراق اطعمه خففت ابو اسحاق شیرازی ستایش احمد پدرش پیشه صلاحی داشت
 و این ابو اسحاق از سوزنی اطعمه بنامی شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذشت گاهی بر
 زبانش شغری خالی از ذکر طعام زلفت بنا بر این باطعمه شهرت گرفت و و جوش در ویراچه
 و یونان خود نگاشت که درستی بعد صحت از مرض صعب اصلا میل بطعام نداشته برای ترشیش
 با کولات این مذاق پسندم و بدین اقامت چرب و شیرین بر اکل لذت داشت آوردم ابو اسحاق
 بلا زمت شاهزاده اسکندر بنیره امیر تیمور مانده شیرین بهقال می آر است و در نیتش صد
 و سیست و هفت از سر خوان سرای فانی برخاسته

چنان بردند صبر دل که ترکان چنان آید برنگ و بومی و خال و خط و حاجت و کز یار که ترک صحبت شیرین نه کار فرما داشت نه مطیع ختم بوسه شیر سینه آید درشت تیرا که بجان شمشیر می آید خیالی نیست به دل هیچ تیر سینه آید بقدر و قامت سخته قنبر سینه آید یاد آید هم مفر و مفر در سخن لاجورد سینه	جالب بره بریان حسن و نیر سینه چارائی بشک و زعفران خسار بالوده ترس آن نیم که ز خلوا احسان بگردنم و سبک بود که اند خنجر می آید ز قوت خون ز دل قلیه میچسب که در دم یزد چشمنان تنگ که هر ساعت هزار پیرهن از مان پیرن گرد و زنده غمخیز بر وای نیل چون رخ نهد پیرنه
--	--

رباعی

ای دل زعفران طلب چه زردی سرگرم کلیه است بخوان و لیر خلوا کله پزان خرچست یک واکست کس با نالی از غم کن آتش ترش	وی سینه ز پالوده طایب هم درک ای نان تو بهتر تا به کوهسایم سرک آیا بود که گوشت چربی باکست که با نام سران این کرد و ایشان کاسه سر
---	--

رباعی	
از گس که شبیه است بچشم دلبر در دیده لبخاق زرد داردونی نیم	گویند طبق دارد از سیم پراز زر شش نان تنگ دارد و یک صحن مرغ غفر
بسمل خواجہ عبدالعزیز گورکھ پوری خلف الرشید خواجہ ابوالفتح خان جیون بلودہ و شقن از شیخ محمد افضل الہ آبادی نمودہ در تصوف و فقر مرتبہ رفیع و اہست و با قطعہ قلیل قناعت کرده باز گوشہ وطن بیرون نگذشت	
گر فتم دامن آن پیو از جوش میا بلے باید حکایت از لب دریاد لان شنید	ازین شست غبار ناوان دیگر چه می آید گوشت جاب جانب در یکاشادہ ست
بسمل حاج محمد تقی داسغانی ست در قطعہ گوی مسلم الثبوت ارباب سخندان گویند بزاز بکلیح نامہ خود از وی نویسانیدہ اجرت تحریر نداد بسمل این قطعہ نوشتہ نزدش فرستاد قطعہ	
ای باد سہ فلا نہ بزاز بر گو کہ چو عفت ز وجہ بے قطعہ نظم از اجو را وستاد ترکیب بکلیح نامہ چون بود در امر زفات نیز باید	بگذرد می از نیابت من منصور شدی بضررت من بروی ز زمانہ اجرت من از کاغذ تو و صنعت من راضی باشی بشکر کت من
بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کا گوری کہ اقامت از ان محمد نصیر الدین حیدر با و شاه ملک او دست جامع صفات لائقہ شاکر و رشید غلام بنا ساد کا گوریست و سنگا ہش و نظم و شعر فای قوی	
بہر قدم دادہ دوستی دادہ دوست عد دوستی پیشیت آمدن دہن گرفتن آرزو دارم	بچاک سینہ ما آورده دوستی در خودستی ولی در توانایما کجا پاست و کو دستے

ز چاک دل کشاید نخبه و کینه بنمید و وزد
 لکن آن سوزن مرغان ندارد و در فودستی
 بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدخشان بود در کن سیده ملازمت
 مبارز خان والی حیدر آباد اختیار نمود و در جنگا به مبارزت مبارز خان با نواسه آصفیاه
 که در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف بر فاقست مبارزان خان و الاشان بمصاف رسید و در
 عین کشتش و کوشش سوم محرم احرام سنه مذکور از سیف و شنان مخالفین بسمل گردید

زاهد تو صبح و شام عجب شور میانی	الهد الکبرست ز الهد الکبرست
شوخی نخبه بر هم میزند یک دامن را	تا نبود ابر دل بن لفظ و اجترانه
از گردش نگاهت شد غم کشته بسمل	اگر دگر تو گردم یک غمزه بار دیگر
از حیرت مانده واقف	آیین به پیش یار بر دیم

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
 خواجه حسین بود و دیشتی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
 مودودیشتی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و چون
 گزیده بست و در خیال از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بخواجه کمار بود و آموه که
 جد بشیر صفای ضمیر سی بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
 مودودیشتی اصل هندی نشاد بودند و این هر دو برادر در اعیان شبان بهنگام بر نبی سلطنت
 و بی عزیت مودودی بودند و نواب شیخ الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه بود و مفتی
 ایشان را عظیم شمرده با عزت و اکرام پر و اخت و ابعاد و هر یک از اخلافش که از یک آرای
 ایالت او شدند هر دو بزرگ را بنده از شمای رعایانه نواخت و از جانب ایالت ماکو
 همین طریق سلوک بود و خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از قدم
 بر جاده تلاش و وجه معاش نهاده و سرکاراگریزی و در سلطنت لکنوه و در ریاست امدیه
 بعد از ای جلیله سرفرازاندا کنون قدر ناشناسی زمانه و لکنوه بهر علت خانه اش نشاند و اکثر علما

هماری دار تو نظم و شعر فارسی را بکمال خوبی می نگار د از کلام خودش هر چه برای مرید این تذکره
فرستاده خامه ام بنگارش آن صغیر را آب و رنگ تازه واده است

شور سودائی من از چاک گریبان بر سخت اینقدر ناله زارم اثرش پیدا کرد تا دل غمزه را ذوق طبعین ندیم خاطر نازک او تا نزد چنین مجسمین بر آفر جذبه جان پتیدین دسیم بخت نثار و رساگر چه تناسل دل منت یار آورسی یار بس بر رخسار لذت شد سپاس بست لب من بشیر دشت و حشت خاکسار از وطن خواهند زهر و زندی در مقام عشق و ساز هم اند دست زن در دامن تعلیم نواب ای بشیر	دوست در خدمت من بر زده و زمان بر سخت که بفخواریم آن فتنه دوران بر خاست شوق را در ره تو پای دودین ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هموش سر اسیمه را بال پریدن ندیم نامد پر شوق را پای رسیدن ندیم دوشش دغا را مگر زور کشیدن ندیم کام شناسخ را ذوق چشیدن ندیم بعد مردن دامن صحرای کفن خواهد شد رند باز ابد در نجای هم سخن خواهد شد طبع اوج آهنگ تو دانه ای فن خواهد شد
---	--

از قصیده دوست

سیکند امرو ز نظم صوت معنی پرور است عشق تازی اولین اندازه طبع من است خازن قدرت من داده کلید کنج راز از سخنها یم ترا و معنی عرفان ذات	جوهر اول زنده دم منم از بهر هر است لیست تا خواهد زاند از کلام هر است گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر است اعتبار اب صفاتی را نباشم شرف است
--	---

بصیرت محض فاضل بصیر را و قاضی الامریت بشایع بصیرت خیرست بطایف و نکات

سخن منی و خوش بیانی برای

خوشی من که قدایش کردم پیوسته خود و دو به او ایتر کردم

خاندان ایشان
در این پیر
والا که در دام بود
بیت بنده
در معنی و بی
مستطاب منی
القاب نادر
شایگان بکلیت
دایه به پیر
دام اقبال است
در او و خوش حال
حضرت و از کمال
موفق و مطهر
گفته اند

۱۰۰

پا از سرین در نیل میدارد و من و از مهر آنکه خاک پایش گروم

بقا از سادات ابرقوه دست دهنش ساو طبعش لطافت پژوهده

کجا بیتاب عشقت دل بمرغ نامه بر بند بجای آه ده آه بر بال اثر بند

بقا محمد بقا از اولاد خواجه عبداله انصاری قدس سره دست کتاب تاریخ مرآت جهان

از مولفانش مرتبه محمد خیابار در اوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود و در

بست خوش از جلوس و رنگ نیل عالمگیر باو شاه را در آخرت پیوسته

جاکم در سایه آن سر و دست

اگر رسد از عالم بالا و

قدت را سر خوش بالا است گفتم

ببالایت که حرفت رست گفتم

بقالی از سخن بنجان قستان رست و شاه خوش بیان و ما بر از فن عانی و بیان

بدور رسن تو پسند که مردم رست

از صد هزار نگوید سیکه و لم بر جاست

من از ترشح مرغان همین قدر شادوم

که از فضای و لم بر چه رست مهر گیت

شبی که ناله نکردم فلک براه زلفت

بله فغان من این پیر را بجای عصا

بکشتگان ره عشق بنسب بگذر

که جسم که چه خوش رست جان شان کو یا

بقالی محمد حسین خفنا خلفت یا و گاریک طایع و فضل و شعرا و ولایت و جوی و مفرط

پیدا نمود و پروردگار همه داشت و در قضایان خود و انست

دل زارم غیر رست جاویدی سنان بن از ناز افشا نگر آن گرد و امان

بقالی معروف مولانا بقالی کما مگر یو و ناوک مضامین و کشت و اداسی ابل و در

می بود

لب دندان چه گزی از پی خاتون من نالام را چه سبب آن لب دندان منست

بلبل کو چاک سید محمد حسین ابن خاتون سیه تبیل و اسامی رست که از طبع و جود

کرد و بکر طایع علی و طعن گزیده و این محمد حسین و سنان تمام هنر و هنر و هنر و هنر

شباب در سینه احدی و سبعین و اربعین و الف از مول خود و بصوب هند حرکت نمود و اکثر
معمورات و بطورات هند و کن را بقدم سیاحت پیو داینگ دار الاماره کلکته اقامت
دارد و ببلشقل و ریاحین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکر نشان میبارد
هر چه میگوید بی اصلاح او ستاد میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی با هر می شمارد

ساقی بجان پیر خرابات ساغر باغبان غنچه از من برج بیکران دار از دم صبح ازل میکرده تاراج نمست طبع موز و خم بواهی سرفرازی میکنند بجواری صبر کن بر عجز گل ای بلبل کوچک ز آه مرده بشارت فردا بوصول خود خال هندو که بران روی چو آتش دار بهار آمد بیاساقی به چایانه بیاسطر به بجان من بزن طنبور و چنگ ز عشق گل عبوری پیش کن ای بلبل کوچک بیجود نیست ناله بلبل ایشاخ گل	پیش از دمیگر مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر و بلبل خوش احسان را زانکه خاک قدیم پیر میخان تاج نمست زانکه با بروئی جانان عشق بازی میکنند جفا می باغبان بر عاشق مردانه می آید کاینک بقدر شاد تر ساگر فته ایم چون پسند نیست که بر جسته زخم بیرون بنه بجاد ز دلداریا بر طبق میخانه نوا می خسروانی سر کن و آهنگ شنایانه که بر شمع بهال او خرد گردید پروانه از غنچه دایان تو دار و حکایت
--	--

بنامی از مردم تو ن بوده که قریب از اعمال کامل است در عهد جایون بادشاه که عزمیت

هندوستان بر میان جان بسته

بی مهر روی تو کار من بیچاره پرست ای بنائی تو بکن پیش شمش ناله زار	و ده که بیار غم عشق ترا کار پرست زانکه آرزو دن یاران وفادار پرست
--	---

بنت خلص صبیحه ضحیه حسام سالار که در عهد شاه عباس باغچه ببال صوری حسن معنوس

و نکته سنجی و سخن سرانی شهر دیار و مزار بود رباعی

روزیکه طرب لب خال تو کنیم	جان تازه بفرخنده جمال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی رخ تو	در گردن امید وصال تو کنیم

بهار نامش میگذرد و کلامش دلپسند از قوم کایتان بود تنوع زبان فارسی بدرجه قصوی
زمانه و کتاب بهار غم جوهر اخروفت از دست از راه شد تلامذه سراج الدین علیخان
آرزوست

جانب اول و دل بیال اضطرابم می پرد
فره ام بطیافتی تا آفتابم می پرد
و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش شیر خاوند ناچار بر چنین یک بیت اکتفا فرست
بهار ی بیابانی گلستان سخن از غنچه تو سر کشیده و به گلن ریاضین قلوب افسردگان
از نسیم انفاس خنیاستان بیاری تازه میده

درختان سر به دروستان از بهر آن دارند
که وصف قامتشان از کمال آن میان دارند
بهجت الا که آن قوم کایت بهامش از قصه بگذاشتند زمین و طبع و خوش فکری
شیرین کلام اصالح شعر و سخن از عوین افی مسرت شاه جهان پوری میگرفت و او اهل تایت
ثالث عشر از دنیا رفت

وفای و عهد از آن یوفا میدم نیست	بزار بار مرا اگر امید وار کن
ز دست نیست سکین و اگر چه سعاد	بزرگیکه نقد دل و جان تار یا کن
بیتظیم رفیقان تا کی بهر بار بهتیبیم	هان بهتر که من از بزم ازین چار بهخیزم
گر بهر صبر سوار و در بر مان روزی	حیف صد حیف که من صبر دارم چه کنم

بهرام حاجی بهرام بخاری در وقت کمالات به معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاه
خود خطاب کرد و شعرا را گردان و فرشت شرقی الطیف بهشتیان کجاست کجاست میان
و میرزا صاحب اسلمت بود و در وقت که از وفات و در جهان گذران پدید آمد و در

بهار

بهار

بهار

بهار

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم	ترسم که نگاری کند آگاه نباشم
رباعی	
بهرام دلم تا که محبت بین شد هر گل که بسرزویم از باغ عراو	اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد گل منجی کشت و بر سرم برچین شد
بیاضی استر آباری بهر گونه شعر و سخن و خلقی میوه دیگر مشق بهر لبه حد کمال سائیده بود و در بجه خواجۀ منظر تکیه میگوید	
شب لیدای وعده ات را چنین یا برابر امید وعده اتو یا ترا با چنین سخا و کرم	چپه شو و گردم صبح و جد صبر ایوب و عمر فرج و جد مرگ یا تو به نضوج و جد
بیان خواجۀ احسن المحدثات معانی و بیان احسن وجوه آگاه	
بخوان الوده هر گاه تم چه نسبت شایخ و جان ز صنعت و نالوانی زینت المانش و مستان	که دل خون کرد اشک رخ من لعل نشان ای دفع خالت چاک میبازم گریان را
بیان آقا صدی شیرزاده ابو طالب کلیم است صاحب حسن تقسیم و طبع سلیم و طبع آباالی همان و نشود تماش در اسفهان در عهد عالمگیری هندستان رسید و در تبارک و تعالیان والد و در وی گوگانه که در خانروشن از قلمر شخصی پریده و زود صاحب تکریم و نظیر از وطن او گداخته و آتشگیرید و از آنجا از خرمای سعادی شش برسم و در خست بستی کشید آتش در زورق افتاد و در عین آتش تابان ماند و در دست	
شیرین است آن شایخ که است از نیر خوبی منی آن بت پیا اگر و اگر دست	
بزرگ پانگاسه بقیه آن کرد اگر و بسیرام یا میگردان که چکان را با بل و میگردان	بزرگ پانگاسه بقیه آن کرد اگر و بسیرام یا میگردان که چکان را با بل و میگردان

ند

ند

ند

سور کردید

ازان خار سیرام بگویت که انجا مدعی پاسیگندارد

بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خطه دل آویز تبریز است طبعش لطافت بیوز بالمش
شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب و جوه معیشت نمودی و بشوق نظم
هم مشغول بودی

کسیت از ماتنگه روزی که دایم رزق ما	آید از شوق قلم یادیده سوزن برون
مانند ضرری که سپاه از پیش رود	از تن روان شدن جواسم چو یار رفت

بیانی فایده از خوش فکران بهرات بوده و بقیض تربیت بابر میرزا بنده و صد ارباب
ماوراءالنهر عروج نمود

و قافعه که دی جفا می نمائی	میر من عجب بیوفای نمائی
چو بچگان گمان گذرای نور دین	که در چشم من آشنای نمائی

بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس
صلی الله علیه و آله مسلم می پیوندد و جوهری سخن است که غرایس مضامین را بجواهر الفاظ خفیه
می بندد یکی از دنیا کاش از ملک عرب در احاطه آید که اقامت گرفت و پیش
از احمد آباد دل برکنده در بند صورت قوطن پذیرفت خودش به وضع و روشانه میگذازانید
و در سنه تسعین ثانیة الف در بند صورت بسط عالم بالا بیتاب گردید

برگشته دیدن تو چه دلماسم خون نکرده این تیر باز گشته گوی به خطا زلفت
بی تکلف تنه ای لاله سدانند غم خوشگویی مهرانی صاحب تذکرة الشعرا است حاصل و قی
شجره و بدوش را از انجا که قصه کهنوتی متصان خلیع ساهوین احوال دلی نشود و ناسبت بهر
جدادش شکاک زعفرانیشیان یا دوشاهی و خودش در سر کار عالمگیری بی دست منبر
نارغانه سبای باد و تاج سلطنت فتح سیراب و جایت صبر و شست و دهنه که از انجا
و بست و نه جان منبری گذشت و نقش گنجشایان بود و علی و خلعت بنده ایان

ساز باده شود آینه از دیدن تو
زعفران زار شود بزم زخمدین تو
بیخودی بلجی از شعرای خوش بیان ست
معدود در عداوتلا میذالرحمان
گر ابرو سے ترا نشدی ماه نو غلام
ایام هرگز نش نهادی مصلال نام
بیخودی سمنانی از ناظمان محمد شاه عباس ماضی ست
وا از غلبه عشق بر مرز این بیخود
ولی سر و سامانی خوشنود و راضی رباعی

بیخودی
بیخودی

از دیده سر شک آتشین میریزم	پر کاله دل در استین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بیخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و شغوی در وزن
شاهنامه یادگار گذشت

بیخودی

چو دیبایی نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای ویرینه کرد
بپوشید دندان اجم سپهر	که این زعفران خند فایه بکهر

لباس شاهیدان را ز خون شستن عیبت
که چون گلبرگ خون از دهن بار میخیزد

بیخودی

بیدل ساوجب و شهر برات بنیاطی کسب جوهر معاش می نمود و از اول طبیعت بر تان
دل را با اکثر اوقات بحالی تجانیهای آسود

بیخودی

روم بهای غوز نگین دیده و ام کتم
که تا نظاره آن سب و خوشترام کتم
بیم خان پدر عبد الرحیم خان خانان ست
ترا دو بوش شهر چشان دی و صفرت
بعد وفات پدرش که از ملازمان بایر باد شاه بوده و بلج سر کشیده و بعد کسب علم و ادب و عمر
شانزده سالگی مبارگاه و جالون باد شاه شرف باریافته از تربیت شای برقی روز افزون
رسیده و در سلطنت کبر باد شاه کارش بجای رسید که مالک تمام اقصیا و اقتدار ملک
تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیستی با و در حکومت از وی بعضی ناماها
نسبت آقایی نسبت ظاهر گشت و این بگوید و بر سرش گذشت و گذشت از آنرا

از حضور شایب بعد در گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید
و در آتمای این سفر سعادت اثر بکمالی شهر کجرات در سینه نهصد و شصت و شصت از دست
شوره نعتی جام شهادت نوشید تفصیل این وقایع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش
بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید

شهر که بگذر دازند سپهر افسر او اگر غلام حلی نیست خاک بر سر او
در منتخب التواریخ می نگار که بزم خان این غزل با شمی قنداری بهو جن یک کت تنگ خرید
و بنام خود مشترک گردانید و بگوید که با صرف چندین زشکل مطلوبش نتیجه مقصود بخشید

من کسبم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته شد	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتیله بادل آتش فستاده
بیرم ز فکرا نیک و بسیار فارغیم	هرگز نگفته ایم که یاز یازاده

ناله

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله بینی و مضمون
آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شایب اسلاک و شایب
آخر الامر لوائی ملازمست نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غزادر
دش کاشت و از جوانز و افروخته متع وافی بروشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی بالله
قدس سرود خیر اند خدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود
باقی بالله شد بیرنگ - بزم بقا

الف آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشه احسن بعشق چه پیرنگی کرد	خال تر یابی و لب نیکیش و خط ننگی کرد
رقم از خویش نوی یا رسلا می گفتیم	قاصد آید روان بود پیاسه گفتیم
توان بطاعت حق یافت و سپیدی شمر	که سجد رنگ سیاهی به در روی انگین

بیمعی میر نظیری سید عالی نسب و الاسب قوسل نجمه میرزا داشت و در شان راج و تعین
و شمایه بچنگ ترکان قالب گذاشت

یار هر جمست و من بیتاب مردم بدگمان بودن اینجا شکل ست ایمعی رسوا شدم
بیکس از قاضی زادگان شهر شهرستون یابی سنی رس بوده شوق سخن پیش میرزا
عبد القادر بیدل نموده ریاخته

بیکس فراق داغ بر دل ماند	بی وصل نگار پای در گل ماند
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بساغل ماند

بیکسی سبزواری کسی ست از سبز و اوزن شمر از طراوت کلاش سبزه زار

زنهار محتب می ناب مرا مرید	خون مرا بریز و شراب مرا مرید
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحم	تکلف بر طوف بیرحمی و بسیار بیرحم

بیکسی شومتری با وجود فضل کمال آزادانه در هرات بسر می برد نگاه معروض جنون بهج
گردیده مرد

هر کس در غن کشای جان پرور خود را سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را
یگانه میرزا ابوالحسن میثاق پوری ست معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش چنانکه

مثنوی و صوری

بر شیشه دل خور دزیر بنگ تو سنگ	هر پاره از آن شیشه صد اگر در بنگ
تو باین دل نشینی کی توان رفت از اوم	خبراری کرد تو بر خاطر نشیند دیر بر خیزد

بنیامیرزا احمد را گیلانی صدر نشین ایوان محکمه والی ست بینای لطافت الفاظ و دانای
دقائق معانی ریاخته

گر مردی جزو چون نروی	از جاد و حق بگر و افسون نروی
زنهار که کج و پنهانی تسبیح	از حلقه ذکر دوست بیرون نروی

بیش

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن بنجان عهد شاه بهمانی است بکمال دانش و بینش و شرف
و چسب مضامین و جرسته معانی در او از نایه حادی عشر ازین سرای سخن و غرور رخت
بدار السرو کشید شغوی و دیوان لطافت نشانش لائق دیده

درین بهار نشد فوگلک و دو چار مرا جبین من چو گل یارب بر اقبالش و بیش تا بر آست یکجست سازم فغان خویش را بیتو مار از سوز گریه چو شمع ز رویش خانه آئینه سامانے دگر دارد بیش از هر نگهی عرض تمت کردم تیر و تیر تو در نظرم بود جلوه گر کم بمن عریده ای شوخ لب را باید کرد	که زیر سایه خود جاوید چو خار مرا که نخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را چون جرس بادل کی کردم زبان خویش را آتش از سوز بجای آب گذشت پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد مردم دیده ما بیتوز بانه دارد روزیکه شد بحرف الف آشنا بهم روئی خود دیده مرا منع نظر باید کرد
--	---

بیش

بیش سید مرتضی مدرسی جاسع محامد و صاف اناسی از سادات مشهده الاصل
و نسبش را بچند واسطه حضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم صل جد علاش
از مشهده مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگ اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی
خال خواجه سید محمد لیسو در ازج بود و بعد از ان شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی
در عهد حکومت نواب سعادت الله خان در شهر آرکات رحل اقامت انداخت پس از اخلاص
شاه نورالدین سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر و انبیهای نواب امیر الهند و الاچا و حجه علیخان
بهادر مختص گشته شد در اس اهلین و مسکن ساخت و این سید مرتضی بیش در سنه کبیر و در
صد است و شش و شهر مدراس پا بهر صده شو و گذشت و بعد سن نیز از علم و فیه و بیروانی و شرف

توان یافت جز بگوچ یار خط شعاع نیست که از چینه بیفت	دل از خود و رسید ما را گشت سنت تا در گریه انفتاب
---	---

<p> بچو ماهی گیر دریا طر ف طرح و ام ریخت آیینات نفس زده دود آه کیست گر یک صبا زان گل رعنا خیر آر د سیمت قلب آمین دارد برق عالم سوز حسنش سوخت تا ما و امی شکست ور سر مه شوم چشم سیه مست تو بوسم گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من دست شه گوهر فشان یا ابریا افکار من میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان مست افتاده سیاهی بدر سبکه بدست ازین می شدی و جام شکسته نایاب گوهر سیت بازار زندگه </p>	<p> عکس زلف افکنده در چشم ترم دل میکشد خیر غم از چهره دل نازک مگر دست چشم گهر اشک فشاند بقدر و شش بلبلع و لا قریب مقرر از وطن آواره گردید از نظر افتاد آه گر خاک شوم پای خا بست تو بوسم روز افزون حسن تو یا ماه یا آزار من آستینت پر شکن یا زلف یا پیشانی من تازه گرد و از می دیرینه دل عاشقان خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش خون خور دی و آخر دل ناکام شکسته بیش بهر دلیکه صف موج میزند </p>
--	--

حرف بار پاری

<p> پیر قوی شیرازی که از پیر تو شعله آوازش بزم غن منور گردیدی و مجذافت در فن طربض از نسجه اش مییدی لالی مضامین ساقی نامه بشقب طبع حداد سفته در روی چو نیکو گفته </p>	<p> زیر باد چرخ مرقع لباس می آن کا بلبلان بستان کند </p>	<p> علم دار را هم بگردن بلاس که آب روان با گلستان کند </p>
---	---	---

درست و شاعر لطیف یا که می نگاشت بخود و در دست می نوشتی و از این کتاب بعد از این است

خطش میبوی غیر از و کا مگار ماند در حیرت کون که جهان پر کشتی است	آخر سیاه من و او این غیب را ماند ایکار در نیام چه اذوالفقار ماند
تائب تقرشی خندانم داشت اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت فلک بندی نهاد از شش جهت بر پشت ام هست مروارید گوشت خانه زاد چشم من اهل دنیا از لباس بندی عریان شدند خار و گل این باغ ز یک چشمه خور و آب	که مرا ز هر طرف بیرون کنم در حلقه دادم طفل بازی کوش گم کرده راه خانه را این تنم پیشگان گویا بخت تمام آمدند در ویش چون بی ادب شاه گنگار
تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر محرف تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و لیکن موزون امای خریداران میر بود سه	
جنونم کون حشمت و خیر شد کوه و صحرا را زیاران زبانی دشمن جان قدر و ان باشد مگر تائب تو خال پیر کسغان از غنی بشنو	رو خود گیر ای مجنون وطن کن کوی لیلی را دم آخر که هدم جز سکندر بود و دارا را که روشن کرد و فر دیده اش چشم لیلیا را
تائب که مانی با فوق و در حدش جدلی و مهربانی است روزی مطهری این رباعیش پیش می خواند بگریست و پهلوی خودش نشانده تبارش امر نموده تا تمام مجلس بود تمام می روز دیگر بهمان فوق و کتاب مکتوب است گردید	
یاب بیهزار و نارسایان است آن لحظه جشای که بر هم سیم	تائب که این جام بشیاری است پای پای و پانی و ستان بست برست
رباعی	
این جریح که خالی از عروت باشد ایک دور بجام من نگر دید فلک	تائب بنش چگونه الفت است حرفی است که آسیا نفوت است
تائب میرزا تائب خراسانی مروی سیاح مذاق تصوف آشنا بود و سیرنده و ستان آمده	

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

بعد تنزه این گلستان بوطن خود عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یارست مرا با سوسن و کافور چه کارست

تا نمیدخواهد عبد الله که مولد و منشأش هندوستان جنت نشانست و در صهارت و شخصاً
علوم متعارفه عربی و فارسی و انشای نظم و نثر و محاورات و تاریخ مشارالیه بالبنان و بحصیت
فضائل نوع انسانی انصاف و دشت بنار علیه نواب غانخانان بهادر و مظفر جنگاوران با تالیف
نواب مومن الملک مبارک الدوله بهادر ناظم صوبه بیگانه برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین
عزت و عظمت بود تا آنکه نواب ابراهیم علیخان بهادر ناظم بنارس بکمال تمنا و تالطلب فرمود
و شریک التعلیم جمعیت ابراهیمی گردانید و خطبه بلقیه آن از وی نویسانید بعد از آن تا نمید
بتا نمید این دیگانه قطع تعلق از خویش و بیگانه نموده در سن از تلویشات دنیا بر افشانید و بقیة الامر
در گوشه انزوا البشهر عظیم آباد ماند تا نزد هم حبیب بنه الف و بایه دست و ثمانین بقول صاحب
نفسر عشق بختی که خفت یا در سنه کینزار و دو صد و شش مستقفا و از قطعه که خواجه محمد علی متین
خلعت الرشیدانه برین وضع گفت

قبله و کعبه این جناب تائید	ق	که بر خوش رضا باد هزاران برکات
بود هم مبرک بهمان عباد		صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات
بست و نشین جنت سوغی انبیا		یافت از بند پر آفتو جهان راه نجات
فکر این واقعیه چون کرد تمنای طول		از جهان حارص حق فتنه شد سال و نوا

اکنون کلام تائید باینه بنید

اگر رود بنشاک از شراب مابو س		سر ملائک هفت آسمان بجنبانند
چگونه میت بجا کاراشاک و آه رسید		یکی رسید با سیه و گریه رسید
دل را رپود از من بطنی که شمع سازست		سرتا قدم اداسه شوخی تمام ناست
شجر و سید عبد الله لاموری که علوم جمیع در پیاپور از مولوی غلام محمد کی از تلامذ		

ناله

ناله

ملا نظام الدین قدس سره خوانده و از آنجا بجزیره ربانی رکاب عزیمت حجاز را نذر بعد
استماع حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل لقبیه معلوم روی ارادت

پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم است
اشفته که ایام بکام است کدام است
مخبر و شیخ محیی علی از شاگردان شیخ خیر الدین فدا گجراتی و هم زبان نور العین واقف بود و
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوهستان
جنوب میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و نه در زاویه عمر قدس زیاده

ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش
جزای نیست زلیخا که روز بد دیدی	قیامت است پس از پدر جسد اگر دین

مخبر پدر میر حیدر از موزون طبهان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان بنو سراج الدین
اولاد خدمت نواب قمر الدین خان با اعتماد الدوله اوقات بغراغت میگذرانید بعش در
بندر سورت رفته از راه دریای شوره به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان کم آنجا برگزید و پس از
شهادت سرفراز خان بمقابلہ علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت

نمود و در سنه الف و مائت و تحسین جاده ارتحال بمیود

اینک ز سر بر دس خموشی گرفته ام	جز چشم ببار کس نبود همزبان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارم	هر گله سویی توان دیدم پیامی بوده است
خوش غزنی نصیب من است از بهای پای	بر خانه خدنگ پر نیاید من است
بوی جی چشم توان داشت اینجا زنگ	در فرنگستان حسن او سلطانی کجاست
آزگذا عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از میکس استخوانی بیش نیست
با هم از گلشن دیدار گلی میچسبیدیم	هر شب آینه بینیدم ایاد کسبید

سید محمد حسین کاشی سرست شغل طباعت داشت نکته پرداز و بداند شی و معنی جوی و کوفت آنک

از وطن بپند رسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در مشاعرات با مولانا طریقت
خود را هم مطرح می ساخت در سنه یک هزار و چهل و یک و اعی اجل البیک انجابت گفت و در
گجرات بنجا که خفت

بر جای خندنگ تو دود بوسه نشاد و تولشی باد و سبزه آه	صدیق تو که آر و بسوی زخم دهن را آتش انجا بلند و دود خب
چه شد که رخ نمودی و دین دول برو دخی در بزم میخاران ز خون خالی نخواهد شد	که روی بسته حریفان ز تنه قافله ما اگر ساغر کند دوران پس از مردن گل را
بر مزار ما شهیدان فی چراغ و فی سکه	هر طرف پروانه در طوف سرت بپرو بلبل

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنو است فکیش بلند و طبعش نیکو از وطن بالوف
دشت بشهر مدراس کشید و در انجا یکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ غلبی لکنوی کشید
و از طرف سرکار انگریزی بجهت افتای دار و سائر شهر ترچناپی مضاف بکتاب مدراس مدرسه
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه هجری دواستین و الف جهان گذران را گذار شد

ای که لبر زانا اتحق بود اندیشه ما بنده گوی سدی قدان شرف فتنه ما شود	خون منصور ترا و زرک و ریشه ما چون تو بخواه آوری قیامت فتنه زای را
پشته نایب همه خاکیم بر پاست بسز و نقش رفته آن حسد حافظ	فته بروئی زمین خمیه چون ثناب شکست شبست تیر و دره تنگ و چاه و میست
تا مروت بن گریز نیک است تا مروت بن گریز نیک است	عوض فتنه یادار به شناسی است

تخصیص آقا عبد العلی کشمیری دختر زاده میرزا ارباب جو یا است خوش خلق و در کین طبع
بفصاحت و بلاغت گوید و در مزاران نواب برهان الملک سعادت خان ناظم کلا و
انظام دشت غالباً و لکنو نیست بستی از جهان بدو است
این شیوه که نمایش آشنائی است در قریب ما به حسب الی است

<p>کار تو همیشه خود نمائی است من بعد تخصص فدائی است در زیر پا چو آبله است آسمان مرا</p>	<p>در پرده بزرگ شمع فانوس تحسین ز غمت هلاک گردید پاشد مکان ز گرم روی لامکان مرا</p>
<p>تحسین عبد العظیم از شعرا می دار السلطنت لاهور لمیذ شاه فقید اند آفرین ستاد های طبع رسایش با الطافت و نازکی قرین قابل صد گونه آفرین تحسین است تحسین بهار آن گل خورشید رو بین تاوانش نقاب رخ او سحر نشد تحسین بانی بی حاشا قرائن قاضی عبد الرحمن ست از اولاد قاضی ثناء الله بانی پسته بود تحصیل علوم ضروریه در شاهجهان آباد و منوچه بزرگ و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاص نظم از اسد الله خان خانان طبری گرفته در همین سنده اربع و تسعین و مائتین و الف بعبارت ذات الصدرا از پنجهان رفته است</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو خورشید مزارع و هر چنان گرم شد کینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مریم بسوداقوت و ستم گرانست بجیه شد چاک گریبان گریبان بچاره را گرفت و غمزد جان با تو از انانی و شتی و درد دلم بدم زلفش شوق قفل بود تحسین شب و روز غایب سایه در گشتگی گم کرد و از وصال ما آنانکه حق جلوه و جلالت شناسند دانند که آواز نیاید از این کالبد است</p>
<p>سجود و تحسین کرده طاعت تو خورشید را که سوخت با دود زگرگی در آگین ما بهر ریگه در این غرق شد غنیمت ما توانم چاک ز جیب کفلی ما چون توان کرد ز غم و غم و غم و غم با من چندان در میان با غم و غم و غم چند غم از غم و غم و غم و غم و زشتی همان که این شایه و غم و غم گرد باد و زشت شد و بهر تنقبال ما در سنگ حرم آتش و غم و غم و غم هر یاده که مجنونم و غم و غم و غم</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو خورشید مزارع و هر چنان گرم شد کینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مریم بسوداقوت و ستم گرانست بجیه شد چاک گریبان گریبان بچاره را گرفت و غمزد جان با تو از انانی و شتی و درد دلم بدم زلفش شوق قفل بود تحسین شب و روز غایب سایه در گشتگی گم کرد و از وصال ما آنانکه حق جلوه و جلالت شناسند دانند که آواز نیاید از این کالبد است</p>

<p>آنم که هر نیم که عشوه گران را به تخمین نشاز ویرسوی کعبه جانان خشک شد دامن ثرابه تابی ساسی</p>	<p>تیزست گراین دشنه مرا هم جگر می هست در بند خیم زلفت بر من پسری هست داغم از زهد ریائی و دم آبی ساسی</p>
<p>تخمین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات ضویه همد بوده در نظم و نشر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربوده شد بوقت شهادت معلوم زندگی هم بکار می آید</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>ای بخت بکربلا وطن می خواهم از بهر تار تربت پاک حسین</p>	<p>آغشته بخاک و خون کفن می خواهم یکجان در قرص حسن می خواهم</p>
<p>تقریباً در سال ۱۲۰۵ قمری در شهر تبریز متولد شد و از حضرت قیصری متقی دانی برگرفت بعد از آن در بنده مستقر گردید و بعد از قبولی پادشاه گردید و در سنه ۱۲۵۵ هجری قمری از دست و زردان شریعت شهادت چشید و در خانه خود یک آباد سردر زیر خاک کشید ساله حسن یوسف بنام یوسف محمد خان گفته در آن لای نظم را چنین فرستاد</p>	
<p>ببینش مطلع نورانی دش آینه گردن و شمعان پیشترم سین آن نور دیده کشش چون آفتاب آینه نور برین عصمت آن در بهشت جلف از غنچه سوسن نیاور</p>	<p>شب غم را فروغ صبح گاری چو پرویان بآن آینه محتاج بود چون شبنم بگل دویده شعاع آفتاب انگشت آن جو دوماه نون شده بایک گرفت زبان در کام ولایت نهاده</p>
<p>و نیز جواب ده نامه این شاعر موزون کرده در وی بتولیت پیج آورده است</p>	

خاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش فشان

ترا بی قلند بخش از مردم پانی پست سست موزون قناعت و موزون طبع و الموزون
قامتان ناظم و ناشر با کمال استعداد در فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خودش شمرد
و در شهر عظیم آباد جسم ترا بی را با خاک بحد سپرد

اگر مزاج ترا با من استراحتی نیست مراست جرم که خاک کرده را علاجی نیست
ترا بی هروی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست
عاشق از جرم محبت امروز میشود کشته گناهش نگرید

تروی معروف بلا تردی روده سمرقندی از علم و فضل شاعری او بهره مند است
در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان کجرات و چندی در دکن اوقات گزاشه
بسر نمود و از انجا برای کسب عادت حج و زیارات مسلک سفر حجاز پیود قصیده در مع
ادهم خان اکبری نظم کرد و بحضورش گذرانید ادهم خان مقصد اصله اش محول برخواست
و طلب وی گردانید ملا زبان به کتنگه کشاد خان فوت کان همانم بوی داد و گفت
لا پست هستی اگر که در مطلبیدی مضائقه منکر دم ملا از ان زبان تاسف و تحسیر آشنا بود که
چرا که و بر زبان نیاید و دم تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بودند چنین گفته

اولاد تم که در شجاعت فروند	شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند فتح بروج از روی ستیز	تا بجای شد آنکه فتح بروج کردند
تو عذری میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترمذی خطه بلگرام است و سنه ستین و نایه و الف مولد آن سید عالم مقام	
هر که از کوئی تو جهان بهای آید	دریده ام رویتضا اشک شایع آید
ای صبا از من اگر پیش روی کویش	برسانی خبر او را که فلان می آید
باغیغیر نیست که دل از نشیند	گل را بر آست که باغ از نشیند

ای

تسلی ابراهیم شیرازی و را بتدا کسب قنچی بانی اشتغال و شست پس بر یافت افراس
فضاحت و بلاغت همت گاشت و از وطن بر صند هند استانی نوده حکیم صدرالدین
الهی را منتقد حال خود یافت و بر فاقش برای کسب عبادت حج و زیارت شاه تبرک
بحرین شیرین شتافت

از اسیران تو دستگیره خوان کویست جز آه اسم که غم از دل افشانده در پیشانی اگر عالم چنین خواهد گشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آشت بسکه شد بد باغ از تیر تو جسم لا غرم بسر رسید جو زخم تو دیده روشن شد	در قفس دارند مرغان جرم صیاد را چاروب سراباد بود خاک نشین را آه از افلاک شکم از زمین خواهد گشت که ذوق ذکر تو در خلوت جباب ندارد استخوانم دام در راه تا خواهد نهاد چراغ خشک مرا آب تیغ روغن شد
--	---

ای

تسلی میست هم استرا با ویست سوا می همارت نظم پردازی و شرط از وی در علم بل شد
او ستادی بر ناله درین فن بایگ گشته و بسیر میزند و بار قدیم بر دشته

کجا بش می و ایم و شکست میلان دارد شد از گداز غمت اینجا کرد بد نم آنجنان که حاضر کرد و در تباعد اویشل	که از قزقان برگردیده دهن بربانی بشیر قبیله تی تو استخوانم میست پایه این نالسان از پنج بالارم میست
--	---

ای

از بس از آشنای مردم به پیروام از آب شست گردیتی بگوهرم	تسلیم محمد طاهر شیرازی مست معانی بود و شیدا به بنده خوش فکری و کسب و عاقبتی و ایم تلاش تنی بیگانه میست ماست در سایه در تو بود و امانم
--	---

ای

سپید محمد با تم از شعر ایشید از بود و در عهد خلایکی قوجه بند درستان نمود غریب آمدی تو ام با وطن چه کار مرا قوای بد و سینا مانده چاکه کن	سپید محمد با تم از شعر ایشید از بود و در عهد خلایکی قوجه بند درستان نمود و قصبه حال است و لایق است
---	---

آه از دل با ترا خبر نیست آه ز غم تو در هر گسست	
تسلیم میرزا زین العابدین موزون سبط بود از مردم ایران زمین	
بنامش میکنم اول رقم فشور دیوان را	چو تاج مجمع زرین میکنم طغرای عنوان را
اگر در آستین شوق دست جذب باشد	پر کاهی تواند که با شد کوهساران را
تصفی خونساری اختیار این تخلص بوجه کمال عارست فن موسیقی تصنیف نمود و در سخن سخی و لغه سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری مصنف بود در باب ع	
چون دایره ماز پوست پوشان تویم	در دایره حلقه بگوشان تویم
گر نوازی زو بخوشان تویم	وز نوازی بهم از خوشان تویم
تعطیلا از خوش خیالان شهر قم و ملائده میرزا صاحب بوده ناسخ مجمع سخن نقطائی بکاف و طار حلقه سیم و الف هجوه و یاد که کتابت خط نموده است	
گدازد برق آه آتشیم سنگ خار را شیر پر و از ساز و ناله من یک صحرا را	
تعیین جلایا کاشی از خوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود	
در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم میدیدیم آنچنان که پوست بیرون میداشتم	
نقشه نقش هر گویای از قوم برین متوطن اصلش شایمان آباد و از ارشد ملائده میرزا صاحب غالب دلی و الاثر دست آتش عشق و زبان غزل تفتت جگر و تپاش مضامین برشته	
در ساحت خیال گرم ترخیلی پر گوست کلام متشوش بسیار بیخ دیوان شعر دار و ابیات هر ازان قریب سیزده هزار است	
رازد اینچنین میرزا شهابیت خدا اول	به آتش افندی و دیگر طبع داری سرائی را
کوچه گردیهای ما را تو که پری حاصل	آفتاب آید خطاب به قریب سوائی را
بدن تقیم ز خویش نه تنباید و مرا	خواب آید شوم ز چشمه بهشت ببار و مرا
چنگونی که نشان نیست از خویش انسان	گراش لاله که برین از قریب سوائی را

تسلیم

تصفی

تعطیلا

تعیین

نقشه

<p>مرگے که رو با بناید شفا بجای ما هست زندگانی و بابل گردن کسیت برق گرم تلاش خرم کسیت با جان خسته آمد و با چشم تر گذشت عیش صد فرخ از دیار نیست مژده مشکل کشای مهیبت</p> <p>راه را در آتش افکند و منزل سوختند بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند ملوک را که در خاکستر سلاسل سوختند لا اله الا تو یزید شکست سوختند لقنه با حق ساختند آنما که باطل سوختند</p>	<p>دردی که جان با بلب آرد و دوائی هست تج افتاد از کف قاتل سید و دو چار سو نمیدانم حسرت بلاک یکسیتی آنکه بر درست منزل غم دل فگار من است ترک اسیران را رمانی میداد سالکان لفته جان تنها نه محل سوختند عاشقان گرم تماشا چون شدند از فرط شوق بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان حال راغ ازین پیران محفل عیش تو گرم مشربم گیر و ببرد و اتفاق آتش فلک</p>
<p>عالی در دل تماشا کرده ایم آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم رفته ایم و سیر عالم کرده ایم گر بیابا بر حال شبنم کرده ایم از داغ بویست گلستان کسیتی</p>	<p>آی تماشا گاه این دل رویتو مانده تها دیده پر غم کرده ایم دار و از خود رفتگیها عالمی آفتاب شمش آرد و کسوف از خرم تو هست لب خندان کسیتی</p>
<p>بر چرخ مدعای مدعی صبر حشر شوی گر دیشانی قطره هست ساقی کوثر شوی</p>	<p>این میخوایم لیسیم با غم ای دلبر شوی خوش و مصلح و دعار نیز از ایندم مرا</p>
<p>لقیا موسی خان شوهری در مقول مبارک کامل داشت و کتابی در علم هیئت مکاشفات و هندستان رسیده و است غایتا نام اختیار نمود و مقول نظر کرد و شاه بود و در سلطنت به انگیزی منزلت افزونی که بپیدا شد و در جرج خان و قندهار به جرج خان</p>	

<p>خدا کردم رخ طاقت سیاه تا از بخت تیرگی میرفت چشم نشد سفید آمی قاصد اگر حال تقی یار پرسد شد خنجرش شکسته چو بر پهلوا مرسید بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بگهای فرو خستم خود را ترا من خود ای یو فامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>	<p>که پیشیت کردم اظهار محبت این سیاهی از میر داغ من آسان بخت از دیده همین خون جگر بارودگر تیغ آری ز بخت بد بگلو آب شکستد نا امید می چو گل از تربت ما میروید چکنم بخت ترنی از زم بنوعیک هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
<p>تقی میر تقی مراد یکاشی هست و می که نستعلیق پنجه تعلیق نگاری را نگار می هست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست از وطن خود بپند رسید و بقیه غم در کن آرمید را بنامی</p>	<p>هر جا در بخت از برای دل است چار و بکش دو سیرانی دل است</p>
<p>هر جا سوز نیست آشنایی دل است آن شعاع که برق خرمین مجنون بود</p>	<p>هر جا در بخت از برای دل است چار و بکش دو سیرانی دل است</p>
<p>تقی میر تقی از قزو چیان شاه سلطان صفوی بود و تیغ زبان آبا شیرین گفتار است آباد می نمود</p>	<p>تقی میر تقی از قزو چیان شاه سلطان صفوی بود و تیغ زبان آبا شیرین گفتار است آباد می نمود</p>
<p>در فضائی تنگ دل راحت نگیرد و قرار در دود و تجربه بزرگی بنسبت</p>	<p>گوئی آبادانی نزدیکیان ویرانه است نیسی اینک بود و سر می پیری را</p>
<p>تقی میر تقی از زندانی سر آمد از آب است و خوش بیان و نکته است ز دام اشک چون پره افغان میگردم تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان و در حد جاگیر هندوستان خست بخت پیشین و در حد جاگیر</p>	<p>تقی میر تقی از زندانی سر آمد از آب است و خوش بیان و نکته است ز دام اشک چون پره افغان میگردم تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان و در حد جاگیر هندوستان خست بخت پیشین و در حد جاگیر</p>

	چون تازه نهال لب جوی		آب از دل من خور و خد گش
		رباعی	
	دانی ز چهره و سر شک من بگوش شد آب ز راه ویر دام بیرون شد		آندم که بدل شعله غم افزون شد پیکان تو بود در دلم خون آلود
تلاش حافظ محمد جمال دهلوی از شاگردان میرزا بیدل بود ز بانگش بگفتی آشنا و منرا بشتر بوشت نال در حد و سنه سبع و عشرين و نایه و الف ز صرصر مرگ جسد خالی او متلاشی گردید			
این یک شعر از وی بگوش سپید			
<p>بروز عید هر شاه و گدا گم میکند خود را تورق بر سمنده ناز و من از خویشین رستم</p> <p>محمد بن سید رضا خان از حوالی کرمان شایان است از احفاد شاه نعمت الله قدس بود در سنه خمس و ثمانین و الف بنصه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و حقائق شانی عظیم داشت و مسائل دقیقه الصوف و حصه الوجود را اجدد بستان خود می انکاشت علمای اعلام و فضیلهای کرام برای استفاده حقائق و استفاده دقایق در خدمت و س رسیدندی و پیرا دارشاد و تاقین غاشیه اطاعتش بردوش کشیدندی در مدفخ سیر مقدم هند را شرف ساخت و شاه سلطوره بعدش محمد شاه عظیم و احترامش به به مقصودی پرورش سراج الدین علیخان آرزو خدمت ایشان استقامتی را خدشت و همی مدت خود را رضا شان بگماشت</p>			
<p>خالکوبی او شدن که دست را شده کی بغیر از نقش پاکشت بوس باشد</p> <p>محمد بن مولوی رحمة الله از پیرایه این فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول و از علمای هند شاهجهانی و عالمگیری و مدارس علم حصول مقبول و دانشا محمد جمال جهرکای بنموده و علمش بعلوم بود و از استادان ثانی عشر و مقرر است الهی خود است فقیه فاضل و کرم و دهم به بجهت است</p>			

حلاوت بیشتر با هر دم مرطوب میسازد
پیش قدمی قد و اگر مرموی لافند عجب نبود
تپ فرقت مراد را سخنان است
ز بس از فرقم قالب تنی شد
غیر زلفش که بر سجده پایش تمکین
هست پیمهر ماه پاره من
دل در سواد زلفش که دست داغ روشن

لب شیرین بود منظور چشم اشکبارم را
 که طول قامتش در دولالت بر حاکمت
 چو شمع از جنبش بنفشه عیانست
 اگر آئی در کنارم جامی آست
 بهلچ کافر نشنیدیم مکلف بنماز
 اگر این بود در ستاره من
 هنگام شام سازد هر کس چرخ را روشن

تکلیفین میرزا محمد علی برادرزاده میرزا عبدالرسول استغفار ششمی تشریفات شاگرد علم
خودش و در درسه خوش جنیالی و شیرین مقالی او استاد در زم سخن سرایان تیرانهای شیرین و
ولکش شور خوشدل می انداخت حیث که در سنه الف و مایه و شصتین و بیستین ارغنون جسد را از
لغات روحی نیردخت

زبستان محبت طبع چه دارد کس
ز رویت بر نظر آینه دیدار میجوایم :

که نخل عشق بتان را شمر ز سنگ بود
بجان خود ترا ای دلستان بسیار میخوام

محققین میرزا یحیی علی رام پوری
بیحد رشک و غیور سارگندہ
ہستم بلند فہرست از یاد قامت
معاہدہ شود رخ تابان تو بخط

از زلف خویش اگر گری واکند کس
ز انسان که سیر عالم بالا کند کس
چون سب از زلف آید شمع کند کس

گفتا خواجه محمد علی ابن خواجه عبداللہ تایید عظیم آبادی است که ذکرش پیشتر گذشت
بزرگیت و تعلیم والد ماجد و منش حکمایہ فاضل و کمال علی گشت و نظم و تر علم کیمائی و اقرب
و کسب خلاق و عذوبت بیان و ملاقات اساتذہ کبار و سماع از اہم تن شوق و سرای
مثنوی ساختن پایان منہ بکسر اید و وعدہ و وعی و دو و تیرین بر مغانی دل پر دستار اید

دو هزار بیت کما بیش یادگار گذشت

<p>آموخته طاووس ز تو جلوه گر است را در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست نقاش ازل مثل رخ او کشیده است نیغش ز سر گذشت تن او زنده ام آنچه آید این پر و پریان دلی که گشت تن بلند شمشیر شرم یادم هوای زلف چلیپا گرفته است درس فنون ز چشم تو خواندست سامری اسید وار بوسه بود دل ز لعل تو نشینم گردمی در بر زما و با هم مان گوید عمرم چو بیا دگل رویش لب آید بوش می باز و فلک وقت خرامن باز تو در نظر قاست آن سرو دل آرد ارم مگر گذشت بر لعل لب آتش خج یاد من و تنم که بر نیامده گاه به ز مستین هر جا که میزای تنم رسیده است تنم که آه و فغان دارم ز برای کسی بکالت عجبی دیده ام تنم را خود را بسان سرو چرخان کنم شب</p>	<p>رقار تو آهکنده ز پاکبک درمی را بیش از نفسی نیست چراغ سحری را نسبت نتوان داد با و حور و پری را شرم آید چه چاره کنم جان سخت را سخت حیران نموده اند مرا ز خاک تا سر افلاک الا مان بر خاست یارب چه شد مرا و چه سود اگر فتنه است تعلیم از لب تو سیما گرفته است این خون گرفته راجه تنم گرفته است چه خوش باشد کاین سوا از نیاز و بهر خیزد هر مرغ چمن بر سر من نوحه گر آید تمت در دیده دیدن برین حیران غلط هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم که میرقصه ز شادی در میان گردا وین اکنون بفسر چاک گریبان برآمده دود از نهاد گبر و مسلمان برآمده درین خیال که سلیم سهری بپای کسی کسی مباد این حال بتلانی کسی تا آید روز و رقا ش کند کسی</p>
--	--

تمت ماولوی محمد عابد علی از بابت خیالان فوسی العاظم تصدیق سندید بود و در سنه تسعین از

مایه ثالث عشر تمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود و قصاید لغتیه او
بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجید و برگزیده این چند اشعار متفرقه از
قصیده اوست که بهیئت اقلیم زمین مشکلاخ شعر کاویده و جواهر آید ابرین باشد

فسون چشم ترا نیست از دوان زرگس بیک نگاه زنی راه کاروانی را ز جلاوه تو بگلشن بهار می بالد باین حال اگر رخصت نظاره دهم سحر گوی که نگاه به بگلشن اندازی بروی حسن چیا پرور تو شد نگران غزو خسرویش من که چشم بنماید کلاه گوشه قیصر چشم کم نگر و چه مسلم است که وار و چمن بهار بهشت ولی دور و زده بود جلوه بهار چمن بدانکش چمن لغت رو کنم که در راه تبارک اندازان گلشن شرف کاخ ز خاک رنگارنگ چشم سرمداری داشت	بغزه سحر بیانی و بیزبان زرگس که گفته است چشم تو هم معنان زرگس اسیر دام تماشا بود از ان زرگس شود ز شوق زمین زرگس آسمان زرگس برافتد از نظرباغ و باغبان زرگس تبی ز مردم از ان کرد چشمدان زرگس بیا سمن و به نسیم و ضمیران زرگس بنار پای نهد بر سر کیان زرگس حقیق اینکه بود شاه جهان زرگس مراد دل ندهد گل ندهد کام جان زرگس بود همه گل بیچاره و بیخبران زرگس بود ز دیده حق مین قدسیان زرگس نزد بهم مژده شوق کین زبان زرگس
---	--

و در قصیده دیگر که راه لغت من بود چنین میگویی

نیست بی شوق محبت جزوی از اجزای من خاک کوی دلبران بر دندانه خنجر یافت آرمیدن در باغ نصیب طبع من مست عشق را میل طبعی با من دیوانه بود	نال سنجید و رنگ نازک پای من خانه زاد عشق یعنی طبع من از زمین میکند هم آهوی صحرای من خار میوه درین صحرای شوق پای من
--	---

<p>تا آنکه دست جان در دل شیدای من آه گر شمع فروزد در شب یلدای من قند جنت بخورد و طوطی شکر خای من لائق گوهر شدن هر قطره در دریای من چسبیت در یار شمع کاک سخن پیرای من گفت قدرش نافه احکام است از نظرای من عنبر من مشک من عطر روان آسای من شه گوید با که این جای توان جایی من جبرئیل میکند طبع معانی زای من چون برآمد بر درت فکر فلک پهای من پیکر جو را بود هر عضو از اعضائی من معصیت طاعت شود عیش تنی عنای من</p>	<p>بر سپهر فتنین نخوت فروشی میکند تیر و تخی بین که باد ناله و امن میبزند چاشنی گیر طلاوت شد ز حرف جبرئیل ناز گوهر آفرینی چندای نیکان که هست چسبیت گوهر حرف لغت خسرو دنیا و دین صدر آرای رسالت آنکه منشور قصص پشیم گلشن کونیش کند ضیوان خطاب جود او یکسان کند صدر و لعل بر زم را امی رفیض لغت تو بهر رسولان سخن یافت اندر هر قدم کردی را در سجده یا شفیع الانبیا از اختلاط معصیت یا نبی الهدی بفرایم بر سر کمال طفت تو</p>
<p>همان که لال قوم کایت از شکوه آباد و ولد و نشانش شهر کلمه است دیوان و تنویش که بجای باز و جزا بهیت است و لا و نیز و بجو این اشعار از شوخی اوست</p>	<p>همان که لال قوم کایت از شکوه آباد و ولد و نشانش شهر کلمه است دیوان و تنویش که بجای باز و جزا بهیت است و لا و نیز و بجو این اشعار از شوخی اوست</p>
<p>مریم ریش خم آواز گان تازه کن کام تنای جان مقدم نوروز با یام خم آینه خضر بر عظام دیم تازه بوی تو گلستان جان در حق غرق شمع چمن جان مروی فاخته چرخ زمان</p>	<p>از در تو بمانم چرخ گان تقویت خاطر بر نای جان مطلع خورشید پی شام خم و جبین خنجر جانها نیم ای رخ تو شمع شبستان جان از پی افسرده دلان چون بهان آینه حمت بی تو دامنات</p>

<p>تتمنا میرزا محمد علی از موم شاه جهان آباد بود تمنای ترنمای تنی آگیش و لعلی معنی شناس</p>			
		<p>می ربود سه</p>	
<p>نمیدانم چه محفل بود شب چایکه من بودم</p>		<p>که یک نامحرمش دل بود شب چایکه من بودم</p>	
		<p>تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها کاسب ذخائر فوائد القدر از وطن بدلی رسید و از جانب فرخ میر بکتابت شاهنامه مامور گردید و با جماعتش فرسائید که عزیمت دیار شرقیه بر میان بهرست چیست و تیز رانده در مرشد آباد بلی و در میان مهابت جنگ ناظم نگار پیوست و خطاب خانی و منصب در خواست سرفرانده یافته و با جماعتی بود تا اگر در سه سینه و الهف و با تیر حسله آخریت پیوست</p>	
<p>چون تمنا را بر زم خورشید آریان و پخت</p>		<p>اگرین چرا بر سوای عالم کرد و بر و نش کنید</p>	
		<p>چون قتل احدی غرضی عقداست بود</p>	
<p>تمنا قتی محمد سید نام داشت و در شیرین مقامی و نظم الی اهتمام تمام بر شمر از قنوی و غزل و قطعه و رباعی میگفت و در پای معانی سنجیده بطرز پسندیده می ساخت</p>			
		<p>همه یار چو از باغ غدیری آیم مختص و محصورم با جداره و قنایان کوی دوست نیست چو شمشاد از گون کشتی تنه ایتم تیره و زم زین شهر ابا اسکندر به بر قنایان است مخو فریب کرات این قبیله منفران اینگه ابل جهان چون موم و شمع چو شمع</p>	
<p>من با چون گل غنای نظری آیم اگر قدم در گذارم کاروانی می شود بیا محبوسم که از افتاد سگه رخ شاهم بیته ان بهنگام خدمت کرد و استقبال من اگر گریه آب و ناله می است و چو حجاب بر که پوشیده شدم خود را جامه من میشود</p>		<p>و از قنوی دوست است</p>	
<p>بر عارض با چون نظر کرد هر چه بود که برگی خنکشان آمد</p>		<p>از زلفی چه چشمش نه کرد نزدیک و پیاپی شش احواد</p>	

	رباعی	
از دست کسی نداد مطلب وستم		من و طلبش به روی میویم یک جذب ز دوست کاین کر تمام
<p>ماقب مهاراجه شیو پروهان جی گوپال سنگه بهادر که حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیده اش در این تذکره مرقوم و مستطورت اکنون که خودش ترجمه مفصل و اشعار رباعی و غزل برای درج این تذکره فرستاده ثبت نمیدی از احوال و مقال آن ستوده نصالح لازم افتاده وی در قوم کایتان سری بهیت از معرزان مشهورست و مولد و کن و موطنش موضع بهدرس حوالی گهاٹم پور ضلع کانپور پدر آن گرامی قدیشی بنی پرشاد و سرکار شاهان او و همه سرشته داری دیوان عام سلطانی غزائش داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالارشد قلم بجایش گذاشت و الی الآن در دارالاماره کلکتہ بحضور و اجلی شاه خاتم الملوک بمطاب مهاراجی و بهادری ممتاز و بر همه جلیله ملازمست و کار و بار دیوانی خلف الصدق شاه مدوح شاهزاده صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا هنر علی بهادر را منصوم و منتظم بش لطیف و نیک و ذوقش ثاقب خواهر کنون تازه مضامین کتاب تاریخ او که نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخه تاریخ و یکی که نام تاریخش حقیقت میوریه تالیف آن جناب و مجموعه نادر است ثاقب و شوقی هم بهت است و طوالت یافت نشان</p>		
<p>بالعجب و حقیقت و تکیه شکر کن باخم را عطا کن قوت او که قلب القواخم را پروان بل غم پیری سخن گردان را باخم را باده خویش تحسیرا کن آه و فغان را بدر و یکدیگر بگویند رخ سحر و وسار را در این دنیا بهر حال بهر حال بهر حال را</p>		<p>خدا یا طوطی شکر کن گردان را باخم را فرغ ده زانو حقیقت شمع جانم را ندادند آید زنگ فصاحت گستاخم را کن مجنون حقیقت سرشته صحیحی ناگامی آتش رخ بر آگنده به رخ زلفه و قندار بگوشت کنه سخنان جاد هم بهر حال را</p>

<p>جزنگ نو بهار آید اگر او بر سر بسند تا بگوئی گلر خان شد مسکن و ماوایی من صبح عید عاشقان نظاره رخسار او آحو از رخ پر نور تو محجوب مهر خاور بتی داریم نادانی عزیز هر دل و جان بتی عیار و خاموشی بجام حسن و دهوش</p>	<p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو مردم گشت در چشم خلایق جای من حلقه تحراب طاعت ابروی خزار او وز نکست گیسوی تو بقدر درج عنبر نخوبی ماه کفانی بمصر حسن سلطان جفا کوشی تتم جوشی حد و عهد و پیمان</p>
<p>وله در صنعت اظهارانی الضمیر صلیق حسن فکاک لطیفیت</p>	
<p>صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر فات مستحسن تور و نقی عظام جهان</p>	<p>دیدم کلفت و جاهد مست ز رویت بانور نخل فضل و کرمیت عالم بذل موفور</p>
<p>تاقب میر مهدی از سادات سینی متوطن مدراس برادر عینی سید قاضی بنیش که در پای جوده گرفت مروری ز نگین طبیعت لطیف مزاج سنجیده مقال است چند یار شهر حیدر آباد و بسیده در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء طرنگ گشت در خوش فویدی بهر بخت اصناف خطوط به طولی دارد و در سخن شی از ابر بهار طبیعت آفاق آبداری بار و دست</p>	
<p>اصل تو خندان شو و در خون بیار چشم من نقد ساه کن که در و با مستانه دره است آهوز فرقت آن یار گسایدان تاقب ز جوش عشق چون خمد که شتم در آتش سهرز چرخ پند زوید بهین پر شور گر تو خواهی که شوی جوهر دم در خدمت تو که شودم باران در کسک</p>	<p>ایشکانه ز گریه ابر برسان غنچه را کر تاقب جی ز آتش پریشان غنچه را به خنده لب چنانکه از عین میو خست ناله و سر زشت در آرزوی زنده نگردد نفس سحر تو و در دست بهمان نکاح صحبست که گری پیداکن در سینه آید خست غوغا که اهلکاران کی</p>
<p>تانی معروف بستان خان بود و در دهان و گریه باه قات باه و در دهان و گریه</p>	

تاریخ

ایم کسم تو از من وقاعده بیداد
 بیداد ازین رسم و از ان قاعده فریاد
 ثانی شاه عباس ثانی شمره الفوا و شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا
 قره العین شاه عباس خانی از سلاطین صفویه بوده شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه
 و دو هجری در عمده ساگی از سرو پای خود مایه و پای و دیهم و اورنگ سلطنت موروثی
 افزوده از علو عزم و اراده به نیت تخریبک هند از اصفهان نهضت نمود و از شاه سفر
 بشهر ماکان از غلنه به نیت باطنی سلطان منصور و ظفر بند مسالک به مسکون بر روی خود
 مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیو و بموز و نیت طبع اشعار که گفته بشنید و نیکوست
 و تاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال دوست رباعی

از هجر تو ام دو دیده خون میگرد	احوال دلم بی تو زبون میگرد
اگر دست اگر تابه بیند شاستی	بر گرد دست بین که چون میگرد

تاریخ پیرایه شمشیر خطه و لیدر یثیمیرت و شعر و سخن تلمیذ شیخ علی حزین الایحانی کاش
 و نقشین و لیدر و راو سلاطین شانی عشره در عقبی رفت آتای سخن چنین می گفت
 شرم ز انزه که یار هم بسر بالین گفت
 سخت جان که هنوزت نفس می آید

تاریخ

از این حسن و نام شور و خروش شاست	از ان دولت و انفتاد به پاشی شاست
از قیامت او قیامت در عالم	اگر انکشت فرواشتی شاست

تاریخ پیرایه شمشیر خطه و لیدر یثیمیرت و شعر و سخن تلمیذ شیخ علی حزین الایحانی کاش
 و نقشین و لیدر و راو سلاطین شانی عشره در عقبی رفت آتای سخن چنین می گفت
 شرم ز انزه که یار هم بسر بالین گفت
 سخت جان که هنوزت نفس می آید
 از کلامش در اینجا نوشته شد
 تنگی من آرد و جفا تو ای کرد
 با غیر بر غم من و فاجای کرد

تاریخ

حرف الحمیم

جانی بخاری از مستقران روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه پاپیون بادشا
از امرای ذی اعتبار بود غلام نمک بخرامش او را سموم ساخت که بتاثیرش در سنه خمس و
نمانین و شصت و پنج بجان شیرین باخت سه

ووشش ماه و عید شد بر شکل مصقل آشکار	کز بخار روزه بود آیمیه نول رخسار
آن مه نوب بود دیا بنمود از ضعف بدن	استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار
خویش را در سبک خدام تو بخوابد فلک	زبان کمان حلقه آورده است از بهر گزاف
بلکه سبک بسته زنگ یک بر بر سر زده	سیر و داز روم تا آرد خبر از زنگبار

جدالی معروف بمولانا ابوالیاس است خداوند مردم کجاست سه
من خود کجا و دیدن روی نکویی تو بگذار تا مرا باشد آرزوی تو
جدلی از خوش طبعان خواستار است در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار سه
بر در و قور جهان ندیم یاری که دلی در توان است

چراست سید بنفشه شعری شاه جهان آباد است و او را شاه گلشن شیخ سعدی کمال
اتحاد و ایصال است در زم و سپاه با و شاه محمد شاه و ادب شجاعت و برات میداد سه
نخستین بخت فریب آمد تا آمد از صلح زخم بر سر چنگ آمده
چراست شاه جهان بود اگر چه آتش فانی معلوم داشت مگر حرات شام
شعری عالی و قافیه در حدیث است و کتب را صلی و علی است مگر زخم
که به صدای ناله زار است از بیای خوری بسیار خوار بود و در راهی خربزه و دیگ
در بخور و غنی آسود و رفتی بعد سیری از طعام سینه تیغ بریان کرده تناول فرمود
ای کاش که سافرا گاه پیش می ساخت وین بهار با

امروزی نیست از قدیم است ناسازی روزگار با ما
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و با نشاء نظم و معالجات میگذاشت
در طب سیاق هم ماهر بود و حکمت و لطائف از کلامش ظاهر است

رباعی

ای چرخ ترا غبار بامن تا که	آزار دلم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شمرست با و	با پنج سنی سبزه کردن تا که

جعفر از موزون طبیان ساده بود و دام جام با ده سخن می نمود
سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد گویا که سوخت چرخ و در قیامت
فنا ده ام بیداری که خوب رویانش بر هر چشم تسلی دهند همان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و فاضل طهران است و در نظم و نثر و معالجاتی زبان معلوم
متعارفه و دخل کامل داشت بحق جوق طلبه علم برای استفاده علوم بردش قدم میگذاشت
بر طبق طلب با و شاه عماد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بحال اعزازانده با ما خلیل
اصفهان خلیش گرفت و هنگام فتن اصفهان بمشهد مقدس شتافت و در آنجا بوده
همانجا وفات یافت گویند شیخ میرزا امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء بخاوی از مقام ذی الاحترام
خود نگذاشت میر محمد جعفر در حضرت خود و نام و مردم در تفسیر این خواب آشنائی تعبیر بودند
که میر موصوف محمود شده و در سوم ازین رویا انتقال فرمود و در چهار روز بعد حضور نبیند
خاک آسوده

از پستی بخت از رسد دست بجای نو میدنیم دامن آن لاف دراز است
جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان فرمود
خواهم که تمام عمر در بر گیرم آن تب که ترا شبی در آغوش گرفت
سوزنده تر از آتش و رخ شده آهیم این شعله در عادت ذوقی بود گرفت است

اگر بر وزن قیاس کشید وصل چه شد و جمال یار یابین انتظار سے ارزد
 جفا فی شاعری بود جفا کش صابر بر جفا فی جفا کشان مهوش در حد و سنه نه صد یک
 یار قریب خود بجناب پیوست و از کارش خسته رخت سفر انجمان بست
 نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا نه همدی که ز خاطر برد ملال مرا
 جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر وائی ولایت شیراز
 عز امتیاز داشت در شهر نیر دیا بعد صد شهو و گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا
 هنگام خواندنش در درگاه شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد
 بحضورش عرضه ادق طعه

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاالی
پای لطیف اصل گهر و استعدا	ترتیب کردن خور از فلک میناسی
بنده را این سه صفت هست ای می باید	ترتیب از تو که خورشید جهان آراسی

شاه ازین جودت بلعش مخطوط گشته همت بر تربیت وی گذاشت و بمنزلت عالیه نازت
 برداشت

تو تن میزین و بگذار نامی بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آتری زلفت یار بر رخ او بسکت چرخ است	تو کافر بی بهشت برینت میرسد
آرد عشق آقا خدا کند بوسش کنار	و نه چون هم آمیخت همان آغوش است
تو دیو چگون بر تو انداخت خوان عالمی	گردنی که ز نازکی بار گریبان بر تناف
بهستی دل بستی سنگ دارم	که من بادل فروان جنگ دارم
از شوق تو صدمه بودم زخم بر دهن خویش	هرگاه که نام تو بر آید ز زبانه
آه ماه را بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سحر ز شرم بهالانیکم

جلال جلال الدین محمودی معروف به لوی روم است اسوه اولیای گرام و قدوه

عرفانی نظام و منبع النور علوم دلی ماوراء بود و صغر سن خواری غادات از
 میمود و الداجدش سلطان العلماء و الدین ولد دختر زاده علما، الدین محمد غم خوار زم شاه
 و نسب شریفش فتی حضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و از شاه در شهر بخ
 اربع و ستایه قدم بعرضه ظهور گذاشت و سعیت ارادت بخندست و الداجد خود که از خلفای
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش همه ارشاد و معظمت و دیوان
 برکت عتوانش که قریبی هزار بیت است از بای اسماء تا اتمت حکمت و معرفت شتوی
 شریف بگی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
 طایبان طریقه حقیقت مشتمل بر نهایی هدایت و وصول و سرایه افکار منوران مقبول را اخذ
 خوش فکران ارباب عقول غریب و لانا بشصت و هشت سال رسیده و در سنه شصت و سی و
 ستایه بعالم قدس خراسیده و در قونیان اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود در خون گردیز حیمه
 حافظه سولانا و کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخصصهای عذیده انحضرت
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس و مقاطع و اوین اشعارش مذکور است

<p>آخو شتم من زنگنه ابر تو ریحان می برم امروز آن کسی که مرا می بداند است بتای رخ که باغ و گلستانه از دست از کنار خویش بزم هر زانی بوی یار نوشته است خدا که در عارض دلدار مرا گوید چرا چشم از رخ من برنیدار مرا چون که فرستی غم خیزین و ننگ دل بزم چرخ بازی مرا دیوانه کرده است من از عالم ترا تنگ گزیدم</p>	<p>چون بنالم گیر و عالم اعظم از ریحان ما چون روی بدیدم من خدایا چو است بکشی لب که قند مرا و غم از دست چون گیرم خوشی را هر چه با فکند خطی که قانعتر و است از اولی الامکان از آن در پیش خود شش میاید که نام دارد چو غم بین و درین عالم خطی ششم سلطانان که میدانند غم را رواداری که گشتی خدایم</p>
---	---

<p>هر که ز خور بر سر دستش بماند که بچین بر که بگوید که گشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گر ز تیغ پرست مرده چگون زنده کرد پیچکس جان بر نشاء پرست او آئی خداوندی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با بچه میان میگردد نه من مانم نه دل مانده عالم</p>	<p>بر که ز ماه گویدت بام بر آ که بچین غرضه بده پیش او حال مرا که بچین هر که ز مشک نم ز نذر لعل کشاکش بچین بوسه بده پیش او بر لب ما که بچین شست او شاکر پیشم مست او دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده اگر فردا این صورت بر آئی</p>
رباعی	رباعی
<p>از روی تو من همیشه گلشن بودم من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>	<p>وز دیدن تو دو چشمم روشن بودم جانان ما آن چشم بدت من بودم</p>
رباعی	رباعی
<p>ای دل سلسله است برای دل من من دل زدهم کس برای دل تو</p>	<p>وی لعلیت که گشای دل من تو دل ندی کس برای دل من</p>
رباعی	رباعی
<p>در سیاه عشق زنگنه انکاشند گر عاشق صادقی ز کشتن نگریزند</p>	<p>از غرض همان زشت خود را نکشند مردار بود هر آنچه او را نکشند</p>
رباعی	رباعی
<p>هر کس که ترا شناسد جان او چکند دیوانه کنی هر دو جهانش نشسته</p>	<p>فرزند و خیال و همانان او چکند دیوانه تو هر دو جهان را چکند</p>
رباعی	رباعی

امروز ندانم چه دست آمده	کز اول باید دست آمده
اگر خون دلم غوری ز دست ندیم	زیرا که بخون دل بدست آمده
رباعی	
ای دوست که دل بنده بر داشته	نیکوست که دل بنده برداشته
دشمن چو شنید این گنج ز نشاط	در پوست کردل زنده برداشته
جلال جلال الدین سیستانی است که بهماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلال است	
مخصوص البانی سه	
ولی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	ز من هر خطه و تقریب رنجیدن نمیداند
جلالی از شعر ارمیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است و جلالیت تیره اش ز کلاش	
هویا سه	
از یار دور مانده ام و از وطن جدا	اکس از دیار دیار مبادا چون جدا
گشتم چو سایه مهر بهت ای آفتاب حسن	دیگر به تیغ از تو نخواهم شدن جدا
بهتر ز ندگی است جلای پلاک من	زینسان که یار دارم از خوشی جدا
فراموش تان سازی آنچه گفتمی در و مندا نرا	بر انگشت تو میخوانم که بدم رشته بهار را
جلالی از فضلالی شاعری شعاری بود و در عهد چایو بی از مردم نامدار قتی او مدعی سلم	
شاعر پیش مسلم نادر و مکر طبع سلیم و فیهن مستقیم قول او مدعی را قابل تسلیم نمی پندارید	
و عده وصل تو ای یار بعید افتاد است	و ده که این وعده چو بسیار بعید افتاد است
زاهد ز جام با ده لعل تو مست شد	روحی تو دیدم عاشق آتش پرست شد
جلالی بدلت شاه جلال کاشانی است دل و زبانش فحاشی و حالات الفاظ و معانی سه	
شب تیران او جز ناله بود و نفس مارا	بغیر از عشق برالین ناله میپاکی مارا

جلالی

جلالی

جلالی

جلالی

چراغش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخندست میرزا جعفر آصف خان کبری رسیده
ترفعی حاصل نموده بعد از آن منظور از نظر شاهجهانی گردید و ترتیب والای امارت رسید
و در رکاب آن بادشاه جم جم جاهد در معرکه جام شهادت کشیده

چراغی ماه مهر افروز من برین بنی تابی	همانا اختر اقبال با از آسمان گم شد
ز آه خویش ای جم بر فروزان مشعلی مشتب	سیا بان لبس خطر ناک ست راه کاروان گم شد

جمال میر جمال الدین از کار براد است اردستان بود محلی بخلیفه فضل درهند آمده بملازمت
بارگاه شاهجهان بادشاه عمر بسر نمود رباعی

هر فزده سری بود هوای با او	هر فطره محیطی من و ما بے باو
چشمنی واکن بهین که هر حلقه موج	چشمنی ست نگاه آشنای بے باو

جمال سید جمال الدین عالی ست از سادات گافران برجالتایان رگین مضامینش
مختصران فرقیته بدل و جان

و وصل تو داد و عده فردا و لے مرا از ذوق و عده عمر بفر دامنیر

رباعی

گفتم که دلم را ز چنان خوش دارم	چون زلفت خودم چه اشتیاق داری
گفتم تا چه خیال ما را شب و روز	از دیده و دل و لب و آتش داری

جمال میر جمال الدین از اکابر بهمان ست شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

آواز زبانه فغانه که کار آسان است	استخوانه تیرانه غزال مطیعانه
آواز زبانه فغانه که کار آسان است	اینما چه بصیرت است و عمل مطیعانه

جمیل فرزند شیخ جمال الدین اصل وطنش شهر کالی است و از سخن بر بیان محمد اکبری
نفسه فنی و فنی پسندی او شهره روزگار بود و عرائس افکار را بکار برتخته زبانش
تبارده می نمود

سر زلفش مرا سوئی جنون تا ز منهن گشته	دل دیوانه ام پاسته قیصر جنون گشته
	رباعی
هرگاه گل روی ترا یاد کنم	چون بلبل دل سوخته فریاد کنم
گر شادی وصل تو مرا دست نداد	باری بغبت خاطر خود شاد کنم
<p>جمعی که اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادالی و خوش طبعی و شیرین بیانی است از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بپیرش سپرده و بولایت برگزیده جز خار غم ز نشت ز گلزار نخت ماه چنان میز افشاند اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان است و نسبش موصول با سیر ختمانی که از امرای عظیم الشان است در عین شباب بر هندوستان گذشت و کیسه دینا بقدری پر کرده بوطن برگشت اینجا حضور شاه طهماسب فخری منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدی میاموشده سوی خراسان شتافت و بعد از سال بغتاب نادی رسید و در سنه ثمان و البعین و مائیه و الف مابین کاشان وری بحکم نادی مقتول گردیده</p>	
<p>ای رخ چون ماه تابان ای رخ چون تابان لاله از روی تو دانه و گرس از چشمت خجل عکس خط لعل را فیروزه ریز و در لعل بهشت چهیم دار دار و در جلالی بهشت چهیم دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم بیا یاد رنگ من ناله گر بخشا رستم بتیغ کامی ایام شاد باش و مزین</p>	<p>ای بقدر سرو خردمان می بلبل لعل تاب خجسته از لعلت به رنگ و سنبلی از لعلت تاب رنگ لعلت تا گفتد با قوت و آتش آید تا نهان دار در رخ از من آن بهر خنجر لعل تاب سینه آه و دیده اشک و طبع رخ و کشته آید بدان مثابه که سربازند بر تار انگشت بشمره کاسه بر سینه زینهار انگشت</p>
طاف ابروی تو پایسته در اندک آن	چشم چای روی ترا نموده در دهن و طرب

تبلخ کانی ایام شادباش و مزین
 بشهد کاسه هر سفته زینهار انگشت
 جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان مست
 خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد
 سلطان حسین میرزا صفوی ابدی در خط نویسی دیوان اعلیٰ عزالتیاز داشت و خط
 شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی به عالم جاودانی
 شتافت و این واقعه در سنه خمس و کشتین و مایه و الف وقوع یافت هر چند ذکرش
 بکاست خانه جناب نگارنده نگارستان سخن گردیده مگر به نظر اختصار اینجا بطرف تفصیلی اندک
 در اینجا سبب دیده قصیده در مدح توقیت حضرت سیده النسا فاطمه الزهرا علیها السلام
 الازکی کمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و آلفی کلمات نفیسه و سطر اعجاز است
 گر بتابد در حریم حرمت او بیجا ب پیشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

وله	
نه بوصول یارب طاعت نه بهجرتاب راز	چشم چنین ولی را که مرا خراب دارد
خبر از جناب داری که ز دوری تو	نه بدل قرار و طاعت نه بدیده خواب دارد
وله	
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	آنکه در سایه دیوار تو خوابش به پرد
وله	

خزینان دوستان فکری که با زافقاده است از تو
 بنو خط و لبری نامهربان شوخنه سر و کارم
 سخن و سر پرده تا کی سر چه بادا باد سیگویم
 بیستم اسیرم بند بر پایم گرفتارم
 جنتی میرزا الدین احمدش از حیرت و بر انواع سخن دلیر و پیر جنت طبعش از

روایح انوار مضامین متین و اصباح ریاضین معانی رنگین لطافت بار و ابر

قریب بخت نزار رباعی

هر چند متاعست هر عصیان خطاست	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای جنتی از کثرت طوفان گناه	سندیش که ناخدای این بحر فناست

جنون خوابه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که پو به تعلقه منصوبه
او و سر فرزند بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبه
شهره سر برآه نمود و ما بنجا ازین عالم در گذشت لغزشش بگور کپور که وطن فاقش قرار
داده بود منتقل گردید و در مقبره مسمره خودش مدفون گشت شوق شاعری از موهظا هر غنچه
کشمیری نموده و از ارادت مندان شیخ محمد فضل الہ آبادی و مال بدرویشی و آزاوی
بوده

پیر کا ریشہ فرما از سوزن کند مابثرگان سپیدی جوی شیر آورده ایم
جنون میرزا از جند کشمیری پسیر کو یک میرزا عبید اللہی قبول که ابتدا آواز تخلعش مختار
و مقبول بود و صاحب سخن از والد خود میگرفت حیث که بعضی جوان شایب در سنه پنجاه و یکصد و
سی و چهار از نجران رفت

بنی نرگس تو آشک من آلوده خون شد این آب تیره صاف با دام می شود
جولان میرید علی مولدش قصیده بنام من احوال سرور بود و در شاه جهان آباد بزرگ عالمی علوم
و ادب و تحقیق زبان اعظم اشعار و لسان جولان می نمود

خون طبیعت رنگ یا قوت تشنگ شد	عشق لبثت اثر بل سنگ که دست
یاد منی دو آتش بطلاق می نسد	شد هر دلیک است نگاه و چشم و دست

چو هر می عراقی از جوهر شناسان سخن است بقدر شناس و قدر افزای این فن
داشتی و بنام گشتی و باری خوش است داشتی بدنام بیدار دلی کاری خوش است

جوهری قندبار است در حلیه سنج انگار زنگین و الفاظ آبدار بصر صحرای

من دیوانه هر سنگ جفا می آن پر رورا	بسی میسازم و دایم عبادت میکنم اورا
خوش آمدی بروای غوری بجای دیگر	که قفل خانه ما را کلید پیدان نیست

جوهری مجد این از شعرای شاهجهان آباد است و در جوهریان راسته بازار معالی و بیان

جملات نهاده

تا آب تیغ یار میسرنی شود از گریه های خشک گلو تر می شود

جوهری سیر از محمد تقیم جوهری ز آتش از کان تیریز بود و چند بار سیر هندوستان نموده

جهان بچشم تکلف شوکتی دارد شکوه بچشم حسابی آید

جو یا شیخ محمد فاضل از سهروردت و رسائی را با او هنر و طبعش روحانی پیوندد

مرد غیور بود در پایان عمر او وطن باورنگ آباد کن رفت و بمعلم گری هند و بچکان قضا

گرفت کامگار خان عالی اورنگ آبادی در حاشی گشته

خفن فمی جو یا تقیم شد چون بر پیوست که پیش از جنبش لبایت حنی طبع با پاکش

و از کلام جو یای در بچ است

شب که باو غیرت او شمع اینک شام بود	تا سحر از شمع فی در ناخن پروانه بود
غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر	بر مدارش سایه از شاخ غزالان میشود
تیر کشان از من و میرانی من یاد کنید	آب گردید و لم آینه ای که آید و گسید
لال آسپانی بیداری دل مردگان جو یا	خبر از تیغ حشر میاید خال بناگوشش

جو یا میرزا و ارباب بیک منش اصدولش شهر تبریز است و ولد جو یا و برادرش میرزا کامران

گو یا حیات شیر مرد و نیز با آساک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم نیمی نموده و بعد

نقی کشمیری او ستاد سلم الثبوت سخن بخت آن دیار بوده علی بابا بهیم خان حاکم کشمیر است

او بدل کوشیدی و در حسن سلوک با وی گره پوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان عشر و نایه

والف باکد شنگان پوست یادگارش دیوانی متضمن سائر اقسام نظم بدست
 ارباب ذوق است روزی جو یا و گو یا هر دو برادر با محمد علی ما هر گفتند که نام مختص طالب
 کلیم را ما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمایند و بگویند
 که این جو یا هر دو بهما از خزینة طبیعت خود برآورده است

<p>که همچون آه درد آلود خیزد باد زین صحرای گردم از شوقش نهان در نامه چرخش را بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب باینکه لعل لبست را کمیده ام امشب تادمان غنچه ریچکان او بوسیده است هرگز از پییم در عالم باو دل داده است آن دیده تنگ که شعله با است جو یا از نکست بهار است در ضبط اشک تره این چایست آب بردار چو ماهی با خود این خنجر بر آران نشسته وارو که هر چناناله بر میدارد این آن نگاه دارد غم زمانه بخورده و مشرب اب ناب بخور کوه را بار غم مانده که هر چه افکند هر شام چنان غم خود و پروانه کوچه بشم به تو شب بخون جسمی که روز میگویم همچو کفش افتد بر دهن رنگ زمانه ای او سید و دوازده شوق دیدار تو بر تار نگاه</p>	<p>مگر بکشد دل آواره نشاند زین صحرای همچو آن عینک که در جزوی فراموش کنند ز سر و ناز که در بر کشیده ام امشب سخن چو شیر و جان سالها چکد ز لبم هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم چشم او پر دل چو انبودی خونریز خلق آسوده دلی که بقرار است پیر این جسم نازک او اگر در گریه خود داری کتم چشم خور دارد نگاه او چه خوریز است از پهلوی مهر گاش سرو کار دل دیوانه ام اقتاد با طفلی اسیر ساد و لیهامی زاهد جو یا بحث را چشم تره از نظری افکند از آتش بودای تو چون کرم شب افروز شب تاب روز گریه جانسوز میگویم بسکه نرم و صاف باشد لب اعضا ای او ز تو وصلت هر دم چشم لبان عینک است</p>
---	--

بهشتی نام نیش عید الرحیم است و نظم و نسق جیش کشور کشائی ملک سخن ز عیش سخن
 سخن پیش از حیاتی نموده و محمل علی ماهر او ستاد و واجب الانقیاب دوده ست
 بسته کرد دل ز تو گیر و کجا نگردد من و دل از تو گرفتن خدا نگردد

حرف الحاء المهملة

حاتم حاتم یک موزون طبعی از بهمان بود و پیش عطاری و پیش کسب مفید

خانم دل را تنی کن از بهر سپاس ز تو دی افندی کسی که خاکساری سر کشد ز بس بگانه ام زین آشنایان ز هر دست زهر اخذ از گفتگوی خلق ز قیاس پاکدانی ز بس حسن بگرگم	تا تو انی گفت زنان چون موج از دریای شفت و اند کو سبز شد بر خویش تن خنجر کشد غریبم در وطن چون شاخ پیوند خوابیده همچو مار نفس در گلوئی خلق نقاب از چهره معشوق خیزد در پر درگم
--	---

حاجت بستانش آغا جواد و وطنش اصفهان به انداز وری طلوع وارد بهنداشت شرف
 مشوری وزیر الملک حسین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته
 در دیوان محل خود و بهر شرف تبار شدن نواب مدوح دل از بخت و رفاقت حکام و ولایت
 بگشاید حلقه بر در و روشنی زده لباس ترک داد و قدم بساحت ملک بند شرف و غبار
 شرف و آفتاب آفتاب او اند که خاکش امان که کد این سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد
 زین آفتاب بگشاید و در این حاجت بستانش آغا جواد

آغا جواد و آغا جواد آغا جواد و آغا جواد	آغا جواد و آغا جواد آغا جواد و آغا جواد
--	--

از نامهای موزون حاجت بستانش

بهر حال از اول سخن بگریزد
 این سخن را بهر حال بگریزد

<p>هرگاه پریشان کنی آن زلف و تار را بنمای تو آن چهره که تا خلق به بیند شد صید تو گر حاجب عاشق عجب نیست</p>	<p>در خاطر خود آر پریشانی ما را پنهان نتوان کرد کس صنع خدا را شهباز نگاه تو کسند صید بهار را</p>
<p>حاجی اردبیلی موطن است و از ته دل سماعی در صفای شعر و سخن دار و آندم سر ما ترک پری پیکر ما حاجی بیگلر اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود ما با تو خورده ایم می و دین تو که خوریم حاجی محمد از عماید سلطنت نمایان باد شاه مستور بخوری و نکته پروری علی بیگلرگاه صد آرزوست در دل نگه کرده زدوست حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان است مقام و مضامین لطافت آفرین حوالی اکتشاف لیک زان سه</p>	
<p>ای جمع خور و یان بایسته شنایم حاجی شاه عبدالهادی مرقی آزاد و درویش نمیکند و بود و معاش از هندوستان است بزیارت بیت الهدو بیت الرسول سب سعادت و این فیوضت هم مساود و پشازین سفر سعادت در شهر داس طبع موطن ریخت و او از غایت ای عشق و انجاش از غایت عشق</p>	<p>اسوت مانی و پیر سر شاد است نمیدانم دل این شوق که آتش زهر بار حل این عقد و بجز نمانش شمشیر کرد کبر و گیسو که در تو هست چون بخانه سرچشم ز آینه کمال ایاتی بر او است</p>
<p>حاجی طهرانی خوش قنار و خوش کردار و خوش اندام این مستقیم و مستقیم</p>	

حاجی
حاجی
حاجی
حاجی
حاجی

بیت نظم در جولان

آنانکه دل بغیبت ما سازد بیکند
باری بدان خوشتم که مرا یاد بیکند
حاجی ملا حاجی بنزواری است کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گوشت
فلک بگوشت نشینان ستم کند که محیط
همیشه سیل امواج برکت از زند
حاجی ملا حاجی طبعی از مستعدان روزگار بود از وطن عزیمت نمود و در انشای راه
بموضع فراه را بنزد مرگ متاع حیاتش بر بود رباعی

در خواب که جهان من شد ایانی	چشمی بکشودم از پی بینائی
دیدم که درو بنود بیدار گس	من نیز بخواب رفتم از تنهائی

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موبان مضاف بدرا لاماره
لکنه است خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طب باهر و حافظ
و بر انواع نظم نعلی مخصوص و لغت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة
پرقت و لطافت قادر و خالق دیوان مدینه نعت او که از آثار ما انجام همایش مد و ثنائی
سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش دال و این بگذر ملقب بحسان السند
نزد ارباب کمال از سبب فیاض طبعی خوش پایافته و برای تعلیم فن شاعری بجد است
سوی فیض حسن بگزارد مشتاقه خدایش زنده دارد و که بسی مضامین تازه و
نازک در مدینه نعت شیرین نامش می بار د

یار بهر دور چه در زیبای مستطفا	بنامی تو خوش زیبای مستطفا
خوشیست نقطه ایست که آمد بروی مستطفا	از خط آفتاب تجلائی مستطفا
سین پری بساطت دارد در زلف پاک	دیوانه شد بسا که بسو دانی مستطفا
حافظ بجای نیست عدیل خود سخن	استیصال عشاق و جماعتی مستطفا
کمال خوب حال در خوشی	چنان وقت کمال محمد مرثی

<p>یکی است خواب پریشان جلوه یوسف سرشک آل بودن بنیادگر تخت پرسی کینه غلام محمد غزنه جلویت زحام محمد عربی نور نظر جان بن نیکوی محمد از طاق لم شیشه سودای حرم</p>	<p>بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده در غم آل محمد عربی اد اغلام خرام محمد عربی گفت قضاست نیام محمد عربی عطر گل ایمان تن خوشبوی محمد افکند بوی خم بر روی محمد</p>
<p>از لکان از تی جنس خوبی بر ویش پیرس آپوست بر قلب زده هر که فروشد روغن زگل ملوک کشیدند وز دندش حسن آفرین خود ست خریدار مصطفی</p>	<p>حسن خوابان را شلست از نقش با بازار با بالتدو عالم سر سودای با این در کاکل آه دل شیدا ای بدین نازم حسن گریه بازار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روند رضویه بوده در عهد بهائگیری بهشت وستان رسیده مقدرتی حاصل نموده مدد العمر بر فاه و فلالک بسر برد و در غشقه ایو آینه را و غشی عمر عزیز بهو گران قضا سپرد این یاب شعرو یکس را با غی از کلام قضا است نظار این یاب طبع ناظران با غشت نشان نموده می آید سن</p>	
<p>مهر چو شمع سید روی گشت دهم</p>	
<p>ما نیم که در بحر غنائیم نیم تا آمد ایم قه ایم از عالم</p>	<p>در گشتی عمر غنائیم نیم در گوش زمانه نیم بداییم نیم</p>
<p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن ست پیشتر زاده دشتاگرد مولوی از امام الدین حیران نسبت به جنت به پیشتر زاده امام حسن عسکری علی اله و جنتی تیر و رو به چینه و اسطاسید جلال الدین بخاری از و آبا که امام و اجداد و امام حافظه شایسته طریقت که شسته و دویست</p>	

ما

ما

اکثری ادا ایشان بجاک دلی سرشته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبه جالندهر
مضان صوبه لاهور وطن گزید و حافظ بهما بجا بنمود که گردید

دو پاره حافظ بیدل دل مستر گردد نمیدانم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش لرزه می افتد زمای تا با و آسمان	اگر ز پرده بت مه حسین شود پید که چشم زخم دیگر داشت بس گشته نچیرش نالام چون از دل پر اضطراب آید بر و
---	---

رباعی

جانان دم نزع دیدنی هست بیا ای داده رخ تو آب زرنگی گل را	احوال دلم شنیدنی هست بیا ز گسرخ مایه بینی هست بیا
--	--

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عهد شاه عباس ماضی صنعت حکاک معاش
مینمود از علم و فضل بهر جوانی درشت و اکثر عظم و تذکیر محبت میگذاشت و در عمر خود سالگی
چنان فانی را گذشت

فروغ ماه خست دیده را پر آب گشت
کس ندید که سر کار آفتاب گشت
حالتی از سادات عالیذجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان
بدان اسیر گلین چشم خون افشان شد
حاکم سید عبداللہ صاحبش از مدینه طیبہ و مولدش عباس آباد مضافات
ویدیش از خان احمد بلای محلی اعلی راقده یا رحمت و الرضوان خط نسخ او بر خط بیجان و خطان
خط نسخ میکشید و در سخن عجمی و فارسی از اصناف سخن بسیار ببرد و خود بالید
باید در سینه ام دل از ضیاع تنه زلفش
چو گنجشکی که ماری گردش را تیان پیدا
آفتاب گرفت از بعد بسیار است سیدم
ترا با کجیان عاشق سر و کار است سیدم
حالی از لوتی الطاف حسین و طافش مانی پرست و در میان آید شود نمایانم کجای عالم
تعارف و راجه می شکافه نمیدانی و نمیدانی ای طبع و الایش بر خود می آید و جوت و جوت

دست و بازوی ذهن رسایش میالذ نظم و شعر عربی و فارسی وارد و بکمال لطافت
می نگار و از خدمات مولوی فیض الحسن بهار پوری و اسد الدخان غالب ملو اب
مصطفی خان بهادر دبلوی دستمایه فیض سخن دارد هر چند نامش و کلامش در نگارستان سخن
مجملا مرقوم بوده لکن اینک ترجمه و انتخاب سخنان خود برسانیده بنا علیه در اینجا نیز ذکر
حال و قال بزبان ثامنه و صفحه قرطاس سیده است

چون نه گشت بر ترانه ما در سر آب خضر نیچو نه گوهری که در دو کون بیرونست یار با نیت اگر جذبه گیر اعی نیست من و از می و دوسه چایانه یار و لکشت هر کجا دل انجیال تو چین آراید بود در ظرف مغان آب بقا عشق از غولیش بریدن میخواست شوق بدوست را بنهاد آتش تم چشید کارم ز سعی خضر بجای نه میرسد بلکه راز و سوسه عقل که منزل طلبان در لایند و با نبر و شکیب آسوزند صید نا افکنده خود دست بازوی نه دست در غریب طرح الفت افکنده با هر کس	رود از یاد ما نماند ما اس و قاجسته در زمانه ما می توان یافت در خزانه ما یوسف آخر رود انجا که زینجانی هست نه ز دوزخ بدلمیم نه پروای بهشت گل و نسیم زارم آید و طوبی بهشت سنت خورشیدیم بهشت حالی از خلاق بریدیم بهشت در وی بهانه هزار دوازدهم چشید در ظرف غولیش آب بقا و شتم چشید راه از غول ره و چاره در زمین چشید جان ستاننده ز ما باعث شیون چشید این جوان روزی شکا بخویش غول چشید در دل گیر و سلطان وطن تو اشد
--	---

ریاضی

و اما مترش در شاعری بهشتی

سر به راز و خالکبانی بهشتی

<p>ترک همه گیر و آشنای همه بش حامد می شوستری در شعرای شاه عباس ماضی معد و دست و زدن شناسان بطلقت لسانی و غضب البیانی مدوح و محمود فلک بر جان من بخو است آزار جهانی را در آخر بیکلای عشق آن ناهم با نعم کرد</p>	<p>با خلق نیامیختن از غامی تست ای دلبر زود ریخ از یاری سیر بسم الله اگر خون مرا میریزی ای کافر دیر صلیح و در جنگ دلیر اینک من و اینک تو و اینک شمشیر</p>
<p>رباعی</p>	
<p>حامد می قوی از ناظران زمان شاه طهماسب ماضی است و بخوار هر مضای شریفه و لالی کلمات لطیفه طبعش در قیاسه سه</p>	<p>بخت تل ز او مرا و عده یار و من مردم ز دل رشک آید مگر بگذرد دور دل نهال تو حبیب حبیب انداز شاگردان محمد رضا سبیلی بود در عفو ان جوانی جاوده عدم بود بیر ز دل ز کفم و دوش خلیس آه یکطرف ز چشم حیات بخشیده حبیب غایب حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن میرانی و نکته پرداز می سه باشندیدی که مرا سبیل بجای دگر است حبیب سیر از حبیب احمد برادر میرزا عبدالعزیز عشق بود جاوده سخن را کمال چالاک طی نموده سه</p>
<p>آه انشت امانی است که بروشته شد آیینی یاسه داغم آخر بدن نماند</p>	<p>از بنایین خط مالک بر افروشته شد هر قره ام بیاد است ای بسکه با صفا شد چشمه سید ناصر خسر و اندرانی که لبش شش واسطه بخت امام رضا علیه السلام</p>

می پیوندد و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بندد بعضی اورا شوی و برخی وهری شمارند و اکثری عارفان و صاحبان دین و صاحبان شریعت و صاحبان اخلاص و صاحبان خیراتی در یافته و برای تحصیل علوم بیوان و روم و هند و بابل و بصره و شافیه قرآن را در عمر نه سالگی حفظ نموده و کتب سماوی و علوم شریعت و عزیمت و نجوم و تنجیر و طلسم و تنجیم و انواع حکمت خوانده و مستحضر بوده و بوزارت والی بدخشان و وزیر مصر و مستنصر بالله و علی و در عین ملک ملا حده عزالتیاز یافته و در غار بیکان از اعمال بدخشان در سه چهار صد و هشتاد و یک رومی ازین عالم فانی بر یافته و دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همراهش حکمت و خطبت غنی و درویش سه

سخن پدید کند گزین و تو مروت کمیت	که طریقی من و تو هر دو نقش دیواریم
روی دنیا از نیاید است سخن	ورنه زشت و خشک درد و لاغریست
پیشکار سخن در پیش دانا	زبانست ناوک و لهاست سوفا

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در برقم نظم گهتری ممتاز و در عرصه دقیقه تجلی و نکته گرینی یکله تازست

ز کوشش میگذ شتم خار در پای شکست اینجا
 بحمد الله که تقصیری شد از این شکر است اینجا
 حسابی از شعر از نظم من اعمال احضار است نویسنده مستوفی الملک خواجده قاسم خان
 و حساب واقفان هر فن خود را محسوب داشت و در موسیقی سرانجام کمال افراشتی و در کلام
 و بازار قزوین بازار عشق بازی باد لبران گرم نموده و از طرقاتی اینجا خطاب بدو کان
 پس کوچه بوده

چندان الم از بیکه خویش ندارم	نخوارگی کردم بید و در گذشت
ز فریب وعده شب نزد چه چشم بیدم	که شب امید واری در خانه باز شد
حسابی رفت با خود و این حسرت که او گوید	حسرت رفت و رفته و خاک تواری سواد دارم

دینی

دینی

حکیم از لفظ موهوم حرفی گفت در مجلس صبا بی یار می آید بآیینی که سید اسفندی بخیبر سویم چه آئی ای سهرم پامال تو ز خون خود دم بهل نوشته ام بر خاک	بفکری رفت هر کس من بفرمان این رفتم ترا دیدار ازانی که من از خویش تن رفتم باش تا جام برون آید پستقبال تو وصیتی که نخواهند خون به از تو
حسامی شیخ حسام الدین پدر سران الدین طایخان آرزوست مرد سپاهی وضع از زمره مشایان باوشاهی بود و ناظم قصه کامروپ هم دوست	
گهی چین چین گاهی تبسم کرده می آئی آیینی عجب بر دست مطرب آهه هوشم	بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تا شایم که از خیرت سراپا همچو که چشمم که گوشم
حسرت آغا ابراهیم نام از خطه دلکشای همدان است ما هر علم ادب بیان و معانی میسازد بصوف دار و دوازده کلامش حسرت اندوه می بارو	
کس نیست که نیست نظیر تو منم آهونی دو چشم تو هزاران گیرند	ایا آنکه بدل بخور تیر تو منم قدبان غزال شیرگیر تو منم
حسرت میرزا شرف از شرفای قصه سنده مضامین و کلامیست در تالافه میرزا عبد القادر میدان صاحب بن سلیم و فکر نیکو است	
گاه من بگرز گاشتن کوفی تو می آید فته بهر جا که شبنم باز گشت او بخویشیست	که از هر چه دو چشمم چو گل بوی تو می آید دل به کس که از خود میرود سونی تو می آید
چو نقش پای اسکانست پامال تو به نیزه حسرتی کاشی از بناگران چشم کاشیست	بزدوق امتحان ای نه فغانک برگیرش و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تازش
یارب شرمی بخیر من ابرو رسد دست چو می بگردان او رسد	و فزون تراشی ربا رسد

پوشند سه مرغی بجای کوتاه از حق
 سادست کسی بر این اوز سه
 حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلف ارشد عظیم الدوله سرقران الملک نواب
 مرتضی خان بهادر بگلش اند نواب محمد خان بگلش رئیس فرخ آباد و نواب مرتضی خان
 هر دو در اصل و نژاد نیزه یک نستان و تیر یک ترکش و والده نواب مصطفی خان دختر یک
 اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاضی بهادر است
 آجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب از بنگال
 اسپهت برانگینند و در فرخ آباد کام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد ترزلزل
 بنیان سلطنت ملی نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده با همراجه جنونت را و بگلش
 پیوست و با فدی بیچانه سپاه از عساکرش سر بلندی یافته بد افند لار و لیک افرنجی که به تحصیل
 مداراجه انگلر کشیده بود کردلاری نسبت آخر کار این مقام و جادله بدایر صاحب نواب
 مرتضی خان به صلح و صلاح انجامید و لار و لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب مرتضی خان
 خوشنود گردید و با اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پاول علاقہ لکناؤ و دشلا
 دلی بوی ازانی فرمود و نواب مدتی برین سیور خال قناعت نکرده علاقہ بهما گیر آباد
 بنام فرزندان جند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگر چه
 محال جاگیر بهر کار اگر بی ضبط گردید لیکن خوشش است هزار روپیه سالانه نقد از سرکار
 و محاصل بهما گیر آباد قلمه نواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میر سید بهما نواب
 مصطفی خان در سبب جماع محاسن ذاتیه و کمایم صفاتی علم کیانی می افزاشت و طلبی
 رسا و فکری آسمان پیاد داشت فطرتش همه لغز و نیکو و شورش بطر ز تازه ایجاد او در قارست
 تجلی حسرتی در دیوان شعر جلوه کرد و در او دانشی بی یار و انکار بخت نشین
 زمانه کسین غرضش از شعر و ادب فرنگی شست و دست به بیت شاه صیدانی زد و
 نقدش بر دانه سانس طریقی سلوک شست و بی کسب عاقل و زیارت جادو

مهر جاز نوشت و در سینه کینزار و دود و صد و هشتاد و شش حسرت در دلهما گذاشته بخت ازین
 حسرت که هر دو داشت و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجه اولی است گذاشت پسر
 دوم او نقشبند خان است که بابرادر خرد محمد آق خان و هر دو خواهر و مادر خود افغانل بیگم
 ملازمست جناب بیگم معظمه دارالاقبال بهوپال برگزیده چند روز است که از بخارست بدلی
 کشید و ریغاکه بهرست پنج سالگی است و ششم شوال سنه اربع و تسعین و ثمانین و الهجری
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفه کیتی شوگر دانید هر چند حال و قال حسرتی تسخیر و مقال
 سوا و افروز شمع انجمن گردیده لکن ایک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم
 رسیده خاطر آشفته هر چه از ان بر چیده درین مقام ثبت آن حسن دیده

در هر قدری هست ز صد کشته نشاंना	در ریگد عشق چه حاجت بدلیل است
اگر روز ساغر می خوریم آشکارا	تهدید بر یار که روی شمشیر را
از ما سلام گویند پیران پارسا را	در عشق و جوانی از دین و دل گذشتیم
فر و اگر به پیغم ویدار استخار را	استشبه کم از قیامت بکجا صد ندیم
استخاکه گشته آید بر باد است گدارا	در دهر جز خرابات جای دیگر نیاست
کز رازهای پنهان محرم کنم صبارا	آه از غافل او آخر ضرورت افتاد
که بهر شت اقامت دین جهان نبارا	تو بیا پیایم بران آن نگار رهنبارا
کیا دوست ندارد و جمال زیبارا	هر روز شرف از حق پیشتر خواست گفت
که هم مزاج نموده است پیر و برنار را	بلکه همه در شیشه و آینه حال تو ام
چاپ و شرم کجا مستی می نمایارا	شب و روز که در خواب و بیدار است
بهر لب پندشون فانی ز بر گوشت اثر را	ساقی از قند و عسل و عیش و عشرت
از قاصد با بازجو سحر خبر را	کز خبری و فانی نیست تو در نه
آن جلوه که بشود و شود ابل نظر را	آید و نماند می توانست که بهیست

وی سوخته این سخن نخته بمن گفت
در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم
از بیم فغانهای جگر سوز شپ و صل
او حسرتی از عیب کسان چشم پوشی
و فای و عده او از ره مهر و وفا مشهر
نه بیم حسرت نه خوف قاضی لی بغم فرو
بکنجی صبر هم صاحب لی میگفت باز از
بولی کوی زلفه گل غمت لیب را
جسخت این جنون که تو بینی تحمل ست
و گیر ز حال خسته دلانش خیر می رس
باد آور و بوجده و جس آور و برقص
اطفش به نرم و لکش او حسرتی کشد
خنده چه خوش شیده ایست از پر ششم و شتاب
یک گاه و گرم بهر جا گمازان بس بود

این لاله که دست از گل ما
کو کشی می که جمع دست است
از آتش تیر و دل بجان بود
نه شتر بود و از حسنه از لیب
لیست فاسم و هر قاتل ست
تا داروی نه فرقتا شدیم

نگار داشت خاک بر لبه لاله و لاله

کز آتش دل خشک کنی و امن تر را
پاک از رخ فریاد کنم رنگ اثر را
صد ز مزه بر لب شکند مرغ سحر را
کاین شرط نخست آمده اظهار هنر را
که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را
نمیدانم که از می چیست لذت بگوشه سارا
بعضیا نهایی پنهان بخش طاعتی سوارا
کوی تو خوشتر از وطن خود و غریب را
ناصح ملاستی کن این ناشکیب را
بجو ریکند به نگار به طیب را
جان خروش طالع شویش نصیب را
چون بومی گل بیاع بر و خند لیب را
لذت و گریه و چشمه شکست سوز را
بهر آینه دلان زدن آینه خور را

و انیست که بود بر دل
و پلوتشان با اسل ما
شده چشم سیه و تقابل ما
مشخص نیست قاتلی ما
از نقش خیمه لاله باطل ما
آسان گردید مشکل ما

از شام تا سحر گذر کرد و دم ما

<p>مستم ز شوق باد و ده ده بیشتر مرا راز نهفته گفتم اگر ساقیا مرغ بدیل گل ساسنی و پروانه پیش شمع تحسیر بجز دل افروز کرده ام شب</p>	<p>ترسم ز وصل و هجر نما خیز مرا میگفتم که باد و ده ده اینقدر مرا گاهی بسوی خویش خوانی اگر مرا هزار عشرت نور و ز کرده ام شب</p>
<p>گل از ماندن کویت بیجاست از غم زیست بجان آمده ام آنکه بخواه بود چشم من است او چو بر گور غریبان آمد من نمی ترسم از آن گردش چشم گر جفا پانه گذارند بتان آرزو مند جفایت عدو</p>	<p>که من از جان تو انغم برخاست یارب آن قاتل بر حرم کجاست و آنکه بیدار نشد طالع است بهر تحسین قیامت بر خاست گردش چشم سیه رو چه بلاست بگذارید که ما نیم فداست حسرتی این همه فواید پر است</p>
<p>من خود بگویم اینک تویی ترسی از رقیب بی وعده یک نفس شره بر هم نمی زنی از پی رسید تو صد دام بهر جای هست سر سرتی بود طلب عدو و افاق فرمود خوار از آغیزی که گمشد جیب است کیست کار من مردود دستمندان او را</p>	<p>طرز نگاه و سوسه فرما کواه نیست رنگ فریب خورده چشم سیاه کیست جرم من خطیست مرا نیز شناسی هست می شناسی که کز احد تقاضای هست قطره اسهل سپندار که دریائی هست غلوت و حسرتی و شهادت خطای هست</p>
<p>نیاید و یار زانه نیست در عالم صامت هیچ خیزان و آنکه بجز رسیدم ما نیم و دشمنان که در غم نیست</p>	<p>بیامد و ناله را اثر نیست فو نیست که کمتر از غم نیست و عشق تیر ما و غم نیست دستور ترانها و غم نیست</p>

<p>می بینم و طاقت نظر نیست زهای و بوی که در اهل محفل افتاد است ز صد هزار یکی نقش این چنین نیست بدل نشست غباری که بر زمین نیست که مرغ یک نفس از ناله حزین نیست بزم دوست کس افسرد و این چنین نیست که گاه دام نگسترود در گداز نیست که یک ساعت در پیش این چنین نیست این ستایست که در دست خریداریست گر کسی جانب انصاف نگهداری هست خبرش نیست که یستانی و گلزاری هست ورنه پوشیده بعد جابت و زنا هست بند بچه که از قتل منش عاری هست این نمک پیشکش سینه افکاری هست</p>	<p>چشم بد دور از جالش بطرف پیر خرابات میوان سپه برد گمان بد چون بر و شرکین نه نشست بسوی غیر زلیس تیز راند تو سن را کدام پرده بهنگامه بهسار کشاد مگر سوزش شکم خبر داشت که گفت نگذره ست سپهرم به بند صیاد برون زفت زمینخانه حسرتی گاهست ترج و ل سهل شد و سستی بازاری هست در نزاع من و او داور سئو فرماید هر که از وضع دل هست تفرج گاهست پرده داری چون نشد تنگده به نام افتاد خجلتی بود ز پیچری خویشم که پرس حسرتی روزی آسوده دلان بسیارست</p>
<p>برق اندکین نشست نشست زان یکی ارتباط با سست اندکی التفات از تو نیست</p>	<p>یار را اول بود خمپوسست شیوه چند لازم زند نیست نگاه غمزه دست کش خندست</p>
<p>مرگناه نباشد فی معان تیرست برنج عشق تو نازم که راحت گیرست و لاش بهند کشاید که آوسه خیرست زیبایی آیتی هست که ناز از ایشانست</p>	<p>زبان زبانه فشان و نفس شری ریزست غم و سوز نباشد یکدل اندر حبیبست هوانی گاشش کشید حسرتی را نیست تنها بماند به صورت زیبا از آن نیست</p>

اسرار غیب جلوه فرزند اندران
 در نیمه راه چاه و بهر دستان او
 رفت آنکه بود و ذکر دم عیسوی کنون
 خون گشته به دلی که بخود رضائی تو
 هم صندل چین سز و دم غیر حبیب
 کو دست دیو و کوشش چراغ من
 آنکه در حبیب بغض تو شب بغض حق
 عرش عظیم را بنو و تاب اینقدر
 شایان حق صد نشینان بارگاه
 لطفی کن و بین گنهر ناصواب او
 که بسوق قدم رغبت طاعت در دل
 حسرتی ظرف کم و شکوه عجاایات
 چرخه شعل با ده ازین خسته دور بود
 دل تا داغ پیغمبر نورست موج زن
 چه بخونند شد آن عشق کز پی از جسم
 مرید پیر معانم که باو شده و گدا
 نه سالکان طریقتش رفیق پیوسته
 بلبل خرابات انجمن نه ترسند
 بهیچ حسرتی و یار بود و رایل دست
 آنکه در سکوت دل از گفت ربه و اند
 در تخیانه زوم کعبه نشانی او کند

روشنی که خاطر او را ز دامن تست
 هر نکته که از لب گوهر نشان تست
 هر جا حکایت از لب مجربان تست
 بر دار به سر یک نه بر آستان تست
 آن خاک مشکبوی که بر آستان تست
 درج و لم بعزت مهر و نشان تست
 آئی که امرونی خدا بر زبان تست
 بر تو تجلی است که شایان شان تست
 رحمی برین نکته که در کاروان تست
 چون هر چه هست حسرتی آزاران تست
 مسجدی هم بسیر کوی مغان می بایست
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست
 تسلیم امر پیر معانم خف و ر بود
 ساقی که بجامه شرب ملو و بود
 نمک ز مطرب شیرین تر از میوه نیست
 مراد خویش ازین آستانه میجو نیست
 نه سالکان سبیلش نشانه میجو نیست
 بجامه می زود و جامه گرانه میجو نیست
 ز شمع و واسطه و میانه میجو نیست
 آیا چاک کنند اگر گفتگو کنند
 در میوه است که می توانم داد و دند

تفرقه در قبح و باد و ساقی میرفت
 نازم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب
 چون به پیری کتم ای شیخ ز رندی تو به
 دولت این است که از خویش را بگریفتند
 شب که در بزم توجیز غیر کسی بارنداشت
 حسرتی از اثر نشسته توفیق میرس
 در خیالات کسی نیست که رسوا نبود
 وای آن آمدن و آه از آن برشتن
 گفتش عشق تو ام حوصله میفرساید
 حسرتی میرو و دامن ز بشوقیه میرس
 بگذر از ذلت و توقیر تا شامفت است

مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند
 نه خود را که از ره برد عالمی را
 همه عمر خود را به حسرت فروشد
 کتم یاد است که در سینه خیزد
 تو برو ام خود تکیه داری و گرنه
 ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد
 چو رام کنی فارغ از من نباشی
 قزوق از دو دم خسته و خونی غلط
 اکنون حسرتی چون تمامت کارش

فغانه از قهر عنائی تو ادا شود

از می پوش ربار طل گرانم دادند
 همه بردند عیان و بشناسم دادند
 کار سازان قصاصت جو انعم دادند
 نعمت این است که از دست نشانم دادند
 آتش اشباع گرفتند و بجانم دادند
 در میخانه ز دم کعبه نشانم دادند
 بلند نیست به گلزار که شیدا نبود
 کاخ طراجم بدست آرد و دروا نبود
 گفت عشق است چرا حوصله فرما نبود
 آه گر یار مخلوق تکره تنها نبود
 میروم جای دران بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند
 حکیم که در فک باطل نشیند
 و اینم که کس از تو غافل نشیند
 دهم داد تیر کیه در دل نشیند
 ندیدم که صمیمی و غافل نشیند
 بزم تو دیوانه محسب اقل نشیند
 که آسمان رسد اگر شکلی نشیند
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند
 ز خلوت برآید به فضل نشیند

چرخ را از چنگت نشیند به یاد تو

غم مرا شد که بیا و قصی می نالم
 بس نامان تو هوساک فرستد پیغام
 سیر و غیره در آن کوئی برولق حوالم
 حسرتی سیر ز جان گشته خبر باید دشت
 بزرگ ز سپید و شنه خوشبخت نیستم
 کینه که بجه دیو پیر مغان زنی
 آسوده خاطر ی و خصلی طلب کنی
 تشهید جلوه ناز تو جان شکار نیست
 چه بود و نه تو که آزادگان به بند تو اند
 خراب و صله آن قرا به نوشاغم
 یلوش و نامه خود را سپید کن زاهد
 من و بتی که محسبان با وفا یاسم
 ساز عشاق کن فاش همانا این قوم
 زده و صله نیز بر بند سگ روند
 شتر است که بی جامه و سب و دست
 تو پندار که این کم گلی عشوه گر می ست
 شور و فکری و خوشی بس و ایر است
 شمر نه آنم که بیا و شسته اراوت
 آرام طلب بود و سخی کعبه مفر کرد
 و خط و سحر آویده می گنجم و دوشش
 مجلس این که نمایان که نیای شاشش

خبر من بپسانید که حبیب درسد
 یکند تو سلام از دل آزاد درسد
 چه تماشا است اگر مرگ بشد درسد
 که سبا و به در آن ستم ایجاد درسد
 ذوقیکه در دل از نفس خوشچکان درسد
 آواز فتح باب زلفت آسمان درسد
 این برق کی بخزد دل ناشادمان درسد
 اسیر حلقه دام تو رم شعار نیست
 تو کیستی که گدای تو شهریار نیست
 که ستم بیا و کشیدند و بوشیار نیست
 ترا از آن چه که زدن سیاهکار نیست
 نقاب تا نشود دست دوستدار نیست
 گفتگو بید و باو صعب نیز گشتند
 پیشتر زهد کرده ای بریا نیز گشتند
 وجد است که بی ساز و نوای گشتند
 حسرتی سازه رخا شمر و حیای گشتند
 اگر چه است تا بهم و آن انش و آن دید
 هر چند که در سبک دام و قصی کمان دید
 چون حسرتی آشوب در او شمع همان دید
 از و حامی عجب از موم اندر زنی و شش
 سینه ها و لوله المیز و زبانه ها و شش

چین برابر و نه و همبزم عبید و احرار
 گفتی گاه یکی را که ز رندسے بگذر
 که کسی را به نصیحت که بخور نان حلال
 حرف من در سر اصحاب بتاثیر قرین
 نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل
 زان دم گرم که بی زخمیه صوفی در جبه
 العرض گرمی هنگامه ز صدا فزون بود
 بر لبم گشت گره حرف شتایی علما ن
 یکی غمزه چالاک مرا برد ز من به
 تاب آن تاب رخ و طاقبت آن جاوه مانند
 پایا سینه زد و بر د عنانم از دست
 آن یکی گشت که این زهد ریائی بوست
 زان میان بود یکی خاص نظر کرده بمن
 این همه جوش زهوست تسلیم فرما
 طعنه زن از پی من خلقی و من در پی او
 ساغر نعلی التی سیال بمن پیر معنان
 گفت کاین عشرت چنانکه که می بینی نیست
 باده هوش فراد سهو گل پیشین نظر
 تا که از لغزش مستی بت پیدا شدت
 سر و حال دین را وید چون نه قال
 نکر از نه و به بیل و چوبی گل کردم به

عقده در دل نه و در ویش و توانگر پیش
 گفتی که دگری را که بتقوی میکوش
 که یکی را بنماست که حیاب منوش
 پند من در دل یاران با جابت هوش
 سخنم ز اثر قول معنی در گوش
 زاهد و با همه افسرده ولی جوش و خروش
 که گذشت از نظرم بغیچه باوه فروش
 از ستایشگری حور زبان شد خاموش
 یکی جلوه زیبایش نه دین مانده پیش
 بخود افتادم و از اهل و عیال خاست خرو
 روی میکرده کردیم من و او هوش
 و آن دگر گفت کجا شد همه پند و همه جوش
 خواندمش سوی خود و گفتش امضا جوش
 سلفی یا و کن این سابق و بگزاید خروش
 تا رسیدیم چنانکه و گشتیم مدد هوش
 داد و آن منجه آینه ز لب پیشدوش
 خانقا و تو بگو تا چه احوال است سر و
 لغز و گوش و بهر جور لغز و آشوب
 ناگرفتادم از نشن طلمات به پیش
 نیست سجده که در و نشن طلمات به پیش
 سعی کن دیدم و صد خنده و لبخند

گهی در محن مسجد گاه در میخانه افتم
ز رخ نقاب کشا خود کشاده میگردد
تا کجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن
حسرتی شعر و غزل من نشناسم آرس
بسکه بابی التفاتی خوی کمتر داشتم
ز ابد از شوخی نبود این پیشکش رنجی بر
که نسیم گلشن و گدود آتش خانه ایم
مرا بخشید و گاهی جز بیدی نیکی ندید از من
مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دامن
گر آینه خوابی بچمن زار گذر کن به
کام و د جهان هفت تو در اول گام است
آمی خیزد بر روی که نصیب تو سپارد
آمی خیزد حیات لب جان تو از تو
بوی چمن که ناز بر آن میکند صبا
کجائی و وحدتم می در دو جام نیست
بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام
نیست بر من نیست یکا شده دیده ام
آن قند که از لبی فرود آید خیر بود
جمع صدیق از تو آید حسرتی
دل داده و در دل تو چه دانسته
اگر نگردد سوی دشمنان بگردانسته

سر شوریده دارم بهر جامی ز پیا افتم
هزار عقد و مشکل که جربین دارم
دست در دامن آتش و شمع کار زخم
تکم هست گهی بزدل افکار زخم به
دست تا برداشت از من دل از دور داشتم
در بساط خود بهین صبا و ساغر داشتم
که رسول بلبل و گد قاصد پروانه ایم
ننیدانم که امی جرم این جزیر گزید از من
غزالی رام شد اشب که دایم میرسد از من
و خواش این است در آینه نظر کن
ای حسرتی از هند سوی کعبه سفر کن
می میرم ازین غم که نمیری بنسجم او
غم خضر حکایت زلف در آینه تو به
گریست بر نشاند و دامن ناز تو
ای من خراب تر گس جاد و طرازی تو
بلبل بران گلی که بیا زار آمده
روزی که یار شمع شب تار آمده
امروز بهر چشم تو در کار آمده
بسی در دمی بدی تو جام است
در دامن نه حال گرفتار چه دانسته
بلای آه من از آسمان بگردانسته

دو چار شیع شوی گریه روز عاشورا بجلوه کوکب هفت اختران سیاهی بسوی حسرتی خود گذر توان کردن	به نیم خنده دلش شادمان گردانے بعشوه اخترانه آسمان گردانے سحر گمان چو زگلشن عنان گردانے
---	--

رباعیات

الطاف تو بر بنده عاصی چرب نارست لب بجلالت در جان باد	لطف و کرمت نیست سبب سپهر آن دم که برون و دم زدنیار ب
---	---

رباعی

خوش آیدم مقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلف	ز دل شکفته زبده و هزل ندیم آشفته نشسته ام با میه نسیم
---	--

دیگر

شب شیر روح از کلامش میریت می گشت و نه گشتن از او میاید	صبا از اهل لاله نامش میریت برفت و نه رفتن از خرامش میریت
---	---

دیگر

گریه زدم چه غم شباهم بخشند گریه ز بیا شد چو شب باکی نیست	ورم خورم شراب تا بجم بخشند در روز سیاه آفتابم بخشند
---	--

دیگر

از زلف سیاه بر نقابی در کش وز سر و عفاف گریه تنگ آمده	برق بسخ چو آفتابی در کش با سن چمن بیا شالی در کش
--	---

دیگر

ببل که ز عشق گل چنین بیا شد تنه ز خود و دگر از گلشن بزم	با ناله و غریه و شرین بیا شد اگر نایم که گل چنین بیا شد
--	--

<p>و دیگر من کینه خویشم و کلیسای خودم من عاشق و معشوق خود آرای خودم</p>	<p>و دیگر من شسته لب و سیراب لبهای خودم باغبان خودم هیچ سروکاری نیست</p>
<p>و دیگر چندی بدر ز بد شعاران فرستم اما چار بگوئی می گساران فرستم</p>	<p>و دیگر چندی بگریم شهریاران فرستم دیدم همه او و سهو که و طاعت</p>
<p>و دیگر فی بجهت قباوی و جی باید زینست دشوار اگر هست نمی باید زینست</p>	<p>و دیگر از خاک و چون خاک می باید زینست گفتی که چو مرده زینست و شوارست</p>
<p>و دیگر اصرار بسی چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاقی گردید</p>	<p>و دیگر دی صبری گشته طاقی گردید گفتم زین گزشتی الا ازینست</p>
<p>حسن حسن یک یزدی بوده در حسن گفتار از صاحب بن قصب السبق روده</p>	
<p>ریاضی</p>	
<p>از خاستان غم نه گلزار اسید می بیاید بکلیل ماه و نور شید</p>	<p>از نگرانی نه سرمانده ست نه بید در جهان فلک خرم عجب سیر را</p>
<p>حسن حسن علی خوشتر است کلام حسن انصاف مثل از عیوب و نقائص بری ست</p>	
<p>از حیدر ماه داری و از ساعه آفتاب اعضای مرا بر سر پیکان تو فروخت</p>	<p>ساقی بیا که روز غم از تو روشنست آنست که زنده که ز غم بیایست</p>
<p>حسن حسن محمد خان شندی جوانی صاحب مال شیرین بقال بود و بنارس پسر کار شایسته و مشت زاده آفاق گداز و قاتل نموده و مولف شعر عشق با وی ملاقات داشت</p>	

و این اشعار بنامش نگاشت است	
بیتوارم قرار من این است گر آن بت بهیچ من از خانه بر آید شکر صد که شدم باز گر قمار کسی	حال زار و نزار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کسی طالع بد یار کسی
حسن قاضی حسن قزوینی که متصف با صفات حسن بود و در عهد اکبری بصوبه دار می گذاشت بهمال عز و وقار بسر نموده	
نه پیشی نه نگر کردنی نه دشنامی کسی چنین بر جانان خویش خواست حسن ملاحسن گیلانی عالم مستعد روزگار شد و کتابی در ریاض حکمت و تصوف از وی	
یادگار در پاشی	
از در طلب سحر و نر اطلس بکش خواهی که سری برون کنی از منزل	در دیده اشتیاق خمار و خشن بکش چون جاده پامال کس نکش بکش
حسن ملاحسن علی نیرودی برادر ملک عطار بنال و صاحب الاموس حسین نیرودی بزرگ و با و ارستگی و آزادی بعلوم سعی و نظم اشعار هم شد فعال شفیق و در مشهد و ستان و سیستان بالملاحصوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو بطین خود شش آورده	
روزگرون یا تو جانان در شرب لیدار خوش است صحبته با تو چون صحبت خمار و گل است چشم بهر آن سرو قبا پوش چنان با تلخ کامی تو گزشتم	از قمار دم شربت می خوری خوار خوش است بیتو ما را خوش نباشد که ترا بی خوش است گر نه چون قبا تنگ و آغوش که در دم جان شیرین را تو خوش
رباعی	
گو شمع که شمع کو رو یاجم ننگ است آورد و شمع گرم کسی نخواهد	این شمع را نهر و دریا ننگ است این شمع را نهر و دریا ننگ است

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
 بمشهد مقدس سید مشغول عبادت و ریاضت ماند و در البقا حلت نموده
 گیرم ز خلق روی بهامون کند که از دست خود گریار و دوجون کند که
 حسن مولوی محمد حسن علی بابلی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر شد و نظم و شعر عری و
 فارسی بکمال مانت می نگاشت شاه فتح الله جلالی وی در عهد تعلق شاه از ولایت بدو
 رسید و چندی اینجا بسر برد و چون پور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود زرتشید
 و در اینجا طرح اقامت سازد انت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای قوت
 روزی مجلس عطا حاضر گردید و بمعاينه ذات شریفه واستماع مواظط طریف از جارت
 و سند معانی چند موضوع از پرگنه ناهل مضاف چون پور بنام شاه فتح الله جل کرد و به پذیرفتن
 شاه صاحب منت پذیرفت اولاد شان در پرگنه ناهل الی الان موجود و مولوی محمد حسن
 در احتضار همان بزرگ بعد و در آن تحصیل مقولات و منقولات از بعض ملاذده مولوی حکمت
 ال آبادی نموده تکمیل فارسی و اصلاح سخن بدقی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده که سب
 کمال بر وفق طلب حکام گریزی شهر مدراس سید و پدر سی اعظم مدراس اینجا مقرر گردید و بعد
 در همین آن مدرسه بعد از افسای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و شصتین تأیید
 الف بعلی باله الاشتاقت سه

مگر با و صبا و اگر دآن زلف چلیپا را
 که برگ گل بجای خار باشد آن کفن پاره
 یکجا بهم شده است خزان و بهار را
 از چنهای خار گریان دریده است
 من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد
 بیار و از از غنیمت بیار می تپد

پس از شکستن تیغ شمشیر کوه چرخ را
 تراکت آفتاب دار و کعبه پای کار شمشیر
 بر روی زر و داسه و ان اشک لاله گون
 تا رویه دست گل چین روی یار من
 دوش چون بر جی غلام دل من یاد کرد
 چشم تو دوست دارم اگر جی چشم بهماست

حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خانخانان بهادر نائب علم و بیچاره
ست حسن خلاق و مروت و سخاوت و بهمت وجودت طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز
جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش
توان یافت

دامنم جیب جیب امان است کار دیوانگی بسامان است
تیس پرچم کاشادی بردار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت ما نهیم
حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته بخش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

دیاری رباعی

ای باد صبا طرب فرامی آئے از طوف کلامین گفت پاشی آئی
از کوئی که برخاسته راست بگو ای گریه چشمم آشنائی آئی
حسین قاضی خط خوانساریست و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا
محمد شاه عباس ماضی بوده و از بلند میرزا جان شیرازی فیض بر بوده رباعی

تیری ز لعل خانانه ابروی تو جیست دل بر تو وصل قضیای می جیست
خوش تنزد دل گذشت و کیفیت پنا و بهلولی چون قوی انجمن و اینم جیست

رباعی

نیگفت لبشوه آن بت مهر گسل من بوسه بدل میکنم امروز بدل
ای دل تو هزار باره شوتا کرد از هزارهات مرا اودی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و فهم مستقیم و هشت قشای هندوستان و کن
آبائی گذشت

شادم از دستم تو بر زلفا جیست علم خط کشیدن ترا آیت داراست و علم
حسین میر محمد حسین از سخن جهان هندوستان بهشت نشان شد و در علوم و فنون

پارسی گجرات زبان مولد و نشانش شهر او دست که با پنج پیا معروف و عمری بسیار است
 و دکن معروف با شیخ علی حزیل لاسجالی صحبت داشته و در شهر بنارس قالب گزاشته و سینه
 یکبار آورد و صد شیخ از چنمان گذشت و در جوار عزرا شیخ منو صوف با توان اشت و انوش
 خالی از تخلص ملو از اقسام شعاری و ابیاتش در تجارتش هزار است

از طواف حرم و دیر بلول دست دلم منصفت رساله اش بر چند زبان است ترا چند آنکه در لب نوش غنچه است چمن پیر اگر در جلوه بنید سر و از او شش اگر از تلخ کامیهای مایکم بیاد آرسه آرزو بر است بر تن من آیا کجاداری وطن که ما چنین بیکانه در و منشستی ز دم پای زود و اسر کشید آنکه از چنان عزیزت دوست تر دارم گر سیاه از فلک آید گویم در د خود	گر در سر کشتن آن خوش قد و قامت فرا کرده ام لکن بیانگر دن او انتخاب هر از تلخ کامیهای مایکم بیاد آرسه گذار دیش از سرست پای و ششادش فراموش میکنی افسانه شیرین و فرادش از بسکه بخوشی سر گزافم سر و که این گلشنی شمع که این چنان گفتم و مگر در سرست گفت مگر دیوانه و آنکه باشد روز و شب فکر از نام توئی ز آنکه میدانم علاج جان بیمارم توست
--	---

حسین میرزا حسین احمد افغانی است ابرو نیسان طبع گریارش و در نور فغانی سه
 نقش پای ز رنگان پیوسته دارم و نظر عینک بستانی از سنگ هزارم داده اند
 حسین میرزا حسین افغانی پسر میرزا حسین بود و با همیش میر عثمان خان از
 مشهور و مقدس و سپهر رسیده منصب آری بار شاهی اختیار فرمود و والد حاجتینی سپهر
 عوض عیسان در عهد فتح میری و محمد شاهی حتی بر فاقست نواب ظفر خان برادر محصل
 بوده به نیابت صوبه لاهور و سورگردید و در تنبیه و تمهید قوم سکه کارهای نمایان از وقت
 بطور رسیده و با عقیقه از دو دمان اکابر سادات حسینی بنیادی مزدوج شده سید

فتح علیخان حسینی از بطنش بعرصه ظهور شتافت و بکمال ناز و نعم عیش و عشرت پرورش یافت بعد من تیز علوم طایفه از خدمت قاضی مبارک گوپاموسی شارح مسلم استفاده کرد و برای استفاضه علوم باطنیه و صفای قلب بطبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجانب سید صدر جهان که از اکابر شیخ شاه جهان آباد بود روی آورد و آشنای برادرش و مستغرق در بای فقر و فاقه گردیده در بر روی دنیا طلبان بخت و برسد فاقه و افاغنه طالبان حق نشست و دو پنج سال زندگانی نمود و در سه اربع و عشرين ماهتین و الف بشاه جهان آباد جاده آخرت پیمود و متصل مزار والد خود بخوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید و یوناش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

آشنای بیگانگان فریاد از دست شما	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
داد از دست شما	داد از دست شما

حسینی غلام علی لاہوری از شعرائی عمده جاگیر است کلاش کمال لطافت و رنگینی آماده دیکچی و دلپذیری

تو در سخن شدی و لذت از شکر گم شد	تو لب کشودی و میرایی از گهر گم شد
بخون اهل محبت کرشمه سر گشت	گلویی تشنه لبان تر آب خنجر گشت
حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواهر زاده میر حیدر محالی سر آمد	سحانیان

فلک بی طالبی چون من ندارد	چراغ بخت من روغن ندارد
بدر و جبر هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

از عشق خویش شکنج بگیند	از بهر من این عتاب و زخمیست
از بهر من این عتاب و زخمیست	در ایست که عمر من چنین بگیند

حسینی معروف به حسین سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی
غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش شعر معارف و
حقائق متداول بین الانام است از انجمنه نزهه الارواح و زاد السافرن و کنز الزمزم مقبول
خاص و عام مرید شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکر یا لم یکن است و در سنه هفصد و هجده
انتقالش از جهان فانی به عالم جاودانی قبرش در بهرات بیرون کنبد سید السادات است و
دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات است

برگ ره عشق بنیوانی است بیگانگی تو از دوعالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبعیت که آل عاشق پر وانه دارد تعجب میکنم امر غیرت حور	پویستن و همه خدای است حقا که نشان آشنائی است کاین جمله حکایت بوانی است در خلوت عشق روشنائی است که خیر از سوختن پروانه دارد نمک با تو من برگشته دشواری
قصه شمع از دل پروانه پرس زاهدان را از نماز و روزه گوی عنده ایست و اند قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از دریغانه پرس چند را از گوشه ویرانه پرس
رباعی	
پیشترم آباد در آتش دارد هر لحظه شوم گرد خاک و رت	کز لطف ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک بر خوش دارد
رباعی	
ای سایه تو مرد صحبت نور نه اندیشه وصل آفتاب است نرسد	روایت خود دار کزین سور نه می سازد بنقد کز و دور نه

حشمت میرحشم علیخان است وطن سلافتش بدخشان یکی از اجدادش در دست
توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی و والد حشمت برفاقت محمد یار خان ناظم
شاه جهان آگاه و بر دو حشمت در آن دارا خلافت بمجلی شهو دسر بر آور و شوق سخن از عهد
ستین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مائیه و الف فجاره جاده عدم پیوده و بهی
ر سا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

کشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت رو لوق از دیوانه کاشو بود اگر گفت جان بقر بان گاه تو که زد آخر کار در تماشا لیش تنه اوست و دل از کار باند چه دلها که آن تکه کرده است ریش	این روز بود ز اول شب در نظر مرا دشت از نابود گو همچون روزی خاک رفت تیر صافی که بدر و دل ما خوب رسید عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند بدین اندکے در گریبان خویش
--	---

رباعی

بیجا برادر غم و صلت مردن در آینه خود و مگر بوسی لب خود	بیش از دهن است نام لعلت بر روی باید برای جلو خوردن
---	---

وله سترا و

آینه بزم و کاشای تو رسد ای جان گاه ما خاک شویم و سر نه نظرافتد و اغیم رشک	هم سایه زلف شکسای تو رسد ما را چگانه دل خوش و جنبای پای تو رسد سبحان الله
--	--

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان طریقت خوانسار است عبادت و طاعت تقوی
و صلاح برگزیده روزگار

گل که کن اگر بحسب نه لوق روشن است این سخن که هیچ کس	حشمتی شام با صبح زفت بی تقاضا به ستراف زفت
--	---

حقیر الله خان خلیف الصدف سعد الله خان وزیر شاه جهان بادشاه بود عالمگیر

اورا بجلومت سیدستان سند نامور فرمود آکاف خیرات و مبرات از وی بطور میرسد
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس نائمه انواع الطعمه و اصناف نعم میکشید و اول آخر
 اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بردست هر کس میرخت و برای ایصال تویش
 بروج پرفروغ حضرت سرور کائنات سید عالمی انگشت هفتاد و نه بار در سینه میزد و دوازده
 ازین دارفانی روی بر تافته و صان السند بی غلام علی آزاد بلگرامی آیه قل هو الله احدی
 نکما کما کافوا یصلون ماده تاریخ و قاتلش یافته است
 ایکه میگوید که می آیم غی آئی چرا
 پای شوق را مگر رنگ جناز خیر است

رباعی

در انجمن در نخست آمده
 از انگونه که شایسته است آمد
 او ختم رسل اگر چه در بزم وجود
 دیر آمده و دیر است آمد

رباعی

او آنکه سرایا به لطف و نیکو
 جز شیر ز پستان راحت نمی
 بر برگ گل تازه چکیده نیکو
 پیغمبر خوبانی و امانه نیکو

حضرت میرزا حفیظ اصفهانی نواده میرزا قردا دوست قوت حفظ مطالب علیه پیش را
 خدا داد در عهد عالمگیری به شاهای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رفت باصفهان
 کشیده

کی از نمای تن ز تو کرم و رمی شود
 شمع از گداختن سبک نور می شود
 حقیر شیخ کمال الدین محمد خلیف شیخ محمد افضل ال آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه نیت
 افزای سند استادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب اشت و از موزونی طبیعت انجیانا
 بسنن شیخی توجه میگذاشت

ساده رویان ز مظاهر سخت شکن پند
 آب آید در نظر ما آهین آینه

<p>از صدم تا بهر دم خوش سفری در پیش است هست زافات نگهبان خلایق مصلحت</p>	<p>لیک در منزل هستی نظری در پیش است خانه را حفظ کن مصلحت نگهبان خود است</p>
<p>حق تعالی صاحب خلق محمدت دهلوی است که از غایت استنار حجاج شرح و بیان نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الانبیار متداول بین الاقاصی و الادانی است در سه نصد و پنجاه و هشت از مکن کون بهشت شهو در سیه و نو و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بخت و دوم ربع الف سنه الف و خمیسین و اثنین در روضه ضحان جاگزیده و در جوار رفقا حضرت قطب الدین مختیار کاکلی اوشی قدس سره برب خوش شمس جانب غرب مدفون گشت دیوانش مشتمل انواع نظم که اکثرش قصاید لغتیه است از نظم گذشت است</p>	<p>ز دیده تیرگامش گذشت و در دل خود شهید عشق پند از خفته در خاک است بر رخس زلف چرخن بینید در گرفت از خوش بگل آتش تن او در ورون پیراهن آن ترک مردم کش گوهر تاشامیر و د در دیدن آن عشوه که طاقت کجا دارد بشیر قاستش در جلوه آمد طاقت بر باد رفت حال حتی بر تو کی ظاهر شود زیرا که و س شب فراق که از هجر بیا میگیم بهر کجا که بود ماتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که کریمت ترا بیند</p>
<p>بلای دیده که کن که بر دل افتاده است که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است سنبیل افتاده بر تن بینید آتش افتاده در چمن بینید همچو جان در دود و دهن تن بینید شهری همه شد صیاد و اکنون بجهرامیرد سوادش ملک بید اگر او نیز از جا میرود ز کشت در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد جالشی دارد که تواند بخود اظهار کرد بهانه در دکنم زار زار میگیم بدین بهانه ز هجر بنگار میگیم پریشان گردم و خواهم که آن چشم تو من بشمارم</p>	

آفرید و در تو شکرستان شود جهان خوش داری ای قریب به حق گمان وصل زنگ خناست بر کف پای مبارکت	ریز و بدین صفت چو شکر از دمان تو یارب همیشه رست بود این گمان تو یا خون عاشق است که پامال کرده
رباعی	
در خواب همیشه با خیال تو خوشم القصه چه در خواب چه در بیداری	در بیدارم بخت و حال تو خوشم ای مردم دیده با جمال تو خوشم
حکمی ملاحکی همیشه زاده عرفی شیرازی بود و در عهد شاه اسماعیل بنی بدست قاسم خان عالم بگالاب بنیو و قطعه	
تو آن بزرگ نواستی که هر که پرورد بزرگ خاک پس از مرگ همچو شاخ درخت حکیمی از سادات استر با دست و در علوم حکمیه کامل الاستعداد و در طب خداقت داشت و در سنه ثمانیة واحدی و ثمانین متدم بر باد مرگ گذشت	از نعمت سر خوانت بروزگار عظام بجویشن باله هر استخوانش و زاندام بجویشن باله هر استخوانش و زاندام بجویشن باله هر استخوانش و زاندام
بر سر قبه که دون نعم از خوفت پا گر قدم رنجی کنی سوی حکمی چه شود	اگر مپا نهد آن سرو خرامان بر سر تا شمار تو کس نقد دل و جان بر سر
صلی زاد بومش اردیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود طبعش بر علم و وقار مجمول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول نخاهیم سایه افتد بر زمین از غل الایش که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پیش	
رباعی	
پنجبر ماگو بهر این بخت صفت او خاتم نبیاد و باشد در کار	نعم همه انبیاست از روی شرف این خاتم را نگینی از در نجف
حمید است حمید الدین طبعش با علوم تری آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و	

الحکامش پسندیده سه

گفته ز خست دلان با دمی توان کردن
دوی ز بهر دست دانا دمی توان کردن
حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت کلمات مقامات
فارسی وی برزور طبعش گواه که الی الآن دست دبیران و الا و نگاه از رسائی بدین
طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بجان جانفشانی
انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت سه

بزرگ با و صبا در جهان ساغر با شش	بسان خاک بر زیر فلک مقیم نشود
کلیم و از تدم برفراز طور گذار	ز خبزه معتکف سایه کلیم نشود

حمید مولانا حمید الدین ابن ملا محمد خوش اوستاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و در کسب
فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کلمای زمان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که
ذکرش در شاهنامه گذشت از اخلاق اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه
از شهر کهنه است مدت التعمیر در سن و تدریس داشت و در سنه ست و عشر بعد الف و المائین
این سپنجی سر را گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعضی اعیان هموزنی لطیف کلام
هموزن از زبانش ظهور نمود و بهنگام احتضار بخواه پیش غریزان پیش شعر گفته و

از بهر قطع کردن نخل حیات من	چون از دود و دم نفس اندر کشاکش است
نی سراز زخم به چسبم نه سپری بندم	غم بابتی بجای تو ز سهر می بندم
جای آرام کو درین گلشن	ثمر آسار رسیدم و رستم

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبعش بجال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن متقا
حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حد و سنه الف نقی او مدی با و ملاقات نمود و بهنگام سیه
با هموزن طبعان شیراز باب سبسطت میگوید رباعی
آنروز که روی دل بسویم کردی
دیدار حریف و وصل جویم کردی

اکنون زرد و چشم خویش می پالایم
خونها که ز بهر در گلویم کردی
حمیدی از ناظمان خطه دلپذیر کشمیر است کلاش محمود السنه برنا و پیر
مرتضی آنکه شنه مسند عالی نسب است آفتابی است که برج شرفش دوش نبی است
حیا شورام اگر آبادی قوم کایته بود پدرش بجگونی مل از مقصدیان سرکار نواب
اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند باگی میر بود و حیا بحسن خلق و مروت و همت
و علم و حیا و رگینی مزاج و موزونی طبع تصدق بود و شوق شعر و سخن از میرزا عبدالقادر
بیدل بنمودن سخن گلگشت بهار را بر لب طرزه چهار غنچه سپید لیل بسعدی تمام گماشته
و در سه اربع و اربعین و مایه و الف جامه گذاشته

بیاد چشم تو داریم پیوسته جز ترس چون دوست گویان سخن بگفت تستایه بین بسمه مرگان تر آید در میانیک باو داریم صبر از تشنگی	رسانده ایم گردون دماغ مستیها اقتیازی بود در ایام پیشین سنگ از بهرین بوییم چو عرق اشک بر آید سینه ناله بر زمین چون سایه ابراز تشنگی
--	---

حیاتی قائم یک اعطای قزلباش است در شهر و سخن خوش فکر و خوش تلاش فالگیر
از علم و فضل حیاتی تازه داشت و در عصر شاه عباس باطنی لوا و حالات بیافریننده

انگار عشق و دل بیدار هم نشا و را چون باد که شد آن جوان فلان شو و ناگه چون تانک درین زندلی ناری است و کما از سینه بگشاید صلابت بوی و غم آن کاکل سرکش عجیبی است صحبی عجیبی سوز و دامن چاک گریبان بوی عشق اگر سیمون خوابی داشت	صد از پیدین میکند که خود صیاد را گر آتش افروز جهان اسن و جود باره راستی نیست در آن خانه که بیاری هست بیکبار قفسی مرغ گرفتاری هست پیمیدن و در بر آتش عجیبی نیست بیدار شوای گوشه نشین وقت ناهست دل بهر کس که دبی رشک من خوابی داشت
---	--

هر جا حدیث جو رو جفائی بتان گذشت در عاشقی ز هجر نال کم که باد لم گوش تو شنیده ام که در وی دارد رقتی و گرم حدیثم بالو گویا از شتاب	بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجران نکرد آنچه سپید وصال کرد در ددل من مگر بگوشتش تو رسید وقت رفتن خویش را ایخاف امش کرده
--	--

رباعی

شب دور ز جهم نا توانت با دا از بردن نام و نمان شهر جهم با دا	جان و تن من فدای جنت با دا در تو نصیب و ستانت با دا
---	--

حیدر تونیانی در سخن سنجی و لغت سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بمراتبات
می نمود و در سیوی که از مضافات سند در دامن کوه است ماه محرم نه صد و شصت و شش
واقعه آن سخن پژوه است روزی ملک المنجین هایونی داروی منصور شاه گذرانده عرضه
میداد که اگر بر بدن آدمی مالند شمشیر کارگر نشود حسب احکام بادشاهی مجرمی را برای امتحان
حاضری آرند و واجب شد می مالند و بتیش میزنند و دوپاره شده جانانش از تن میرود
هماندم حیدر ز هجو ملک المنجین زبان سیکشاید و چنین می سراید رباعی

ای گاو که بنیم بهتر شیر ترا ز آن روی که دزد را تو دار و داک	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا
--	---

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محمد الحق ابن شیخ
فراحت ثانی ابن شیخ محمد اسد از احفاد شیخ عبدالحق محدث دہلوی بود تحصیل علوم
مقولات منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم
بعلی و از مولوی من و مولوی سدن و مولوی خواجہ احمد جالندری فرموده که سلسله
سب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دہلوی پیوسته و والد حیران با و ستاد
تالیفی میرزا جهاندار شاه جوان بخت رستار عزت و انتخار لیست و جہدش مولوی تنجب الحق

وواله جدیش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعد از قضای پانی پست
و اقامی دار الخلافه و ملی اعزاز داشت و جدا بجدوی شیخ محب الد محمد شریح صبیح سلم
بکمال تہذیب گاشت و تولد حیران در شام همان آبادی الف و مایه واحدی و تسعین ست
و از اسباب معاش وی معافی هزار سیکه زمین بجا طجلالت شانش در علوم الیه و اولیہ شاعری
دون رتبہ اوست الا ہوزونی طبع نکستی و سخن گوشت و زاید بر یکزار بیت در دیوان
اوست

ورد ہا غم تاکہ آوردی زبان خویش را کہ بیاراست زلف یار مرا دو زخم گفت ہوز تو حیران تیر عشقی کہ خوردی بدل خود حیران در زمانیکہ زہم آن مہر تابان بہ نجات آدم را بر رخ خوب تو نظر و امید کرد باین رخ گو مہر تابان کیستی ؟	ہر زمان می بوسم و لیسیم دہان خویش را کہ پریشان نمود کار مرا مضحک ساختہ شرم مرا نالہ گو کہ یہ و افغان تو بی چیز نیست شمع را سوختل و آذر یاران بر خفاست در بہشت انجمن ندیدہ است تماشا سیکر و ای سرور است گو کہ زیستان کشتی
--	--

ہمیرت میرزا احمد اصفہانی ست طبعش آیینہ شامہ ان رنگین معانی

مطلب عالم از آہور و شانم درم شان مستعار روی تو چہین ست و دوشم و غزل چہرہ تی	من نہ غم نیمہ تدبیر بدم آرم شان جنش زلف تو دادست زہر سورم شان
---	--

چہرہ تی مستعار روی تو در خطا تو زین طبعش رنگین و شمشاد نشین

فلک شام سیکر از کوئی تو ام آواز میماز مہر شام عید از گوشتہ خود را برور	زما تو فلاخن سنگ از سیارہ میماز فلک چندین چراغ افروختہ پید کند اورا
---	--

چہرہ تی میر حسن از سادہ استرا یاد بود و در سہ تسع و ثلاثین و تمانایہ از مرکش حرفیان

را حسرت و حیرت افروز

توان بجز تو آسان و دلع جان گفتن	ولی و دلع تو آسان نمیتوان گفتن
حرف خارج جمعه	

خاتون

خاتون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر بر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر بهدلاکش بست نیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده که امروز بومست در کتب تو اینچ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این ضمون و رباعی خاتون به تیغ حسین قلینان صاحب نشتی جو اله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه گوش تو رسید
تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش و انهای دُر می پیغم
آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم

خادم حافظ خادم علی و اما دقادر علیخان خوش نویس در قضیه کیتخل توین داشت
بخط نسخ و نستعلیق و شقیعاً و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام آبی بود و جاده شاعر

فارسی وارد و می پیوید

خواب بر زانوی دل اترناست مرا
از خدا طالع بیدار تن است مرا
عالم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش
از قضیه جابیس من اعمال دار السلطنت لکنوست از دو دمان اهل سنت آن قضیه بود
مذهب و موقر و خوش خلق و نیکو والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید ولد از علی محمد شمیم
مندوستان بود و این پدر و پسر بحال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس
عل اقامت انداخت و بعد هنگامه فتنه رهنه خادم حسین خان شهر بنور را مانع و ماوا
ماخت که چند مواضع زمینداری در آن خواجی داشت و شاید هانجام رسیده باشد

خادم

از نایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت سه	
گیسود و شل انداخته فتنه دو بالا ساخته	آن دشمن جان میرسد بان دوستداران ده
مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان میر	خادم بهستان میرسد با گلزاران مرده
خادم نظریک مشق سخن از میر محمد فضل ثابت الہ آبادی نموده و بعد محمد شاه بادشاه	دہلی در سستین و مائت و الف بزیر خاک آسوده سه
گر کنند از قفس آزاد مرا	می کشد دوری صیاد مرا
صورتش دید و ز شرم آب نشد	حیرت از آینه روداد مرا
خویش اساخته بودم بهوس قاصد خود	چو رسیدم به یو پیغام خود از یادم رفت
ایکے میگوئی دم مردن فراموشم مکن	منگمی میرم برایت چون فراموشت کنم
خارجے از مردم تیریزست طبعش لطافت انگیز و کلاش دلاویز سه	
در دہجہ ان ذوق وصل از خاطر نا شاد برد	مختفی پیش آمد از ہجران کہ عیش از یاد برد
بخت آنم کو کہ خواب آلودہ بخیر می شبے	نالہ ام بستانسی و گوش بیض یادم کنے
یو فانیہا خواہد یافت چنداںے ظل	پیش مردم کہ بتقریبی کیے یادم کنے
تیرم از ہجو و خواہم کہ مین رام شوی	ترسم از عشق مین سوخته بد نام شوی
خارجے قلندر اسلش از اصفہان و در عمان توطن گزیدہ و عمر گرامی و عشق باریک	
دشمن طرازی گذر نید و سه	
بنیخ ہر جب آباد بیند رقیب	کہ رنگ فقرہ در بیان مانداخت
زمانہ چون دست کارہ بدست آورد	عجب کہ کیدل آسودہ در جهان ماند
تارم اسیل بسیرت بیت چون سیرید	بگذارید کہ بیچارہ قرار سے گیر و
خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر بیت نظیر جاگزین	
چاکوہ سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم	آنقدر جو تو گشتیم کہ تصویر شدیم

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانست احوالش مستغنی از شرح و بیان
 باغی و گلشن ترتیب داد و روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان کشاد
 و گلشابی یار زندان بلاست هر کجا یارست اینجا و گلشن است
 خاکی مردی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاشغر با حریفان در زمین سخن خاک بیزی
 می نمود

بجای راه که دل بپونامه بدین دهد آخر در آرزوی وصال تو جان دهد
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسب باطنی محدود دست خاکی بین
 اشعارش توتیای دین مقصود

با آنکه هست آه نش پیش من محال بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد جان جبرست میدهم پیش تو تیغ کین بکش	شب تاب روز دیده امید در رهت کو جان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر مباد اشتر سار من شوی
---	---

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سرائر
 سر خوشی نشاء نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صد و صاحب شوق را داده سرشاری
 الشراح و انبساط

صبا بدلف بگو یار مهربان مرا از تو دل را کی دریغ ای فوجان داریم ما ساقی سرو قد ما چو زحبا پر خیزد	که در دجبر تو بر باد او جان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما از لب ما غری نام خند ایر خیزد
یوسفی برگزیده ام که میرس دور از ان کو چو مرغ قبله نما خالص از بوسه لبی چون سمن	خود فروشی خریدم ام که میرس آنقدر با طبعیده ام که میرس بخواهی بسپه ام که میرس

خالی نامش حسن بیگ در غزل و فارسی ماهر بود و در نظم و نثر بخوبی قادر و در

تخلص

تخلص

تخلص

تخلص

تخلص

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سینه احدی و عشرين و الف
مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق جوان و فاکیش ندارد بود
سیران شوخ بگردم که جفاکیش بود
خاموش سخوری از هندوان عالم مقام ست نامش امی صاحب رام
فرض کردم همه تقصیر من است بعد ازین گو که چه تدبیر من است

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتکه شوهر ما هم مشغول اکبر بادشاه است از
امرار و الا دستگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منزه شده بقصد عبور خود
را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بتگیری شمس الدین محمد اتکه از ان و طه هلاک
خلاص رو نمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو ما فیو ما در منزلتش می افزود تا آنکه
در عهد اکبری بحال عظمت و جلالت بر سرش بآسمان سود آخر کار از دست ادهم خان بهر
ویوان دوازدهم رمضان سنه تصدیق شصت و نه شهادت یافت و قاتل بهم در قصاص
بقصر اصلی خود شتافت قبرش در جوار مراد فیض با حضرت نظام الدین اولیا قدس سره است
و این شهر ازوست

منه اطفال اشک از خانه چشمم قدم بیرون
که مردم زادها از خانه می آیند کم بیرون
خان اعظم میرزا عزیز کو که خلف شمس الدین محمد اتکه مردی دیندار تقوی شعار و عدالت
دثار و از حضور شاهی بخاطر پدر بزرگوار خود سه ماهه دار افتخار بوده از اراکین مملکت
اکبری و جهانگیری است که او عظیمه و بهر و سلطنت بکمال بزم و قیام سرانجام نموده
و براه تقوی و تقوی در سینه کینه او یک بنیست چچ و زیارات که سفر حرمین شریفین میا
جان بیست و گوش بر داشت اکبری تا نمانده بر جهان نشست بعد مساوت از حجاز
محمود سینه دهر و مردم خرد وانی گشت و در سینه اربع و تثنین و الف در گجرات بعین
حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این بابائی کتابه سزای بخشش از خود او است

فانکسل خان اعظم

فانکسل

یارب بصفائی دل رباب تمیز چون گشت توفیق تو این خانه تمام	کان پیش تو هست خوبرو از همه چیز از راه کرم فرست مهمان عزیز
<p>خاندان خوان نام نامی امیرالامرا مصمصام الدوله اعظم اهرائی عمده محمد شاهیست و از کبار مقبولان حضرت ظل العالی در مقامه و کارزار بانادر شاه تردوات نمایان از وی ظهور پیوست و در نه اصدی خمین و مایه و الف بهمان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست</p>	
بر سر بحر پر گهر چه بود شست ماه سحر خورشید لرزان بر سر کوی تومی آید	به پنج جباب مغلیم ما و و هوا بدست ما دل آینه را نازم که بر روی تومی آید
<p>خان عالم نامش بر خوردار بیگ بوده نصیبه دانی از علم و فضل بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسفارت ایران مامور شده رخت بد انصوب کشید و مورد احترام و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بهرج و ثنای شاه ایران میگشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد</p>	
<p>لباس آل بر کرده شوق هوشش من خاوری روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خاور طبعش می افروخت و در سحر بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت</p>	
<p>منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است شاعر حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افرو خروش انگیز</p>	
پیر میغان اگر قد حجت پرنسید در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	بستان و دم مزن که تپی از اشارت نیست از غم پروانه می ساید بخاکستر چین
<p>خسروی از مداحان عبداللہ خان اوزبک والی قوران و مجلس از ماوراءالنهر و</p>	

خاندان

عالم

خاوری

خروشی

خسروی

<p>مولدش سمرقند است و از کمال عذب البیانی بنات شفا هوش شیرین ادا تر از شکر و قند طفل اشکم خویش را بر سوای مردم کرده است سید و دهر سوئید را تخم کراکم کرده است خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهرکاشان بود و شوق سخن از ملاحتش کاشی محمود وصیت میکند قاصد چو باز آری پیامش را اگر من مرده باشم یک یک برخاک من گوی خضری از خطه نزهت سواد استر آباد است و با وجود اہمیت چهار دیوان وی مشتمل بر قطعات و رباعی غزل و مدح و ہجو و جد و ہزل مشہور بہار و بلادہ</p>	
<p>ز داغ و آتش داغ تو ام از سینه دلم باز ناکہ پیش چشم بیامش مکن</p>	<p>چون شمع مرا سوخت ز ستر با قدم باز فتنہ در خوابست بیدارش مکن</p>
<p>خطائی از دقیقه سخنان ایران و نازک خیالان اہل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد و رفتہند و ستان جزیت نشان بودہ</p>	
<p>سپہ چہان گجراتی کہ شک صورت چین اند بگیسو جہ چون غنہ و لکن عنبر سارا</p>	<p>نگویم کافر ایشان اولی خازن گردین اند بچشان جہ چون آہو و آلی ہوی مشکین اند</p>
<p>خطائی شاہ اسمعیل خلف الرشید سلطان حید صفوی است و نسب عالی حساب او ابو اسطہ امام موسی کاظم و اصل حضرت مصطفوی دوم جب سہ شلت و سبعین و ثمانائے از عالم بلون سر آری ملک شود و گردیدہ و بعد سی و نہ سال از سو پای خود او رنگ و دہیم سر وی ایران را پایہ بایندگی و سر بلندی بخشیدہ و نوز و ہم جب سہ تلاثین و شصت و پنج سالہ جاودانی نصرت کردیدہ و ترا پنج وفاتش این مصرعہ شاہ جهان کرد جهان را و داغ نوز و نہ طبعی بخیدہ دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاہی خطائی و گاہی اسمعیل می آرد</p>	
<p>بسیقون مال زارم چو شنید از جا شد چنان خوب ستاہ عارض چاہ ز نمدش</p>	<p>کہ و فریاد کہ فریاد کہ فریاد کہ پیداشد کہ یوسف بتلا گشت ستاہ اسمعیل قریش</p>

خطائی

خطائی

خطائی

خلاصی		اگر مجنون توانستی سراز تربت بروی نشسته سالها پیش من و مشق جنون کردی خلاصی شاعریت خوش بیان از شعر اعداب لسان ایران سه	
		اگر آن پسر زمانی بر یافت دار گیرد همه روز بقرارم همه شب در انتظارم ز قول مدعی گشتم جدا ز آفت جانم	کنم اضطراب چندان که ز من کنار گیرد که میان من و او کجاست قرار گیرد چنان خواهد شدن حال لم یی و نمیدانم
خلاصی		خلوص سید محمد خائف خواج حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر فخری مینمود طبعی مستقیم و ذمینی سلیم داشت و در او اکل نایه ثالث عشر بنگاه ملک جما پایبصره شهادت گذار شد	
		من و صد آه و افغان و فی و صد و سه لعلش نمودی فوج و شد پخاف تو نگین خون من خواهم همه تن محو سراپای تو باشم	هزاران تیغ و تاجم داد این قلیان کشیدهها همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذرم چشمی شوم و وقت تماشای تو باشم
خلاصی		خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین مخلص خود را استخلص نمود و اینها اخلاف سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن بیس حیدر آباد دکن بودند و سید بطور باهر و پیر و سینه یکنه از و نو دوسه بر زمین بوس عالمگیر باد شاه شرافت و در ساک ملازمان شاهی اسلاماک یافت سه	
		قطره خورشید را حکم حکیدن دهم خلیل میرزا خلیل بیگ از نوزون طبعان بیات ست کلامش بر شمع بطافه نجات از وطن بریده و بهندوستان سپیده سه	تشنه لب عشق را فراق چشیدن دهم خلیل میرزا خلیل بیگ از نوزون طبعان بیات ست کلامش بر شمع بطافه نجات از وطن بریده و بهندوستان سپیده سه
		از پافکنده چون شمع شکم ز بس و دیدن یکدل برون نیامد از کمرین و دنیا	بر باد داد حکم در سینه دل سپیدن این رشته بگسلد ز وادهر و سر کشیدن
خلاصی		خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه شمره القواد اسیر تیر و صاحب قران که	

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند نکل یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان دریافت
 هر کسی پیش و لا یرام کشد هر چه بود دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید
 خلیل شیخ خلیل الله از اعیان طارخان که قره‌یست در لواهی اصفهان طینتش جمعیت
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متواری از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب روز غذا کتک خورد در خطاطی و بد طولی و دشت و
 عمری در اصفهان جا گرفت و بهانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه دار	سر تا بقدم دیده خمیران باشم

رباعی

ای شوخ بیاد دل درویش نشین	کان یکی بر جگریش نشین
در هجر تو دایم گشتان شد هست	یکدم بگذاشت تو خویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب التماس یکمست در یک تربی عالمگیر
 بوده و زیب التماس طبعاً دیگر را بر تربی خوب جمع نموده

حاجت بگفت گوی ندار و بیان ما	سوز و چو شمع بر سر حرفی زبان ما
ما مان فو بار این تازی کی است	زنگ شکسته زنجیرت دار و خزان ما
غم و طن خود و دل مسافر عشق	پیشم و چو سدرمه در صفایان است

خواجو زاده از نامان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل و محمد عیاق
 و اکبری ناظم ملک مخوری بوده

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا
 نبود عجب اگر نشاند کسی مرا
 خور می هراتی در بزم سخن از زمره سزایان می ست و حاضر مولانا عبد الرحمن جلوه
 این یکسبیت یعنی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانده

کشم بر صفی بیان صورت جانانه خود را بدین صورت و بهم تشکین دل پوانه خود را
خوشدل تخلص ای امرنگه دلچون رام از قوم کایتان ست اصلش از کزده
مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چون رام در سرکار وزیر الممالک
نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ منزلی محل کرده بوسیله جمیل آن دستور معظم حضور
محیر شاه بادشاه بمنصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شیخ ابوالدله
بهادر نظامت سرکار غازی پور مامور گردیده به انصوب شرافت و رای امرنگه جمیل
صلوم و فزون اولاد سرکار هما راجه اعیت سنگه راجه بنارس و آخره در سرکار انگریز
بدیوانی نظامت ضلع علی گڑه کامران بقبض المرام گشت و در سنه یک هزار و دویست و
بست و پنج از خیابان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نسقه تاریخ فرمانروایان بنود تا
سلطان علاء الدین غوری از وی یادگار ست و اشعار دیوانش تحفیتا بنجر است

<p>کرم ست بسکه ناله آتش نشان ما زلف خوش در حلقه میدارد رخ یار مرا بر سر ایش نشانه عشق کافر تا مرا بسکه در سودای زلف شد سیاه ایام ما ساقیا ساغر شراب کجا این صدا از هزار من خیزد گذر از ایست مشهور کبریا از آتش عشق تو دم در تب و تاب است آن آینه رو و دوش که در جلوه گری بود نمیدانم چه تاثیر است در عالم کاهش را تصفیه هم باکی گفتم مشب بادلی سوزان</p>	<p>سوز دیگر شمع زبان در دهان ما صبح صادق در بغل باشد شب تا چرا طاقت بر خاستن گم شد چو نقش پا مرا نیست فرق کیسه بود در صبح و شام ما صبح گل کرد آفتاب کجا تشنه ام تشنه ام شراب کجا مکن پیرای خدا غوی خدای را هر سخت جگر خسته مانده کباب است میران هستن برین او چشم پری بود پری در شیشه بود پیرانه ویرانه بود که آفتاب تنه فانی است آتش ستان</p>
--	---

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من
روز قیامت ست شب اتظار من
خوشدل میر محمد قایم کلخ و جورش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این هم پیشش از
شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل و ایم در نه ست و ستین و نایه الف ذل بر کنی مرگ
نهاد از غایت خوشدلی بکشته سخی بدین کاین زبان بیکشاده

و گرازی بکسی خویش چه اظهار کنم بگاه نرگس سست کجا شراب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده ست بگفتش که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او چیده ست از گوشه چشمی بمن آشوب نظر کرد صفت از صفای گوش تو بگفتم چاک آید در عدم نیست اگر شور لب یگونت خود اتم منصف دنیا دل آزا میخوانم خاله سیاه نیست بر رخسار یار من چونین آرزو کردید هم خاک بر گزیدید	سپیل هم میکند اعراض ز ویرانه ماه بگر برشته داغخت کجا کباب کجا واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مرا نمود ز قرآن و نام گفت و گفت چون نهیچد موی آتش دیت تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گفت از خجالت دندان تو مناک آید دل بر آزا لب پیوسته چه اتاک آید بلک عشق جاگیر آله آباد میخوانم این مشک دار نیست که از گل پاره سینش از این چهارم و ششای میوفا رخی
---	--

رباعی

در اتم من رنگه خراباید بخت نگینی دست آن پری گشت مرا خوشی از خوشی نگران عهد خود بود و بسر خوشی باره سخن جاوه خوشی و غور می می جو نقد جان صرف بر آن لسان خواهی کرد خبر و بیان خواه دل فوهند از خواه جان	آب شره تار و زجر آباد بخت بر تیرت من گل حسنا بید بخت خدی کز دست نایب بجان خواهی کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهی کرد
---	--

خیالی بخاری از تلامذه عصمه المد بخاریست لالی خیالاتش در کمال لطافت و
آبدارست

ای تیر غمت اول عشاق نشانه	خالق تو مشغول تو غایب میانه
که معکف یرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

خیالی نشی خیالی رام لکنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز انامی است کایتان
بیت السلطنت لکنو بحدت ذہن و دیوانی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد
و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو است بر خوش فکری و خوش خیالی و قوت علمی و
دال هفتاد سال تفرج این گلستان فانی پرداخت و در سنه یک هزار و دویست و هشتاد و نه
نقد حیات در بخت غزلی از کلاش بر اقم ز سیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور	که لوح مینه بود تا ببال همچو بلور
منویت چنان طبع تیره ام که رسد	شعل روشنی او ز استعاره بطور
ز کلاک نامه نقبان و ششم بگاه سواد	بمعجزات عصائی کلیم کرده ناهور
بگوش اینچم و گردون رسد پلاکم و کاست	شکوه دایره و نقطه اش بچشم شعور
ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه	شده دلم قنایم رویه ششمنی شعور
بنظم و نثر و شوق صفت بود حیرت	که می نرود بیاضش سواد دیده شعور
ز بی بلند و اقی که چرخ قوس قرص	بفیض سایه خراب او بود مضطرب
بعکس شمس او شمس آسمان محتاج	چو ماه تاباک یا بد ز محسوس پر نور
صفای ریخته اش ریخته بجاک سیاه	بنای منزلت قصه قصه و قصه شعور
پیار بهشت برین است دلکش و لطیف	کشاده چشم بیاید پریشانش دل حور

خیالی

خیالی

<p> که در فرنگ دیگر ملک هند شد معمور به از منازل مه نور منزل ست بنور سکندریست بآیین داریش ماسور سجود عقبه علیاد فخر عزت نور شجاع جد جیش فرج جیش بود منصوب ز لطف میگذازانند بانساط و سرور عطای حکمتی پیش او چه باشد دور که باز دیده دوز بدیدن عصفور سز و حروف نخستین گرفت بین سطور شود قتی تا رخ نه فتور و تصور </p>	<p> ز شاه هند قزوين گشت زیب ملک فرنگ بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قشمر بجشن شاه جم آمد محاسن بردار گرفته منصب دارا بدگرش دربان شجاعت ست خدا داد عزت جبر سخی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج خدای پاک چو سلطان حالش کرده است بدتش پاک باز آنگنان دوز بنظر مصرع هر شعر اول و آخر سنین بحری و فصلی و عیسوی هست </p>
--	---

این قصیده در شرح و احوال علی شاه بادشاه او در وصف نور منزل محل شاه موصوف
 انشا کرده و از حروف او ال الفاظ مصراع اولی سده بحری و از حروف او ال الفاظ
 آخر همان مصراع سده فصلی و همچنین از مصراع ثانی سنین عیسوی و سمیت هندی آورده
 خیال هم باشد مرقوم و نشانش تیشا پور و رابعیاتش بین الاتام متداول و مشهور است
 شرح احوال او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و محقق طاسری و باطنیه و بودنش از کبریا
 سه و غیره و نظام حکما اسلام و نشان دادن سلطان سنجری و شمس الملوک اراکی بخارا بر
 خود و نیز بر شمای و تصور کیمز و دو صد و شتال طلا از املاک تیشا پور و در وظیفه سرایش
 از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیدیه مشتمل و مسطور که چند از شاگردان
 ابو الحسن اشعری بود و قوت حافظه اش سدهی که تمام محصلی چند بار دیده بدون حرابت
 کتابه املا نمود و سه ثمان عشر و خمسیه خیال زنده گانی ازین دار فانی برکت و سبزه معرفت
 سرزمین گذارشته تن خاک را بخاک افکنده ریاضت

می بخورم و مخالفان از چپ است	گویند خور باد که دین اعداست
چون دانستم که می خورد و دین است	بالد خورم خون عدو که روست
رباعی	
می بخورم و هر که چو من ابل بود	می خوردن من بنزد او مل بود
می خوردن من حق بازل نیست	گر می خورم علم خدا جهل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب عین خواهد بود
گرامی و معشوق پرستیم چه باک	چون عاقبت کار همین خواهد بود
رباعی	
گر باد خوری تو با خرمندان خور	ای بابا صنی لاله رخ خندان خور
هر روز خور و در کن فاش ساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف وال محله	
واعی برادر ملک طیفور انجذانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل به دست اسماعیلیه نماید از این مجلس اختیار افتاد رباعی	
اسی ابل مجاز هر که در کیش شامت	ستد روش حقیقت اندیش شامت
گفتند برندی که چرا نمجوسنی	گفتا زانو که حلقه پیش شامت
واعی سرخی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسماعیل پانچ زبان مجوسنی گشت هر دم از ناهن خراشم بینه افکار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را و اما ملا فخر الدین کشمیری است و شهره آفاق در شاعری و ویرایی و مدح و مرثیه می یار شاه از کشمیر پشاه جهان آباد رسید و بنده نشیان شاهی لازم گردید و حکم شد که بانی شاعری	

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده هاجا در سنه
خمسین و مائیه و الف بوطن اصلی شتافت

دو بالا میشود کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه بدانان او رسانم دست بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال روی عرفناک بسته ام	من و مصرع رسانیدن تو و قمار کشید که مست بودم و پنداشتم گریبان ست کباب میشود از انتظار پنجه کشش خیزد شمیم روغن گل از کباب من
--	--

رباعی

آتشوخ درام خوشگلین می باشد گر بوسه طلب کنم برود دست بکار	وان چهره همیشه آتشین می باشد شقتا لوی کار دی چنین می باشد
---	--

والش منشی دانش عیخان برادر منشی رونق عیخان ملا نوی الاصل لکنوی موطن است
مشعل کلاش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و شعرش بلا است
بیت الانشای ثواب سعادت عیخان بهادر فرمانروای ملک او دبار در خودش که افش
نشان بود گذشت

آن سلسله زلف جعبان و گرای باد باقا منش از بلا که گوید آفتاد زبان ز کار باد	و شور میاور دل شوریده مار با غمزه اش از بصب که گوید حرفه ز زبان ما که گوید
--	--

و او میرزا واده و از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن موزونی
در نموده

از لعل لب و تپه تابست دل ما ز شادی غنای زبان ز لبش شیرین چون گم نیست ز غریانی تن پر و آسوده	دانش یاقوت کباب ست دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیر دارم از خون جگر خلعت ستر پاسه
---	---

۱۶۱

و پیر نشی پچی نرا این خلف نشی رام ولد را می جسونت را می قوم کهنی متوطن قصبه
 گنجاوه مضاف بصوبه لاهورست طبع بلند و ذهن راجندش را در ابدان شتر گمین
 اخراج نظم تکمیل خیل زور و شور جد و پدشش در و بی بوکالت امرای عالمگیر
 و محمد شاهی عز امتیاز داشت و دبیر بنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادر زاد
 مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی خوانده نظم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
 نظم و شعر مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف
 نزد لاله بیکنده بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
 اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در بنگامه در انیان و ابدالیان پای شهاب
 از شهابیهان آباد لغزید و آواره امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان
 و محمد محترم خان خلف نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاسته خود را
 بهکام او رسانید چندی در خدمت شاه مدن که از اعظم مشایخ انجا بود دبیر و لایزال
 روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیه نواب بهو بیکه صاحب الدار
 نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اختلالی در چویش راه یافت و تاسف
 خمس از مایه ثالث عشر در چار سو حیات می شناخت

گوئی نامی یاد دستان مرا	که غمت سوخته است جان مرا
چه تنگناری از فلک سر زد	که جد اگر و مصبران مرا
گریه اش در گلو گره گردید	هر که بشنید داستان مرا
خون بگریه بحال من دشمن	تا چه حال است داستان مرا
ای دیویر آفرین چه کفر نیست	فانش کردی غم خندان مرا
تو که نامش نیست که در روحانی است	باعت ز روز و شبم سحر سیلانی است
شیرین گفتی کن شامسار صبح قدیم	که خلق دیده از او خورید و کشتن

غنچه از نگلدی شبنم از دین تر	کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو
در مدح عنبر علیخان ناظر سرکار نواب آصف الله بهاء	
بذکر نام او مشکین بدون آید فضل نزل	بلی میگردد از عنبر دانه ابوی خوش حال
اوله در مدح بیت دوق	
هند دار و اندر پیاله مدام	که تا گردول نایدش رسد بجگه
اوله رباعی	
ای آنکه جهان چشم تو در دین تو	باشد قلمت کلید ایواب فتوح واری تو غم زور قیامت نشو
اوله رباعی	
حکمشده امروز بنای کیست	از سدره بود چوب برای کرسی سودن سیران چشم بجای کرسی
اوله از شوق	
بنام آنکه حسن و عشق هر دو	بود عشق از کاکس صفت او عشق و نون و عانی آهوست بر دانه خمر فیض او اگر خم دل و ده چاک دار و شاه زانو که با شاهمار باشد التماس

یا

و پیر نامش سلامت علی در اصل هستند و ترا بود و لطیف خاطر شرف اسلام شرف
 شده مذہب شیعہ اختیار نمود و طبعش از اصناف شعر بیکه اهل بحر تہ گوئی زبان اردو
 اقتاد و در مثنوی خود دادشاعری علی و جہ الکمال و او غیر میر علی نیست و رین فن
 نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی بدست امیر آملک بر سر داشت مفت بند
 کاشی را در سنگ نقشن کشیده و بستم ماه محرم سنہ یکہزار و دویصد و نوہ و در کاشکش
 این دارالحسن آرئیدہ

السلام ای جمع البحرین ایمان یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاب و یا یاسین	السلام ای سایات خوشیہ العالمین

آسمان عز و کلین افتاب داد و دین

چشمش شعر دیگر

برگ برگ از سایہ قدر تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس علی مستفیض
از بین مہربان و نایب مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وزیر افاضت طبع تو مخوان خوشبین

چشمش شعر دیگر

کجاست ایام کشتن پادشہ امیر المومنین	کشور ایمان ولایت امیر المومنین
نیت صد شماییت یا امیر المومنین	ای ستودہ مہر خدایت یا امیر المومنین

خواندہ چشمش خطاییت یا امیر المومنین

چشمش شعر دیگر

چون دیدم مرغ خوانستای امام دین پناہ	بندہ خاص خدا و سایہ الطہور الہ
با کمال غیر از تقدیر قدرت خدا خواہ	بندہ مجاہد کاشی از دل و جان سالہا

روز و شب دعا اعلیٰ تا خوانی شہادت

و خوشتر تخلص زنیست شیرین مقال و این بیت بر سخن بنی وی دالست
 مگور سوای عشق از مردم دانا کی دارد
 که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
 و خلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهندرسیده و در ملک
 احدیان شاهی منسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخل حاصل نماید
 در حق شریف سیدی که بروت کلائی داشت و شرف احدیان بود چنین میسراید

رباعی

این ساده دل آخر احدی خواهد شد
 محتاج کلاه نمدی خواهد شد
 از غایت فخر طرار و زری صدار
 قربان بروت سیدی خواهد شد
 در ویش نامش در ویش احمد و هر زبانش خوانسارست صدای در ویشانه اش بمذاق
 آزار و نشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنای ترسد
 بیگانه چال از کجای ترسد
 بر کس که بادشاه نزدیکترست
 البته که بشیر زحمتی ترسد

دل میر قاسم از سادات ارتمان بود و پادشاهی معارف دلیری میدان جدال و قتال
 جمع نمود بنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان با اتفاق قوم افغان میر دل پر دل
 یاباران و یاوران خود بنصرت اصفهان باین شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت
 نهاد و حاضرین طرح بر سینه انداخت باقی

ترک من در رسم در باغی گشته
 دوری ز تو مرگ است جدائی گشته
 ترسم که بهیرم و نه تنیم و گرت
 ای عیسر عزیز یو فاسی گشته

و این شیرین بیان دلیرست و در نیم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این
 یک بیت از شوقی او است
 نازک بینی اگر چسبیدی
 از بار روز زلفت به خمبیدی

ولیر محمد لیر از شعراء هند متوطن قصبه اچیمپور سخن سنج زبان فارسی وارد دوست قصه
کامروپ را بطرز قرآن السعدین در ساله پنج گنج هم در سلف نظم کشیده اند از بیانش خیل
سجیده و برگزیده

الهی وحشت آباد جنو نم
پری در شیشه اوسن در فسونم
نمیدانم چه غفلت دارو این
که ساقی در بر و من طالب دی

ولیر نواب دلیر بهت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر خاکی
بگلش رئیس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه است و نظم و شعر کلام و نظم و نسق
مقام عالی جاگاه و والادستگاه

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی بغافل جنگا به گاه
و دوست محمد از موز و نان خط کشیرت و در شطرنج بازی شاطران دیگه با تو
نسبت پیادگان یا وزیر در عهد شاه چنان میدان سخن بنی جواد طبع جو او میدوانید
و بر فاق بعض امرای شاهی اوقات میگذرانید
بلاست از تو بهار زمان جفا می دگر جفا که بر دل مایمکنی بلاست دگر

رباعی

ای خوبی کجبت نماز جان احمراب
ای بروی تو چه جهان احمراب
کردند بگرد و خاک خم سپینه
هر سوست نماز عارفان احمراب

ویری شاعری بود از طائفه ذوالقدر بجایش در دیرخان خمخانه لفظی
مار ایلو رضای تو کرد شکست باست
پروانه ایم و سوختن مایه شکست
سپید و شیده می بینم نگه را
ویری دیار و دیر ناسا کوتم با لطافت طبع با کمالش مفهوم
افسوس که کارشکل افتاد
قلعه رضای قاتل افتاد

<p>مخاضه اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائیه و الف این از نایب دارر گذشت</p>	
<p>میرا از باده وصلش برخ از رنگ می آید آرایشی بهر حس و خاک از بهار ماند چون شاخ خشتاد و تم از آغوش گل سبزه</p>	<p>ولی زان سنگدل بنیای من برنگ می آید نخل حیات ناست که بی برگ و بار ماند و اعنی بدل زلاله رهنه یار ماند</p>
<p>و فوق مولوی محمد جمعی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خالص افضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری تولد و مسکن است دیوان شهر و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش عزیزین آموزد و روضه کاکوری بمیدان قطم و نشر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بلندوی می و وی منش نظم فارسی از ششی محمد صدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان نوازش لکنوی فیضدار بوده</p>	
<p>بهر خاکی که خون گرم بهاری میشود پیدا ز بس در خاک بر دم حسرت مرغوله میبازد بهر دهن هم ندانستم هرگز قدر آسایش من آن افسرده ام که نخل گل رویه بجا کن گل کرد در ایام بهاران هوس ما در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم است خود میخورم امروز غم خویش ایام نگه فلندی و دود از دل حزین بر رخسار</p>	<p>کشایم سینه هر حاله تزاری میشود پیدا بخود پیچیده از خاکم خباری میشود پیدا کز آغوش کعبه شوق کناری میشود پیدا گل پرآمده از هر شاخساری میشود پیدا هم قافله یاد صبا شد نفس ما گل پرآمده از هر شاخساری میشود پیدا آن کجاست غم ما خور دایم ذوق پس ما نشست تیر چنان کرد از زمین بر رخسار</p>
<p>و و انون طیبی کامل الصفا نمود و از سر کاسام میرزا ذله های فیض میبود در سال و رطب و عاها نام میرزا می مدوح از تالیفات او است و نظرش در تلاش مصنفین</p>	

نکته چوتـم
نسبت روی خود جاه مکن
نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در جمله

را بط ملک محمد صفایانی است به تبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان
از صحافان اصفهان خوشکار و چابک دست و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و ضبط است
حسن و بگلگیر ترایخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
را از میر میران مخاطب میر نواز شش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان
فرخ سیر باد شاه از طرف سلطان حسین والی ایران سفارت رسیده ملازمت نواب
آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب راج الدوله حاکم بنگاله یا خوشتر نظم
کرنا ملک نازم آن نواح گشت و در اثنای راه بشهر محلی بندر بست و ششم بیج الاول
سه تمانین و مائید و الف در گذشت نشستش در اورنگ آباد آورد و در بارغ خودش
بنماک سپردند بامیر غلام علی آزاد بگذاشتیم مودت داشت بعد و فاش بحق دوستی حضرت
آزاد و اصلاح اشعارش قلم برداشت

چو علان هست دیده ترا گوی چوگان خود کن این صبرا خدا از چشم بد دارد و نگه جانان ما را ناشد احتیاج ساسی قیامان ما را چه گفته که از چشم شیشه گریبان است که آبداری تیغ ناز جانان است جانده در کو تو گلار شده ز کس شده است	میوان را کسبیل را بستن در پوایت میام میگردد مکنا وادی بودی سحر بر افشا را برنگ چشم خویان خود و خود ناز میگردد نه کرده که زبان پیاله خندان است شبه ناز ترا و میام و قیامان شد چشم حیرت زوگان بسکه فادایه شده است
--	---

<p>اگر دوزخ فلک دایم بکام عاشقان گردد یار و متسکیم برے آید کسیک در پی مضمون آن دهن باشد بغور معنی او تا صبح حشر باید رفت سنگ زشت من و شمع سست یکی در برش تجربون گرد بشوق پای بوست بسکه بود دست لاله داغ زمین خواهد بزم یار اگر جاکند کس</p>	<p>بت نامهربان با باک مهربان گردد نخل عسرم بخرمی آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شبه شعری از ان موی کمر گرد بیان آید باید سوخت سراپا و نباید دم زد در کوی تو جابجا بکشت گشت هر لاله بلخ باغ زمین مانت شمع گریه شهاب کند کس</p>
<p>راز می اصفهانی برادر کوچک محمد شریف هجری بوده شاه طماسپ صنی بوزارت اصفهان عزالتش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهر با خویش هم میتوانم کرد نیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش</p>	<p>نه از دل آرزوی دلپیش کم میتوانم کرد و گر نه آنچه محبوبون کرد من هم میتوانم کرد</p>
<p>راز می تبریزی نامش محمد رضا طبیب بار از پای سخن آشناسرت دوبار در هندستان آمده بطریق سیر و تاشا گذرش افتاد باز بوطن خود رونا و نهاده چند آنکه سخن باغ زیر برگ خزان پست راستی شاعری راست باز از کرام تبریزست زبانش لبان و تش زبانش و گوهر ریز بهجات ملک اشتغال داشت و بر فاه رعایا و پرایا بهمت می گشت دل مرا گشت آن غمزه پرفتن بخت</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>شوق تو ز من برون نخواهد رفت گفتی که برون کن از دست مهر مرا</p>	<p>تا جان زمین برون نخواهد رفت این از دل من برون نخواهد رفت</p>

راز می

راز می

رباعی

راستی اصفهانی بزمان نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارد و اولاً نور
تخلص میکرد و بعضی تذکره نویسان تخلصش ضعیف الف آورده

یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خو بر ویا نهم گر وحشیانه از روش خلق میرم	چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت ز آنکه خنجر تبار آری انتظارم سیکند شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذر م بسی بجاست که آدم ندیده ام
--	---

راغب نام مبارکش میر مبارک الله خان است خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان و وطن اجداد
کرامش قصبه امام خوالی بلخ بود جدا مجربش سید معصوم خان داماد سید عبداللہ خان بهادر
از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بنادست نواب آصفیاه عز اختصاص یافت
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ و الداد اجداد راغب آوازه قدشناسی
نواب امیر الهند و الالبابہ محمد علیخان بهادر شنیده سوی شهر در راس شافت و بجلازمت مکرر
نواب مدوح گردن مہابات افرشت و تقدیم خدمات شنایسته بدرجه دارالمہاجری مرتفع
شد خطاب بهادری و جنگی چهل ساخت و ہانجا از صلہش میر مبارک الله خان راغب
رسمہ نشست و ماسنین و الف پابعرضہ وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون بہمت گاشت
و ای و ایوان شہوی ساقی نامہ و فراقنامہ ہشتہ نظم کشیدہ سواد کلامش سخن شناسان
را بخود ای دل و مردم دیدہ

چون گل ز گیسو آید ہم مرگان ما آتش عشق کی یارب شعله زد در جان ما و ز چہن کردم چو وصف بخت گفتار او ہلال عید قربان تا تیغ ابرویش دیدم ز کس دارم بسر سودای عشق الا بالی را	در تلاش گیت یارب دیدہ حیران ما شور ہاوار و کباب آسا دل بریان ما باز بان لال شد سرور گر بیان غنچہ را برنگ نیم بسمل میکنم مشق تہنہا رگ برق از تپیدن کہ دہ اتم نازنالی را
--	--

<p>چون شاخ گل پیاله گفت باش در بهار راغب امروزم مجال لب کشاییا مانند کس نکند ز یکسی وقفه بپلوی من آه چنان شهید ترا از طیش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه بجوی انچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار با قیامت کار و بار بهار از غبار سن ز اضطراب خود آرام یافتم راغب در ره جانگداز عشق چه شمع گشت از مضمون خطر روشن مرا</p>	<p>دستی که بی می هست کلم از پشت خاست من چگونه فکر زلفش سر زدم در کام خست تا و کله و هم از دلم برق صفت گذار کرد تبسم تو ناک پاش زخم جان باشد من از عزالت نقبش بوریایمی خود ز ره پو سایه باید که بنید در طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از هزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم زنت را با شست تا با شست گلرخان دارند حسن حاضی</p>
---	--

رافت

رافت میرزا عبدالسیر میرزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک آصف
آصف الدوله بادر بود در تلاش معانی تازه طریقه رافت می پیورده

<p>گر ز جگر بر آورم ناله حشر زای را گر کشم بدست جان اشب آه را غنان با همه دعوی وفا ای همه ناله و بکا فی همین دل ز خیم عشق سببان می آید ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم رافت امروز دران بزم مگر راه یافت</p>	<p>پرز فغان می کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضائی را شرم ز عشق کن دلا نام بهر وفای را دل بجان جان لب لب و لب بغان می آید از من پیر کجا ترک جوان سست آید که ز حسرت بقضایش نگران سست آید</p>
---	--

رافت

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بوخاری
مرشد محبت پرست خانسانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیشه است طبیعت موزون
دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت

میباشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتش صد رنگ بر شهر فرنگ زفرنگان درازی خورده ام خیمه خاک	بهوائی قد و بجوی تو شد بسکه بلند بهاری تازه دیدم زش این رنگ کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم حشر
آرزو دارم که بخشی پیروا و پیرین هی حسرت افزای مده و غرید و گری می سین خون و بی دلازم دل روی و میم و می و الله روی دل رای تو و روی و می کرد و کلک تو تحسین سین و عین و دال و	راقم بنما و رنگ قوم کایتیه تنون لکنوست بشیرین گفتاری از ممتازان گروه هند و وز در راقم پیرش جواهر رنگ جوهر از پدر خود شوکوه
آرزو دارم که بخشی پیروا و پیرین هی حسرت افزای مده و غرید و گری می سین خون و بی دلازم دل روی و میم و می و الله روی دل رای تو و روی و می کرد و کلک تو تحسین سین و عین و دال و	ای بشیرین لبانت رشک سین کاف و کاف قاف و دال تست رشک قد سین بی و او از رخ و دندان زلف تست هر سه منفصل زگرش شلاخل از چشم جاد و کار تو تا نوشی این غزل راقم بطرز دلفریب
میباد پرده ام از روی کار بر خیزد در ستایش بتان محبوب خوش بیان شیوا زبان برای سوختن آتش بکار می آیم ریاضی معرفت شیخ رباعی شهیدی اکثر رباعی میگفت باین ریگدز چین اسم شهرت پذیرفت ریاضی	راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در بند و ستان آمده عود و بطن نموده چنان مکن که ز خاکم بخار بر خیزد راهب در نشین غنچه گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش بیان شیوا زبان چون کمال بر اگر پیش من بکس نرسد ریاضی معرفت شیخ رباعی شهیدی اکثر رباعی میگفت باین ریگدز چین اسم شهرت پذیرفت ریاضی
و ز رشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بهمان در زده کاین بوی من است	از گل طبیعتی نهاده کاین بوی من است صد ناله بیاد داده کاین بوی من است
در جامی حسن علی خراس هر دو طبیعت مال صراف پسری بود که دکان صرافانی بر در خراسانی می چید برین الالبست مشهور خراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه عیشت علم حدیث سند نموده و از خدمت ولوی جامی و دیگر اکابر فیضیه بار بوده و بر	

تخصیص شرف و زیارت راه حجاز بر پای عزیمت پیوده و بعد عود در قزوین چند بصفت میرزا شرف جهان که زانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و هاجد در شمس و ستین و تسامیه ندای ارجی شنوده و بجوار منار شیخ ابوالفرج زنجان آسوده	
خویش کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تنبید	من خوش باین گمان که قراری گرفته است
رحمانی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب بند و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع سعیدیل و در سنا شنین و ستین و تسامیه بشهد مقدس از دست او باشتی ناتراشتی شنید و قتل گردیده	
بیگانه واره بر دل حلقه زد شمش	جان گفت کیست گفت هرون آگاه است
از شوق پایوس فدائی تو جان دهد	هر آهوی که سبزه خاکش چرب است
پیر این دریده ایزد مرا عیان کرد	در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل و فار خون کرد	خون کرد چنان که کس ندان چون کرد
سر هیچ بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد
در جمعی تخلص کنونی سکهر ان بهاد و خلف کنونی میراللال تخلص اسمعیل بن رابعه پیاری لال الفی تخلص قوم کاتبه متوطن شهر خلیف آباد است و تصنیف بهجت و محبت و مروت و حسن خلق و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد	
که بجزش دل سودا زده شنگ شود	جامه صبر زیتایی من پاک شود
خضر مانند دست حیات جاوید	ورق قتل من از آن بت سفاک شود
رحیم میرزا رحیم از تلامذة الرحمان شهر اصفهان بود در سخن نغی زبان بصاحت و بلاغت میکشود	

و جان

و جان

و جان

خویشان زن چو مردم بیگانه می رهند
آخر گل غم بهیمن در وطن شکفت
رسم محمد تقی از قوم چغتاست شاه جهان آبادش مولد و منشاست
بدار حکومت لکنو کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبه که پادشاه قاضی گردیده
و در آخر عمر سری بقیض آباد نهاد و همانجا در سنه ثلث و عشرين و امانتین و الف نقد حیات
به باد فنا و ادب طبعی موزون و رنگین داشت نظم و شعر فارسی دارد و پاکیزه می نگاشت

چشمش زبک که در سیه روزگار ما	چون سرمه گشت قیمت مردم غبار ما
شبه که ناله بیتا بیم خروش کند	فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند
ز کجا بچشم آید شب بجز خواب بی تو	که ز در و در خانه دارم بدل اضطراب بی تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستانم ست در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا
خلف الصدق میران شاه از کار گزاران و الامقام بود

رحم کن بر حال تنم پیش از آن روزی که او
از میان گیر و کنار و از جهان بیرون
رستم نداشت تنم علی ست در معرکه مشاعره و مکالمه متصفت به پردلی و بیلی
هر که بنام تو بچمن نموده میکند
گلنمای باغ را همه شمرنده میکند
رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب باضی زانه ز شد او مست کلاش و بگو و نیکو است
شود از دیگران در ششم و بر من است
خبرای در دول از هر کس که دارد بر این نشانند
رضا تخلص ضایا شاست که مجلس از تبریز بود در صغری از وطن برآمده در مصر و دین
و که معطله بسر نمود بیاوردی طالع از حضور فرمانفرمای روم اولاً بکومت آن مرز و بوم
و آخراً بایالت حبشه مامور گردید و در سنه یکصد و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله
عزت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو در عاصور است
عیان نگشت با هم هنوز مطلب ما
رضا از خوش خیالان خوانا است رنگین افکار و شیرین گفتار

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل تبارنگاسته رو کنند
 رضا شیخ محمد رضا از دوش ششم بود در بکمر توطن اختیار نمود علوم عربیه فارسیه
 استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الحکیم بکرائی حی افراشت از عهد عالمگیری
 تا سلطنت محمد شاهی فوجداری و دیگر خدمات ملک بکمر اصابه و نیابت سرانجام داده
 و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد
 سالها خون جگر در ذات آهوش گره
 مشت خاک ما غبار کوچکی یاری نشد
 مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد

رضا شکر طمش لایبجان ست شکر شکن و شیرین بیان بود

بیابان بلا خارسه ندارد
 چو آبی در صف آلودگان بریزد کمتر کن
 که از دامن تن تاری ندارد
 که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد

رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی است که در عهد محمد شاه با دوشاه در خلع عوایض
 شنوی مولانا روم علم کتبی حی افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و
 علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سرسایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون
 مینمود و از وطن دل برده شسته در فرخ آباد متوطن بود

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما
 مدتی شد که فراق جان بلب داریم ما
 گردیده است کان به خندان دهان ما
 آنچه یکدم برفی دارد روز و شب داریم ما
 روشن بدل است داغ ما را
 در خانه لبس این چرخ ما را
 بنده حسن و جالت بشری نیست که نیست
 بجز ریا بر رفته افتاده سرخی نیست که نیست

رباعی

بر خیز رضا که دستداران فرستند
 تنها و پیاده پا و رفتن لازم
 از خواب بر آرس که یاران فرستند
 بیدار شو ایما سواران فرستند

رضاشهدی از اقیانوس مجلای شراست ز بانش شیرین و ذوقش سلیم و طبعش سراسر
در سلیقه سفر مقدّمه بجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسید
مایه وافی ربوده

اگر یال که ناله میکند وقت گریه	و انی غرضش پست ازین نوع گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پایه عمر هر شود تا نگر

رضامیرزا رضا صفای است طبعش مصروف رضای شادان تازه مضامین و نادره
مجلس

ز بس پر شد بیا و جان بخشی دل تنگم	صدای آرمیوان میکند گریه کند رنگم
تا رو بود بسترش از رنگه بوی گل کند	آن بدن یک پیر بن از رنگ گل از کمر بست

رضامیرزا رضا از نکته سخنان نوازی قزوین است و درگاه شاه عباس ماضی از مقربین

ریاضی

انهم که ضعیف نوشته تن سست ایم	جان بسته بتار پیر من سست ایم
مانده غباری که به چوب پیر باد	پیشیده آه خوش تن سست ایم

رضامیرزا رضا خوشی بود کلامش مرضی و قبول اغایم و منموده

سرم بحر سید گز ناله بیهوده	بقدر آنچه بجا کم فکند بر دار و
شیر سبزه بکفایت لبست افزوده	شراب ابر چو شد نشسته شیر و ارد

رضامیرزا رضا الهی و قسما میر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متواری بود بعد کسب
رضای عظیم از عظیم آباد بنامه و شهر مرشد آباد و نطن افشار نمود و کمال عقیدت
برای زیارت مجتهد زمان خودش مولوی سید ولد ارغلی در سنه الف و هشتاد و شش
بشهر کهنه رانده و در همان سال خود بمهرش آباد کرده بمهر خواجه و بیخی سال انا الیه را چون خاند
شهر دارد و وفات می یافت و از رضای الدین ضیا شا جهان آبادی مصلح میگرفت

کشتن چه لازم است باین تهر و کین مرا از ناز چون نیکبختی ای نازنین مرا
 رضامانی کاشی بکشته بخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میگردد عاشق مزاج
 و آزاد طبع بود و طریقتش قاری روز مره میگفتند که در گفتگو هر وقت بخرج ادا نموده
 در سینه شانین و تسکین از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالعزیز خان
 اوزبک بقتل رسیدنش همان سه

من رو بگفتم میگفتم او کشتن میکند سینه ام شد چاک چاک از بسکه شب بیدار گره گردید و در دل صد سخن اما تو کافردل چکند اگر نه عاشق سهر راه یار گیرد بخام آدم صبحی و گل رخساره دیدم زگر میهای دوشین تو شب بیدار میگفتم رضامانی گریز و از پیش رفتی که عاشق هر روز بیکدم زورت دور تر روم	من دایم بر جان میگفتم او گل دامن میکند وعده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گره تا بر جبین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میگفتم او که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش ناپه دیدم سپند آسان جامی جستم و فریاد میگفتم باین بیست و پائی کار صد فریاد میگفتم شاید که رفته رفته زکوبت بدر روم
--	--

رضامانی نور بخشی از ای بیباقت و قالیبت و عذاب البیانی تخم محبت خود در مریخ
 دایمی کاشت و در بازی شطرنج و سینه داشتند و پاسه

ای که در عبادت ربانی من خود طو قیست بگردنت رو از امانت	آراسته از لباس عتیق بیان تن خود گفتیم من انداختم از گردن خود
---	---

رضوان محمد سین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن را بجای وصال طاعت در سینه
 آراسته از ولایت خود به بندرسید و در شهر لاهور قوطن گزید و از هانجا سوب و رفته
 رضوان خراسانی
 آنچه بی رویه و منتظر نظر داشته ایم
 استیسی هست که بر دیده نمرود بختی

<p>گر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد که چون نرگس به انگشت خود پیمانی می بندد رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سر آمد مستعدان زمان بسیر میزند آمده بعراق بگشت و در سنه هزار و بست و چهار که آه از رضی از ان جبهت در گذشت</p>	<p>نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است و در فراق تو خیال نیست تن بحب غم تو احم نیست چندان که باز در پیش تو احم نیست چندان که باز در پیش</p>	<p>۱۷۸</p>
<p>که سرخ روی گل از طلیح باد است که چو فانوس بجز یک نقش میگرد وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم</p>	<p>رضی خراسانی مصطفی بیاض و ماهر دقایق سخن رانی است بجلس آمدی خون در دل میباخوش آمد که امروز از نگارین یکبارن گلچین گلشن شد</p>	<p>۱۷۸</p>
<p>قدح برکت گرفت نشسته به باجوش آمد که گل در غنچه همچون باده در سینا بوش آمد</p>	<p>رضی الدین لالا که خاکش را بفضل صوری و معنوی سرشته و اور ابن العم حکیم سنائی نوشته خرقه فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجه قصوی که شیده باین بگنجد لالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند شتار یافته و در سنه ثمان و اربعین و شمایه روانین خاکدان بر تافته ریاضی</p>	<p>۱۷۸</p>
<p>هم دل هزار جان خریدار تو هست هر کس که در آرزوی دیدار تو هست</p>	<p>هم جان هزار دل گرفتار تو هست از طلبت نه خواب دارد نه قرار</p>	<p>۱۷۸</p>
<p>شکر از پسته روان کرد که این گفتار است سرو را که در خزانده که این رفتار است هزاران در پیش خورشیدش می ارم آید</p>	<p>رضی الدین فیاض پوری عالمی کامل بود که در درس و هفت صفت از طلاب علم می نشست و بهت که بانه او و اوج هر کس میانی گشت او ستاد و عصر بود و او از احوال طلح خان والی ماوراءالنهر</p>	<p>۱۷۸</p>
<p>شکر از پسته روان کرد که این گفتار است سرو را که در خزانده که این رفتار است هزاران در پیش خورشیدش می ارم آید</p>	<p>ما در شکرستان کرد که این رفتار است شکر در سینه نهان کرد که این پیشرفت است همیشه شکر نهان در سینه اندر تابانده می آید</p>	<p>۱۷۸</p>

باید

باید

باید

قبائل همه عمر مانده ام در بند
رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بشغل سخن سازی گفته پر رزنی سه
هر چه باید ادبی پند شتم آن داد بود
رضی قتی از شعرای مرضی است و بکلام بگینش دل رنگین طبعان رضی سه
هر که چون تیغ مدارش بجی و خونریزی است
رضی میر رضی از سادات ارتکان و میرزایان دقتر شاه عباس ماضی والی ایران است
در علوم و ریاضت و دانش کامل بود و با حکام رضی آهای کرام خود ش عامل سه

شوری نه چنان گرفت مارا هر که بتو عرض حال کردیم در و دل مانیکنه گوشش	کز دست توان گرفت مارا در حال زبان گرفت مارا در و دل از ان گرفت مارا
مگر زان روی برقع برگرفته است ز وصالش دل نیاساید همانا رضی را دست و پا گم کرده داریم کمر تا کی بخونم آن بت نامهربان بند نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی بس که بر زدم ز فرقت یار زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم زمن گر آشنا بگانه گردو جای آن دارد بارخ چو صبح و زلف چو شام تا بداند نور از ظلمت فصل خود رضی یار بگو	که آتش در همه کشور گرفته است خیالش را کس در بر گرفته است هانا ناشتی از سر گرفته است که پاشم من که بر تو چنان شوی نشان کسی چون دل بسیر لاله این بوستان و لم از دست رفته دست از کار نیگردد پیچی غیر فکرش از زبان دارم که با بیگانه حرف آشنائی در میان دارم با مادران به آقوبه بسپارم بهشت است کفر از اسلام از کس در حق من نیاید پیام

چه دوستی است آن سنگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویشتن دار
رباعی	
ناصح که شود ز بابت از پند مبد	یکبار بیا بمیدن در آن سر و بلبند
گر چشم ز روی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش تو انعم بکنند
رباعی	
هر چند که عیش و کامرانی داری	محبوب نه توانی جوانی دار
نی در جگر آبی و نه آبی در چشم	خاکت بر سر چه زندگانی دار
<p>رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محقق که بشیخ محمد شروانی شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پرتو شمع انجمن جوان قاش تافته به کام تسوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج این تذکره فرستاده باین بگذرد در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از خدمات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت کرده تجاوزت نجف اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد علیخان ستونی الممالک باندک زلتی از غضب نادری مقبول و منسوب البیت گردید خوان و اخلاش بخوف چنان آواره خاتمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهمند وستان رسید و میرزا محمد تقی از فرزندان محمد علیخان شیخ محمد خدیو نام کرده در شروان وطن گزید و بعد زمانی خبر برون محم خود در بهمند شنید خود را در شهر بنارس رسانید انجا عیش از جهان گذرشته و اخلاف ناخلف او به سیرات پدری قابض گشته صحبتش بالیشان در گرفت تا چار و بنارنج گنبد رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر شیخ دانی برداشت و از انجا توجه بدیاریکن تحسن انکاشت و در حدیده رسیده و مختصر القبر رسید حمید بغدادی را بجهاله از دواج کشید از وی شیخ احمد شروانی</p>	

متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی و علمی در غفوان شباب از وطن
بدار الاماره کلکته رفت و بجهت شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیه در سعالیه
انجا جا گرفت بعد چندی ترک نوکری کرده به بیت ال ریاست لکهنوشتافت و بحضور
غازی الدین حمید رباد شاه ملک او دقبولی عظیم یافت و بادر رسید اسمعیل تزوج
نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت بیست و دوم شوال سنه اجدی و اربعین از ماهه ثالث
عشر رفعت پایه شهود افرو و شیخ احمد شروانی بعد وفات شاه او دکانپور و بنارس
و حمید رآباد و بهوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده در شهر پونا نوزدهم
ربیع الاول سنه یکترار و دو صد پنجاه و شش بجوار رحمت حق جاگزید و رفعت بعد وفات
والد خود اکثر بلاد و امصار را بقدم سیاحت پیموده در شهر بهوپال اقامت و زید و برادر
کسب وجه معاش که نوع انسان را ازان گزیری نیست در هر زمان بمقتضای وقت
که ببت اکنون بعد از ترتیب دستور العمل ریاست بهوپال مامورست در عربی و فارسی
استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را بکمال لطافت و فصاحت می نگارند

چشم ناظر تیره میگردد و زتاب چهره اش بهره ز ملک یقینا که تصور گرفت شد بسیر اوج عرش هر که تواضع نمود بناست کبیر که در جبهه دلبرم سوغتیم و کس نه فریادم شدفت	روی او را دامن برقع فگندن برقع دل ز مقام فنا بوی تنفر گرفت رفت بقصر بلا آنکه تکبر گرفت جسم زارم را شتر ناله سوخت نار بجز دلبر سی ساله سوخت
---	--

و در مدح والدی و ام طله

چشم کشا و نگر قدرت میبود را شعبه باز فلک مهر و سیمین نفست ز ابد شب نیز چرخ نال آرام شد	کرد ز خاور و عیان غیر مسود را صبح برآورد چون گوی ز اندو مخ سحر کرد مهر فتنه داود را
--	---

کسب
از قصاصت ایشان
انشای عجیب العجاب
و فیض الدین و مناقب
حمیدیه و صدقه الاوراج
و مناجات البیان الشافیه
فی علی المرفوع العلو فی
و جلاله فی شرح الجلال
فی تاریخ ملک بهوپال
فی تاریخ شادان اری
نیز در کتاب
نیز در کتاب
نیز در کتاب
نیز در کتاب

<p>از گل احمد نمود آتش نمود در مع امیر اجل سایه محمود را ذات تو مرکز بود و اثره خود را جود تو ایقان کند و عده محمود را رتبه شنبه بود و سنج و مسعود را پیشگامت میکشد گوهر مقصود را چشم که ایقان کنی و عده محمود را تا که بود بوی خوش با من خود را</p>	<p>در نظر اهل دیه فلسفی آفتاب رفت شنید ایمان زمره از سر گرفت به تنفس تو جلب کند سود را ناظم شده نامه گریاز رسد در جهان بر در جاده تو ای خاتم دوران ما رفعت و جت سراشاک احسان است ای میر جیح شرف مهر سپه خلف باد و معطر مشام از چین جاده تو</p>
<p>رفعت میکو لال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهبای سخن او نشأ می گوید ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و شوق این فن از مولوی نذیر علی نذیر می نمود</p>	
<p>یار هر دم در شراب مرا داد دیوانه او خطاب مرا بر دیک خطه هم خواب مرا بود از روی فزون حجاب مرا</p>	<p>هست چند آنکه اجتناب مرا بسکه در کوه و دشت میگردد مرا همیشه ناله و فغان کردم که نکردم سوال بوسه از و</p>
<p>در فضی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوئی هندوستان شتافت زمین سخن پاک رفته و در صنعت کشیده گشته</p>	
<p>از لیس کن صاحب این خانه بزرگ است از مقام زشتی را آید نیکو میکشد</p>	<p>چنان لطیف زمینی که بخودانه دور رفیعای نایی در ملک سخن منزه نش رفیع و بدرویش نشی مشه بوش و سبع بود</p>

بیا

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف است
بجاس آباد از اعمال صفتان و این رفیع از اقران کمال الدین اسمعیل بود که در عین
شباب رحلت نمود

بیا

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز
سود را ز نسیب سنان تو آید
بدست با و صبا دستهای ریحان داد
چو زلف پر خرم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه اورا از معاصرین غنطه و ابوسلیک شمارند و جمعی از
شعرا آل سلجوق انکارند قطعه

بیا

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیم رخ
که روز و شب بتوان دید عجب مستی خمر
خروس انتوانست دید با افسر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخنی شده ام
چو آفتاب سخنی ز اوه ام من ز مادر

رفیق داتا رام از بنو عجمه اصنامت طبعش با سوزونی تو ام و لب و لجه اش
با خوش بیای بهم سه

بیا

نگار من بخ خویش چون نقاب گرفت
هزارش که سویم گاریس آید
ترا بخش دل حقیقت ارسم آید
که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
نشانم پر سدا قاصد سید وقت که پیغام
با دوست دشمنی و بد دشمن تو دوستی
این چشم من ستم کشیده
باغیر کسی دوست نمی دشمن جانست
فنا و شور که امروز آفتاب گرفت
ترا بخش دل حقیقت ارسم آید
که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
فراوشتم کند چنانکه از یادش رود نامم
امروای بر کسی که بود دوستم در تو
از دلی گریه آفرید
بر من غیبست ایکنه ای و نه آینه

بیا

رفیق آری از مستعدین طایفه تلومست و وصف صفتش در فن جاوید است و در دنیا
نذکور و معروف از وطن بحرین شریف شرافت دارا جایا که در دین عجمیت است

بعد چندی پاکباز رسید ملازم بارگاه اکبری گردیده		
بستم برت پرده چشم نگران را	تا چشم برو تو نیفتد در گران را	
زخم شمشیر جفائی تو بمرهم بستم	تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود	
رکن الدین رازی سخن شی بود منتخب وزگار بهجاری طبعش ارکان ابیات و اشعار صدین و استوار		
روشن گشت سوز دل ما هیچکس در گوشه فراق غریبان سوختم رمزی محمدای کاشی زدهش بدقائق و رموز سخن رساست و طبعش لطائف و نکات آشناس		
عارف میان خلق همان با خدا بود	در معدن است لعل و زخار جاد بود	
گوشه ابرو چو پیش از وعده بنائی اوست	گر بلال عید سی یک کم ناید خوشنماست	
روانی ملا و حمید اکبر آبادی از انفس طیبانش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع و حمیدی بلند آوازه نوائی زاهد و معجمن خدا طلبی است شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی است روحی سیوستانی در عهد طاج خان فرانفرمای ما و اراکین و غایب ملطفت ایوان پر دست تازه تازه معجون در قالب الفاظ سخن میدرسید چه پوسه داد مرا یار یا داد و چگاه روحی جوانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و طرافت و مزاج را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه سبزه اراکین و غایب ملطفت ایوان پر دست باشا زده شاه عباس مامنی یعقوب خان او را زبانه بریده ساخت بروی او گر سخن زبانه آید من این دو دیده برای گریستن دارم روحی عارف الدین خان مجلس از شهر برانچ بود و الدش حافظ محمد معروف در عهد		

دین

نقش

نقش

نقش

نقش

نقش

نواب امیر الهند والاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و همنجا توطن گردید و
عارف الدینخان و رسن تمیز نائل کسب کمال گردیده بزمان سیسرواقف نکات شعر و سخن
و عارف معالم و قائل این فن گشت و بخشش و رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت
بمصاحبت نواب تاج الامر از اجفاد نواب والاجاه منصف و عز امتیاز دشت بعد وفات
تاج الامر لباس و ارشک و آزادی و قیام حیدرآباد گردیده شهر مدراس را گذشت سه

سخت دل شعله جده اینها	کرد گل بلخ آتش ناینها
تا پیاپی تو خنارنگ قد بوسی برینخت	سخت دل خون شد و از چشم یابی برینخت
کی باستانی دهم از دست دامن فراق	بعد ازین دست من و چاکل گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار	دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق
گره شود و چو طبا شیرا شک در مشرهم	اگر بفرقت آن سنی سوار گریه کنم

رو نوق منشی رام سهای در کایتان لکنو بطبعی ساداشت و لطم و شرفاری وارد و
بلطافت می نگاشت در سینه کینزار و دود و صد و نود و میغ روحش از کدرا عناصه بالافشاند
و دیوان شعر و شویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و در
معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و بلال	شاه خوشه تو حسن و جمال
طره گیوهی تو مشک ختن	برگس جاد و تو عین غزال
سخت جود تو و را بر مطیر	جلوه حسن تو بر اوج کمال
شاه خوشه تو کشته پدید	نیت برابر وی تو بهندی نال
چرخ تو بر اوج فلک	درخت روی تو زانم محال
منفصل از خط تو سبزه خطان	رخ گل و خوشه تو سر کمال
بسته گیوهی تو جان و دلم	می کشم از بهی تو رخ و مال

زینت کوی توان اشک من است چشمه دیده به از آب زلال
 رونق منشی رونق علیخان صہلش از قصبہ ملا الوان مضاف بہ لکھنؤ خودش در شہر لکھنؤ
 توطن گزیدہ از حضور نواب بین الدولہ سعادت علیخان بہادر والی ملک اود لہرہ الاہلک
 سرفرازی دہشت و خط شکستہ کفایت خانی درست می گناہتہ

سپار جان بغم دلر با تو آسے رونق
 کی توانم دل از و برداشتن
 کہ بہر در دل زار تو دوا این ست
 ناصحا بہیو دہ غوغا میکنے

رہین شیخ برہان علی خان خلف نواب سہرالدین خان از شیوخ فاروقی لکھنؤ و عالی نسب
 و الان ترا دوست در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد
 اولاباشق مختص بود و بعد شاگردی میرزا فاضل مکین بر وزنش بہین اختیار نمودہ

دیدہ بر کس کہ آن قد و بالا
 تا ملک دید آن جلال جمیل
 مقبول اہل قبلہ نگرد و هیچ رو
 ہجر خویش شکبیا گرفتہ مارا
 چہ دشمنی ست کہ ای دیدہ وقت جلوہ دوست
 تہانہ از تو وعدہ فردا قیامت ست
 حال ترا بیار بگویم و کے چہ سود
 امروز مردانہ بر من گویشب آسے
 من مردہ ام از دوری جانان لعل عال
 دیدم بہین خستہ خاک برہ تو دوش
 عارضت بی صہر پر کین ست چشم
 بالکما بر غم دوری و عرض حال شتاتی
 گفت سبحان ربی الا علی
 حاش لک و بخواند و ماہذا
 جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما
 بجا بہ ہمت بیجا گرفتہ مارا
 بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا
 امروز میروی تو و ہر اقیامت ست
 اورا رہین بگفتن من اعتبار نیست
 ممکن نبود بی تو کہ روزم بشب آید
 از حال من اورا چہ عجب گر عجب آید
 امروز باز رفتم و خاکش نیانستم
 آہ اگر آن عارض و انیت چشم
 زبان فرسودہ در کام حکایت چہان تانی

ریاضی

ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصب داران محمد شاه
بادشاه بود و زانوی تلمذ پیش میرزا عبدالغنی قبول نمود و کلامش تسکین بخش و لای
ناشکبه و اوراق رنگین دیوش ریاضی و لغزیه

اگر بایتم یاران رفته نیست چرا با عنایب صلح کنم یا باغبان آن رخ و لب خال مستغنی است چند بیا خطش آتش چشم پر آب	و جادو باست الف سیئه بیابان را ای گل ترا بخاطر خاطر چه میرسد گل و گل را نقطه سنی باید چون در خضر چراغی بر دکنی لب جو
---	---

ریاضی

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الدین هندس لاہوری که قلعه ارک شایعمان آباد
بصواب دید رای زمیش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شایعمان آباد گردیده از ان شهر
مدت العمر بیرون رفته ماهر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصبه
ربوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین
و مائت و الف قدم بطریق سیر ریاض خوان گذشت

رنگ گل کرد آن گلچهره هزار نهالی را رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو زدش دلیم و خاک نشینی عیار باست ز عشق یار چگویم که حال من چون است ندانم از چه شدی سنگدل که بیارت	ازین اندیشه گلهاداغ شد سینه خالی را شهرم برنگ مجلس تصویر جان نداشت سیماب و ارکشته شدن اعتبار باست نغمه بدو خطش از خاطر بیرون است بجان رسید و نه پرسی که حال او چون است
--	--

ریاضی

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهده قضا را بر د و تعلق داشت بموز و
فطری احیاناً که بواسطه راه نخلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت
قاشش گر گسترده لاک مرا
گر و درم از تو نقش تو ام در نظر بس است
زیر سروی کنیده خاک مرا
دل پیش تست دولت من اینقدر بس است

زود میرم تا گیاه از ترجم آید برون ستاره ایست در گوش آن بلال ابرو	توسش باشد که میل سبز خاکم کند ز روی حسن بخورشید میزند پس سله
---	---

حرف نای معجم

زار نشی بیند دلالت قوم کایتیه متوطن لکنه و ستر آمد قوم خود در نظم و شعر فارسی اردو
شاگردانش در آن شهر بسیار اند و هوای دیوان و ثنویات اردو دیوان فارسی و سبک
عرو من سحر و بحر العلوم و هیئت صحیفه بطور زنجیر و قعه و نادر بازار به تنبع میا بازار و جابوید
از سبک یادگار است

مدبسم الدار و زینت عنوان ما ماویار اول گرفتیم از خدای عزیزی که بود زار چون گرد و نجات ماسیکاران بیشتر برابر و خال هند و سندان است آبروی کج نای تو خیر اب طاعت است بشند مر شک دیده تر رنگ روم را زار پرست به آرایش مو کار خاند	سطر و صف زلف مشکین جذال دیوان ما حسن اندر حصارش افتاد و عشق از آن ما لرزد و آه زش زود و از چهره عصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست مژگان و وصف کشیده باز چاه است باشد که آب رفته در آید بگو مرا پد هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد
---	--

زار می از شیوه ایمانان شیدا است ناله های زارش با سوز و گداز
و آتش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم می سوزد
زار می حمد قاسم شهیدی لب و لحن خوشی داشته و از علم سیر و توان پنج خطی افی بر داشته
قطاع الطریق سینه نهصد و هشتاد و نه نقیضیاتش بنیات برود و در میدان اصفهان
گوش بر فریاد و زاری نهاده بحال زارش قتل کردند
سبزه گلگون که میگویند دینائی می ست
شیشه گویا خلعت سبزی بیالائی می ست

بر داز نیکشند سر عاشقان زار
ز آبر میرا و لا و علی از موز و نوان هند و ستان
ز شیرین زبان
نکین بیان

بر درت عالمی بفریاد مست
داد از دولتت این چه بیدار است
ز آبر هراتی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیموده
بوطن خود عود نموده

از بسکه رخت را عرق شرم بچایت
عکس تو در آینه چو گل در آفتاب است
ز جبری از خنوران پایتخت شاه طهاسب ماضی صفوی است در بندش
مضامین و قومی و تنگابش قوی

قاصد بیسی ز گفته خود انفعال برد
تا کی در و ج نقل کند از زبان تو
ز خمی مهار ابر رتن سنگ بهادر که شاهان او و خطاب فخر الدوله و میر المکات
رتن سنگ بهادر بهوشیار جنگ سرفراز بود و صلش از بریلی رام پورست پدرش
رامی بالاک ام و سرکار وزیر الماکت و است آصف الدوله بهادر و والی ملک او و
عمده سیر آتشی را انصرام می نمود و تو چنانکه بالاک گنج در کتب بنامش الی الان مشهور
وزخمی در عهد غازی الدین حمید را ولایت بادشاه دار السلطنت آهنگ و شهر و محلات
نصیر الدین حمید را و شاه و وحی خطاب و خدمت شاهی الملک فی المملک و امیران
و در زمانه محمد علی شاه سوهین شاهان لکنو بمقتضی فیو الی ان ریاست به خطاب
مهاراجگی کاکه گوشه آسمان سود و پایان کار در سنه یک هزار و در عهد حضرت چهارمین
اسلام راندت حقه یافته اختیار نمود و بعد از سه سال و در سنه چهارم راه آذربایجان
با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنایی داشت و پس از
کنور دولت سنگ شگری تخلص که در غنوان چو الی مرده بهما شوان از بهار الی

ز آبر

ز آبر

ز آبر

ز آبر

قدم فراتر میگذاشت

بخشد اگر م جان دلم سهل عجب نیست ز خجی گریست چشم سفیدت که داری و قتلکم آن جفا بجز هم پشیمانی کشید آخر چو میگفتم که مرهم و غمت با و نبود او را بر آن تنه ای که نه ختم کارم آسان کن آه ای که نه ختم کارم آسان کن	آبی ست در خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پای شمی برگ سمن را که بعد از مرهم بر در گرفتاری ندید آخر بجهد اندک که او مرگم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شدنی مشکلی که من دارم شده است بزم غم از منزلی که من دارم
--	--

ترکی من موشن در دولتش شهر را از دست دشمن و ذکا و طبع رسا سر آه خجی
استار و پادشاهی در شهر لکنو پسر پسرده و از حضور شاه او در خطاب ملک الشعرا لی
و دست ای که شرف و مهابت بدست آورده تصدیق دارد که از بهر شرفش چهار طایفه تاریخ
طالع بدو بدو علی شاه خاتم سلاطین بود و بر آورد و هر یکی از سلاطینش و حروف و منقوله
و تصدیق دارد چنانچه جدا گانه تاریخ شهر و و نطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هزونی را از ان
تصدیق دارد با هر مصرع دومین هزونی از ان که ضم نمایند و معنی شعر خللی رونما میدهمان
هر چهار تاریخ بر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید

نظاره کن ای جهان خراب را از هر چه در عشق به الی اگر کن خوشتر است که در طایفه ساق	فرصت که است جمیع نشین جباب را چنانچه که کن تبسم جباب را و مهابت جلوه کن فتح آفتاب را
--	--

که کیا از این جهان شهر سر زده و در دولت از دست دشمن و ذکا و طبع رسا سر آه خجی

و چشمه روانست

در هر چه در عشق به الی اگر کن خوشتر است که در طایفه ساق	برینست هر موی منی گشت و خوابی هنوز شما بخندید ای این که گشت آب است
--	---

زلالی

زلالی سخن سنجی ست از بهرات زلال مضامین خوش گویش و رسوا و الفاظ شیرین آید بکلیات در ظلمات

زمانی

چشمی که بود لائق دیدارند از من	دارم گداز چشم خود از زیارند از من
لیلی عذاری میرسد دامن گشایان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در تقاضای گوی سبقت از زمانه
میر بود رباعی

زمانی

بی لعل لب که بشکازد خورم	گوئی بجز خنجر قصاب خورم
بی دست و تنوهر می که بجایم ریزد	آب است که در تشنگی خوابم خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان است و در ملک سخوری سلطان زمانه
منزل محکمه ایم زمانی در پنهان چون آفتاب بر سر دیوار عالم
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع نظم میگذاشت و در صرف و نحو استعدادی
داشت

زمانی

کمیدان لب شاید و زخم کردن نمک خورون است و نمکدان شکستن
زنده معروف میرزا زنده دل هلس از ساوه و مبتلای بالجنون بود و از ادانه
میر است کلامش همچون زنده دل است

زمانی

گر خدنگی بر دل آید زان گمان برود
مونس باشد بر خاک و سپهر و ما
زنگی شیرازی مصفا طبعش زنگ زده ای آینه سخن بود از شعری بارگاه نظم اند
اتابک زنگی است باین برگد زنگی تخلص اختیار نمود

زمانی

بر روی تو خطی بنایم که آن خط
صد بوسه مرا بر لب لعل تو بر است
زینت زینت انسا بیکم همیشه زینت انسا بیکم از بیات او رنگ زیب عالمگیر
پادشاه است عالم و شاعر و حافظه کلامه بود زینت انسا بیکم تا کرده اش الی الآن

در شهر شاه جهان آباد موجود و معمور و یرسنگ مزارش که در محن همان مسجد است
این شعر خودش منقوش و منقور است

سونس باور فضل خدا تنها بس است سایه از ابر رحمت قبر پوش تابست
زین الدین از بکته سنجان استر آباد است شادان سخن را با طبع نگینش اتحاد است
بدیگران کرم و لطف و مہم کردی مرا بد باغ جفا سوختی کرم کردی
زین الدین بیستانی از قضا ا خداوندان سخن مست و به ترین دست قدرت طبعش
ابیات نظم مزین ریاضی

مست و سخن عالم فاسد و مگو	واند طلبش مرا چندین تک چلو
دنیا چو گل است ساعتی بلب جو	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حروف سین محله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سخی و سخن رانی است
بهمنده وستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر مخرط گردیده
و ششوی ششماره خرد است سلطانی برشته نظم کشیده است

ما ز میاد تو بهر دست که بر سر زده ایم	حلقه پیر خا شای تو بر در زده ایم
دیده هر سو فکرم از تو نشان می بینم	نیست پیوده درین بادیه تیرانی ما

ساعری از ساخر نشان مصطفی خورشیدی و سرخوشان صهبای شیرین تباری است
باسوالا ناعبد الرحمن بجای ناصر بود و مولانا این قطعه در تلووی موزون نمود
ساعری میگفت در این مقامی برده اند ق سیر کجا در شهر من یک معنی خوش دید اند
بدان که در شهر است یک معنی بدست راست میگفت اینک معنیاش از زوید اند
ساعری با تله سخن چنین می چماید

<p>چونم در چمن بی گلزار خوشین گریم بسان شمع بهرب گریه د آستین ارم ندارم بچسب سکن بقول حضرت جامی دست توانسته بسیرمانی نیست دل چرادر دهر اس از تیغ ابروی کسی</p>	<p>نشستم با گل و از خار خار خوشین گریم ز دست خوشین بر روزگار خوشین گریم همان بهتر که خود بر حال زار خوشین گریم هر چند با پای تیان سر فکنده ایم آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شد</p>
<p>سالم نامش میر محمد علی و هلس از کاشان است در سلوک طریقه انظم از مهر و سخاوت</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>بی رویه ای مردم کاشانه چشم تو جای دگر گرفته منزل وین</p>	<p>پیر یاده حسرت ست پیمان چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>زانم که شکست دیده ام پای گاه در سینه نفس مانده چو یونس در حوت</p>	<p>در سینه دگر راست نشد قامت آه در دیده نگرفت چو یوسف در چاه</p>
<p>سالمی از شاعران سلیم الطبع افسر بود و چاده موزونی بچالاک می میورد پرویشگی آب روان نبود پس را دم تیغ تراگر بر گلو یا بیمس را سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جوپور است از هوای انفس لطیفه اش در کاستن نظم سامان بهار بود کسب کمالات در دار اخلاق شاه جهان آباد نموده و از نامه صحبت میرزا جانتان تلمذ نامه های فیوض ربوده و باموری و علاقه بخشیگی از حضور شاهی محمود بن کوه و باناظم انجاسه فرو نیارده آخر کار کار بکار زار کشید و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجر اسامان شهادت شد گردیده</p>	
<p>چونم در کوه و دین مردم آن پریر و را جگر مرا دروغ سوال جواب نیست</p>	<p>بمی گفتند سر و عشق بیجان قامت و را ای منکر و نکیر کالم چه حشر است</p>

ساحری

ساحری خلف حیدری تبریزی بود درزی تجار واره هندوستان شده راهی
مکتوبه خانانان میدادند
مشهورتر از نگم و معروف تر ز عار در حیرتم که هر چه ستودمانده ام
سامعایر ام بیک هدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی اینچه قاریان و سامعان
در بال افشانی سه

ساحری

ما یاز آرزوی دو عالم کشیده ایم	از هر دو سر چو چاوه بمنزل رسید ایم
بترک آرزو دل شمره ایام میگردد	انگین دل کنده چون گردید خنجام میگردد

ساحری

سامی از زمان سلطان حسین میرزا تا محمد شاه طهماسب در خراسان بکرچی هنگامه
سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی او اشتهر برافراخته سه
ای در دولت بی موجهی از دستان آزارها رنجند از همه دوستان لکن این مقدار را
دیده را گفتم که در رویش گستاخی مبین گفت گستاخی نباشد عین شتاقی تر است این
سامی خواجه حمید الدلاهوری مجلس از اترک قنایه ستاد و سرش از استعداد
علی هرایه در شایع همان آباد بامیر زامیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه
و پنج این دارتایان را را اگر داشت سه

ساحری

شب که آن مه میرخ در پرده مست خواب	کی طوط در خانه ابرو کی طوط مهتاب
دل داشت و دست تو بی دست کلید	این فضل را به دست تمام تو بستاند
یک قطره نصیب نمیشد از مادر گیتی	و او ندیدم قبح ششیر ششیک
مدی کرد پس از مرگ سیه بیتی ما	سر مه کردیم و در چشم سپاسش ز غم

ساحری

سامی قزوینی از طائفه بلبلیه همان ست که فلم ناسخ شمس انجمن انظر به جزو تیرین پانی
پانی خود و رونیده سر خود آنجا گذاشته و در انجمن حسین محل پدر و همسایه ها و سامعان
انگاشته و چنین نام صلیبش را که عزیز الدین محمد نصیر الدین نوشته در شیرین طالعش

که متعدد و پناه پیش است شش موگشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از
نظر گذشت

سخن کنم بهمه جبار میوفائی او که تا کسی نکند میل آشنائی او
سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چو کس است که از قلم ناسخ شمع انجمن میبینی بخت
مبدل شده بصورت ساتی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از
تخلص سابق خود که نجیب بود تراآمده این بیت را شعارش دلم را خوشتر آمده

برفتار آور و چون ناز آنسر و خرامان را	زرقن باز میدارد و خجالت انجوان را
نگاهست بر سوزناز دست باز اهر و زمی ترسم	که برگرداند از قتل من آن گشته مژگان را

رباعی

که بخود که خراب که هست دلم	که پیوده که رو گاه پابست دلم
آرزو که هر کس از کسی دا و زند	فسر یاد زخم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دواوند بوده و در بهمان نشو و نما نموده و درسته اربعین و تسهات یزید
زمین آسوده

آگینه است خاطر شاعر	تاد است منت ازین گهر است
در شکر از ده خند میگوین	که بهر باره ایش نیست است

سائل از خوشحالان خراسان است از یو با طبعش مضامین آبدار و سیلان
نمیستد و یکدیگر را با هم میگویند که در پی خودی نشناختم ز دمان گریبان
سائل نفسی فاسد و زویش از خاک پاک عراق و سپیده و در خراسان نشو و نما کشیده
چنان به صورتش آن کتابت یزید که تیغ گزندم چشم خود و پوشانم
سپیدت تا شش که لاج و قوش کایتهم و طشش شهر لکشت و ملازمت مکران
نعمه الملک اسدخان بهادر وزیر پادشاه عالمگیر موجب عز و انتیای بعضی آبا و اجداد است

و خودش از استعدادان روزگار بود و در علوم ادبیه و حکمیه حساب و طب و تصوف از
 اقران گوی سبقت میر بود و بر انواع نظم و معما و تاسع قدرت داشت و تنبلیج افکار
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبد القادر بیدل میگذاشت در سر کار حسین علیخان
 بهادر کار دیوانی و میر سامانی سرانجام داد و بمنصب پانصدی رسیده و بعد بر روی
 دولت سادات بار هبه جماعه داری سه صد سوار و در حدود مالوه برفاقت راجه گرد و بهادر
 ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه محبتت باراجه برهم خورد
 و تقاضائی سپاه بر سر کارزار باراجه آورد و در عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و
 ثلثین و مائیه و الف از جانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از جانب تیری
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید و رفتی از ان باقی بود که راجه او را پائی پیل کشید و
 جنگ نامه حسین علیخان قریب به فصد اشعار از وی بر صغیر روزگار یادگار است

چه خون که در دل قمری نکرده ظالم چو نقش پادشاه کوی انتظار کس بزم وصل تان به کشته شمع سان سبقت	بلوغ رفتی و شمشاد سرو قد ریخت نشسته ام که شوم خاک ر بگذا ر کس کنیم نقد دل و جان خود و تار کس
سپاهی خدادوست نام نیر خواجه کلان بیک از کلانان اند جان ست سپاهی معاک مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سنان و سن اسب و سبوعین و ششماه زمان جلالتش ازین	
خالدان ر پانچی	
افسوس که وقت گل نبودی بگشت بی چشم و خط بنفشه و زنگنه	نشد که تا چشم کشیدی بگشت ایام بگورست و گبودی بگشت
سپاهی شاه حسن مرد معرکه بیان آوردی و دلاور سپیدان بخود ریست بسیجیکه روم و قزاق ملیر توش مهرش تیغ عبد الحی قناعت غلام بیتا صاحب کار روی شده و زخم و شمشاد	

عزیز

راجه

۱۹۷

مولوی یادی علی اشک لکهنوی طبعش با جودت آشنا و سحر حلالش ساحر دلهاست

سزدمر دانه طی کردن طریق عشق کامل را چه شوخیا و گستاخیست یارب خون بسمل را ز عصفیان منفعل گشتیم خیالش جلوه فرماید بود اسی سحر بی اندیشه در سیر حرن ز کس	برنگ سحر باید هر قدم انداختن دل را که بییا کانه رنگین میکند و امان قائل را سواد معصیتها طوطیا شد دیده دل را به نیرنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را
--	--

سحری اصفهانی از فضلا شعر اصلش از زوارده اردستان و و به معیشت
پیشینه عطاری و شهر اصفهان بود کلامش همه سحر حلال و شوقی او بر صوفیتش دل
اسیر غنچه طفلی شدم که صورت خویش در آب بیند و با آفتاب در جنگ است
سحری اگر چه سحر بیان طرشت ری بوده لکن در نظم زبان مهران سحر کاویا
نموده

ز چاره مردم آن دو اتم نصیب نشد که یک نگاه ترا با خود آشتا سازم
سحری عبداللہ از چاد طرازان اکبر آباد است و بخط استعلیق که از ما و خودش
مشق کرده است و آخر عمر جنوبی بردماغش پیچید و در وطن بچین عارضه طار حوش

از نفس عنصری پر یاب

دل کویت گریه بی تن بیایا کسیت صنایا خاک کوهش بر تدارد	مرغ چون بایگاستان کی کند یا نفس ز آب دیده ترک ویم و رستم
--	---

سحری قطب نام شاعر سحر خواستار است نامدانش در شیر قلوب چاد و نگار
هر شیئی که باشد کسب عشق از من کسب خون شیم بلیل و داغ دل پر دانه ام
سحری آقا بنی شیرازی بزرگ شمع خوش اوقات بود طبع درویشان و دشت و برای کسب
معاش بلاقه علاقه نبی است می گماشت ریاض
ای روح روان هوش جانی چند وی جمع کننده پریشانی چند

بر روی تو مانده چشم حیرانی چند	این آبله نیست بر رخ زیبایت
رباعی	
هر ساد و لی را ز سر دست خیال در آینه سپید انبو و صورت حال	بر دامن لطف حسنت ای جور جمال ظاهر بدینان زیاطن آگاه بیند
<p>سخن سپید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود شش پهلوی بند رسید و از آنجا از تجارت سری بمدراس کشید و بلا زمت نواب امیر الامر بهادر والی مدراس اختیار یافت و بتدریج در آن سرکار بدار ونگی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چهره و در سنه الف مائتین و ست عشر و پن از سخن بابت اورا دیوانی مختصر محتوی قصاید و غزلیات هست</p>	
<p>ازین خواری به عالم اعتباری کرده ام پیدا میرسد بوسم گلکار بهیاست سر مه دیده پیداریه است روز یازار گرفتاریه است که دل سوخته آتشک بر میزد دارد از روی من اسیر کوی تو دیدن دارد</p>	<p>بیل خاری ز عشق گلزاری کرده ام پیدا آتشک خونین ز سر پرده دل در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را ز خصمت بیاورده امی ملنا ز شکوه از دست تو هر جا توانم گردان</p>
<p>سخن سپید عبدالصمد از سادات الکبریا دست نیلی مو وزن طبع و وزن قیامت نیکی و نماز شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و از اساتید سراج الدین علیخان و شاه حسن رنگیش رنگ ذات خودش و نشین و در کجاده الصمد با زیال ضیاء الدین ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک مریدان خان قونی سبیل التبدیل مشبهت مانده در سنه احدی و اربعین و باقیه الف از احمد آباد گرد سوی روضه رضوانان</p>	

سخن

سخن

کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا ورنه ساز هستی بموهمم زیر و بم بدشت گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد و خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فقر اک دم جاستن چندان روم از خود که باز فتم	از که پرسم خبر آهوی رم کرده خویش دل طپید نهایی من ز درخمه بر نفس مر و در خانه آیین صحر اگر دخواهی شد چو لاله ایست که بر شلخ سرنگون گل کرد خوش آن روز یک بر پائی تو سرگرم نیازتم
سراج الدین منہاج صلس از سمرقند و خودش در شهر لاهور و شہستان بطور امکانی را روشن ساخته و تا ہشتاد و چہ سال از عہد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین محمود بعدہ قضا و صدارت معزز بودہ پس غیاث الدین بلبن اورا بلقب صدر جهانی نواختہ از جمیع علوم خطی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شجاعت	
رباعی	
جان دیدہ بامیدیت یکشادوست گر غم وفا کند قرار این دادوست	دل این خوب تو میل افتادوست چشم آیزن خاکہ رت خواہد بود
رباعی	
از ہر شادی کہ بود پاکش کردی آوازہ در افتد کہ بلاکش کردی	آن دل کہ بچو در و ناکش کردی از خوی تو آگہم کہ ناگہ ناگہ
سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد کنست و در چراغ افروزی کاشانہ عظیم فارسی وارہ و از ماہران فن از ابتدای شیباب دل بدر ویشی نہاد و ب یہ بیت نامدان و الا نشان چیست داد و در سنہ سبع و سبعین و مائت و الف چراغ زندگ وی فرومرد و دیہ اولاد پسند کا بلکہ اسے تاریش چنین بنظم آورہ و قطع	
کہ بود روشن از تو مغل غمخدا نے بشمع آنجن عمر دامن افشا نے	چراغ دودہ آل عباس سراج الدین نمود پیرم شوال صبح آدین

ز تیره بزم جهان فستابد ارادت	فروغ ناصیه خویش کردار زلف
کشفید شعله تارنج طرز طبع ذکا	سراج بزم ارم را نمود نورانی
کلام سراج اینک روشنی افزای صفه عیش و ده	
مردم و درول تمنائی گل و شمشاد ماند	تا قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند
چون خیر غنچه از جان شده ام سیر سراج	و امن افشاندن او عین کرم میدانم
طرفه باشد در جزان شور تو شب خبر باد	و نیده در خواب ای بلبل گل و بی کس
سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعض نقاط قمری تخلص می آرد و از نیکوکاران همه قند و شکر می بارد و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المسلمین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در اشنائی این سفر بهج آنسر و در نظم کرده بود به واجبه نهج المهر خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر از فضل جناب نامدار مصطفی	آدم بعد از شفت در جوار مصطفی
لحم تنکونی ابوالغنیه کالبشیر کالنفی	خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سال بر تارنج خاوه کاف حاجا آن بهم	شد تمام این خوش قصیده برقرار مصطفی
و از خیالها بر شود که وی اوایل بنایه بود و چه عجب که عمرش بد رازی کشیده باشد و بلازمت سلطان ابوسعید خان بهادر و مناظرات سلمان ساوجی و عبید زاکانی که در این میان بود و به سببیده باشد ریاضی	
و از تشنه عصر خرد و دمی نیست	از چشمت سید بهبود می نیست
دستی که نه چرخ دارم بر سر	در دامن سر که منیر شم بود می نیست
سیر شمار بهر احوال معروف بسام سمند را ز قوم کاشیان قصید کاکوری که بنام سلسله پنج گروه اول گنوست از اهل ایران فیه سیاق و سباق و نظم فارسی و بهجا آمده و در دست آید و بهر دست به بخشگی سیر کار با و شادان و ملازم مانده و با شنائی پیش می معرفت	

نای

نای

دست از تعلقات دنیاوی افشاند و فائش در سینه بکینار و در و صد و شصت و چهار
و دیوان و مثنویهایش نقش دفتر روزگار

چهار بیتاب کردی تا نمودی روی انور را بشکفت گل که تا چو رخ او شود	قمر را شتری را ز بهر را خورشید خاور را گر دید آب تا عرق رو شود
هر چند جلوه کرد بعد رنگ بر فلک سرخشگی کبابی کلام در و انگیزش دل را	قوس قزح مشابه ابرو شود دهر که چشم و گوش بران گذارد از

و دیده سرشک می بار د

بخون خاق و لیرت از آنکه در حشر غبار آساق و دم در پیش از دامنش	یک کرشمه به بند زبان و خوی را همان دست تمنای که کونه داشتند دارم
--	---

سرعت میر محمد حسین مازندرانی است طبع و قوادش مرعی الانتقال از صورت الفاظ
بقافیه مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منم پس که تا پیرت رسن در گلوست همیان را
سروری تخلص ای نبی دیگر قوم کاتبه از اولاد دختر بخشی المملک راجه لاجی بهاد
که در وطن خود شهر گدازد بعیش و عشرت میگذازید و نظم و شرفاری را پیش مو لوس
احسان اند متنازات نامی بشوق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و ساد ملک او در
بعد رایت خال خود بخشی المملک راجه الفت رای الفت به نیابت بخشگی سرفروزی
پذیرفت و بکم الناس علی دین لوکم بذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت
نامم یعنی و سخن اهر و سرور است
مطلع قصیده

و بی سلطان عادل از بی شاه طغافر
سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین حجاز بود

نظم و نثر فارسی و ست کاشی عالی جعل نمود

خدا یاد و عشقی ده دل جان سروری ا	بمحسن خویش بکشا چشم حیران سروری ا
مکن محتاج به دوستش در عالم هستی	بطرفه خویشان بسیار سمان سروری ا

مکن تغافل بناز ساقی زباده پرکن ایام مارا

که تشنه کاشی ز صد فروز شد نماند دیگر دماغ مارا
سروری کاشی مولف فرزند گنج جمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در اوائل
مائید حادی عشر هجده رله پور قیام نموده و این غیر سروری رومی است که مصطفی
بن سلیمان نام داشت و شرعی عربی برگزیده شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سروری

کاشی میگویی در پای می

بی دست طلب بیا من بیرون
کس نشود مقام عوفان مسکن

چون رشته که نکشود پیش تا نماند
سر بر قدم راست روی چون بوزن

سروری سر و گستان سخن گستری و شمشاد بوستان یعنی پروری بود
کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او
تا زمیند و دیده غیر نشان پای او

سعد ملا سعد الدین از فضلا، مخفوران محمد جنگیر خان است و در سنه خمس و اربعین از اهل
انقلابش بسوی جهان است

دلبری دارم که ماه از عشق آه شیدا شود	چهره زرد که گل در پیش او رسوا شود
گریه بنده حلقه زار از افش را بخواب	سجده خنده بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ محمد الدین ابروی قدس سره جمیع فضائل
کمالات و محاسن و مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و کلامی کوفی بهجت از
معاصرین میرو بود قائل و محتاج معارف خیلی مایه بود که معاصرین تصانیفش مقبول
متوسطه قاصد او را بشیخ صدر الدین قزوینی خلیفه شیخ ابوالحسن الدین از اهل تبریز است

سروری

سروری

سعد

سعد

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بمرخصت و سه سالگی در بحر آباد حواله
و مشق در سنه حشمین و ستائید با علی علمین رونما و ریاضی

بیرمکب عشق اگر سوار آید دل	بیر جمله مراد کا سگار آید دل
گر دل بنود کجا وطن باز عشق	و در عشق نباشد بچه کار آید دل

ریاضی

کافر شوی از زلف گارم بین	مومن شوی از عارض زارم بین
در کفر میاویز و در ایمان سنگر	تا عزت یار و افتقارم بین

سعدی اردستانی از ادا همان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده بینی از دیگر اقسام
نظم او نوازش پرده سامعه نمود

ای صمدی ز شایان جهانست برتری
بیر تو شای تم و بر خیر البشریت
سعدی امیر سعید از سعید شعرا قومه بود نکات نیکو
موزون می نمود

چشمیت وانی زندگانی زل زلفان بر دست	خویشین برافتنه رفته از میان بر دست
از مروت نشیت گل دادن بر دست	تا توان خاری ز راه دشمنان بر دست

سحب ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خاں ارشد و اکبر افغانی القضاة محمد
تجمل الدین خان بهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامدا و صاف بشری و صفات فنی
و کسی از امثال و اقران گوی مسایقت می بود از علماء الطیف الطبع مایل نظره و تفراری
و از دوست و او ستا و شقیقتش در بر فن و ادب و ماجدا و ستا و او در سر کار انگریزی بهر تعلیم
قصص و اخبار و سایر امور بود و بعد از آن حکم از باب حل و عقد انگلستان می نمود و مشق
راست فنی آباد و اما قوی رئیس سفیر السن انجامت و اکثر کار به نیت سبب سعادت
و از آن زمان که از آنجا و بهر طاعت و عبادت و کثرت و در آن زمان بود و در
اشنین و شنین و مائین بعد الالف حسب آن که در آن را گذاشته است

یار مارا چو باغیا سری پیدا شد در دودل و دشت و دور و سری پیدا شد
شنوی در خلعت و من تکره نشسته عشق به

بنام آنکه عاشق کام از یافت چراغ افروز باغ از آتش گل دل چون خامه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانگنجند خدا یا این پر یزد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جان المام از یافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خبر ماند بجوی اصفهان دریا بگنجند که رشک خلد سازد انجمن را دل مردم بوی مشتاق گردان
--	--

سقیما از هر لیسان عشق موثر و نان بود و در شهر استن فارس معدود است
باختیار نیفتاده ام یغیرت و بهر
سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اترک قزوین و سخن گان
سرکار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تیر تقرب شاه رسیده و محو و مقربان
شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه
گزارش نمود

سحر آدم بگویت بشکار رفته بود شیری بان صلابت و تندی و پروری ای طیبیان مرض من تپ در دست	تو که سگ نبوده بودی بچکار رفته بود آن که بخت بود و من سگ بودم در عشق هست که عاجز کن افلاطون را
---	--

تو بختی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گشت شمشیر بیگی که بر دوش بود و چادر
گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را چاه شایه منسوب است گفت که خایم
ببین قورچی باشی بود است

سلطان

سلامی از پنجه طبعان اصفهان ست مضامین جریسته هر دم دست بسته سلیمان
نواد و جهان آن سنجیده بیان

هر دم ایدل چپشی طره سیه سیاه	تا نیفتی بیای نه نشینی جان
حالت دیده گریان من آنکس داند	که ز طوفان عیش دیده بود دریا
تا تو گفتی که ز سودای منت سر برود	که روز و شب در سر من نیست جز این بود

سلطان

سلامی هراتی شاه محمد نام داشت و در هرات بجای ابریشم و رنگا پوی و جوه معاش قدیم
بازار میگذاشت

من شدم در طلب یار و نمی چسبیدم	نیر از کسی تا که نگردد دیدم
بیر کجایم از نعل سمند و نشان	تا نه بیند و گری روی بران الیم

سلطان

سلطان معروف پیرزا سلطان جابری خود را از نسل جابر انصاری رضی الله عنه
می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدابنده سرفرازی داشت و شهر اصفهان
متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمائة تیغ ستم بر سرش گذشت

مگر خاک سپرد تازه چو فانی	که ریگ بادیه امروز بسج نشانی
دوستان پنجه پشور لب تمامی خند	ساقی ماز می روح فرا می خند
بازم یار هزده ویدار میرسد	دل در تپیدن ست مگر یار میرسد

سلطان فیضیه بکر بنیت کلپ علیخان عم علیقلیان والیه داغستانی ست و خان
مهری الیه آبادی بود که دو زمانی و نبوت جانی بعد تسلط نادر شاه علیقلیان از نیم
سلطنت نادر به هندوستان گریخت و در راه در فراقش سرشک حسرت میرنجست
و بهرام افغانی در راه دوری سیاهی بطلب مجوبه روانه اصفهان نمود مگر بطالع بد رسید
که وی در حاله اردو بلق میرزا احمد وزیر را بر ابراهیم شاه بود و با اهل این زن خوب صورت خوش
و شیرین زبانی وی ازین اشعار بیان

<p>من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلم باحسن من آفتاب هیچ ست سلطان چو من نبود در هر</p>	<p>ای عاشق تشنه آب حاضر ایان لعل من و شراب حاضر ایک من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر</p>
<p>از رخ و رخ خسته ام هیچ میر اندا ز پرش فتنه ز یادم فرسیت</p>	<p>از حالش شکسته ام هیچ میر ایدوست زبان بسته ام هیچ میر</p>
<p>سج سقی عهد یار میدارم آخو نخران بجز خوشم نشاند</p>	<p>بیمهری آن نگار میدارم من عادت تو بهار میدارم</p>
<p>سلطان علی مشهدی سلطان قایم گستر ی بو دو در خوش نویسی به چنان نمود گل در بهار زان رخ گلگون نمونه نیست سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان حکمت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و سود روز و شب آور دی سه</p>	
<p>ز بیم آنکه شکم میر خراست و شست وقت جان و اون بجز نامش می خست</p>	<p>ز ملک خویشین بدن کرد و ز کار مرا کافرم که حرف دیگر از زبان آید برون</p>
<p>سلوئی از فضاهای اروستان و فضا و شفا و شیرین زبان ست در علم و عمل و عبادت و دیانت یکجا و محل اتصال خواص زبانش تسلی گویند سواره ماه مرا چاشنی دگر باشد شود و بلند و خوش و خرم گم نم باشد</p>	<p>رباعی</p>

سلطان
سلطان

سلطان

در حبس آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و یافتاد از رفتار	عمری گشتم در جهان با دل تنگ آن بسکه بسزد ویم و این بسکه بسنگ
<p>سلیم تخلص علی حسن خان گرد آور این نگارین نامه و نگارنده نقش این چاه و چکانه اگر چه حضرت والد ماجد دام عن هم ترجمه مختصرش در کتاب تحاف النبله نوشته اند و در رساله بفرع تامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسطه ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جبریده باشد آنست که بنده شرمند و پسر کمتر پدر والا گهرم و از هنرهای دانشمندی بنابر صفت سن بخیر نمیدانم و اولاد منظر انظار و واد پدر عالم بقدر و مشهود و من التفتا رئیس مغلطه جناب نواب شایسته جهان بیکجه با حسیه دام اقتبا اما است روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر ششمه الهجری طلیسان هستی پر دوش گرفت و در بدله بجهوپال از آله مالو و دکن پاتا به سفر از عالم لا بهوت بهمان ناسوت کشاوه</p>	
تا نظریه چین وضع جهان و اگر دم نه چین رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا	ستی بود که بر دیده بینا کردم غیرت آلوده بهر سوی نظر نکردم
<p>از حمد تا عهد در ظل مرحمت پدر و خطوفت هر دو مادر حفظا ز نفهم برداشته و بعد تطهیر که خفته علی حسن تاریخ او است در سال پنجم از عمر پادشاه گداشته نخستین یزدی کتاب آموزش و در پهنای دو سال آغازش با انجام رسانید سپس بآموختن پارسی زبان مبت گذاشت و نخستین پارسی نامه های او ازل در مسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن باگرا می خوانست این نامه فرستاد و دست شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امیدوار حصول تقصیر از پروردگار گاه نگارش این نقش دلپسند که شماره چهارم بسیار دوازدهم سپید سلیقه قافیه سخی و سخنانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوا بیانی معه و هم بیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جاگرم کند یا در مشاعر شکر شکنان زبان کی بکج بیان حرف زند کن به پیروی پدر والا جاه و برادر فضیلت و بیگاه</p>	

و بنا بر تادیق و حقوق سپاس توجه استاؤ که در سر کار این با نسی شعاع بذل میفرمایند و در
 فراهی این گنجینه سخن را پیش و پیرایش این صبح گلشن هم نشان گردید و ابیاتی چسبند
 کیفا اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر
 را که و طبع جابد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمودند کارش درین تذکره پسندید
 بر رشته گروه بیفکنم گر نکشایم بی بیگار نیم گر روش کار نداشتیم
 هر چند از غایت شگستگی و نهایت شرمندگی نخواستیم که نام خود را بشاعری برآرم و این
 سخنان رو بار و گردم اما بآن امید که اگر ام و زینب و حساب و کس میرسم و انشاء الله
 تعالی بیکرت انظار رحمت بار آستاند جای برسم تفاوت و لا بگاشتن این چند اشعار را خواهد
 دلیری کردم رجا از نظار گیان بهار این گلشن و بزم آریان فن سخن آنست که خیر ف
 پاره بار از رخ گوهر آید آستانند و بهت عذریوش خطا پوش اگر لغزشی دریابند
 بذیل عفو بپوشانند

چشم ترم بقبطه ابر افکند مرا	رنج شب فراق بقبر افکند مرا
ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد	کاخر بر و بعلالم صبر افکند مرا
شو قم و دو خانه خواسته باشد که از که	و رنج و تاب زلفت بجز افکند مرا
این سوز الفت مست ز رخسار آتشین	یا آتش فروزد و گبر افکند مرا
بر من برای خیر غضبناک است	تا انسان که روی مهر افکند مرا
صد استخوان نمود و در گرازی بر است	در وادای فراق بستر افکند مرا
هان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد	از مندان غزل بفری افکند مرا

غزل بر طرح مشاعره

دوش از سینه دل ابر پیشان برخت	دو دای شد و در پرده افغان برخت
هر خیاری که ز خاک ره جانان برخت	سرمه دیده جهان نظر الان برخت

چشم بد دور که از جلوه خسار تو
پیرزن نیز خدیاری این دل نمود
آمد و عشوه در آورد و گرم کرد و نشست
تا بخش مجننه عیسی مریم نمود
محتسب تا بس کوی تو یکدم نشست
شب قدر است مرا گرچه خط مشکینت
نتوان چید گل از خار مغیلاں هرگز
سیکشان مژده که علامه دوران اهره
رند بخانه که بدعت قدیر پیرخان
تو و چشمی که ز دلها گذرد در مژگانش
پیر سجاده مگردید کتاب حسش
صولت حسن توان دید که دل داده سلیم

چشم گریان حجاب را مانند
بچه اسید دل توان بستن
حسن او بجز بیکران باشد
تیره نبی بگر شب حیران
چشم بد دور تر کس قمان
خال مشکین بجنبه گرون
قمر حسن یار پیدالیت
سوره زلف تپا رفته عارض
نوشه اروی لب بجان و شد

آسمان نیز چو آیین حیران بر خاست
گرچه صید بار سوی مصر کنگان بر خاست
صبر شد عقل شد آرم شد ایمان بر خاست
سج خون از جگر لعل بختان بر خاست
عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست
صبح رخسار ترا شام غریبان بر خاست
که زهر آبله یک دیده نگران بر خاست
بدریکده شاد از سر بیان بر خاست
مصطفی روی کسی دید و سلمان بر خاست
من و دزد دیده نگاهی که بترکان بر خاست
ساده اند از تر از طفل دبستان بر خاست
از در خانه دلدار هر اسبان بر خاست

دل بریان کباب را مانند
زندگانی حساب را مانند
بستی ما سراب را مانند
طول روز حساب را مانند
ساعه شرب را مانند
نقطه انتخاب را مانند
طالع عشق خواب را مانند
مصطفی مستطاب را مانند
زاکه لعل نواب را مانند

حالت دل میان وصل و فراق طیث صید اندرون قفس	دین میخواب را مانند دل بر اضطراب را مانند
سیلحان طهرانی بعالم سخن نجی خامه در دستش انگشته سیلحانی نیست در وطن خود بیکه پریشانها کشید یعنی هندوستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دو سه روز می نفس کشید سمائی مردی بود خنجر محب و علم و هنر از ملازمان بارگاه سلطان نجبه	
بالا گویم راز چون خرم نم اند بود باقی در گل شادی نسبی	میز نیم باد و چون مریم نم اند لیکه در ایام ما آن هم نم اند
سمائی کمال کمال انجوا بهر نهاد اشعارش روشنائی افزائی دیدۀ دیده و روان و تفاوت میان مضامین رفیعۀ سمائی و معانی دیگران تفاوت میانه زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی و الف جاسه هستی گذشت زمینیا کی و هم شمشیر آن بدست می بودم اجل را گرد می گردم بلبل را دست می بودم سختی از سادات رازی ست سخن سختی بل نکته سختی پیش طبع رسایش لعب و بازی	
رباعی	
میر فتم و خون دل بر ابرام میر خیت می آیدم و ز شوق آن گلشن رو	دو رخ و دو رخ شرر ز ابرام میر خیت صحر اصر اگل از نگاهم میر خیت
علی قلیخان و اله خیرت بنیت بجای صحر اصر اصلاح بجا بر کرده سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن بکینای سحاصران و کلامش هند خنجران است	
هزار مطلب نامحرم را کردند سیر کشی بجز او در دنیا فلک تسلیم شو	با انتقادات که میانه ام که کردند بر قفس گریه برون آری که انجوا می شن

سمان

سمان

سمان

سمان

سمان

<p>انسان کی ہزار شود از فنا دگر ہر دانه که خاک نشین گشت خرمین است سوادوی از روشن سوادان سواد احد آباد گجرات است مری موزون طبع و راست و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاضی</p>	
<p>آشفته زلف اوست ہر جا تابی است</p>	<p>دیوانہ چشم اوست ہر جا خوابی است</p>
<p>زندان آہ ماست ہر جا سوزی است</p>	<p>اخراجی چشم ماست ہر جا آبی است</p>
<p>سویق سلطان از مخموران فصیح البیان و طلیق اللسان است</p>	
<p>بچن اگر در آئی قد سرو پست گردد</p>	<p>ز دولعل جانفزایت دل خلق ست گردد</p>
<p>فلک از بصورت تو بمثل سبت نگارد</p>	<p>نبود یکی مسلمان کہ نہ بت پرست گردد</p>
<p>سہمائی از سادات عالی درجات ماوراء النہر برخاست و سہای زمین روشنش سپہر مخموری را بصیای فصاحت و بلاغت آراست نیز مخمش براوج لطافت تابان و در تاج گوئی سر آمد اقران</p>	
<p>بخانہ کہ میں چو آفتاب در آید لسان ذرہ دل من با خطر اب در آید سہراب میرزا سہراب بیگا از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سہراب در عرصہ رزم می نمود</p>	
<p>ما جای دانہ آمینہ در دام رختیم تا پر تو جمال تو افست بدام ما سہی بخاری پسیر تیر سازی بود باین رکہ ازین تخلص اختیار نمود از عمرہ سالکی شکیست و کہ ہر صفین نیکی و سفت در بند اکبر باو شاہ ہند سید و تبریت خان اعظم میرزا خزینہ کو کہ تیرہ و سہ ترکش شہرت گردید</p>	
<p>بلال حمید نسبت شتی با طاق ابرویش</p>	<p>اگر بودی بلال دیگر پیوستہ پہلویش</p>
<p>بلال نیست کہ پراچ چرخ چاکر وہ</p>	<p>فلک بکشتن من تیغ بر ہو اگر وہ</p>
<p>پیش من چون بہر از اول پیش آمدی</p>	<p>من چه بد کردم کہ با من انجمن پیش آمدی</p>

سوادوی

سویق

سہمائی

سہراب

سہی

سوی

سهوی میرسن از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد و پیر
سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایافته و در
فتنه و رمید وطن گذاشته و کاشان را مانع پیدا داشته در حسن خط و نگاشته داشت و در
سنة ثلث و الف بحکم خانی منگاک گورانی شاست سه

نام

ای

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود
بجامم آتش از خوبان دیگر در نیکی و

سید سید علیخان مخاطب بجا هر قمرخان اکثر خطوط بحال حسن و خوبی می نگاشت و
در سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلگی کتب خانه عزتیار داشت سه
من آنم غم که آهنگ نوبی در قفس دارم صفیری میکشیم شانه واری از نفس دارم
سید مخاطب بصلاحت بیونی از امر و عظیم الشان در سرکار بادشاه عظیم الشان این عالم پیدا شد و
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میراگشتی قیام نمود زمانی بفاقت
نواب مصداق الدوله خاندوران خان امیر الامراء باریگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن
شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری میگرفت
در سینه سپید و نالایشین و مایه و الف از این عالم رفت

ای

ز دست بچراغ سپیده و اسف
در موسم بهار چو لاله گون بسیار
مرا از حلقه بگوشان آن کمان ابرو
آمی آنگه روم و شام گرفت بر روی و روی

سید سید بهادر علی نام زاد و بومش چهره امرو بود و در فرخ ایاد صفیری سنجی می نمود
مکن از روه و دل طالع چوسن از رده جهانی را
و نه یک شنه شیرازه جمعیت بصدا جزا
ز نزدیک ناله آرزو ده دل هم جهانی را
بچشم کمر سرن تان و تانی ناتوانی را

ز بس در سیر و ای عالم ایاد بود او را / ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را
سید نامش سید نعمت الدین قستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره
و و احلین کاملین مقربین درگاه ربانی است در کوهستان باغ بریا ضلالت و ابیغیات
مشغول مانده و بعمر افتاد و پنج سال در ماهان مضاف بکران سنه سبع عشر ثمانی
بعالم قدس انده رباعی

آن شاه که اوقاسم نیرت و جنان	در ملک و ملک صاحب سیف است سنان
ملک و جهان بگلگی آهن و است	این را بستان گرفت و آزار ایسان

سیرانی اکبر آبادی از شعرا و کبریا و شاه دست و گل و ریاحین گلستان طبعش علامه
آب لطافت سیرانی دست گاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید / از پوست گرد نباشد از چرخ بر آید
سیرانی محسن غفاری قزوینی سیرتش مصطفی بنکته آفرینی و طبعش محبوب
و خوش نویسی و قی داشت و از وطن بهند و ستان قدیم برداشت و از حضور شاهان
پرویزین جهانگیر بادشاه منصوبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده برقی و غلام
و بنگاله اقامت گزیده از انجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس ابل جهان خاطر مگر زبان است	بختی که مری میباشم گریبان است
کز دیاک از تهمت آلوده و امانه فرا	سخت چسبان است بر تن بلق خرابی صرا
از بس بر آستان تو شبها فدا ده ام	چون نقش پائی خویش تن از پا فدا ده ام

سیری طهرانی در خوشایان با محمدی معذور و در زبان شاه طلماس پیاضی موجد و پود
با انکاخیل سیر گوست کلانش لطیف نیکوت

رقیب تانبر و پی بوادی و وصلش / بجای پایمه جاسم نهاده می آید
سیف الدین باخری بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خفته خلالت

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان غوفان در بخارا رسید و بعضی از
شیخ بنی تری فائز گردید که بادشاه و وزیر در رکابش میدوید و در سینه ثمان و خمسین
و ستائیه سومی گلستان عدن خراسید و در بخارا بریز زمین آرمید و باعی

هر شب بمثال با سپاس گویت	میگردم گرد آستان گویت
باش که بر آید از منم رونده حساب	تا هم ز جریده سگان گویت

رباعی

خواهم که گهی عشق بیگانه شوم	با عافیت آشنا و به خانه شوم
ناگاه پریر سینه من در گذرد	بر گردم زان حدیث و دیوانه شوم

سید سیف خان خلف تربیت خان بخشی سوم شاه جهان بادشاه سیف و صوفی شیخ
ناصر علی و بانی شهر سیف آباد متصل سمرقند بن امیر غالیجه و در سینه کهنه از و غنیاد و نه
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی بمقتضای فرمان نشینی
رفت و گذشت باز در سینه است و ثمانین و الف شمول عوطف سلطانی گردید و نصب
و قطاب و خلعت سمرقندی یافته بصوبه داری اله آباد رسید و موافق مقامات
مبارکی نامه داشت رساله را که در بن و در قفس زندی کمال تحقیق نگاشت و سینه خوش
تسعین و الف است و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است
یار احوال از من پرسید فقیه لاله بدشش دادم

شیخ ناصر علی در مرتبه اشش گفته

سیف از سرم گذشت دل من در نیم شد

سید سیف مصاریع آیدارش قلوب قاسیه را چنان بدر می آرد که شکم و مخاطب
سرشک ناشقانه می بارد

شب که ماه رخت دیده شد بخواب مرا
زیاده میشود آرزو واضطرار مرا

دل من بجا پذیرد عروس تو دیگران
 بتو دیگر نه ماند تو دیگر نه مانے
 سیفی عروسی در فن عروص مهارتی کامل داشت رساله عروص سیفی یادگار گذشت
 از مردم بخارا و او را الهه است و با مولانا عبدالرحمن جامی معاصر

در دو بلای عشق را مرگ بود نهایش	سنگ کشیم ازین بلا کشته شویم غایتش
ولا وصف میان نازک جانان من گفته	انگو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

سیلی ملاستقیم شاعر بلخی است سیلان عدوت کلامش از اذواق ارباب ذوق
 مزمل ترشی و تلخی

چون کبوتر نچه تا استیم بالی میزنیم
 بهر یک از زن که آنهم درد بان دیگر است

حرف شین معجمه

شادابی جوپوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو یا طبعش
 شادابی گلزار کلام است

نمیگوید دیگر در طلب دنیا دل دانا	که شمع کشته را بر لب زنگد و هیچ پروانه
بهر سبب که گذشتی در آن ده از سر شوق	چه بوسه ها که نه در کافیش یا گرم

شامی نامش از حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول اللهین
 حافظ کلام الهی بود و واقف اسالیب نظم کلامی بود سید جمیل شهید بجلالست کار آصفیه
 شهید را با عرض تمیاز داشت و چهارده و عشره ساله از نایب ثالث عشر بتلاوی عرضی
 صعب شده از شفا چشم بسته بازش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلفت از پریشان میجو شتم	برای جستجویش روز و شب بیجا میجو شتم
چندین رنگ کام دل گردید از زین حاصل	منی کلفا گشتم خام گردیدم بیو شتم
منی بایم سرغش گر چه روز و شب بیجا شتم	صبا گشتم خبر از راه بیجا شتم

نشسته آسوده یکدم دیده ام از دیدنش سرگز زین رنگ شهادت بی تکلف جوش شش	هوا و حرص شستم شوق شستم از گشتم و دم خنجر شدم خونابه گردیدم گلو شستم
شکار طرانی از فصحا شعر ابو و بوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصفهان اختیار نمودن جایزین آسوده	
هر زخم کردش لب زخم دیگرم پ در پیش چشم من بدل در غی شست شکار چنانکه گوش که از روز وصل یار	گو یا که آب خنجر ناز تو شور بود این شیوه از خندنگ تو بسیار دور بود محروم بود آنکس بشها صبور بود
شکار محمد علی تبریزی ست یا صفایانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات و طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفه اش بچشم و دل نکته سخنان مقبول و منظوره	
روشن چرخ دیده ام از خون دل کند لغزش بدل بشیم گر حق نمک دارد	دارم همین نظر بجز گوشگان خویش من هم بحال او حق نظر دارم
شاملی شامل اهل سخن است و کلاش پسندیده ما بران فرست آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام شما بجهان تنگس جناب عفت قیاب عصمت نقاب ملائکی ملکات و ولایت صفیات قدوه خوانین سکندر شان اسوه و الیایان دوران آفتاب عالمات پیر پشته و سیاست ماه تابان آسمان فراست و کیاست دره التاج ایات و سبالت و استی العقد نبالت و جدالت جناب والا خطاب سمو الا نقاب خطاط برین الاور خطاط اعلائی ساره هندی حضرت نواب شما بجهان بملی صمیمیه مستطاب و مستطاب بسط الله تلالها علی مفارق العشائر و الاقبال و اداها بالعرف و الجمال و التواضع و التواضع و الاقبال و جواد که خزانه عاطفیت بیت المال ارباب غربت و التواضع و التواضع	

بک

بک

بک

بک

وقف سر بر بنگان و اصحاب تاج و تکر در القائل فیها و هو اسید الفاضل والا دیب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام مجده

<p>و اوری دورش بجز از ریست نو بهار کسته مضمونی ست حاتم از کتاب جو د او کار و کشت قسط از باران و تیش آبی ست طبع او کیسان شمار و بخشش در و حصی تست روح بر آن و نفس شجاعت شخو او سلطوت او لرزه اندازن تن و زمین تمان</p>	<p>سروری سرورش به بستان ایالت نو نهال معن و یکی مبتدل چاکر دیوان نوال نیت در و رکعت دست فراخ تنگسال همتش یک شیوه داند بذل از تیار و فعال هیتش باشد باک مرگ خصم بدنگال نیت او در صفیحای ساساز در حال</p>
---	---

لمعات برقی فکر شریف شاه جهانی چنانکه روشن گر شمع انجمن و رشحات سبحان طبع منیف
جهانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ست در بنیامر و دشان ذکر جمیل میر تابان
فکر جلیل را نکه چاک گریان صبح گاشن ینایم و مجبه سانی خامه بلاغت شمامه گوشت
سعادت دارین میرایم بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات و در کمال
فضائل نوع انسانی کیتائی روزگار و بی شبهه تعلق و جو و فیض آمو دان محار و وفود در
اشواق اتصال مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار آریخی است که
هرگاه تبارخ ذی قهره نه نکست و تسعین و ناستین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
تجسیر که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بحوالی دلی رونق افروند در سباحت تبارک انشال
از اسب قصب السبق ربو و در حصول تقوی و داد و نشان نشان اتحاد با ملکه معظمه انگشت
قیمت چند که نواب گوریز جنرل بهادر و لیسری کشور هندوستان خاص خود از جانب ملکه
عظمه سائیده و تقدیر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خیر مبارک باد و فیض
که بدایتش از زبان مبارک شاه جهانی بوده بطریق تاریخی برقی بحضور ملکه عظمه قیصر است
حجت ساطع عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی دیگر را نیز حاصل

بود آن مکرمت برخی از ولایة آخر هم شامل لکن جز حضور عالیہ در آن مجمع اذرو سا که
 بود که حکم معافی تکلیف استقبال ثواب و لیلای نخست در وقت ورود و بخت شرف ایضا
 پذیرفته و کمیت که بنسائیم و باز دید و تهادی خاتون و لیسرای معظم غمی خاطر شگفته
 علاوہ اینهمه مراجع درین زمان فرخی توانان از حضور مکه معظمه فقیرمند خطاب خطاب
 کرون آف اند یا یعنی تاج بهند که بلا ساسا هست احدی از والیان رجاال بنام نامی سپید
 و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین و الف در بار دوشنار از عطار فرنگ
 اراکین بانام و رنگ مزین گردیده بود و حصول چنین سئیه تقاض نقش ترخیو امان بر کرسی
 مدعاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با همان شکسته و باغیا
 خیر اندیش ازین علو و جبه و محور تبه دولت سر و ترازو و جوهری اندازده اند و فتنه عاصه
 بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بکله شیخ مکارم صفات و
 معالی درجات ذات عظمت سمات و فائز فضیله برنی تا بد تا چار و در مقام همین قدر
 اقتصاری یابد

<p>تبی دلم سوی آن زلف پریکن میرفت فدائی طالع خولشیم شب در آغوش بلاست سوی دیار بتان سفر بارب بلاست محبت عاشق که کوه میارزید بیا و شاه جهان باو حالت دل خولش چون کمال هنر عشق معلم آموخت بر نیزم و نگاه هر بار سو گفتم این چیست و خیر ساقی ظرف نگاشت مرغوب طبع تفرقه ثواب و زشت شست</p>	<p>چه شخص مشک طلبکار در حقن میرفت که مست بودم و از مستیم سخن میرفت اگر چه شیخ خرم بود و بر زمین میرفت در آن زمان که بکفت تشیه گوین میرفت که دلخ تاز و شستی اگر گمن میرفت قیس از کتب و لیلی از داستان میرفت باشد که رفته رفته تر از و بر و گفتم مستی اگر کنم بشکم و بر و گفتم من بعد بدنامیم و در آنم که گفتم</p>
---	--

<p>حیف آنکه تو روی بسفر من بجز تو بیدل مباش شایه جهان این محبت</p>	<p>سوی فلک به بیم و ناچار خو کنم صد بار زنده گردم و مرگم از روزم</p>
<p>شاید از عزیزان کیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران است بسکه از گردش چشم تو غزالان استند کرده از بس تیرا و جاد در دل بی کینه ام شاید قوربن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود که کتاب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود و در سرکار سلطان محمد تغلک بشعده انشا اختیار داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در ستمه تنایه از بهر جهان گذشت و در سرخاب تبریز نجیب قبر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی دفون گشت</p>	<p>دیده چون حلقه زنجیر بهم پیوستند ناله ترکش بسته می تا زو برون از سینه ام از ظهیر الدین فاریابی نمود و در سرکار سلطان محمد تغلک بشعده انشا اختیار داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در ستمه تنایه از بهر جهان گذشت و در سرخاب تبریز نجیب قبر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی دفون گشت</p>
<p>روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کاسین شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خیال تو انظم پر دین خوشتر یا دیر یا دندان تو وصل تو دنجویی تر یا شعرهای لغزین و مومنه نشنده تر یا رای من یا روی تو چشم تو خوشتر یا چرخ یا شمشیر شاه</p>	<p>ذره کبر یا دانت یا دل افکار من شده خوشتر یا لب یا لفظ گوهر بار من قامت تو راست تر یا سر و پا گفتار من بچه تو دلسوز تر یا تالهای زار من آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من</p>
<p>شاه نادر شاه شجاع را بجز دی که تذکره شعرا عمد خود در سلک شریک شده و بگل گشت گلستان هند بهر سیده</p>	<p>شاه نادر شاه شجاع را بجز دی که تذکره شعرا عمد خود در سلک شریک شده و بگل گشت گلستان هند بهر سیده</p>
<p>عمرایون بادیه نشین نشان معلوم است رحمت و اماندگی او پروردگار است</p>	<p>از بسکیری بی این کاروان معلوم است ز شی اعمال مادر این جهان معلوم است</p>
<p>شاه میر فی از شعرا پیشین است و در دیوان سخن سنجی میر صدر نشین است مدتی شد که جدا از رخ جهان شده ام</p>	<p>و دیگویم که چنان بی سر سامان شده ام</p>

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده قاجار علی مؤید خاتم ملوک سراب الدیه بود در روزی
 طبع و جمیع اوصاف حمیده از اهل گوی صفت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و
 موسیقی علم کثانی می افراشت او را بصاحب میرزا بایسنخرین میرزا شایرخ بر ملاک
 موروثی سراب الدیه که در سبزوار بود قاضی گشته کامرانها داشت بعد از آن با بر میرزا
 در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشک خود او را در سترآباد طلبید و بنوازش
 شاهانه پیش ستال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زیان
 کشاده و برخی از مخفوران و احسن کلاش داده و در سینه سیم و حسین و شامانی تاج
 زندگانی از سرش ریخته و بخش را از سترآباد به سبزوار برده و در خانقاه اجدادش
 دفن نمودند

بد و چشم تو چار شد چنان زر گس و لم رفت ست و آسپه ماندر جا تو ای رفیق که آسوده قدم بردار	که تکیه زد بغضا و اگر از زمین برخاست ازین آتش بجزد و دمی نماند ست که آب دیده مرا پای در گلست هنوز
---	---

رباعی

شادم که ز من بر دل کن بازیست گریک شمارند و گرد گوشت	لس احسن و کارین از این نیست با نیک و بد و حکیم کاری نیست
--	---

شجاع سیستانی از شجاعان مصر که سخندان و نکته رانی است
 ز مصیبت بکلامند بریم پناه که شاهراه نجات است بد بسم الله
 شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باد شاه که حکومت بگال داشت و بعد تسلط عالمگیر
 سلطنت او ای مخالفت افراشت و هر میت بر هر میت بر داشت و در فی طبع
 قدم بر نه نظم میگذاشت

رباعی

در دیست اجل که نیست درمان اورا	بر شاه وگداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان می خور و	خور و نذا هر وز حیف گران اورا
<p>شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجه اش در حق مرعیان سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و بچوخیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه به بند توجه نموده و از اغنیای تنوع کافیه ربوده سه تار زلف افتاده بر رخسار جانان بست یا مگر بر روی آتش رشته جان بست شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گسری و در معارک شاعران شهید مقدس جری است رباعی</p>	
بر من بت و لفریب پرفتن بگذشت	چون نه بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده مهر و زلف پریشان در دست	بگذشت بن و چه که بر من بگذشت
<p>شراری استر آبادی ست از آه شیر بارش خرمن جمعیت در بر باد می سه ندارم بیشتر زین طاقت بهیمنی جانان خدا یا بر من آن ماهربان امهر بان گردان شرف شرف الدین طوسی از قدما بهمنمردان ست و کلاش چون ذات وصفاش شرف بر دیگران رباعی</p>	
ای آنکه زمانه است شورا ز رویت	خورشید بود جمال نور از رویت
روی تو درین دور و ز کمتر دیدم	گشتم ز غمت چو موی دور از رویت
<p>شرفیت از اعظم سادات و اشرف خوشحیالان نابل بود و بر شاخسار نظم خوشنویسان در هندوستان رسیده بهلا زست نعلی ایراییم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ساریه جمعیتی حاصل نمود و در قصیه جوان حوالی کنهوا قلع جاگیر یافته هاجا آسوده چون سرگشت خوابسته بجای مانده شمع را شعل بهرم تو ز حیرانیه نرسار بود بیکه ز می جام چشم یار مرغان بهر و دست گرفت این پیار را</p>	

و

له

و

و

و

دو رشتت صف بر گشته مرگان سیاه و امن خمیه لیلی ست که بالا زده اند
 شریف صفا بانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلاخ
 ابیات از تیشه طبیعت بعالی و سنگا های او سهل و آسان
 میتوان لذت شمشیر تو در زخمم دید آنچنان که ز لب خندان ل خرم پید است
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعا ن موزون نه
 هندی نژاد عهد اکبر است در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق برتر
 عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشتاش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در
 یکدانه خشتاش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته بار یک نداشتی و بر یک نداشتی
 برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو وارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردید

ریاضی

عشقی دارم که دین ایمان نیست	در دی دارم که میرسان نیست
اگر عشق جدا شود ز من می میرد	گوید که شریف خازن جان نیست

شریف میر شریف معروف شیراز بود خوش فکر و بذل و سخاوتمند طراز	غرض از باده گزستی ست چشم پاره هم دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نیک گرد	اگر عیبم بریشانی ست زلف یا بیه دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بسیار لعل درخشان
 قیامت ست قدرت گزید قیامت است ز قیامت تو بعالم قیامت برخواست
 شریفی مشهدی از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جبرجانی
 بود گانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایی

بسکه میل غمت از دیده دما دم گذرد	روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنج بگذرم	بسکه خون دلم از دیده پیرم گذرد

ایک

ایک

ایک

ایک

ایک

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو شطرنجی
 تخصص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان
 بازی می برد

ای برادر که عروفت آبستن شد است اندرین مدت که بودی غائب از نزد عرو
 بر عروست بدگمان گشتن شاید بهر آنکه مالکیان چون نیک باشد غایب گیرد بی خبر
 شعله نداشت اخور پور خان خلف ارشد امام قلینان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی عالم قلین
 را قتل کرده میل پیشم اخور پور خان کشیده محبوس نمود و او همان حال مرطبه آخرت پیمود
 موزونی طبع گاه گاه میل بشعر و شاعری میفرمود

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند انشه این باد آخردر شوریده ماند
 بی نمک پاش شکر خند و هانش زخم دل باز در خمیازه همچون لب غمیده ماند
 خنده ز گل گریه از ابر بهار آموختیم باز هر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم
 شعوری کاشانی از تلامذه محشم کاشی است سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش
 مشغول خوش تلاشی و تاریخ گوئی مهارت تامه داشت و قریب بشش هزار بیت
 یادگار گذاشت

یاد زلف تو و چشمه دیده ام خوانی که صدر سال آشفته گشت تعبیرش
 صد بار که بخورم آشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه هست مکرده ام
 شعوری موطن ابدش هرات بود و خودش در کابل معیشت نمید و دفعه جنب
 مرین شهرین سوی ججانش کشید و بعد فرخ جج وزیران هندوستان رسید و
 بدرجه جمیله از بارگاه اکبری و دربار بیکه ارضی و حوالی کالی سیو و خالیافته رمل اوقات
 هاتجانداخت و از محاصلش یکمال ترفه به اوقات میساخت و در انجام امری بنا کرده

بسرای منل اشتها را در دشت اعیان لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ
شیرین می آرد و در شبنمی قند و شکر چنین می بارود

غیب آن دلبر و هلال نی که چو خورشید گرفت ارتقاء	عکس بالای ست در آب زلال ماه عیان گشت ز تحت الشعاع
---	--

سبج از سخن سبجان قزوین ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین ست
پیش با شربتگان یکسان نایب و خوب و زیست یک روش گرد و باب تلخ و شیرین آسیا
شقیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مرئی طبع رسالیش نبات الشفاه او
مطلوب طالبان ست

در شفق دوستی بی مجنون گرفته ایم شاگرد و رفت فیت با و تا دمیر
شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نو آری و نغمه پردازی ست

ای شیخ تو خبشت جام احباب مزین زاهد تو با فردگی خویش بساز	رباعی خود را بدم گرم می ناسب مزین چون یاد تو کاغذ ست بر آب مزین
---	---

شمس شمس الدین امیر حمید ز نام داشت شمس ساه فصاحت و بلاغتش بایدها گشت

تر ساجه ایست آتش افروز گشت چون همیه کشان بر روی آتشکده اش	رباعی کائنات زده در غم زین صد نور و شربت رضوان همه شاخ طوبی آرد ز پشت
--	---

گرد و دزد های فلک سیماست چون از سر و شمنت بجان آرد و	رباعی هر است دین غمزه که هم برایت آمد و نطقم که رفت در پایت
---	---

شعر
شعر
شعر

شعر

شعر

شعر

شمسی مهر سپهر عدنان بود و در شب در عشق ماهرویان سرگردان در سینه خنجر و
عشرین و شانزدهمین نجوف مرگ منصف گشت شهید کوفی هست تا پنج و هفتاد بر زبان آورد
گذشت

نغمه شب مجلس افروز دلم بود	بلا بالاشین محفل بود
دل لیلی تنیدن کردی آغاز	چونم در خاطر مجنون گذشت

شوخی از رنگین خیالان خطه نیز بود و بظرافت و شوخی مازدول خریفان غم و غصه
میر بود

مدام این آرزو دارم که برگردم گریه
شوق اکبر آبادی نامش شیخ آبی بخش بوده در شهر که آباد از گمن بطون باشد شود
ظهور نموده در علم فارسی مهارت کامل داشت و نظم و شرفا سی بنایت عذ و بیت و
اطاعت می نگاشت و در آخر عمر بفرخ آباد در زمره نقشیان شایسته و پیرویه میرزا مظفر
داخل گشت و در او اسطفا پیه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد
جواب منقول همین میباشد

نوشتم از سواد دیده بسم الله خوان را اشک خونی محک از دیده با صد آب بسکوار و دوست آن کلون عذرا آینه بزم که بان لبان جان بخش عشق تو آه اشک مراد شر گرفت اشک از دیده بخوناب جگر می آید مرگ نشی است که پایان نه پذیر و بسخن گل از گاشن گریبان چاک در کوفی تو می آید	بخوناب جگر جدول کشیدم این دیوان را تالاب گوهر فشان یاد می آید میکشد پیوسته زین به در کنار آینه را دعوت کنی میر را آه چه آتش است که در شکست زگر گرفت این جگر گوشت بخوناب جگر می آید بیرسم آنچه که از دیده ز سر آید بنایم سبز خطره که بر روی تو می آید
---	---

<p>آز صبح زنت می طلبم روی بی را آتش بخیال رخ تو نشاند شستم بعشق چشم ببارت ز دنیا میروم جانان خندان که جلوه کرد که گریه ام آینه بین کرد دیوانه و دم زلف اگر بگیر کسی شوق عمر بست که چون زلف شدیم خانه بدو بر دشت شوق تو چون نقش کف پاست گر بقتل من بودی حیرم فرمان کس</p>	<p>تا بر پیرتپ دل بطباشیر توان کرد در گوشه عزلت به پیر تراوشستم و مدتر گس بجای سبزه از خاک مزاین سوزان که برگدشت که برانغم آینه بین سر و دست مرا باز بر نیمه سر کس تا بوسم ز ادب خاک کف پای کس بامید که تو از خانه بدرستی آئی منتقم بر جان و جانم باد قربان کس</p>
<p>شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد حجازی که نینان ذوق از رؤساء قصیده کاوری است بطبع سلیم و ذوق مستقیم فصاحت معنوی و تصویری شوق هر گونه علم و فن در دل دارد و ابر فیض پدر بزرگوارش بر کشت تنای اومی یار دوش</p>	<p>نقش روی تو تصویر همه دلخواه کشید بر دم تیر نگاه توره شوق کشود</p>
<p>شوق مشتاق دولت رانی میرزا راجه بجهولانانده قوم کایتیه متوطن بیت الریت که مولود و در زمره تمشیان بیت الانشاء شاه اردبیل می نمود در نظر اردو و فارس از خال خود شش ششی بیند و لال زار اصلاح میگرفت و در پنج واجد علی شاه خاتم بهار او و قصیده بلغیه گفته گوهر صنعت عکس و سیح و روی شفت بدین ذریعه نور و فضیلت سلطانی شده در زمره تلامذه واجدی داخل گردید و بعد نعل بهت بر کاپ شاهی در دارالافتاکه رسید و اهل و عیال خود را بجا نیا طلبید و دویست و شش سال به نایه ثالث عشر از چنجان با چنجان کوچید ای حسن فرسخ از دهن تو چنان را داغ تو چنان غسست دل میر و جوان را</p>	<p>نقصد بالائی تو چون کرد و زول آه کشید اگر نه بیتابی من رخنه درین کار کند</p>

نایه

شوق

<p>بر صورت معنی یکششم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو تن ای تن را صورت نام تو نقد جان ما شوق می غلظیم دایم دانه سان بر رو خاک ساز با شعله آه و دل متیاب اینجا است مید بد جان به غنچه آن بحر جمال ترکم چو کر بسته و تیغ آخته بر خاست و شست بر دم آه در آن و شست که یکدم با دیده گریان بهوای رخ او شوق</p>	<p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را بسیار دیدست دلش این گنج نمان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما کشت ما تا سبز ساز در حوض بهمان ما قائم الناز بهین قطره سیاب اینجا است دست دل گیر تو ای صبر که گدای اینجا است هریخ ز بهیش سپر انداخته بر خاست فتیس آه و شست و جگر بسته بر خاست نشست بهر و شست چمن را خسته بر خاست</p>
<p>زنده جاوید یار اگر ده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی تو</p>	<p>ای اجل کار سیجا کرده من چگونه خود تا شاکر ده شوق مشب طرزه سودا کرده</p>
<p>شوقی از مردم خط مردم نیز تیریز است پیش از باب شوق و ذوق کلامش دلاویز عمری بخنور سام میرزا یکامرانی گذرانند بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت گر خیمه اعظم آستان بوس جلیون باد شاه سوی هندوستان را ندیده گامیکه بشهر کابل نزول نمود اوسط مایه عاشره بود مردم حله آخرت پیروز</p>	
<p>در داکه عراق تا توان ساخت مرا از صنعت چنان شد که شهای قوت</p>	<p>بر بستر ناتوانی انداخت مرا صد بار اجل آه و نشناخت مرا</p>
<p>شوقی دارا بجروی از معاصران نقی اوحی بود حسن بیان و عذوبت لسان دل از باب اشتیاق میر بود زبان که چه سخن با من آن صنم نکند پران خوشم که سخن از رقیب بهم نکند</p>	

بنیر سایه سرو قد تو آسودم خدای از سرین سایه تو کم نکند
شوقی یزدی از احقاد خواجه رشید وزیرت شائق نظم مضامین بی نظیر
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر می نمود حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعایه
همانجا در مقبره خواجه عبدالصمد انصاری بخاک آسود

رباعی

شوقی غم عشق و لستانی دارم اگر پیر شدی غم جوانی دارم
شمشیر کشیده قصد جانها دارم خود را برسان تو نیز جانی دارم

شوکتی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن به بیت و شوکت قدم
سیک داشت

قضا بکشدن من اینچنین شب بکن چو خواجه از شمش مرد و منظر اب کن
شهاب شهاب الدین ساجی در نجوم سماء نظم گستره شهابی بود ثاقب فضائل
علمی را حافظ و مراقب در سواگونی و سنگا سبب داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم
به هندوستان گذاشت و در سنه ثمانین و اربعین و تسعایه از همین جا بکاک عدم فرست
میرزا محمد بن تاریخ و قاضی شهاب الثاقب بخت رباعی

گرایا مرا کشد چو چون گریه از غلظت خود چه کشد چون گریه
آری چه عجب که این چنین نیست از رخ که برشته خود خون گریه

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء نظام و مستلاء کرام هندوستان
بوده و کتب در مسائل بسیار که از انظار ارشاد الخ و بروج البیان و شرح اصول بود و
و تفسیر خراج مست بهارات فارسی تصنیف نموده روزی مباحثه نماز می که با
سید اجل در مقدم و تاجر مجلس واقع شده بود در ساله تفهیل عالم خیر سید علی
تالیف نمود و ناگاه حضرت رسالت پناه علی الدین علی و آله و علم بر روی او دید و از

شوقی

شوکتی

شهاب

شهاب

را تبحر شخصی برین تالیف استقام نموده و بار خدای سید اجل مأمور گردیدیم بیک از خواب
برخواست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدمت سید اجل
رسید و در استرخای او با قضی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از نیالیم
درگذشت و بشهر جوینو پور مدفون گشت در شهر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه
بطلب کیزی بخدمت فرما زوای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش سزای اوست	پیر یاد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پاپیرم نهد	ریزد و میسوزد و تکیه که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روستا شهر لکنئو و امراء و الاشان است
و شهر خوش بیانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردی او
میرزا محمد حسن قتیل را سر بایه افتخار و این قطعه تاریخ وفات او ستاد از وی یادگار است

بود یکتا در سی بجر کمال	چشم شرح از صفات قتیل
اهل سمعی قتل بحبان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نمیداد سر بر در بند	شاعران از غم محامات قتیل
بچه عیب گزینند و حینت	حور و خلمان سر اوقات قتیل
علی انجات داده ز جهل	شبه نیست و نجات قتیل
که دم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ات قتیل
بالت غیب خواند این صبر	آه صد حیف از وفات قتیل

شهر پیرخان محمد خان خلف مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر
رام پور افغانان است و مولد شهر سیکور کندلی و تانج ولادش نو چشم را چنان
و آله شیرینی در سکاراگری بعبه های جلیله در مالک متوسطه هند ممتاز بود و آنرا کار
باختیار پیش که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت است و چند و اثره کلان توطن نمود و در آن

نواح همت با شتر از رسیداری گماشت برای شیره میراث گذاشت و شهر از خانه
موزونی طبع درس تیز او ستادی کامل را طالب شد آخر بیاوردی طالع شکار و میرزا
اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست درین محصور
و فصاحت و بلاغت و حیدر و کیتی روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو
قصیده و تانیخ بسیار آزدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک از یال جناب
رئیس معظّم بیهوپال اوامه الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظّم مولوی نورالحسن
کلیم او را باو ستادی خود در سخن شیخی برگزیده کارش بتر بیت جناب رئیس معظّم
در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد و امّ ظلمت بکسب انواع
فوائد دارین او را رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود و لکن درین نزدیکی
در مدح جناب ممدوحه محترمه و قصیده در زمین و ثوار بکمال فصاحت و بلاغت
سوزون نمود یکی در همین عید ضحی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب
تلج هندی که در صلاه آن بخطاب افتخار الشعر اچهره یافته خواستم که برای تفریح طبایع
متنزهان این گلشن آرزایاب و رنگ نگارش دهم و برخاسته و قرطاس منت طرازش دستم

قصیده

در دیشتم راه درمان گشودم	در دیشتم پیکان میزدیم
نه جیوانستم و نه غم دیگر گشودم	نوش آب رنگ طفلان میزدیم
بامیل شوریده ام پر و نقص	سوی دیوار گلستان میزدیم
یکد و گل چیدن تنگ ظرفی بود	بیشتر گلشن دیوان میزدیم
بهر درمی تخت تاراج نیست	بهر اعلی بریدنشان میزدیم
توسن فکرست و رهوار خیال	هر کجا که بیند جوان میزدیم
در قاشاقسون مرا افسانه است	در لباس اعجاز و دستان میزدیم

ببلدان دانند کین گلبانگ شوق
 تا محال افتد خیال شعر من
 با دها خوردند و محفل شکست
 هر نفس بوی زهر آید مرا
 اندک اندک دل با تشنوخ گرفت
 پشت پای میزنم اسباب
 ای جنون دوشی بهار آه بهار
 من بقبربان تو آئین نعش
 عیش جم یا زخم کخیر خوش است
 گفت مجنون تا برون آید بعید
 گلشن بھوپال دید و عهد گفت
 کوس و لبت با تویی بھوپال را
 داد گر شاه جهان بیگم کزو
 بر در او بنده بودن خوشتر است
 عقلتش گوید پی بهم چنگ
 سر بلندی بدین بند است بیشتر
 باز بان حال میگردد غناش
 گفت سرنگش کزن در هر روز
 گفت تیغش گردن آنکس که او
 بر درش نوشا به میگردد بین
 هر دو یاد تنگاش دید گفت

گر چه دشوار است آسان میزنم
 رخنه در دیوار امکان میزنم
 قدر دمی بر یادزدان میزنم
 خند ما بر سر کینان میزنم
 خال قبال حسینان میزنم
 دست رد بر روی سامان میزنم
 پای در راه بیابان میزنم
 کز نشاط عید قرآن میزنم
 رای در کارش بستان میزنم
 یک شانگ شنب بزندان میزنم
 خیمه چون فصل بهار ان میزنم
 می شیم روی ایوان میزنم
 من صلاهی عام احسان میزنم
 غلطی بر تحت عاقان میزنم
 چرخ در مهر و خشان میزنم
 سر رفعت گاه کیوان میزنم
 کان بجزر و جسر بر کان میزنم
 بزم بفره گاه داستان میزنم
 سر گرفت از خط فرمان میزنم
 کپ بجزر تنگاو در بان میزنم
 چنگ در دامن نسیان میزنم

روشنک گوید که بهر خد متش
میفروشم من بر دستش دگر
او مرا قافان و من قافانیش
فی المثل شاهنم دم از خد است
در بیاض من او هر جا که هست
عید میگوید طفلیش بی محنت
آنکه پر ز گلشن به جنگش
گفت دشمن که مرا زندان بسنگ
کیست عرفی دم درین تنگری
گلشن بخش چه نغز آراستم
از قافان نبود در حلق متش
ساقیم سبط قسیم کوثر است
اندران هوی که از کار گمیت
دست من دارد بر گاهش و چو
زوبه و باز می عیش و نشاط
او ایضا حب من ایضا حب زده
سوزن فضل و کمالش حرف
فکر گوید نیست پیدا جود
مطرب نظم آدم بهر عسا
و دستش گوید که یا اسباب خوش
و دستش موی که دایم چاک بیاک

دست خود و کار بیان میزنم
قفل می آرم بدکان میزنم
سکه بر اقلیم ایران میزنم
در لباس خاکساران میزنم
کرد را بر لفظ نتوان میزنم
از طرب بر پای انسان میزنم
عند لب آب غر نجوان میزنم
گاه از ستایش پندان میزنم
از شکوه خانانان میزنم
پهلوی خود را برضوان میزنم
منی بجام لطف بهمان میزنم
می بجام حسین گردان میزنم
میر صدیق احسن خان میزنم
زیر و بم از علم و عرفان میزنم
از من آمد گوی چو گان میزنم
لاف هم جالبه بسلطان میزنم
بخیه باور چاک نقصان میزنم
هر قدر شکیبیه نهان میزنم
زخمه بر تار عنوان میزنم
باوه دارد روزگار ان میزنم
از که میان تا بهمان میزنم

قصیده در جشن خطابتاج هند

مضمون اوج عیش مکرمن در آورم
بازارگان فکر و محل کش خیال
آن سیر خرمم که ببا بازار امتحان
جان را بسوی طور محبت دهم حیل
ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ
این نغمه لطیف و دین سخت ترین
گر روز طبع خرج مقرر بر دهن دهد
در حق مریم این همه تمت برای هست
عشق چراغ داشت بی خانه سخن
گر شکار کمال نیست از شکوه روح
شاه جهان که بر خط عدل داد او
که چون دست دارد و گردن کش حکم
استشعار را بر او شسته چاکر است
باریست که پیش نقشبند و آقا
کوید شجاعش ز صفت و مدح گان تو
اقبال گویدش اجاوت بدین بخش
چون از مسلمات بود حفظ عدل او
دانی که آستان عیش مراد بود
خاکان بن بگفته که در ملک تشنه

خواهم که سدره را پیش من آورم
یعنی اگر هنر بهم فن در آورم
یک جو طلب کنند دو صد من در آورم
دل شعله جوی وادی این در آورم
کفری دگر به پیش برهن در آورم
داود واروم ز آبن در آورم
گر شب ز فکر دخل معین در آورم
من هم عروس نسکرتون در آورم
بر تافت قتیله و روغن در آورم
بمی ز خویش در دل تن در آورم
صد دعوی بزرگ بهمن در آورم
پرست و ست و طوق برون در آورم
منشور سیر فرازی بهمن در آورم
هر اسب را بر زم تهن در آورم
گو در زو گوید و ستم و بیعت آورم
دریا کشم پیش تو معدن در آورم
گیرفته دست برق بخرمن در آورم
نقطی اگر بصورت مامن در آورم
گر سحر ششناخت زن در آورم

اوراق آسمان و زمین بسته شدیم
 با وجود اوری مگر از طرف مرد نیست
 اینم قصیده نیست بزم ثنائی او
 گر حرف سرگنم ز بیان نهیب او
 فردی از صلابت بی مدد و خبر
 از باد شاه اختر بنش خطاب بود
 یعنی برای حضرت ممدوح تاج هست
 این یک نوا به نسبت دوستان بستان
 خوش طالع که مطرب پیش منم شصیر
 ای بی نیاز ازان که بیدان شهنشست
 چشتی بمنزل تو که پیش خدای تست
 شد چاک چاک پیرین عدل سبزه
 خواب فلک پرشوه که در بندگان تو
 در عرصه نبرد تو با دشمنان تو
 اگر برق و باد بنیم و چشتی برم بکار
 اسکندری که دولت عالم بپای تو
 دولت غلام تست سست و زبانه قصار
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو
 را و نیاز و گنج مضامین مدح تو
 شام سپهری بسیارم گرفته است
 امروز سیرسد بمن آن بخشش ترا

از مع او کتاب مدون در آورم
 گر روی دوستی سود غنم در آورم
 قفل بهند و گل سوی گلشن آورم
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم
 اردی در کج بولت بمن در آورم
 اینک حسن که آشته حسن آورم
 فرخنده تر خطاب ز لکن در آورم
 صد و دو مان خصم بشیون در آورم
 قانون قصیده و غزل را شن در آورم
 دارا کشم چابرم اسکندر آورم
 این جابه را بپایه ادون در آورم
 از بهت تو کشته او وزن در آورم
 مرغ را بنخیر و جوشن در آورم
 افلاک را کجا ز غلامن در آورم
 اندر نظر ازان تو فوسن در آورم
 نوحا به و اسکندر و برکن در آورم
 در شمع حال جاو تو ایضا آورم
 چون چرخ تو ز جهان کشم تن در آورم
 محضه طایف زلفات زهن در آورم
 روزی ز فیض روح تو روشن در آورم
 کافلاک را به صورت دامن در آورم

خواهم از آن تپول که بخشی بهر خوان سلوک بکسیت عجز ستایش و صورت بزم تو و ترانه لغز و مقام مدح از دست رشک خشم نیز زبکوفتن بدخواه را برسم کن یادگار هست	سلو برای خویش گفتم من در آورم سوسن زبان بر آورد من در آورم من بستم و هزار نواز من در آورم یارب دشمن ز سینه بهاون در آورم بر پشت خمیکوچه و بر زن در آورم
---	---

در نهایت خطاب فیضیه نظم نموده

ز بی بهار که گلها شود میا بانه فدای دیده و رانیک از بهار شد هین زابر زوید نیات بر رخاک مطرف و منت آید هر گل برین برای اشک تو شسته اندرین ایام نی قلم که نهادم کی ریشه و اند و سوز سوزی هرستان کنیم شیره که هیچ بهیم عرق شانه چه دو چون ز جلا زوری که می نازد چون ز جلا زوری که می نازد فرخ که کوه کوه بریا که تخف کند شکست نیست هر خوان بختش همه برای مطبخ اسید او پذیرفتند ز نقطه که بجز فیضیه ای طالع است	چمن بهشتی و صحرای گلستانی ز گرد باد شناسد هر بوستانی بلاست سخت بی خاکسای برانی اگر تو گرد ز دامن غوغی شانی بسبز کردن کشت مراد بارانی و گرد بست خبر و شتم آسانی ز و هرخت بروی یکشد رستانی که ریشا بدو و طرف چینی شانی بفخر نسبت دار این جهان بانی که کنگی بپای و تپای خاقانی برای دیده خوش و ماه سیرانی اگر آفتاب بر آید یکبار گردانی فلک توری و خوشیای غاسمانی یا آفتاب رسد ماه در رخ شانی
--	---

از دست نامزد ایل علم شوکت جا
 بد قتر که ز نام شهشمانی سازند
 برای علم زوایش طراز دانشها
 بگاه عرض نغمه جبهه بکار آرد
 خطاب قیصر بند از فروتنی گرفت
 شاگردی نظیری شدن شکیباییست
 شهنشاییست بدان نعلت که نویش
 جناب لارڈ لاشن آنگاه در حمایت او
 بعد فرخ این مهران دریادل
 هزار خرم جمعیت آوزند پیش
 بلند مرتبه دانش پناه کاظمون
 امیر شاه نشان داو سپهر جناب
 زهی گور زجرل که از سخاوت اوست
 ضمان عیش بدنامی شهنشاهیست
 بهشتی قیصریش در حضور زوایش
 سران ملکیت بند آمدند مطیع
 غنی سپاه و زهی آن سپاه سالار
 سپهبد است که از بیم تیغ او بهرام
 شهنشاه خنک آمد بدید با حجت
 تپاه پیکر خلق تو صورت با رنگ
 اگر مصداق مهر تو صورت بماند

از دست صحن جنس بهتر فراوانی
 ز نام نامیش آید طراز عنوانی
 برای جمل صفاتش خطایبانی
 بگاه عرض تحشم کند سلیمانی
 و گرنه قیصرش آید برای دریایی
 اگر که بری نتوان کرد و خانمانی
 دهد هر که بخواهد بر سلطانی
 قوی تر آمده بنیاد مملکت انی
 بعد شوکت این مهران لاثانی
 بقدر جو نتوان یافتن پریشانی
 بود پیشکش طفلک دبستانی
 نشان دهند ز ایوان و بکیوانی
 توان بود اگر کام دل آسانی
 شهنشاهی از خلق و متن آسانی
 بدانی که بود و نمکاه سلطانی
 چه نیز بانی فرخنده و چه بهمانی
 که او بخت کند ملک را بنگهبانی
 همیشه در نظر آید چه چشم قربانی
 مد او کرد و اثر بر سر صفایانی
 شهنشاهیست که از تو پیکر بانی
 بگاه که قهر تو در دست افشانی

<p> کند حکم تو شایسته گریبان که گوهر ساز کند دعوی بدشانی که از نیزه تفاول کند بهیسانی سواد انوری و هم باین خاقانی کند معانی خشنه را شبستانی نه اصفهانی و تبریزی و طراسانی ز بهشت طالع فزون رفت در جانی کند به تنیست قیصری شناخوانی پیشین بر گشت سیکشتم بدانی و خطیفه کرم و مهر خوان ترخانی سز و که نقش مراد شیر بهشانی برای معطر از تو پیش از زانی مودتی ز تو ثابت نبض قرآنی همیشه باد بکام تو باقی و فانی از خضر خفته بر آید تو آفتد رانی </p>	<p> قبا می شاهی بالایی کجلا مان را چو لعل مرصع تو برین چرخ بوستان بوج توئی فلک جهان که افشانند ستم که پیش کلام بلخ سن بقدر ستم که چون شب خورشید پوش الفاظم پدر زنده وین از سینه جبر از بند بر آستانه شاه جهان اختر میند دلم ز لطف غیبت یکمیان آید اگر چه من ز رسیدم بدین قیام ستم که در صله مع و تنیست تو اجم شهنشاه سر عنوان عوضه شهنشاه شهنشاه به فرخنده باد و از زنده عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت بقا است تا بعد از وفات تا بهمان از هر عمر سر آید تو آفتد رانی </p>
---	--

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان بیگم بود بعد شهنشاه
 شهنشاه جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر تختان و کارخانه های بادشاهی دست
 تصرف دراز نمود و آصف خان داد و بخشش آن خسرو را سلطنت برداشته با شهربابا بقا
 و بقا که بر خاسته هنرمیت داد آخر الامر سبیل در پیش کشیدند و با شهربابا شاهی
 رو به عدم نهاد بدو زنی طبع گوهر نظم می یافت تا پنج سالی خود چنین گفت
 زنگش گاه به چو توان کشید کشیدند از زنگش من گلاب

چو پرسد کسی از تو تاریخ من بگو گوشت دیده آفتاب
شهو دی میر حسین رمال احصائی یا خراسانی مشق علم رمل محمدی و زید که اکثر
احکام رملیاش با واقع انطباق میگیرد و عمرش در عشق بازی با خرسید و طول رشته حیاتش
از هفتاد سال تجاوز گردیده

گر پیش ریخته باشد نشاط من بیدل زهر کس قصه زان سیمبر پسم چو گوید خویش اغافل کنم بار دیگر پسم روم حال دل آواره از دیوار و در پسم	دست و دلی کو که فراهم کند
---	---------------------------

شید امولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد تقی کاکوری مولن است و از تلامذه مولوی
محمد علی الدینخان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید غنیمتی طراز و باقسام دیگر نظم کثیری طراز

زین بزم صفه شد العت شاه شاه من آرزو دارم برسد در گوش احمد آه من گر بویسم لغت شاه دولتی از صد نقل	قامت تعظیم آمد بد بسم الله من شافهم باشد بر در حشر شاه شاه من پایه عالی گزیند بهمت کوتاه من
--	---

حرف صا و ممل

صا بر آینه سازی بود در ایران زمین آینه کلام بصفتی طبعش صفات زمین
تا بر گرفت ماه من از رخ نقاب
صا پر تندی از شعرا بر گزیده بارگاه سلطان خیر بوده انوری و دیگر استاد سخن
در کلام خود او را ستوده سلطان خیر او را بسفارت پیش اتش خوارزم شاه فرستاد شاه
از راه فریب با کرشمش پر داخته خفیه و کس بداند که در فرمان بقیل سلطان داد صابر
برین را مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداندیش بخیر سلطان ارسال داشت سلطان
آن هر دو را بدست آورده به تیغ از میان برداشت شاه برین ماجرای برده صابر را

شهو دی

شهو دی

شهو دی

شهو دی

از خطای
شاهنشاهی
خطوط
او به خطای
اندر خطای
خطای

دست و پا بسته در سینه پانصد و چهل شمشیر در میخون انداخت و روی برین جفا صابر بود
جان عزیز در راه ولی نفست جایز می باشد

ز صدهزار محمد که در وجود آید	یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
اگر چه عصه عالم پراز علی گردد	یکی لبام و شجاعت چو مرتضی نشود
همان اگر چه زموسی و چوب خالی نیست	یکه کلیم انکزد و یکه عصا نشود

صاحب خواجه بهاء الدین سمرقندی است طبعش مضمون شیرین گفتاری و نازک بکس
چون من ز غمت کس را ناسازد ندارد دارم چشم و درد یکه کس یاد ندارد
صاحب جبرام از کایتان کهنوست سخن سخن فارسی وار و دور تاریکی کوی ملک اوست
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و ضحیر الدین حیدر سلطان ملک
او و علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام تخت
بشهر لکنوه فونست یگویی قطعه

چون رفت شهر زمن دنیا	ما تم دل خاص عام گرفت
از روسایکاه و آه گفتیم	حیدر بنیف مقام گرفت

و تاریخ فوت میر سید فراز علی چنین گفت
بهان سید فراز فضل دین جام رحمت ز فیض لم یزنی
گفت با لقب بسال انجش بختان جای سرفراز علی است
و سال بنای چاه طغرالدوله عظیم الملک فتح علیخان بهادر و بیعت جنگ محافل خزان شاه
او و کرد از آثار مشهوره شهر لکنوه است چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک	تاریخ بناسی چیده گشت نمایان
از عساکر غیب آمده آواز یگویشم	بر جاست که تاریخ بود فتح علیخان

صادق اصفهانی میرزا صادق معروف بگاو بود و فروش طبعان نامند باین

لقبش ملقب سانشند که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده	
بان آن کسان که ره بطریق تو میروند	ایشان تیز و خروش گاو شش از دست
گیرم که هر کس تن خود را بشکل گاو	کو شلخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست
و خاقانی چنین فرمود قطعه	
خاقانی آن کسان که براه تو میروند	زاغند و زاغ را روش کبک از دست
گیرم که مار چو به کشدن بشکل مار	کو زهر بهر دشمن و کومهر بهر دوست
صادق محمد صادق خان از امرای کامگار اکبر باو شاه بود و مضامین صدق مشهور موزون مینموده	
<p>که مصورستان دلستان خواه کشید صدا و مولانا محمد صادق سمرقندی در احضار شمس الایمه خلوانی و تلامذه مولانا احمد بندی معهود دست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شایسته و بیغات حمیده و محامد برگزیده موصوف و محمود اولاد و وطن بزیارت حرمین شریفین دامن بگریست بعد کسب این شرف در بند حمیده بها طفت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور رسید ندرس و افاده نشست بار دیگر بجا ذمه شوق حج و زیارت متوجه ملک حجاز گشت و بعد عاودت ازین سفر بتعلیم خان انظم میرزا عزیز که مامور شده با قبول خواطرحویت عاطر از دیگران برگزیده نشست آخر الامر از بند بجا بشتافت و بر صدهای میرزا حکیم جانیست آنکه زمام حل عقد مدام میرزا بدشتش افتاد پایان عمر خشت بسمرقند کشیده و پیر جاده سفر آخرت نهاد</p>	
هره گلگل شمع هر محفل میخوایم ترا	هر طرف چون شاخ گل مایل میخوایم ترا
اگر بد و ور زشت از خط شبنم است	اگر نه آبی ز دم این آینه را رنگ چیست
صبر و صفت چو آینه در عقیل است	در و سعادت پیدا است آنچه در دل است

صادق

صادق

<p>جز درت جامی دل آواره را منزل نشد سینه سروی که پروردم درون چشم خویش در عشقی که تو تنها دزدل جان دستم دل گم شد و نمیدهم کس نشان با و بجو خورشید از سفرای ماه میا آمد</p>	<p>از درت گفتم شوم آواره اما دل تشد پیشم خویش می نیم کنون با هر خس خویش شد عیان از چه و ام هر چند پنهان شدم در خنده هست اعل تو دارم گمان با و خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمد</p>
<p>صداوق میرزا صداوق اردو نادای که در خوش فکری علم مست صبح صادق بیان رور کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از هند و رم قضی نظام شاه منصب و جایگزین گر دید و هنگام تسلط اکبر با شاه بران دیار صبح حیاتش بشام مات بیدر باغی</p>	<p>صداوق میرزا صداوق اردو نادای که در خوش فکری علم مست صبح صادق بیان رور کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از هند و رم قضی نظام شاه منصب و جایگزین گر دید و هنگام تسلط اکبر با شاه بران دیار صبح حیاتش بشام مات بیدر باغی</p>
<p>شوخی که بسادگی از و کردم صبر از خطش اگر فزون لب و زخم محجب</p>	<p>اکنون خطش از خیار دارد سر صبر سوزنده ترست آفتاب از تیرابر</p>
<p>صداوقی سید جعفر نام داشت از معتقدان مهدویت سید محمد بود و طبیعت با فکارت می گماشت</p>	<p>صداوقی سید جعفر نام داشت از معتقدان مهدویت سید محمد بود و طبیعت با فکارت می گماشت</p>
<p>ترک من دست چو بر خنجر بیدار بود صداوقی بهراتی الاصل قند هاری مولد در فن نظم و الاوستیگاه از ده اخان جلال الدین اکبر با شاه دست</p>	<p>تشنه را ذوق زلال خضر از یاد برد صداوقی بهراتی الاصل قند هاری مولد در فن نظم و الاوستیگاه از ده اخان جلال الدین اکبر با شاه دست</p>
<p>دل مجروح را پاره ای تن نیست صانع زین الدین خوشانی صانع صاعده خوش فکری و شیرین بیانی است اوسط مایه تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی</p>	<p>شهید عشق محتاج کفن نیست صانع زین الدین خوشانی صانع صاعده خوش فکری و شیرین بیانی است اوسط مایه تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی</p>
<p>این عشق که اشک رخسار فرزند کند زین پیش زرد و خود حکایت کنم</p>	<p>گر هم گرفت تا دم سرمه کند ترسم که ز درد من دست درد کند</p>
<p>صداوقی از ناظران صاف گوست که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی گماشته و</p>	<p>صداوقی از ناظران صاف گوست که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی گماشته و</p>

<p>رزاق علی الاطلاق و جهر زرقش بر معلی اطفال گذارشته</p> <p>از جهان تنگ آمد پهلوی مجنونم برید خانه تاریکست و من بیارم و غم برید</p> <p>صافی میر صافی بی غموری سست بود از وطن بخراسان بریده قیام نمود و در فتره از بکان نداشت</p> <p>ارجعی ششود</p>		
<p>شهی که از اثر عدل و استیج ابل</p> <p>بسته نماند که از پشتی حمایت او</p>	<p>برون ز تهمت خون ریختن چو تیغ جبال</p> <p>به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال</p>	<p>صلاح پخشانی بود و از حضرت و اهل بیت صلوات علیهم اجمعین نظم طبعش از زانی</p> <p>رباعی</p> <p>گاه ازستم خننگون میگرم</p> <p>الفقه در آتش جدایی چو کباب</p> <p>صلاح کاشی از زمره صلحا است و دانش پاشنی نظم اش از وطن بهندرسیده</p> <p>این ملک را بقدم سیاحت پیود آخرد را بهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نمود</p> <p>نشو و نیکی نام جد است یارب این سخن گوش زد و هیچ مسلمان نشود</p> <p>صلاح میرزا صلاح از اخفاء طبیب الدین طبیب اصفهانی است که از شایسته علم و حکما</p> <p>بود و بمقرب ملاطین عصر کلاه گشته باستان می سود و میرزا صلاح در هندوستان بهلا</p> <p>بارگاه هانگیری و شاهجهانی سر برافراشت و بکومت اطراف سرفرازی داشت</p> <p>بیزدهم شوال سنه ثلث و اربعین و الف جامه گذارشته</p> <p>مرح شکر چون بغل کشاد چون گفت بس</p> <p>چادر بندش بحد برزم در بختان</p> <p>صلاح هروی رکن رکن ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بود و امیر علی شیر او را</p> <p>اسیر است و در دست</p>
<p>صلح</p>		
<p>صلح</p>		
<p>صلح</p>		

صافی

صلاح

صلاح

صلاح

صلاح

<p>ناز هم بچشم خویش که روی تو دید دست هر دم به زار بودم دست خویش را خلق گویند بران باش که سولیش ز روی هرگز مانم قاتلش و ز ناله زار آورد تا شنیدم از لب او یک سخن خفته ز بوش تو تنها از پی قتل کم دست شمشیرش امی شده خاک دست چشم بلا پرور من شکم آید بخار و رنه ترا می گفتم چون بمیرم ز غمت تا بابد خواهد ماند</p>	<p>افتم بپای خود که بگویت رسید دست کو دانست که غم بسویم کشیده است من بران باشم اگر صبر و قرارم باش ترسم این نخل بلاد یواگی بار آورد وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد که در ترکش برای گشتم پریند شیرش چه شود و گردی رنج کنی بر سر من که نمائی رخ خود را بهلاست گر من آتش عشق نهان در بر خاکستر من</p>
---	--

صالحی و رتبه بانی نام و سبب است و این مطلع بوی منت است
اگر سیرم ز غم شب ناویم حال زار خود
صالحی خود را از دم اردستان بشیر و بشعر و شاعری در ملک دکن بسری برد
خوش آن ره رفته که تنها سپارد
صالح شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ویشی صوفی مشرب بود و بر
سجاده توکل و استغنا پایگذاشت برای تماشای صنعت صانع همچون از واپس لکنو
آورد از انجا به هند رفت و در سینه شانه و مایه و الف داعی اجل البیک اجابت
گفت

<p>فدا و گی به درش عاقبت شمر دارد بیان مگر غم کنی از میان من</p>	<p>سرمرا بگره تا به تیغ بر دارد نخالت میکشم از بسکه بر تحت کمرتم</p>
<p>صالحی در خدمت نظیر و صانع و به الله طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب بکار کشور گردن می افراشت</p>	

از غم نادی نیست جان را شکیبائی نماند شد عمر که دم بوفاسی تو نیز غم	در دل پر حسرت تاب تو انانی نماند مسنون یک گرز تو طس بوفانیم
صالحان مولانا رکن الدین هر وی که در دانشی از علمای عصر ممتاز و مجتهد و تیمورخان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراض تیمورخان جانب شیراز شرافت و بلازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سه شصت و پنج مائت صالحان روح از صیانت جسم و بر تافت هرگاه طاعت تیمورخان بهوجی از وی بر آشفته سقیه و سبوحش فرمود وی این رباعی اذریع استخلاص خود نمود و رباعی	
در حضرت شاه چون قوی شد رایح آهمن چو شنید این حکایت از سن گویم آئین وفادرم و دم عالم کم است	گفتم که رکاب را از زهر فرایم در تاب شد و حلقه بزد و پیرایم یا زیگویم که شاید بوده باشد عالم است
صبا محمد صابرین از خوش بیانان هندوستان و نکته سخنان متوطن بهسوان است بلازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شریک رشید خف مولوی نجف علیخان صبا الفاس لطیفش نغمهای قلوب با فسرده را شکفتگی می آرد و شنوی شوکت خسروی به تنج سکندر نامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل در وی اینک دست بهم نداد این چید اشعار از مقام متفرق آن شنوی در نجاشیت افتاد	
جهان داور اباد و شالی تراست و جو د جهان جویشش جو د است در خشت زهر خیز و کس نور تو ز نور دویم خمد بین چو از حایثه خجلم آشکار	بیایسته بودی خدائی تراست هم بود و ما سایه بود و است فروزان بهستی است و نور تو سرو مهر گشتند و شنج حسین شد از دال دین را دلیل آشکار

در حمد

صالحان

صالحان

زمنه تا بجا ہے همه نور اوست	سه و مهر را به دشتانی ازوست
در موج نواب کلب علیخان بهما	
شسته که فروغ نظروائی مهر کفش بحر فیض است درشت او کفش بحر جود و طوطی و موج	کند ذره را دره التلاج مهر بود موج بخشش هر انگشت او هر گابر ز انگشت او یافت موج
در صفت نغمه و رقص	
سرایندگان ره خسروی بر شیم نوازان رو گوی شب زنان نوا پیشه و نغمه زن ترنم سرایان جادوکار بارش نغمه توبه سوز	بخشم نمودند صد پهلوی بشادی کشیدند بانگ طرب بخنیاگری رونق آنجن بلای جهان آفت روزگار پیشناز گشتند مجلس فروز
صبا فتح علیخان از نیکه سچان تازه خیال طهران است و در ابدل غزلیات قصاید سحر بیان و افصح اللسان صبا می انفس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان سبانی تازه میدید و نسیم دهبای دلکشایش نواز مضامین را بحکات رنگین آب و رنگی بی اندازهای بخشید از روح گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با عزاز خطاب ملک الشعر از ان شاه رفیع المکان میان انثال و اقران سر آسمان بود خط بگر و رخ روشن بر غوغا دارد جنگ زنگی و قرنگی است تماشا دارد	
وله من القصیده	

ترک فلک است زن از رو شادی بکوی	کامداد ایران خدای سوری از زم روی
لکستان ترک نشخ علیخان ترک	کاور و اسکندر شش مجده چو اسکندر
برق و خنیش جان عهد و را شنه	گرد خنیش مغز فلک را عطر بس
صبحی کشیری از ماد حین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه است سواد و بیاض او	بزرگ سیاهی سویدا و سپیده صبح
لنشین و خاطر خواه او احترامیه جادی عشر	صبح حیالش بشام همت مبدل گردید از کلاشش این چندا شکار گوش رسید
چو از طوفان اشک مار و سیلاب دریا	سعلم افکند او راقی اصطراب در دریا
سر زلف درازی سایه افکندست و خشم	باز از یک صیاد افکند قلاب در دریا
بگاه فتنه دوران مدد از آسمان بخت	بان ماند که گیری و امن گرداب در دریا
سر آفرازی اگر داری موسی که اضع کن	بابر و بین که جابر چشم دارد از خمیدنها
چو مرغ نیم لعل اضطراب دل تماشا کن	که گوش همنشینان بخت آواز شنیدنها
چو رنگین گر بیا از خون دل آورده صبحی	کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدنها
صبحی همدانی از صبح فضا عالم شاعری و روشننگان تبستان نکته بینی و مینی پرست	در بند آمده مدتی بظل عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا که نیت بقیت
شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بخت و در بعض معارک رگ بانفش گسست	آهنگه دل افکند داغ کدام ست حیا
هر طرف می نگرم شعله عالم سوز بخت	لاله و گل خار باشد آبله پار
شادی گیتی غم است از روی آری	صبری غصه فر نام از مردم مرد بود و اولار اربب تخصر کرد بعد از آن بصیری بایل بود
وارد هندوستان شده بهلازمت جهانگیر بادشاه چهره عزت و اقتیاز بر اثر خدمت	و تقی اوحدی از صحبت او مایه انبساط و انشراح گردانند خدمت
صالح در دولت از دل بجا صل خویش	بکه گویم من دست خسته در دل خویش

باز

باز

باز

صیوحی
صیوحی

صیوحی از صیوحی کشان مصطفیٰ سخن ست و سر خوشان صهبای این فن
چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا دیدیم که آن محنت براحت شد بمبدل چون تو دیدیم
صیوحی چغتائی تحصیل علم و صفای باطن در بخارا و عرب نفس سوخته و فرج و زیارات
سرمایه سعادت اخروی اند و خسته طریقه مذہب پر روشی سیریت که از بهتنا و دولت باج
سیگرفت در سه شلث و سبعین و تسعائیه از بهمان در گذشت بسکه شارب انحر و شرب نفع
تاریخ و فاش صیوحی مخوار نوشت

ناز گر ساخت ترا ناز نشین باکی نیست حاجت خویش چه حاجت که با و عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فر و ناله دم عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی خیالت در نظر آورده میگویم حال ستاین کیو تر نامه ام بر دوشند معلوم حال او فغان که چشم آن نامه بان زیگفته افتادم	چون نیاید منت از خانه برون می آرد گر مراد دولی هست اثر خواست کرد و گر از حالتش او را که خبر خواست کرد کس پیش تو غم نامه هجران چه کشاید و صالت را تمنا میکنم اما خیال ست این مگر در ره ز سوز نامه من بوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار
---	---

صیوحی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر محل صیوحیان اه
و شوار که دارنده دل محتاله دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و منت
شهری بکمال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان بفرغ اصفهان میگوید

بیشتر از سینه پروان گلستان شکست با کافور گشت از گوشه پند و نیک	آمین دان فیروزه آسمان گندم آوردم و دیم و گارد از آسیا برداشتم
صیوحی محمد باقر خوانساریست از به صبری دل مخزون در دمنده و ناله و زار صفحه روی تباران اخلاصی میکند دیده ام گوهر دمان رخسار پهلوانی دل	معنی آری نکته وان از لفظ پیدا میکنند ابردایم بریزش از بالا بدریا میکنند

صیوحی

صیوحی

صیوری معروف بولانا صیوری در سویتی لبی لجه داشت چند رسائل لطیفه
درین فن نگاشت

یابند بوی مهر صیوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من
صیوری مولانا محمد از خاک تربت است و بالفاظ سلیبش مضامین رنگین را
از تباط و قربت

بجام آتش افته چون روم من چین بی او نماید هر گل آتشداره و ششم من بی او
صیوری می بیدانی از ارباب صیوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بدله سنجی
و خوش میانی در عهد کبر باد شاه پاتابه بند کشاده بلا زمت خان زمان خان به نعم
بر خور دور و ز قتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برود

سپهر جان من بیدار دل از داغ بجز آتش	دل مردمان از میان می برد خون در درون چشمه باین رنگ میکند چه در دست اینک خیمه از جان بجز آتش
-------------------------------------	---

صدافت نامش صداقت محمد و طمش گنجاوه از ملک پنجاب ست راستی شعار
و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اگر شمیمیت بود و وحیت در سلسله
بر دست حاجی عبدالرحمان نموده و ثنوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه
قریب پنجاه بیت برشته نظم کشیده و درسته ثمان و اربعین و مائیه و اله و محمد صلیق
جاگزیده

نیازم را بود حق تک بر ناز نهانش من و شوخی که دلها شد کبابی گری خوشتر ای بیام و طره ات دلها پریشان منجمه پس از مردن نگین دار بود کافیه بخندین	که ز مزم شد ز اشک شورش چاه ز خندان تپه نقش قدم چون باقی بی آب و گشت از بیاض گدازش صبح قیامت مطهر که گدازد بواجی اصل او از من بجز زخمی
---	--

صیوری

صیوری

صیوری

صیوری

چو مینا پنبه گو شمشیر با بود میگردد و در بقاصد اگر از لعل سیگون تو بینا

صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افسر فرق شیرین زبانی است

هرگز دلی ماران غم شاد نکند کشتی و گران را و مرا یاد نکند

صدر رسید صدر جهان از رؤسای قصبه پنهانی بفاصله پنجگروه از قصبه گو با مومر کار

خیر آباد مضاف بصوبه او دست و سید کمال تریندی که هزار نور بارش در قصبه کیتل از

توابع شاه جهان آید از اجداد این صدر را مجید صدر الذکر در شهر با علم و فضل

و مژدی بروای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی

یکهزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیده جمیل شیخ عبدالغنی صدر الصد و راز

او لاد شیخ عبدالقدوس لنگو بی بختور اکبر بادشاه رسید و بعد از افتاد تمام مملکت سمرقند

گردید و در سنه تسعین و شصتیه همراه حکیم تمام گیلانی بسفارت ایران نامور گشت و بعد از

بیمه لیت امارت و صدر الصد وری و منصب و هزاری رسیده از اقران برگزشت

و بعد شفقار شدن اکبر بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه به استحقاق او شاد و پیش منصب

چهار هزار می سرفراز فرمود و سید کا قنوج بجای او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود

آفتاب را ضی و خفایر و معاش مستحقان و مانند که آصف خان میرزا جعفر و حضور

شاهی بعضی رسانید که او را که عرض آشنایی در مدت پنج سال اجرا فرمود و سید و شیخ

سال عطا نمود و عمر شریف سید بعد از بیست سال رسیده و اصلا در حواس خسته و سست

ضروری بود او احتمال بین ظاهر نگرییده و در سنه سی و هج و عشرين و الف از صدارت جهان تی

اعتزال گزیده و در مقبره عمیره خود و شش بقصبه پنهانی در بزرگان آرسیده

منکه زند و عاشق و مستم چمیکونی مرا

هر چه چمیکونی بگنیم چه میگوید مرا

طبل بدنامی ز دم ناصح بمیدان جنون

تاکی ای زاهد بگر تو به تشویشیم و بیجه

از زبان خلق و از ستم چه میگوید مرا

توبه صدره که ده بگنیم چه میگوید مرا

شکری زان اجل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر نیز تم و ایم ز حسرت چون زبانه
 صدر میرزا صدرالدین محمد نسبش بحضرت جابرین عید الله انصاری رضی الله عنه
 می پیوندد و مشاطه طبعش بکجا نظم طرازی برتر این نفایس بنات الشجره با سلو و شوق
 صلی و حلل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور رضا جبران جد اعلی میرزا را از گریبان
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت مقرر کرد و از اخلاص این حقا
 دیوان میرزا سلیمان را با امر سلطان زمان بجلعت وزارت تو انصند و بعد انقضای این
 عهد در منازل عتی که بعضی رؤسا عصر باباوال باجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بودند
 باجد داری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا
 در غنفلان شباب براه کابل عزیمت نمود و در کشمیر کسب کار ابدالیان و در
 بفرغ بال آسود و در روز خوشی الملک ذوالفقار الله ولیه میرزا خیف خان بهادر و شاه جهان
 رسید و از مخالفند بهب باخان و ارکانش صحبت برانگیزید تا چار و در شتابان و یاتیه
 و الف رشت لشکر لکنو کشید و بقیه عمر بهانجا بگذارد و در بنگاله در سپید

بی روی تو زندگی حرام است آنکس که برید از تو دل نیست عمری به عشق است نه عمر پیش بالایی تو ای سر و ملائیم هر کانت اگر چه چهره از وصل و وفا ناخوانده فروغ من بگسلد از رشتن جان از تنم ز آن روز که از بیم شد آن ماه لشکر و چه اشک کاشک حسرت	جز شکرت تو بهر خیال تمام است و آنکس که کند او جان که آیم چون می گویم خست کام است بد ز شاد و صوفی به چمن باشد لیست ولی باب جفا و جور آنسبیکوز بردارد بشته مهر تو ز دل نکسم میریم لشکر و میکشم آه آبی و چه آه آه جاگاه
ریاضی	

ای آنکه ترش گدیزی آیین است گفتی صدر که شب چنان میگذرد	بابو الهوست مهر و بیا شوق کین است پیداست شب کسی که روزش نیست
رباعی	رباعی
دارد یکی ز غصه پر خون بی تو القصه پس حال زار صدرا	چشمی دارد ز گریه همچون بی تو باتو چنان بود که اکنون بی تو
صدوی در اصل اختر آوای بوده از فضلای شعر است و در کاشان توطن اختیار نموده بتدریس تذکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین خمین و تسامیه قدم کاشان نیتی گذاشت	
گر عاقلی باش مقید به هیچ جا بهر قناعت است که در موج آید	نشیده که ملک خدا ایند خدا عریان تنی که هست نقش زبور یا
صعود و سافیر محمد علی جوادی گجراتی صاعده صاعده علم رمل و نجوم و شاعری به حد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود مولد صعود و محمود و الوجود احمد آباد گجرات است و شاه جهان آباد کاتب علم و هنر و مصداقش بر مودرتجاست	
زایک صریح و وصف لستان مرا شبی بخانه ماگر ترا گذر استند	همیشه جنگ بود یا زبان و زبان مرا بجای کسب پرستند آستان مرا
صفائی از شیشه گفتار ان اند جان است سلاست و صفائی را با کلامش التزم واقتران	
می نماید گاه جوان نعل شتر گشتن بچشم صفائی خراسانی از صاف و یان نامی و هلس از انجمن است و از یاران مولانا	چون مریخ ز نظر سازد مردم غائبش عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهیان

صدوی

صعود

صفائی

صفائی

سوختم چند انگر بن نیست دیگر جانی انج بعد ازین خواهم نهادن دلغ بر بالائی انج
صفائی میرزا محمد صفی خاں الرشید میرزا شرف الدین و قاضی قاضی بود و تحصیل علوم
از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود و وطن پر داخت و در
دار الریاستہ کلمتور حل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانہ وزیر الممالک نواب
آصف الدولہ بہادر پریان جان بست و تجرید و تفرید گذراندن متوانست ناچار
دل تیز و ج و باہل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ تہاد و ازین
از دواج در آفاقیکہ افتاد دشمن ہستی و فکری صفائی توام و طبعی رسائی ہدم داشت
دیوانی مخیم حقوی افواج نظم گذاشت

صفائی

کی آن بر شہا شہیدان عشق مست ز خانہ برون شو بگلشن قدم نہ ہر روز دہ صف لشکر غم بر دم امروز شوری بسرو اکہیم نیست کہ سہا کو تہ نکتہ دست ز و امان و صالش بگدشت و چنین گفت کہ فردا بیتاکیم بیفادہ تا چند کی شکوہ صفائی	کہ بر دل نشان خدائے ندارد کہ گل در چمن سنے تورنگہ ندارد تا باز چہ آید ز قضا بر سرم امروز این می ز کبار خیمہ و بر سا غم امروز بر سینہ گر آن شوخ ز بند خجیم امروز بنداشت کہ جان از غم او می برم امروز کوشی چون دار و بسجن و لبرم امروز
--	--

صہد ر میر صہد حسین بگرامی از صہد ران معارک سخن گستر لیست تولید سید محمد
ابن میر عبد الجلیل بگرامی و علوم حمید و شاگرد میر نظام الدین خان بگرامی و شعر
و شاعری بعضی اور امتوطن قصہ ساندی نوشته و گویند کہ در فرج آباد ازین عالم
گذشتہ

صہد ر

قمری ز بال غولیش کشدار و سہ و را چشم دارم کہ روم جان بہ سلطان شہیت	در گلشنی کہ عید بگفتہ بہال حسن سہ و دین اکہم نکات بیان شہیت
---	--

صفیاءصفهانی در جمیع اصفیاء سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفت حق هیچ بجائی نرسد
افتد آنکس که بامداد کس بر خیزد
صفی در جامع اشعار اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صفی شیرازی
مشاعرات مینمود

رنجیده ام بر تیر از جفای دوست
کز صد هزار لطفت تالاف نمی شود
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب
الاحترام و اصفیای منقرض الماکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروایی
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب تقدس حضرت امام موسی کاظم علیه
السلام پیوسته و که نسبت ارادت بجایست شیخ محمد گیلانی قدس ربوبه و در جمیع
نشین و سبب تیره بعد نشین اعلیٰ علین رفت ذکرش در زمره اشعار هر چند خطرتیره است
مگر تیرا و تیر کادر خیاط از نگارش پذیرفت رباعی

هر که که رسی بخلوت یار ایدل	از من یرسان کلام بسیار ایدل
و آنکه خیر از خیرای حسالم گو	ز نهار ایدل بزار ز نهار ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب درد بود و در علم حساب و سیاق فردانه و این
در ملک دکن رسید و در سده اربع و سبعین و تسعمایه روح صفی از جسم که درش پدید آمد

زینار تو صفی سبلی هو فاعل	کش کلام قضا نوشته از شک فقط
چشم و دهن آید و وقف ابرو	از کان اعراب خال خط خور و تفت

صدا معروف شیخ صدانواده شیخ شیراز و در لباس ریشیان بود چون عوام الناس
او را بفصل شمع تنم کردند آنرا تا سلسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پرمعنی

همچو پرکاریم یکپا در شریعت استوار پای دیگر سیر مقتاد و دولت میکند
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه شاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبه
 داشت صید مضامین نو آئین بایسته و نکات رنگین بر بسته کار اسلحه انگاشت
 تعلیم سخن آفرنی از اوستاد فی مولوی محمد حسن بگرامی یافته حیف که بعنفوان شباب
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی نشافته والد ماجدش سید علی شیر
 کنت تخلص از روسا اکرام محسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضل علم علوم شریعه
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و خداقت طب جسمانی سرمایه دار گویند که فرزندش بر به
 تقرب سالطین و ملی سیده و بجائی بظهور صولت و جرات شیر انگشت از وی بجای شایه
 مخاطب بشیر گردیده از آن زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اختلاف این
 فامیادان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند آیات

ازان

آبی آب و رنگ گل ربانی ده بیانم - ۱	تاب جوئی حسن گلر خان ترکن ز بانم را
ز بس کجا بیده ام و در روی غمیش زبانی	شگشت تا ششاهی می شمارد آقا نام را
ز نداقبال چشم از آه صبر توان سن	بود پر از پروبال بهاتیر کما تخم - ۱
بی رحم آورده آتش یغیای بهاش قاتل - ۱	تپیدن هو میانی شد شکست شیشه دل - ۱
عنادل را اشتابان همزه پروانه می پیچم	که امین گل آبی بخفت شربت بگ محفل - ۱
از جو تو حسن و وجه ما آب خورده است	نماند کتر از رنگ گل خلد مست حنا - ۱
پر تو انگشت گشت تا آن ماه در کاشانه ام	خور کند کسب خصب از سایه دیوار ما
ز کس خود رنگ نشانیتم از دوست دشمن - ۱	خود ابروی خضر پیدا شتم شمشیر برین - ۱
گل آب و رنگ یافته لعل و خون باست	صبح بهار بنیده دایره بخون باست
به آبی خنجر مرئی کیست و سر باغ	که رنگ غلطه و دیو نیمه بل افتاد است

<p>من و سوزی کز ود آتایه تفسیه را ماند زیب و تش نبود چوری زیر باصوالت در سهری اندران کو میروم بهر تصویر خطش از زلف حور نمیکرد جدا فکر سخن از طبع ناشادم چو طفل اشک پرور دند آغوش اندویم تینک خطی چون در عالم امکان کجا باشد بزلف شانه کش بازوی پری بشکن چون بر جان دل بیچاره ام از تیر کس چاکهای دل مشتاق شهادت صولت</p>	<p>نفسش رشته جان موئی کشیده را ماند هست پیچیده بگلسته رگ جانی چپ از رویینا بمینو میروم تا بیا بر من خانه سو میروم مگر کردند از خاک زمین شعر بنیادم ز جیم پیرت سلیم و ز بند کشتب آزادم که تحریک نفس مانند فی آرد بقضیادم پچشم سرمه ده و سحر سامی بشکن که بود چشم اجل حلقه زنگیر کس میتوان دوخت بتبار دم شمیر کس</p>
صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لعل دار در شهر و سخن به	
ریاضی	
<p>صوفی بیوائی ز کس جا دوئے بهر دل من ترنج غنچ کافیت</p>	<p>همواره بنجاک عجز دار دروئے صفراء مرا می شکند لیموئے</p>
رباعی	
<p>صوفی نشود که چشم جادوی کسی این طائفه به زینت چو در خویش</p>	<p>هر دم نکشد ولی ز پهلوی کس نگذاشته اند رنگ بر روی کس</p>
<p>صوفی منشی محمد اقتیار علی از ارباب اقتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت لکنوست ذمهنش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و طیفش تام و طینش صافی و و ستمش نیکو و بالفعل و شهر لکنو بصیغه کمالیت با کمال رفاه و قلات میگذاشت و پیش هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود میکرد که بی قبولی نشان هر چند</p>	

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارم و لکن هنگام التفات بدین فن در اندک
فکر از فیضان طبیعت آملی آید و اشعار خوب و بسیار می بارد و مشق مخموری بخندست
مولانا غلام امام شهید مدفوده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تالاشی
گوی سبقت ربوده است

<p>هستمیم هر دم و دم از قطع تعلق میزند میرود با کاروان لشکر من عمر روان برق حسنت شعله زد یکیم بجم و جان ما دید از غرقه بسوی من و در بر ز دورفت تا بر دانه شویم با دب پیش کس بهارا و روز باستان صد میخانه می آید عالم شکار تیرا و مژگان سفاکش نگر طرز خراش قلمه زار بر هر قدم جانها داد مستول تو ز بر زمین ز پای چشم نه تسکین شبیخون شب پنهان ز دسکری بشکر تو هم شد عشق بنیان شمع ره معرفت او</p>	<p>تیغ بران آید و رفت نفس باشد مرا تا لاهای و بسین بانگ جرس باشد مرا مشعل طویرت مشب زینت ایوان ما چه بلاتیرنگای بجگر در ز دورفت طائر رنگ زرویم هوا پر ز دورفت بدوش خودی چون بوی گلستان می آید صدید قضا نخیله او در بند فترکش نگر حشر ز رفتارش بهمانند از میانکش نگر دل جوش از آتش بهین گل روی از خاکش نگر اگر چنان خوش نه میدان جوان بود نه بوم این آتش را دو و ازین سنگ گرفتم</p>
--	--

صاحبانی سید عبدالباقی نسبش نخواهد قطب الدین بود و دشتی قدس سره می بودند
و در خوشی صهبائی سخن خیالات جریبه می بندد و تحریر اکثر خطوط و شگای داشت
و عمری بالامت شاه جهان بادشاه و عالمگیر پسر و دو قصاید بسیار بهیچ عالم گیاره شاه
نکاح است مرایه افتخارش که بدان سرگامان می سود و صاحب استیاتی آرایش با سلاطین
تیموری بود

میرزا محمد تقی آقا میرزا محمد تقی آقا میرزا محمد تقی آقا

خوشت و غزه ست و خوشم از خمارت	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست
دین و دلم بود نیک خنده لعل یار	جان راه غزه می نگردد کاین چه میکند
صیر فی میر علی از صیر فیان دار العیا قلوب علم تنویر و سخن تحمیرست و معاصر شیخ	
یعقوب صر فی قاطن شهر کشمیر	
سبوسوده و تخم دل نژند مرا	
صبح چو آب ز آتش بلند مرا	

حرف ضا و مجمعه

ضعیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سب و فیاض فیضهایافت و بتوفیق موفق تحقیقی
بسعادت حج و زیارات شتافت

چو سر بکافه زلف بتان در آوردم سر سب به عالم دیوانگی بر آوردم
ضمیمه تقی نام حلوانی بود از شکر شکنی کام و دیوان ارباب ذوق شیرین بنمید و صیر
با او چنین مظانیه فرمود

شعر تو آترو ز که دیوان بود کاغذ حلوانی چه فراوان بود
و این ضمیر حلوانی به بند و ستان رسیده و متقی وانی برداشته بوطن اجماع گردیده

بسیون را چون در ضمیر زور تشنه کند	عشق رنگ حیدری بر بازوی فرما دست
پرواز ما ببال و پیران طرب شد	چون دل پیمید بال پریدن بهم رسید

ضمیمه کنور میرالال ولد راجه پیاری لال الفتی از قوم کاچمه سالن شهر عظیم آباد
موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد

از سینه سوزان بفلک ناله فرستم وز دین گریان یزیدین زاله فرستم
ضمیمه ری خلف میرانی ست استعداد ضمیرش و نظم حیرت افزای اقصای وادانی
چند شنوی بسلاست و لطافت در ساک نظم کشیده و در حوز زبان درازی نموده

کمال رسانیده است

میروی جلوه کنان بخیر از اهل نظر
روشنی مردم این شهر چنین است مگر
ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش مجتهد و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت
پیغمبر ملک سلجوقی بصاحبیت و ستادست سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و
ستائیه بخلد برین شتافتند رابعی

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال	کز نیستیم شده است مردار حال
فردا که ز اخترم نکو گردد فال	گوشت ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضیاء الدین محمد بن العم میرزا سیلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بیباقت و اخلاق
مشار الیه بالبنان است

و عده او آخرین روزت می برسم کباب
ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستقیم است و بنظر اصابت تیره خاک بند بود
هندوستانش سیر است

من کیستم ز هجر تو از کار فرست	خویشمید عمر بر سر دیوار فرست
باغیر در بهشت برین ل شکسته	چون طفل با اذیب بگزار فرست

رابعی

ای کرد ز احتلا طردم سیرم	از غصه اگر می خوردن می میرم
اگر چه غم دهر گریبان مرا	من نیز گلوی شیش را میگیرم

ضیاء میر علی مخاطب بصفدر خانیان خلعت الصدق عسکریان از اولاد سلطان
میرزا ابن بهرام میرزا شرفه افشار شاه جمعیل قنوی با و شاه ایران است عسکریان را
نواب آصف جام صوبه دار پاک کن و اولاد او دانش پیش خود طلب داشت

ضیاء الدین

ضیاء

ضیاء

ضیاء

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر اوزنگ آباد را پسندید
اکثر اوقات با نجاتا بسر می نمود و در اتم بزاوالت نظم گستری و نکته پروری مشغوف بود

چون نقش قدم دانا تو آسائی	در راه تو جابجای شستم
چشم تر مانند شبنم زین چین برداشتم	خون دل چون لعل باخود از وطن برداشتم

ضیائی محمد علی ملتانى است از میان روشنش شبستان سخن نورانی گویند که تا ستم
یکهزار و بیست و چهار در اکر آباد تبعیش می پرداخت و والد اعلم کی ضیا جانفش خانه
جسم را تیره و تار ساخت

شبی بدین ستم را بجزر و عده من
که گشتگان ترا ذوق خونهای نجات

حرف طارم

طارمی میر دوست اتعالی طبعان خط طارم است و بهتجارع کمالات علم و فضل
و دانش پر پیچ چهارم و دوازده سال بجا و رفت و خدمت روضه رضوییه شتغال داشت
و هالیون با و شاه او را از بهر خواهان خود است

چاکر که دست مشتاق در گریبان بست
هر طرف را بست که جانان سحر جان بست
طالب حاجری که در طلب مطالب دقیقه نشریه گوی رسائی فکر از میدان نظم
میر و دو مداح و ملازم بارگاه سلطان عبداله خاقت سلطان ابراهیم ابن شاه رخ
میرزا و دو دشمنی گوی بندگان برائی سلطان و درون فرمودی سال در دار العلم
شیراز میرزا و دو دشمنی گوی بندگان برائی سلطان و درون فرمودی سال در دار العلم

ایله بی روی و دما از دکانی شکل است	تاخی در این فراقت میجو زده خالی است
در غمت گسسته چرخ اگر آید به گشت	به پیچیدگان روی آید که نام و گشت
طالع میرزا نظام الدین را چه داری	یا میرزا فطیم الدین را چه داری

طالب مکتب فضائل ۵	
بر سر شورش میا و رخا طبر پر شور را	نیست آسان دست کردن خانه زنبورا
قناعت عالمی دار و جدا پارا بدامن کش	ز طفلی رم نمودی پیر کشتی تا کجا گردی
طالب میر عبد العلی در اسل سبزواری بود و در شهر کهنه لوتن نمود بهلازمت لوباب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسرمی افزاخت و بر شنی طبع اختر طالب نظم را محضر نور می ساخت	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر می	نگردد بر طرف هرگز تب شیراز تابشیری
دست شستم ز تن خاک خورش	این تنیم بوضو می ماند
طاهر از عشره سادات موسوی و طبع طاهرش بر مضامین پاکیزه محو ۵	
خاف از حال خود ای سیم مرت می	مست حسنی و ز خود بخت مرت می
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجای می نگرم جلوه گرت می
رباعی	
زان دل نبود او که یارم باشی	آسایش جان بقرارم باشی
از من بطریق آه دامن	چون اشک همیشه در گنایم باشی
طاهر طاعتانی فکر پاکیزه اش از ادب و عیب شری طاهر و آثار شوئی از فحوائی کلاش طاهر ۵	
جز لاله نشسته در آن نشد جبر بلا کم	نگر گیت بچشم کس بر سر خاکم
طاهر امش از بهرات و مولدش قد با رست	زال طاهر کلاش در مذاق طهار
خوشگوار ۵	
خوش آنکه پیری دل زیوانه مارا	روشن کنی از شمع رشت خانه مارا
طاهر میرزا طاهر تونی میرکافی بهستان پاکیزه دست می داشت و پدرش در سنگار	

طالب

طالب

طالب

طالب

طالب

شاه عباس ماضی سرشته واقعه نویسی داشت	
سرتاقدهم رفته تبارخ گاهی	از ششم و دهم ناز جان شکلی است
چون نظاره بر خسارش گذشتی	نکه گلگون بر دیده باز گشته
طاهری از طیب انفسان هرات بوده و به سب سلطان حسین میرزا هنگامه سخن گوی	
گرم نموده	
ترا بهر وفاعت باز توان کرد	چه که عمری و عمر اعتباری نیست
چو سایه چرخ و اگر در پی تو می انستم	ز من پسین که مرا هیچ اعتباری نیست
در عشق چو من سوخته در بدری میست	لطفی که بر ماندگی من در گری نیست
طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش بخیر و این شعر بناش مستطوره	
چو ترک سرکش من مائل شراب شود	ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود
طائف محمد علی چو باد قالی است طائف مطاف بلافت الفاظ و لطافت معانی	
زبان و دل موافق ساز بهنگام عاکرون	بیک انگشت نتوان عقد از رشته واکرون
نیشتم است بگلزار کامیاب شده	ولی که بسته بگل عنایب آب شده
طبعی از شاعران شهرستان است و زونی وی طبعی است نه مکتب از این و آن	
شرح و کسوزی که عمری از تو پنهان دادم	گر گویم دل و گر گویم زبان می بوزدم
هرگز آنکه سر زار زیر گلزار مینم	دارد پسینه داعی از روی ناز مینم
طبعی عبدانام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان و اولاد بالاد نام	
خود عیدی تخم میکرد و بعدش میل طبعی گزیده	
سبیل شکم گریه در دل چو من زده است	تیر آیم از حدی چرخ تبخیر زده است
لاله از خجالت محبتی داغ دل من	زین چین چرخ بیرون برده بهامون زده است
طاهری نامش غلام طفی از سوز و نمان هندوستان و در چوش خون شباب ملک لک	

طاهری

طاهری

طاهری

طاهری

طاهری

طیب روح آن نوجوان سه

گر باغیا رو فغاوی کرد	یا که ای یار چغا فغاوی کرد
بسل از تیرنگه ای کج باز	راست فرما که گراخواهی کرد

طبیعی حصاری بطیفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری
چسان پنهان شبی در کوی آن آتش کلان که برقی آه روشن میکند جای که من باشم
طوطی از طوطی مقالان تر شیرین است و بنا طلقه فائقه دقیقه سنج و گهر ریز در سینه است
دستین و ثنائیه طوطی روانش گرفتار پنجه گریه اجل گردید سخنان دلاوریش بایشنفید
ز آب چشم من بار و نهان کرد که نقصان میرسد از رخسار کمان را
چند گیر دجام می کام از لب میگون او ساقیا بگذر تا بر خاک ریزم خون او
طیالت بی از شعرا نقدین است افکارش مثین و کلامش شیرین و در علم طب و معاجه
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرف انتخاب داشت

رباعی

گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد	عصمت همه از خاتمان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه و تبا	برخیزد سبک در نه جهان برخیزد
از بیم گسسته جهان سبب زرد	و زلف ظالم است زبان سبب زرد
از فایده احسان تو به هرقای	بر جان تو صد هزار جان سبب زرد

حرف ظاهر محمد

ظریفی محیی کسا از شاعران اعلی است در این طبع همه شاه طایب است یعنی یود
و در عین کبری از قارس پند آمده ساغر کام را شیرین و دوست

طبیعی

طوطی

طیالت

عبدان نفع حلا
مجلس و شش
تجرباتی است
نوعی است که
از این شاعر
عبدان نفع حلا
مجلس و شش
تجرباتی است
نوعی است که
از این شاعر

دوشن غوغای گمان تو بگو شوم آمد
مردم از رشک که پاک گذشت از کونیت
خاطر ظفر الدین همدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخندست ملک شاه بلوچی
او را ظفر بر طلوب قطعه

بهر تراش هر چه خواست کن	نه بزرگی مجاد و پدرست
ناقد رشک راه بین بمبش	کاین قیاس بدیع معتبرست

طل الله تخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعد دوازده سالگی در سنه
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت
اشتغال و در زیور و برسمه تبحر عاقل شده بروی تصرف گردید و عنان نظم و نسق
ملک و دولت بدست میر محمد موسی استرآبادی سپرد و در سنه اصد و عشرين و الف بعالم
بالا تشریف برد

تعالی الله چه حسن متاین بنایم صنع نیر و انرا که در آینه روی تو دیدم صورت جانرا
ظهور تاهیر الدین شافره نسبت ابن العمی بشرف شافره دار و مضامین اعجوبه در سلاک نظم

در زیر کلاه اش گل و لاله بدین	زیر پر مو دلی و بنداله بدین
سالی که بود دوازده مه دیدی	بر خیز و می دوازده ساله بدین

ظهور تاهیر الدین خلف شاهی محمد سعید و بیکرامی است که در سلطنت کهنو بمصب عالی
رسید و نواب محمد اکره آغا سیر و زیر آن ریاست و تنظیم و تکریش باقصی النایمیکو شید
ظاهر و کهنو تشو و نمایه از شوق دلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شافره در نظر
و شرفاری علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی
و در زمان قیام سلطنت ملک ابو محمد یاسی جلایه شل امیر الانشائی و صدر امانت و خیر ملک
را انشیرام میداد و بعد تسلط ارباب قهر گران بران ملک قدم بر گرتی برین علم فارسی و عربی

عالیه لکنو نهاد و هشتم ذمی القعه سه شین و تسعین بعد الالف و المائین تا پنج
اربع الح ازین دارنا پانز و اسش خب از تاریخ تولد سبی نامدارست و نسخ طبع الاش
و نظیر الایمان و اسرار کر بلا و اسرار و اجدی از وی یادگار و در اسرار و اجدی قطعه
بنظم آورده در آن صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل به حرف طریق استخراج اعداد
نام نامی و اجد علی شاه خاتم رسو سوار ملک او دو سال جلوس شاه و سه تصنیف
کتاب بر آورده است

آتم ز سینه تا بهار فته رفته رفت غناط آن تی رود و اشکم کجونی او جان فته از شش چو رفتی پیش او گفتم که هر آرزوی بوس و کنار است گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یا تو گفتا که بخت من بود	اشکم ز دیده تا به نری رفته رفته رفت این طفل از کجا کجا رفته رفته رفت دیدم که به نظیر چهار فته رفته رفت گفتا که بود لیک مرا از تو کنار است گفتم که چون محو تو گفتا که هزار است گفتم که به خسته جان گفتا ز غایب است
--	--

طبع طبع طبع این ملا و تفریق که از شامیر فضلاست و طبعیم و بعضی غلو مثل
بیات و مبدسه و حساب مثنی که بی شرا از غایت طبع بلندش بهرش رسیده و
زبان شعر آسان گردیده

ز خود بهر تنم از دورت اگر بظار میگردم هر چه در جوین آواره هم نمیست	بیابان و بیابان خویش آواره میگردم تا قیاس که شود و خیر میکان کسی
---	---

احرف العین الموحده

عبارت استثنائی در زمان شاه طاهر سیاحتی منگفت و میگویند بیانی او است
مارا نیست سبزه خنجر او نداشت

ایضا

نکته

بر سوائی ز مجنون خوشتر را کم نمی بینم
 ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم
 عابد خواجہ عبد الرحیم متوطن دہلی از احفاد خواجہ عبید اللہ احرار است دیوانی چند
 بدون کرده کہ رطب و یابس در انہا بسیار است

بیک پایستادہ در چین سرو
 باین آزاو گیاہ بندہ کیفیت
 عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطہ تخموری بعدل کامروالی می نمود

آہ و فریاد کہ آخر شدم از یارب را	چرخ بدھم مرا ساخت ز دلدار جدا
اللہ اللہ چه بلائیست کہ چون التیام	من جدا گر یکم دیدہ خوشبار جدا
آہ صد آہ رفیقان کہ بعد حسرتا درد	دل جدا شد ز من و من بشدم از یارب جدا

عارف موزون طبعی است از ارباب عارف
 گر کشد ناوک خود را ز دلم قاتل من
 در دآن تا بقیامت نرو داز دل من
 عارف اشتہار بادی در خوش فکری معروف با شاکہ
 تا شاہک پات از نظر اہل در رفت
 چندان گریست دیدہ کہ دریا بگررفت
 عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشہ لطیف طبع صوفی مشرب و نوش
 طریقہ بود و رباعی خوب سلیقت و بصاحت محتاج بہ اوقات نادر

بچنان ہر چه در دست شاہ خار و گیہا
 شمیم نصیب تو اندای گل بہشت بہار
 عارف صفائی کہ تکی او صوفی با او تعارف داشت و بمعرض فالج و عظامان و دنیا
 دنی را گذاشت

ز نقل من خیانت ای گمانہ چہیت
 خون مرا کہ بطلید این بہانہ چہیت
 عارف تبریزی از صاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بستر نمود و از
 روز نگہدانی است و ساکت ساکت خوش بمانی
 میکند ستو و سیا آب و تاب خقل را
 شوق پیوستہ مغرب آفتاب خقل را

<p>نیست باریش شامان دل و شن مجتاج سکسرا از ترقی بر جهان سرور نمی گردد از بسکه شد ضعیف ز درد و گران تنم بی تامل پایه معنی نمیکرد و بلند ز آب و آینه بیکانه وار میگذرم</p>	<p>نبود شعل خورشید بر رخسار محتاج شیر زیر آسمان گر سیر و دانه نمیکرد آن قوتم نمائند که پیر همیشه بشتنم مصرعه بر سینه سر و از قدم افشردن ست ز بسکه حشمت از آشنائی خویش ست</p>
<p>عارف ریخی از پیر گویان مشاعر شاعر است و بر طریقه قدما و راهم اشارات در عهد اکبری بهند آمده تنسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بنجاب بنگاه گرفته در سنه کهنه اروسی و پنج راه آخرت پیموده</p>	
<p>رباعی این عمر که از چیه پیشداد گذشت در آب دو ساله کشتی اندازمگر</p>	<p>یادش چه کنی که شاد و شاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت</p>
<p>عارف حاصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز است چو همری که نکر دست باغبان مرا نشانده شلخ گل چو نمودر کت مرا عارف شیرازی ابن الخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف روز نکته پرداز است بوده و در صفایان آزادانه بیاس و ایشان نهنگی کب نموده</p>	
<p>خدا از یاد و بیگانه کرد سپایان را زوی بی شکستی سوختی افکندی و رفتی بسیکات آن بایاد آن سیدین بدن ختم</p>	<p>که بر سر و جلوه گزینیم سپاه بگله از را جوابت چیست فروانی قیامت او تو را در آتشش من غلطیدم و از خوشی بی ختم</p>
<p>عارف گیلانی از مستکفان صوفیه سنجیده میانی است غیر شریعت بی علم نمیشد استوار نیست استغاثی میوه آن کرون به دل و در نیست عارف مشهدی بر طریقه پیچیده نظم می ست</p>	

عارف

عارف

عارف

در دندنی پیشه کن و خاطر دل تنگ باش
آه را پر و از ده آئینه گو در رنگ باش
عارف مولانا محمد یوسف از مصر گذرون برخاسته و مبعرفت رموز علوم و دقائق
تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی باستانندان عصر شغل مذاکره و مشامعه
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقاع بکمال خوش خطی بیگاشت از زخارف دنیاوی
بزاویه ترک و تجربه نشسته و در شیراز نیت از نیلالم بسته

بازم بسیر موای نگاری قفا ده است	دیگر مرا همین که چه کاری قفا ده است
خطامیت گز خاخر آن شکاک قتاب	برگردم نه بهاله بخارسته قفا ده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به منزله هندوستان آمده بعد میرزا گشته به جاده معاد
بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از قید نهایی دل در کلبه ویرانه ام
سقت چون رنگ بر خیزد ز رخسارم
عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از خارقان دقائق نکته سنجی و
واقفان دقائق سخن پرداز است خط شفیعا و شرعاری خوبی نگاشت و در علم ادب
و شگرهای کمال داشت در غفوان شباب بارگی خرمیت از وطن محبوب صواب که بلای
سختی نماند و در خدمت جمهد انجاسید علی تمسبل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان
مقدس به راهی به خید آباد و در خدمت عمیرالدین میرزا باو شاه موبه او در خدمت به راه افار
لکه کشت بدو زبانی و زبان شیرین و حکایت گذرانید تا آنکه محمد علی شاه باو شاه
او در خدمت خود و خدیو نوبت لایحه است از شیراز به شیرازی برای او حسین فرمود و لکن بی بر نیانده
که در سه اصدی و ستین از مایه ثلث عشر از شهر لکن به راه را از درجه دولت نمود و روزی
مولوی سید محمد مجتهد لکنی بوی گفت که سندان بسیا پیش شجاع می آیند به چهار ابله خوش
راه نباید داد و بی جوابش گفت که سندان در حق شیعیان چنین بگویند حیرانم که بگویند
که ام یی ازین هر دو دل باید نهاد و قتی میرزا گل محمد طایفی مکرانی در بریم آغا علی اکبر شیرازی

حاضر بود و آغا با تشاد اشعار خود زبان کشور مناطق در مع لب بطق آشنا نمود که پادشاه
بلازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر و دون رتبه شمس

<p>بجولان آرد و صحرای سمند باد پیاز از آن پنهان کنم عشق ترا در دل که نمی بسم جلال قدر عارفین که در بزم غنای هر که که ناست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جدا تا ماندم از روی تو صبر ز دل جدا باشد بی دلیل و بی ریسته عارف بود معنی نقش ندانم سال مراد تو عارف حلقه دام محبت که عالم گیر بود ما را آن بصر با نه و الفیت است و انعم ز نام کاری عارف که در کش پیکر و شکست از بی الفیت بهی دل عارف به شوق و حل پیری هر گاه بند کنند گون جان گشته ز دنیا نه برین بوی نیادم که آن نامهربان ز فتنه زیادم</p>	<p>ببین گلگون ز خون کشم گمانت خاک صحرای بر و از یاد عشقم قصه بچون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جارا دل گفت باز زبان که زبان میتوان گذشت کز دل غم فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم داند که و و راز آشنای باشد که بر خنجره اش زنگوله دلهام را باشد دلم بکشته بهیاصل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بود و نه خیال گلشن و کنج قفس نبود بجز عشق ناتمام و می نیرس نبود باز آید دست آب محبت بچوئی دل ترک وطن نموده ز ایران بر آید ز یکدانه پدایم آور و دل اخیال بند بود سروکارم قتاده با عجب یکیش و بیخونی</p>
---	---

عارف میر عبدالحسین از مسادات شیمی کاشان است و در مجالس عرفا بکلام جایش بر
صدر جولان

<p>ماه تو صد و یک دیده شود و روزن را چو دیو ایشکسته زیر بادان</p>	<p>شمع عقل گم اندم که دل روشن را تقویم زو چشم از کجی واران</p>
---	--

<p>عارف هر وی از معارف ناطقان برات و مشتاق بر خوش تر بات است طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است عاشق ابو انجیر هر قندی بود و بجا معیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبارش خلعت و سر بلندی سیخ و خمین و تسعایه سن خلعتش ازین چار سوست و فوت عاشق تا پنج وفات است در شان و بهر خود طاهر و حرام گفته</p>	
<p>اطاهر که ز جان سرشته شد پیکر او از تابش حرام مگر در غرق است</p>	<p>کل نیست بطعنت تن جان پر و راو کافاز شکوه که در خصل تراو</p>
<p>عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است و بهر گوئی طویل اللسان می شود از گریه در بزم جنون مشرت مرا عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش خوش و کلامش منظم و زاید برین مالش غیر معلوم</p>	
<p>گفته اند و ز گشت مست همیایی در عاشق بصحرای رفته دل در پلا با بسته کعبه و چنان ز در بزم ز آتش میر و کمدای گلاب نظر در بیغ مرا</p>	<p>کز چشم مست می چکد به میایی دیگر شاید که خفون گشتن در یاد لیلی دیگر کعبه و ایمان بر وفات کرد از ویش میر منم قماره بر ایت گذر و بیغ مدار</p>
<p>عاشق میر قاسم خان آله آبادی که از اولاد محمد و قاسم اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده خواجہ عبید اللہ خان والدش احمد شاه با و شاه دیوانی صوفیه مالوہ عزت افزوده و بهنگام عزل از ان عهده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان میرش دست بیل نواب اصفهان زده و بعد اصفهان منتقل ظل نظام الدوله ناصر تنگ بوده باستیار گذر نسبه و بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سونی شاه جهان آباد رخت کشید و بهانجا کون گزیه و او اخر مائیه ثانی عشره یولن اصل رسیده</p>	

درد
درد
درد
درد
درد

پیش من گرمی نیاشد سیرم از در و تخته
شیشه چون خالی شود و پر شود و پادشاه اسم
عاشق میر کرم الله مخاطبه عاقل خان خلعت نواب شکر الله خان عالمگیر
و ابن البنت نواب عاقل خان راز نیست فضائل و کمالات را نسبت بدانش
سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار
گذاشته

و پرورده بود دل که محبت بیا بود
این شیشه را بنسنگ پری خانه زاده بود
عاشق میر گلان خان کابلی کلامش در تنخیر قلوب سحر با بیست اولاد که بدامن دولت
وزیر الملک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود و نظام تخلص داشت و بعد از
شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت نگارش در فرخ آباد عاشق تخلص خوشتر
نیداشت

کسبین غره او دشمن ایمان باشد
 کافر مکرر جهان نام مسلمان باشد
 هرگاه با رقیب برابر گذشته ایم
 بیگانه دار از مهر آن در گذشته ایم
 عاشق کوئی بار از احوال نیست
 اینست سرگذشت کز سرگذشت ایم
 و در کفر شعر سعی به تشویش کمال
 و مقال غمخواران گاشته نوا عیب خان
 از باده جام وطن خود و سلطنت است
 و بادشاه بدار اخلافت شاه جهان آباد
 رنگ توطن نیست و دست با اسب
 دولت امر شاه بادشاه عالمگیرانی زده بخواب
 توانی و جهانی و جهادی و همه نظامت
 غرض اسیری از کجاست و بید و قاتق خالک
 او نواب و سرخان و بادشاه عالمگیرانی
 و سادگان کادانی بجای نیست
 بقایب زمان بکرم سلطان و دشمنان احوال
 و کائنات او شوق و قرق و قرق و قرق
 و در کجاست و بیت و بیت و بیت و بیت
 و در کجاست و بیت و بیت و بیت و بیت

اولاد صغار و نساوش را که از شاه جهان آباد بی مونس و غمخوار ماندند نواب بنیرالدوله که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد شد و بترقیه و اصلاح احوال این بکیان کما یغنی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک نواب عسکرخان بعد رشد اولاد امتسک از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان ماند و آخر اتو سل بسیر کار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دویصد و شانزده بهجری حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره بامیرالد حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش بود که در سنه اربع و تسعین و مائیه و الف در شهر عظیم آباد بمهدشود جلوه نمود و در شعبان همت تحصیل علوم فارسی گماشت و در نظم ز شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت سال تالیف تذکره اشتر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بر سر است

پری رخان که بل خانه کرده اند مرا	بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا
برسم گلزار آمد و رفت	حیف فصل بهار آمد و رفت
بختم امروز یا ورسته کرده	کان پری رو جریده می آید
چو وصف روی تو در وصف جهان افتاد	جمال خورشید چشم فرشتگان افتاد
تسوی و شنگی گزیده ام که میرس	آفتی تو خریده ام که میرس
عاشقی شب بیاوان میرحم	تالهای کشیده ام که میرس
بزم در بانه رفته بودم	چکویم در بلای رفته بودم
روی آن گلزار را دیدم	تازه فصل بهار را دیدم
زلف و روی نگار را دیدم	طرز قیاس و نهار را دیدم
چون به نیم روی خویش گریه می آید مرا	بر که بینی آفتاب از چشم آب آید برون
دل بجز شمه بروه عشوه گرا تو کیستی	آفت جان ماشی نام خدا تو کیستی

جان خود کرده فدای کسی دل پرورد و چشم نم داری	که نشد سرگز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر بکسے
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود و شاعر طبعش مصنیان بهشت را بدین آئین هر هفت می خواند</p> <p>بر گوشه دستار چو گل میدهش جا از پای کسی گر بر هفت خسار بر آید آن ترک شکر که ز دنیا و کس پیدا آسان بکسر آید و دشوار از بر آید</p> <p>عاصی همش اینی تو تا دام قوم کایتنه از موز و نان لکن تو قوتی گفتار و شیرین کلام از زمره نشیان نواب مین الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای ملک بود و بوده دیوانش باشعار لطافت شعرا آموده است</p>	
تا نظر جانب الف و یارست مرا جلوه کرد در نظر شوق بعد حسن و عضا چون نه بخشد آبر و این دیده تر آب را آن در کینا ز سبیل گر ایم شادان شود غیر خطرات که در نظر بیرغ نسبت جلوه کرد	تا گل و سنبیل فردوس به یکبارست مرا هر کجای نگریم بسا به یارست مرا آب نامی که در کوثر او کوثر آب را دوست دارد آب گوهر او گوهر آب را بر گل ترک کسی ندیدیم بهر نو و سید را
عاصی مری از ادب و قلند زار کسب می نمود	
همه کار از چشم تر فرویزد این به چشم کز برای شکر	از چشم از حلیه فرویزد باید با چشم کز فرویزد
<p>عاطر میرین العابدین متفویت و شش این آباد از مضافات الامور است و طلبه خادم است از تلامذه عالی نسب خان و جهان سزنی معروف بهر خصوص توش رسانا طبعش عطر ساق و در شیرین تبار طبعش از بار و نایاب</p> <p>دیوانه شش بیاد و گرفتار آسمان باید که بر زده و ناگاه سزده</p>	

عاصم

عاصی

عاصی

عاصی

عاقل خواجه محمد عاقل سونی تی از اخلاص شیخ احمد جام زنده فیل و فیل و فیل و فیل
 او نکته سنجی را کفیل جدا علاش در هندوستان رسیده بقصد سونی پش بنوا حی دارالخلافت
 در ملی توطن گزید و عاقل هانجامسته لده شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بملازمت محمد عظیم
 شاه سر باستان رسید و بعد بر بی آن سلسله پادمان از نو اکشید اصلاح نظم از حکیم شهرت
 میگرفت و با سر لاج الدین علیخان آرزو بطریق اتحاد میرفت در اشعار بجا کھا از دوهر و
 و کبیت و اشلوک مهارت تامه داشت و در شلث و اربعین و مایه و الف کاتب قصا
 رقم عدم بر صفت وجودش نگاشت

اگر روز سر زلف تو در دست ز قیامت	ای وای که این قرعه بنام در افتاد
بشمه استیکر و دیم شهید باز خوش چشمان	چراغان ستار چشم غزالان بر عزازین
بچشمش خوش بهر سویمه ابروی بایر و	بدان مانند که در جنگ است آهوی باهوی

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش تین و کلاش رنگین مدتی بملازمت نواب نظام الملک
 بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

بسکه با ساز تجر و گرمی جوشیم ما	چون نوا پیراهن کیتار می پوشیم ما
نمود از قصولی مایه عاقل ما	دیو ارشد بلند می دست دعا می ما
مردم هم مشت خاک میخوابد	تا کجا احتیاج همراه است
میان روز صحرای عدم بوده است آنسویم	ندانم تا کجا خواهد کشید این خامه سویم

عاکفی از عاکفان شهر گیلان بود و بعلم سمیت و نجوم خاطرش را میلان

ای دل بهای سبب جان خفته گیر	باغ غربت بسوزد آگسته گیر
آنگاه بران بسوزشی چون شبنم	نشته و باداد بر خسته گیر
عالمی خدائی عذاب الیائی است جمله فضل بر گزیده و بدولت میرزا سنیان و الی	

بدخشان بر تبه عالی رسیده تاریخ وفات ایلیمیت میرزا از بقیسن زمان رفت استخراج نموده وزیری وافر در صله کشش ربوده رباعی		
عاشق شیب فصل یار بگزیده خویش	از بهر فراق دل غم دیده خویش	
خواهد که در آثر شود بر دوز	بر دامن شب سیاهی دیده خویش	
عالی ملا شاه محمد مخاری در قلم و مخوری بهر منتبت عالی صعود نموده و شاکر المیر بالبیان شعر از زمان خود بوده		
عمر گر کوتاه باشد دل بزلغ یار بند عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصابت گشت بعل سحر حلال و سحر قلوب عالی گشت		
از گمبوی مرا گر بستاند و اشود	گشتگی بدانه من آسیا شود	
خوش سید به سجاده مستانه کام خویش	این سر و دار و آب روان در ترانه خویش	
از کار دل گره بغیری کشاده شد	انگور تابیده شد از تاک باده شد	
چوب دربان محرم صاحب خانه را کین میکند	قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین میکند	
چون آسیا بگردی اگر گرد خود دمی	از گرد دامن تو بر و فیض علی	
عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عداد بلغا شعر آورده و مورد تفضل شاه شاه عباس خاصی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندوستان رخت کشید و از گنگستان دولت امرای بهند گل مراد چیده		
جز حرف قلم آن بت بد خونیکند عبد الحق در سادات قم معبود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب در کمال		
در تبه عالی چون ست و نه چند	در خانه حق از دوزی قدر بلند	
هر لاله لیدی که خانه زادی داد	شک نیست که باشد شایع فرزند	

عالم

عالم

عالم

عالم

عبد الرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الہ آبادی ست
متصف بطبع بلند و ذہن ارجمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد محبتی داشت
بنگام بارش باران این باغی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق صلت ای کان کرم دیگر نتوانم کہ رسم بر در تو بکام خوشنیت جام شکر کو تری دارم زیر تو قطع قیل بس به ساز و کوه را	جوشید زابر دیده باران الم سدره کوئی تست سیل اشکم کہ از عشق علی مفضل چشم تری دارم خواب ننگین از خیالش فخر چشم می شود
---	--

عبد الرزاق از ذلہ بیان مائن سخن ویزہ بیان مہر این فن ست رباعی
خط بین کہ فلک برج و نحوہ نوشت
بر گل رستم نقشہ ناکاہ نوشت
خورشید بہ بند کش میداد خط
کاخہ مکرش نبود بہ ماہ نوشت
عبد الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بہار الدین آملی بود رسالہ صمدیہ بر علم نحو
شیخ بناش تالیف نمود رباعی

آتشوخ کہ خون دل آسان میرفت معلوم نمی شد کہ چہ نہ بہ دارد	خونہا ہمہ از خنجر مرگان میرفت خون دل کافر و مسلمان میرفت
---	---

عبد العزیز خان والی سمرقند ست کلاشن اصلی از اعزب از گلشن س
بر و در کوه و صحرا لاله را یک یک کشاکش
بانشد دل بر خون لاله پیدا کن
عبد الکرمیم مولانا عبد الکرمیم برادر انیسوی شاعر و خط نستعلیق درست می نوشت
سبب اخلاقیش جہلی و درویشی در شربت بساط زندگی در اوسط مایہ صادی عشر و شربت
نہ آوردیدہ جادادم کہ از دم نہان باش
نداشتم کہ انجا ہم میان مردمان باش
عبد القدر خلف ملا عشرتی اصفہانی ست جو طبعش و مضمار نظم بجلالی
نمایش و دم و این کہ ہم بہانہ نویس
کہ ست بودم و کردم خیال خانہ نویس

عبدالمیرزا

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدالمیرزا عبدالمیرزا از خوش فکران است و در مجادله شیرایان رباعی	
هر قطره هوای بحر در سر دارد از خوش تپی شو که بمقصود رسد	هر قطره ز آفتاب افسرد دارد اینجا صدف جباب گوهر دارد
عبدی ابرقوی سخن سنجی است ظریف طبع لطیف مزاج نکته پردازان شیوا میسر دلنمای اهل ذوق در اهتر است شب با همه دلربا شستیم تا ماه شست شستیم عبدی جتادی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه بخی را نیکو می پنداشت و در کمال خوش چنین آهنگ برداشت	
خضر بود زنده ز تاثیر عشق شادی دل چیز بغم یاز نیست عاشق خوابان بجان زنده است	چشمه حیوان طلب از غیر عشق وایی بران دل که گرفتار نیست کشته عشق است از آن زنده است
عبدی شیرازی بمفرد نویسی از حضور شاه طماسپ مامور بود و بهمارت فن سیاق و ترسل معروف و مشهور بنظم قدرتی داشت که دوباره بتبع خسته نظامی طبعیت گشت و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت منکه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کف سرشته ز نار خویش عبدی کیلانی در ویشی صوفی صافی مشرب است از آلاش دنیوی طاهر و در علم عروض و قافیه و معانیلی ماهر مدت سی سال در میر و سیاحت ربع مسکون بسر برده بالاخره در قندمار رسیده بر هزار فاض الاوار با حسن ابدال بقیه انفس استعار شده	
تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم عقیق نامش میرزا عبدالمیرزا موز و مان ایران خاسته و خوش خلق و خوش گفتاری	

و خوش کرداری آریسته

سیل افتاده است از پاتا خرابم کرده است	خورد صد خوننا به آتش تا کجا بزم کرده است
کی توان ز آب و گل عالم مرا تعمیر کرد	سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است

صد ملی تخلص لاله عینا تخلص قوم کاتبه متوطن دارالرایسته لکنوست میرزا محمد حسن قنیل و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر بزرگ علایق دنیا و دنیاویہ گفته بزبان سعادہ خود در نهاد و دوری از آنها جان داد دیوان و مثنویاتش بربست اہل شوق و کلاش

بزبان ارباب ذوق افتاده

صنم چو زلف و تار اشکست بست کشاد	بهرنجی دل را شکست بست کشاد
کوئی یار بست چمن شور ہزاران ازمن	سینہ از داغ غمش شرک گلستان ازمن
دوستان از بست دونان نشان بگریزی کرد	نشان بر سینہ اولی تر تہ از دوان و تان بگریزی کرد

عذاری بعد شہ عباس ماضی عذار عذرا بچرخ را بگلگونہ نکبات زیبا آراستی و تفسہ شامی شہادہ مقاصدش ایراستی

با آنکہ جو عمر میوفاسے	دارم همه عمر از رویت
دارم مرا آنکہ چون عذار	از دید قدم کنم بسویت

عرب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب باموز فونی توانان
گداز گداز خدنگ غمزدہ اوست دل مارا زیارت سے توان کرد
عرب انصافانیست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثلثی رہبانے

در عشق تو رو بودی غم دارم	وز دست عمت دیدہ پر غم دارم
بنشستہ بجا کشم گلشن شب و روز	چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم

عرب کہ میر شاد نام داشتہ و در سادات رضویہ مدو و گردیدہ آہنگ سخن سراسے
او در عراق و حجاز رسیدہ

عذری

عذری

عرب آقا

عرب

بنوعی از تغافل های او نویسد شایسته که از شرمندگی گردیام مانیک گردد
 عرشی طلماسپ قلی از اگر ادیزه سر بر صند نکتہ بی کشیده و کرسی شعر را بر سرش
 رسانیده و گو که یعنی مرضه زاده دختر جمیل میرزا خلف شاه طلماسپ ماضی بوده
 گویند یکی دوازده هزار بیت نوز و ن بخورده و اولاهمدی مخلص داشت و بعد استوا
 بر عرش شاعری با اختیار عرشی عسلی آنگذشت

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر شمشیر	زان پیشتر که کشته شود و غنبا گرفت
بمن نداده کمال محمدی ایزد	ولیکه مدحیم را صفات بودایی ست
از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر	که نیاید بدلم تا بگرم خون نمکند
گر زنده ایم بی تو با جایی طعن نیست	بوی آزار با و صبا می توان شنید
بانی تو دیده از قره خس پوش کردیم	تارفته قطاره فراموش کرده ایم

عرشی میر محمد مومن کبر آبادی خلف میر عبداللہ شکیبای قم ست و هر دو در میان
 کتابت خط تعلیق راستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شایگان
 با و شاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود و سلیمان شکوه با تالیفتی برگاشت و با وجود
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و قصدت و سکر حال قال غلبه که
 داشت و داشت و بعد از آن از سر کار عالمگیری و جہ قلیل که معین شد بر آن قناعت
 گزید و درسی از دیاد که ممکن بود از زاویه توکل قدم بیرون کشید چون بنشیند شمشیر خود
 سال سپید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و چشم بوی شبنم بی بی

کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار ست	کلید قفل دل ما بستم یا ست
سیاه بخشی پروانه بیشتر زین نیست	که روی شمع نمایند و سوسن ندانند
چاکر نیست سینه را که بوقت رفوزون	صد قطره خون ز دیدن سوزن فرو چکد
اگر تشنه آید بر سرش آسان بود عرشی	از آن پیش گمان بریز بر فراغی آید

عرشی

بدرست نظر کرد

عرشی

<p>چو طائر که قصد آشیانه خویش سری ز دهن تو میگوید و میرقصم من درین وادی ترقی از تنزل یداهم</p>	<p>خندنگ غمزه اوراست بر دلم آمد بنمای جمال خود ورنه ز سر بسته تن بیایش افتم و او در کنارم میکشد</p>
<p>عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل المذخرف میر سید حمد کاشف متوطن کالی بود عمری بجاده و ریاضت صرف نموده کاشف روز اسرار الهی و واقع قائل حقائق معرفه الهی است واصلان کامل و کاملان وصل معدود سال وصالش سج و اربعین و مایه و الف بود میر غلام علی آزاد بگرامی روح تاریخ و فاش گفته</p>	
<p>شد منزل آن سید اکمل فردوس تا ریخ نوشتم بر ثون الفردوس</p>	<p>آن شاه ابوسعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید</p>
<p>و آن سجاده زیب عرفان در بای معرفت چنین نشسته تربت من بر وسای عشق سازید تار و پود کفن از پنبه مینا سازید</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>سید گو یان برون شلر خانه ما گلستانک دگر شنوز دیوانه ما</p>	<p>دیروز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انالیلی میگفت</p>
<p>عرفان میر عرفان از عارفان دقایق معانی و بیان زاد و بومش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خمیازه کشاید جهان یک بغل تنگ ترا هر که در آغوش کشید عرفان نامش قدیر اوسوله و مشارش خط اندن بود و بترکش دوزی کسب جوه معاش نمید و زبان جز بلخان پر مغه عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل در و دندان سر بود</p>	
<p>و امن افشان از خبا جبهه ما جانت کنند هر کجا پیداشوی در دیده پنهانت کنند</p>	<p>پیش از آن که ز گرد باو فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر</p>

عرفان

عرفان

عرفان

باشیغیان هر که گری گز و عالمگیر شد
 زنده پرورد با شش تا بخورشید تا بمانت کنند
 عمرانی که لنگر از زمره تیر نیان ست و بمعرفت کند سخن سر آمد اقران صفت که لنگری
 و نقش یک کمال رسانید و کمان پرزد و ز نظم را بسهولت می کشید یکصد و سی قصیده در مدح
 شاه طما سب باضی گفته و در شنوی گوی و چو گان گهرای لطافت سفته این ایات صفت
 اسپ از ان شنوی ست اگر چه در بهارستان جامی تنسوب بعافضی هروی

چون گوی سپهر گردستی	سیدان میدان چو گوی هستی
برگاه که در عرق شدی غرق	پاران بودی و در میان برق
سینگی که ز سم او نشتی	مینای سپهر را شکستی

عریان میرزا اسد دتی در نخب اشرف توطن گزید و بیای سپهر و تماشا در ملک هند
 هم رسیده بحاج طبعش دایم در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنیع و تکلف عاری
 نه هر خفیکر بر گوش آید از لب بلندش افتد
 که از صد قطره نیسان یکی در زمین افتد
 نظر پیرایه عرش خموشی می توان گفتن
 سخن هر جا که بر گری نشسته بر زمین افتد

عزنی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با شش عشق
 خوب رویان الفاظ و معانی برشته اولاً لشکر نویس الله و در نجان حاکم فارس بود پس
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزو و بعد زمانی دل از زخاقت
 این دار مزخرف برگزیده پای بر چاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیعہ مگر
 در مشهد مقدس انزو و اگر دیده جانجا با جل موعود جان داد سه

شاد و بیم از ربانی مرغان هم نفس	شاید یکی بباغ رساند دعای ما
تی صبر و بی قرار نه امید و میل یار	چون من کسی بکام دل رو بگمانیت
شرح دل و آن زلفت بیکدم نتوان گفت	این واقعه افسانه نشیهای و ابرست
منزلت بستم از گریه و داوم سوخت	بیار این تیرن از قضا و مای شبنم نوشت

<p>نیا ختم که غضب بود در عایا لطف هر نیمه که بر سر داغ حبسگر مسموم پرتشان ساز زلف مشکبو جوده سکن</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>هرگاه که سینه گشت گلشن کردم که زنده در میان همه گل مرده ام گل دیدم بود صد هزار چمن کردم ممن خون دل از دیده بامر کردم</p>	
<p>عزالدین از سادات معزز شروان است مهر عروجن از فیض لطفش بر آسمان خندک خشم تو از زلفش زمین بوست چو نیم راه رو پیش او شود و سوار عزالت میباید العزیز شاه جهان آبادی نو ده مشق سخن در خدمت میر محمد افضل پاشا الآبادی نموده مضامین نوین در زوایای الفاطش عزالت گزین و کلاش خاطر نشان و نشین است</p>	
<p>حسن خوبان رونق دیگر فرو دایمه را سود ختم چون صیوم بیدار شد آینه دید گرچه پیش از زلفش روگاری بوده و زلفش آینه را عزالت نمیدانم چه نمیدانم</p>	<p>ورنه در دل از سکندر زنگ بود آینه را دولت بیدار آخر رونق دایمه را صیوم و شامی انجمن هرگز نبود آینه را ایقدر و انم که چینه رونق آینه را</p>
<p>عزیمی از اول العزیزان الایحسان است در سخن سهرابی فصیح اللسان و طبع البیان</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دل از ختم قدرت بوخون خواستد تا دانه بنور عالم این است بخت خداست که وی ز دیده چون خواستد آندم که وی ز دیده چون خواستد</p>	
<p>عزیمی از زلفه ان سادات است در شایع افکار شمس از فیض و ادوات رباعی چشم زلفه خنک گریه نیند چشمه سرکش بود از سر زلفه نیند</p>	

هر ساغنی که خورده ام با تو بشی دل بی رخت از دیده تیر میزد
عزای از سادات کرام شده مقتدرس یاکاشان بوده تقی اوصی عزتلقی فتنه
حاصل نموده ریاضی

خسار خون چنانکه خواهی شمیم

کرم و کب وید و سیاہی ششم

از خون بکر چهره گاهی شستیم

چندان بگریستیم و رانرخ تو

عزیز عبد الغریز معروف بفضل حسین ابن مولوی عبد الاحد رابط خلف الرشید
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصیدہ امینی از توابع بیت السلاطنت کلمتوست مستخرج
صفحات حمیدہ و معدن اخلاق پسندیدہ و ہنوش و قاد و طبعش نقد و فارش سلیم ہندو
نیکو ست و سلیقہ اش در نظم و نثر فارسی وار دو درست مضامین کلاش تین بیش
عباش شہت یکی از نیاکان این عزیز کہ نسبش بشیخ کبیر الدین تربندی قدس سرہ
میرسد ہر کتاب استیویر گوہر گانی در ملک ہندوستان بچوالی اکبر آباد رسیدہ بمناسبت
شترک متادگر دید و فرج دیش در عمد نواب شجاع الدولہ بہادر خت بلکنو کشیدہ و تصنیف
امینی قویطن گزید قولد عزیز در سنا حدی وار بعدین و ماتین بعد الالف ست کہ کلہ سعادت
اقتدار از ان خبر میدہ بعد من تہیز کتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیہ از
علمای شریعی عمل شہر کہ نہ خود بہ تلاش و جود معاش سری مند و توجہ حکام انگلشیہ علی
سبیل التہنیت بصدہ بلیل اہانت الشاد زربدن و حقیقت کشتری میرسد و در ہنگام
ہنگام شہر شہر قیام ہند سلامت و راغبہ ال دیرہ پاکو شہ عزالت میکشد اینک در
کلمہ موجود است و در بعد از اعزہ انعام ہو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

<p>انچه با هر دو صد ساله سیجا میگرد مهر و ماه آمد بدو رسا قیم القاب جام بهر صید مرغ دل شایین بود و خراب جام</p>	<p>دوستان بت بشیدان ز سر پامیکرد نور عالم تاب میدار و شکر ناب جم صاف طینت را پروایی شایان ز نظر</p>
<p>عزیز ملا عزیز احمد خلعت ملا مبارک عظیم با وی مست و در مرکز زین النساء یکم بنت عالمگیر بادشاه معز و با تالیقی و او ستادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و در قرون حکمیه گمانه نوزان سه</p>	<p>ساقی خوش خشم را مولش مجلس کند عزیز جمدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البانی و شیرین زبانی شب که از کوچه نو آشفته کویتاب دم عزیز جمدانی دیگر دلیلی دل شتاقان را دلبهر کلامش عزیز تر در موسیقی لب بود و شست و بانهنگ دلکش وجد و حال بر جانها می گماشت</p>
<p>بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بهانی عزیز سیفی از مردم قزوین است و از خرمن علوم غریبه خوشه چین و در فن سیاق فرز بود در عهد اکبری بهند و در عهد چندی به تصدی گری اشتغال و دیوانی مامور گردید بعد از آن بنظم و نسق سبیل اشتغال و زید یایان کار در پای حساب آمده از شکمش شکفته عجب کارش بهما کشید دیوان و شویا نقش قابل دید و شنید است سبزه خط رسته از لعل لب با آینه تاب عزیز می میر عزیز رسادات قزوین معز و در عهد شاه طهماسب قاضی بر قاض قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فصیحای فارس است در نظم قصه را بود و از خدمت در ویش و یکی هم استفاده نمود و با کتساب نخیده بیانی و سلامت لسانی ازین اعلام عزیز و لها گردیده بسیار سخن اشتها یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه</p>	<p>بر آید چو ز کس از زمین خشم تا شای عزیز سیفی از مردم قزوین است و از خرمن علوم غریبه خوشه چین و در فن سیاق فرز بود در عهد اکبری بهند و در عهد چندی به تصدی گری اشتغال و دیوانی مامور گردید بعد از آن بنظم و نسق سبیل اشتغال و زید یایان کار در پای حساب آمده از شکمش شکفته عجب کارش بهما کشید دیوان و شویا نقش قابل دید و شنید است سبزه خط رسته از لعل لب با آینه تاب عزیز می میر عزیز رسادات قزوین معز و در عهد شاه طهماسب قاضی بر قاض قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فصیحای فارس است در نظم قصه را بود و از خدمت در ویش و یکی هم استفاده نمود و با کتساب نخیده بیانی و سلامت لسانی ازین اعلام عزیز و لها گردیده بسیار سخن اشتها یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه</p>

بجوار عزیز مقتدر شاهنشاهی

باز از تازده گل سپینه نگارست مرا	خار خار سبجه در دل زارست مرا
برزم ترتیب دی باده چو بنیاد کنه	چشم دارم که ز محرومی من یاد کنه

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد پادشاه و برادرهایون پادشاه بود در سلطنت
 محمد صفات گوی سبقت از اقربان و امثال میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبیعت
 داشت باهایون پادشاه مرقه بعد اولی و مرقه بعد اخیری لوی منازعت و مخالفت
 افراشت و در جنگ اخیر منظم و اسیر و بچون گردید و بچیل و تدابیر از مجلس گریخته خود را
 به بیت اعدا رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس
 منتقل گردید

چنان بخود شدم از دوری آن گلزار شب
 که هر دم گریه بار و سید بهی اختیار شب
 چنین که خوی گرفته باشائی تو
 بلاک نمیکند آفتد جدائی تو
 عسکری میر محمد عسکری از اسادات بگرامست موزون طبع و سخن و سخن و خجسته کلام

ترگشت تا به صفت لب و زبان ما	آب حیات جوشش نذازد زبان ما
گل به بلبل نماید رخ نیکو تر	بلبل از دور بخت نگر و روی ترا
می شود و بر و ناگاه ما را	که مهر او بود از راه ما را
نیامد بپیر آن ماه و مه	بر شد عسکری یک ماه ما را
ز شب است پایانی نه آغاز شب	بفر دای قیامت هست آستانه شب

عشرت نامش جایش از بر ابراهیم کثرت در سخن طرازی سلیقه اش نیک و تقریر و
 عشرت انگیز و دلپذیر و بی بلا زنت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام پس از وفات
 بپاکری سرکار نواب و قس الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزه شب آورد و آنلام
 پیر داشت بچی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گردنی تمام خط کثرت و فراوانی داشت

عمر در وطن بفرغت خاطر گذرانده از یخبان در گذشت	
دشت از لاله سبک ز گلین است	پای دیوانه دست گلچین است
جامه بهرین بی سرو یا قطع کنید	دست شوقم موس حیب بریدن دارد
عشرتی اصفهانی از صدر نشینان عشرتکده شیوا بیانی است جذبه آب دانه اش به دستان کشید و بعد منزله و تفرج بقصد مشهد مقدس روان گردید در این طریق از دست قطاع الطریق پا بطریق آخرت کشیده	
تو با قریب بگلشت بلغ و من از رشک	دلی پر آبله چون دست باغبان ارم
عشرتی داوکلان میزن اندیشه کن	بردنی می برد و با هفتنه می باز د
عشرتی یزدی از مثل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق از اعلام در ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری دلنمای بزم آریان سخن را عشرتی می بخشید مکر از تقدیمات متقی نیافت که در عمر سی سال ازین عشرت سدا بیرون شتافت در نشر عشق این عزیز را در صفت عربان نشانده و از نسب و نسبتش حریفی نرانده	
دوستان در بوستان چون بزم مخور کنند	اول از یاران دو افتاده یاد می کنند
عشرتی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قزلباش کلام عاشقانه	عشرتی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قزلباش کلام عاشقانه
عشرتقاری وی دلیل است	
پیر جفا بود نمیدانستم	فتنه را بود نمیدانستم
بود عشقی که بر ندی مشهور	پایر سا بود نمیدانستم
عصر تبریزی شاعریت خوشگو کلام شیرینش اشق از افشرد فند و لیمو از مداحان سلطان ادیب ایلیکانی است و هنوی مهر و مشتری وی مالا مال از حقائق مضامین و دقائق معانی آزان است	

عشرتی

عشرتی

عشرتی

عشرتی نامی است
که در کتب
مستوفی
از او
مذکور است

عشرتی

اگر کردی فلک بر سر نگاهش در سنگ اندازی سنگی گنجستی	بیتنا دی ز سر زین کلاهش پس ز مرقی نه کیوان شکستی
<p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس ماضی از گروه سخن پژوه بود برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملا عصر گمان برده است</p> <p>آدمان به سینه را از داغها رنگین کنیید بادشاو حسن آمد شهر را ترنم کنید عطا عطاسین از موز و مان شهر بر بی بود زبان خامه و خانه زبان را بنظم و نثر فارسی می فرمود و عمارت علم طلب هم می نمود</p>	
از نور احمدی دل جانم نورست واجب بود خدای سخن گفتن عطا بند احمد آمدی با تو سخنها گفتنیست گریه بی اختیارم کرد و عواهی عطا	از از و مرا وظیفه لغت میبست هر کس که او رسول خدا را شناسست پیش ازین من با خیالت گفتگوی دهم در نه در بر هم نکویان آبروی دهم
<p>عطا محمد عطا و طمش شهر افر و به مضامین مراد آباد از توابع دلی است از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا ابرار جالش توجه دلی روزی میرزا قلندرانی و بیاض کلام متنی نمود و بعد عطا فرمود وی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر در شاه جهان آباد می بود و بهانها در سنه ثلثین و بایه بعد الالف جناب طیران بهوای عالم بالا کشود شب بیاد و روشن از طوفان اشک دیده ماداشت در یاد نظر</p>	
رباعی	
بیدل شمس کمال هر فن از روی عنایت ز قلندر و بیاد	از گوشه چشم تا نظر داشت بمن فرمود مرا وزارت ملک سخن
عطا را نامش نعیم و در بلخ سقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش عطاسین	

عطا

عطا

عطا

عطا

و طبله دیوانش مشک ریز باغی

سر از قد و انداز رخ ویم از بدست	ای گشته بخیل آب حیات از بدست
صدیوسف مصر در تیر پیوست	صاحب نظری کجا ست یاد ز کرد

خطت عمر قندی از زمان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت

موصوف بود

مگور وای عشق از طغنه عالم غمی دارد که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آباد است
متصف بفضیلت علمی سخن نخی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی صلیبش از
قصه بد او ن بود یکی از اجداد کراش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود علوم عقلیه
و نقلیه از والد ماجد خود که از قد و علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی صلیب
جلیله چهره افروخته هر چند فروغ هدایت شمع انجمن بر او تافته لکن با جمال ترجمه و نقلاتش
در انجابه بسط مناسب مقام اینجاست نگارش یافته

در فن دل دادن او ستادیم ما ز بخت خویش گم شکوه یا ز چیخ کبود و عده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا رفت آن عهد که با یار سخن می گفتیم خلعت مرگ پوشید کنون آنکه بدام کام از سامان گذشت در دم از دران گذشت عظیم مرد و فتادست نفس او تنها جانش ز تن برون شد و شمشک شادمانند آز عظیم آه چه پرسه که مرا و از غمت	هر شد همچون و فسر نادیم ما فکنده است که دور از دیار و یار مرا ز سبت شکل و مردن شده دشوار مرا گفتگوی ست کنون مادر و دیوار مرا چاک میساخت بیاد تو گر میانی را گر بود نسکین بگردن میتوان رجان کند ز بیکسی بپوشش یار و آشنائی نیست این مرده را اگر مرض انتظار بود برق در خرمین و آتش بگلستان افتاد
--	--

علاءالدوله سمنانی ابوالکلام رکن الدین احمد بن محمد بیابانی از احاطه علم الهدی از نژاد
سلطین سمنانی بود و در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود و تاگاه
جذب از جذبات بیابانی او را در بر بود پس تبرک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد
بخی مشفق نور الدین عبدالرحمن کسری رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز بارشاد و بدست
گردید و در خانقاه سکاکیه که در چهل یار بعین کشید آخر در برج احرار صوفی آبادی عمر افتاد
و هفت سال در سنه است و نشین و سبب آن به چهار رحمت ایزدی آرسید و بقریب هزار فاضل از
قطب زمان عبدالرحمن عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید ز باغی

صد خانه اگر بیاعت آباد کنی	به زان نبود که خاطر می شود کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زان به که هزار بنده آزاد کنی

علاءالملک مرثی شومتری است و درون رتبه اش سخن پردازی و سخن پردازی از فضلا
بی نظیر علماء بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاه جهان پادشاه
آسمانی می بود و منصب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سید در اثبات و جاب
و غیره از تصانیف است و منتش خیلی خوش و نیکو ریاحی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند	از لبت تو بر دیر سیر متاب کند
رو همه کس بسوی خراب آید	بزر چشم تو کو پشت بخراب کند

علوی میر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگام شاعری گرم داشت و چون
علاء با انواع نظم گدشته قدم به عالم علوی گذاشت

بترتیب قدمی ز نجه لرزیده کنی ره	ز خاک خیزم و گویم قیامتم این است
شبیخ تعافلی نموده علوی را	که بی نیازم و بی مرد و تم این است
تائب لعل تو شد بوسه فریب بهوشم	بزر زبان به نفسی ملقمه نیست که نیست
تی تاج بادشاهی و او ده گم آرزوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

دیدیم چشمش هم آهوی دگر داشت
 گل را برش بلبل بیدار و چشمت
 پیتی مهر زنت ستاره صبح
 مهر غیبت بی رخت پیرا
 ز جوان تو مستم نشسته دیدار میداند
 زبان ناله و درد و لعل ناقوس میفشد
 بشوخی قامت سروی که در پیچانه میرقصد
 خرامش از غوغای رشک اعجاز میخاشد
 زدم ندارد بسی رسیده مگر
 میکند بی نقاب جلوه گرفت
 مضطرب بر طرف نظاره کند
 آهیم جناب و از فلک باز بافت
 سر مشرق رم جرق و با آتش بدغم
 ز جلوه ات زده اندازد نقاب خجل
 ز آسم کسی نمی شود و چینی آتش بدگاه تو
 شور بهار و جوش گل طرب خار و کیف دل
 بر لب سید جانم از راه آینه نظر آتشش

و چشمش گشت چشم من گوی دگر داشت
 او رنگ دگر بوی دگر خوشی دگر داشت
 چون چراغ مست به کاره صبح
 از گریبان پاره پاره بصر
 بنواجم برده حیرت دیده بیدار میداند
 اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند
 که مینا بخیزد از حیرت شد و چایه میرقصد
 صحنه تاجلوه شش زده است در تاجه میرقصد
 رام گردیده آتش بد مگر
 عاشق تویش اندیده مگر
 مرغ دل از نقش پرین مگر
 در آرزوی ناله مستانه ام هنوز
 از وشت نگاه تو بگناه ام هنوز
 بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل
 شوخی برق میکشد غاشیه نگاه تو
 آریه پای پای من خنده قهقهه تو
 غلوی بدیده دارم حیرت فراگاہی

علی اصغر در لیل از قیامت و در مخموری صاحب سرایه مستعدی بعضی حال تیراز
 بود و در نگارشی علی از تیر و تیرانه

عشرت و عشرت ایام در آغوش تمام اند
 پیشوائی خلق گشتن از خدا بر گشتن است

نغمه راه پیکر از تاجه نشسته
 روی خراب از جمال کعبه برگزیده مانده

علی اصل و نسلش را احدی ننکاشته و این شعر نباشد نکاشته
مردم و یاری نیابد بر سرم از چراغ خنکشان بکیس ترم
علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا شیرین بیان
انطربار در دول بر دلدار چون کف ترسم ز خوی نازکش طرب چون کف
علی بابا نانش جعفر بود و بعلی اطفال اوقات بصری نمود و در سنه عشرين و الف
و بقولی آئین و الف جاده نیستی میو در باغی

علی علیه رضا شهرستانی از طلبه علوم بوده در هندوستان در دودنموده علی بر ابراهیم
خان بن علیرخان خان عالمگیری نظر عاطفت بروی فرموده نذر لاش افزوده
خون شد فشرده در دل اندوده پیشه ام شده نشان ریزه یا قوت شمشیر ام
علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کیمان فارس بهوزونی سرکشیده و در سنده
رسیده و بهلازمت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر خود بالیده بعد ازانی بعتاب شاهی در آمده
معزولی و مختوب گردیده

سپار مولیم ازین عسکرها انیم
خیال شمع رویش شمشیر آسایش میشد
کاسایش باوردم تیغ که شفقت است
چراغی در نظر دارم از ان خواهم بی آید

علی معروف به لانا علی آخر زمان سلطنت سلطان حسین میرزا در یافته و تار و پود
سخت را بطراز لطیف بافته

مجلسه خواهیم که باشد گفتگوی غمخوار
مکنه چشم خویش احقرم دارم بر خورش
تا غم خود باز گویم لحظه من هم در و
کی روادارم که بنید چشم ناچرم در و

علی مولانا علی رضا تبریزی از اجمعه سخن است اش سعدن هر گونه علم و فن هر چند از یاد
سرمه نیز بشوق حسن خط میباید داشت مگر بعد گشته شدن میرزا خوش نویس شاه عباس شاه
توجه به تربیت وی گذاشت از فقیه تربیت شاهی و از انک درین بخش نویسی بر میرزا
قانون گشت بکار علاوه تعلیم تعلیم و در خط و اسب و دیگر از میرزا گذشت و با ستم

تا خانه نشین شدی توانی در خوشاب
من خایه دول خراب کردم ز غمت
پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
تو خانه نشین شدی و من خایه خراب

علی میرزا علی بخشی در کشته گردنی و مضمون افزونی خود را امام و از ان بنشان می شود
و با ستم در سلک نشینان و کبر بادشاه لایمی و و اکثر شاهان و میرزا اسیم را می ستود
و با ستم در سلک نشینان و کبر بادشاه لایمی و و اکثر شاهان و میرزا اسیم را می ستود

گریه نرسیم می دمی داشتی در آتش غم سوختی سترایا	زو چاره مری می داشتی و رودیه اگر نمی داشتی
عمر نقشبش تاج الدین ابن مسعود ابن احمد از علما عظیم الشان و از ستایشگران قلیچ طمغا خان مست خلیفه دار الخلافه مغوری بوده و عرفی شیرازی از صحبت وی فیض یار بود	
رباعی	
جوری که باین لاله پیوست رود از پای رود آدمی بسته شود	زان طره جعد و زنگر گسست رود روزیکه تزاریه بیدار دست رود
رباعی	
ای باد صحر که گشته غمبار در طره اول ست مار از هزار	و آنم که می روی بروی دلدار کان سوخته را ز پایر پیسار
عنایت همیش عنایت ابد و مولد و نشان بخار و جلالش از دلمست بخیدگی او در سخن سخن نزدیک سخن سبزه خواهم که ناله پرانم بگوشش یار از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد عنایت نامش میرزا عنایت و هاشم از اصناف همان و مستطالراس او هندی و نشان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است	
سوره یوسف چو بیتی یاد کن آن ماء را ز اهران را نقره مستانه زهر قاتل است عتبه باین شکل از طول امل پیدا شود	چنین ابرو کن تصور سین بسم الله نقره شیرست تکبیر فستار و باه را کی گره در کار نیست درشته کوتاه را
محمدی هاشم از توران است و در کوب آباد پابره مشهور گداشته و با سلطان ابراهیم میرزا جای توسل داشته درج امیه اثنا عشر قصاید غرا گفته و لالی آباد رها یکال حسن و صفایه	

<p>خبر برسم از وهر که به نیم محرابش را نباشد قطره خون بر کنار چشم گر یافتم</p>	<p>اولی از رشک میرم گر کسی گویشانش را که بهر دیدت از گوشه دل کرد سر برین</p>
<p>عهد می بجایم عهدی معروف و در اطبار عهد شاه عباس ماضی بحسن بخوری موصوف بود موطن و مسکنش شهر قزوین و نسخ و مفرح القلوب یوانش همچون لکری بیار من سخن از حال نه ازن مکنید باین بهانه نظم بیار من مکنید</p>	<p>عهد می ساد می در برتر همان ساده موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طاسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طاسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده بعد بمخلص عیشی بر عرش مشاطش بسته و برخی ان بعض الظن اثم را بکار بسته</p>
<p>رفته رفته از کفر آن زلفت شکون میرود ز فرقت تو نه مردم که که گمانم بود حرا آخر هلاک غمزه خو خوار خود کردی چچ اندیشه ام از خاطر ناشارد و</p>	<p>دوستان رحمی که کار از دست برین میرود که زنده بهشم و از چون تولی جدا بشم بافسون و فریجیم دشتی تا کار خود کردی چه بخاطر که زانم که تو از یاد و</p>
<p>عهد می ملا عهدی ناگوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود و از وطن خود دشت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرایه جمعیت بهر رسانید خط شتعلیق خوش می نوشت در سینه شستین و تسعائیه کالبد خاکی را بهشت زبان از سوز دل شد همچو آتش در دیان من عمیانی در ویش سپهر طاریعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل درویش خود را در آینه اشعار عیان نمود مثل پدر خود خوش فکرست و فرقیته معانی بکاید فضا و چو ز بیشترم و رتب همبران عینی سجع نام مردی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و بهر زون طبعی جلی وسلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مریم فکرش بعضی حاتی جان بخش آبستن و سجع خوش</p>	

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

<p>مصرف و ساخت زمین مخفیست در روزگار حق نمک کم نمی شود چنین هنوز با دوز غفور می کنند</p>	
<p>عیشی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قوالب الفاظ بخیان از معانی روح افزا جانی تازه میدید و بانفاس عیان بخش قلوب آفریده را نصارت و زیربست بی انداز می کشید به تنزه و تفریح بهند وستان رسیده و بعد احتیاطا بسیر و تماشایش بوطن برگردید</p>	
<p>ز شرم ز گم از باغ چشم بسته بر آید دل جدا دیده جدا سوئی تو پرواز کند ما چون بر سر بناله و فریاد زنده ایم</p>	<p>هنوز رخصت دیدن چشم یار ندارم گر چه من و قشقم بال و پریم بسیارست هرگز سب بریده من بی فغان نبود</p>
<p>عیشی حصاری که او را محنتی نداشت از وطن قدم بهند وستان گذاشت و در بعض مدارس دینی تحصیل علوم توجه داشت رفته رفته به حضور جمال الدین محمد اکبر بادشاه رسید و از حضور شاهی بعد از قضای سهرند مامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از دوش تویر داشتم و عیشی تحکمت گذاشتم</p>	
<p>زمین عدم شود و در کتابت فضلش بخشک ساختن صفحه خاک بردارند عیشی طالب علینان لکنوی ظیف علی بخش خان بست و علی بخش خان از موالی الماس علیان خواجیه سرای بانام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش مخنوی بفیض تلذذ میرزا محمد حسن قنیل گرم نمود و زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی چودت آشنا و فکری فلک پیاد داشت هر چه بیگفت پسندیده میگفت و هر چه می نگاشت برگزیده می نگاشت و در سده اربعین و هجرت و ائمه با حقه و بانی اود و جانش بقاوت چاراست کالبد خاکی گذاشت</p>	
<p>سبب ناله شکوید نمیدانم چیست تیرم خوش بگفته و آزار نمیست</p>	<p>دیدم دایم خوابی و تعبیر نمیدانم چیست نی توان یافت که باخویشتم کاری هست</p>

خون دل بیدار آرزوی بوسه خور باز از هر خشم بوی جنون می آید تو بنده هر نفسم داغ کن می سوزد دل تا کاهی دل شاد که ناشادم کرد جان ختم ز غم امروز بلب می آید در دم افسانه شد و تابشیدن ز سید جانم آتش تنم آتش دل خاکم آتش لااله داغ دل و تو گل زخم جگر است عیشی آمد جو غم یار بهمانی زین سجده دارم بکف و کافر عشقم پیشه خواهم آگاه تر از غم هجران سازم حرفی از خسار جانان میزنم گریه و شوق رویش میکنم تا چند توان ناله و فریاد شنیدن	سختی هست که او را دهنی ساختند باز آه از جگر غرقه بخون می آید آتش از گریه میگامد من می سوزد خاتمه رنج و غم آباد که بر بادم کرد سخت تر مشکلم اینست که شب می آید حیرتم آینه گردید و بدیدن ز سید آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش انچه بی روی تو از صحن گلستان چیدم لحنت دل با حضری بود که بر خوان چیدم بزیان یار باد و در دل صنایع گویم آرم آینه پیش تو و پنهان سازم برق حسرت بر گلستان میزنم خنده با بر ماه تابان میزنم عیشی بحث با تو بیکانه نباشم
---	--

رباعی

عیشی بشکایت بیگانه چسبیت گویند که بعد مرگ میباید وصل است	بگریستی آنچنان که دشمن بگریست چندی با سید مرگ هم باید نیست
---	---

عین القضاة ابو الفضا کل عبد الله محمدانی از مقربان بارگاه سبحانی و دانشان روحانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده یا امام حجة الاسلام محمد تقی علیه السلام و شیخ محمد بن جوهری صحبت داشته و کتب و تصنیفات دیگر از ایشان در کتب معتبره و در خط و خطایه بر قضاوی ایزدی عین گذشته گوشت و عرق را خلوت و صافی از کثافت

رباعی	
تا بادل من عشق تو آینه شد از خنجر آبدار آتش بارت	صد فتنه و آفتاب بر آینه شد تا چشم زدم خون دلم ریخته شد
عینی عبدالقیوم از خاک پاک فرامان است و در عهد جهانگیری ز دلش بهند و شاد جنت نشان بنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم ننگال مکنی و قوتی یافت ننگال زمین شعر را بسوخت می شکافت رباعی	
دل دشمن جان بود ملکش کردم از خون جگر شستم و پاکش کردم	وز خنجر آه چاک پاکش کردم در شهید آرزو بجاکش کردم
حرف العین المعجمة	
عاقلاً محمد تقی طالقانی مرویست که از شوق و ذوق و عشق مجتبی شکر و شیشه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی بهنگام شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف بهاکم چاودانی قدم برداشت	
ماند از حجاب حسن تو در سینه ما ظفر ز جانب مرویست که از زین میدان ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم صاحب دل بدو عالم بد چشیم ترسم	چون مرد یک بدیده کرده شد نگاه ما بخصه تیغ ز انگشت زینهار کش ولی که نیست تسلی در دو چاره کنم خنده زخمی است که بر خویش ز بند خیر
عاقلاً ملک حسرو میستانی است عاقل در امور سخن برائی و خوش بیانی رباعی	
عاقل نشوی از زنی و معنی عاقل زین را بهمانان یکی شو قائل	سر زین مرو زین دو گرد حاصل یا عقل دست یا جنون کامل
غیاث میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صفایانی بنظم التفات کمال	

داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری گجرات شاه و ولاسمی افزاشت جعفر مختصر بعاشر قصیده در جوش گفته وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی	
گویند که ججو که دمار جعفر	شیرین لطیف همچو شهد و شکر اگر وزیرای دیگر می گشته هنر
غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است بدان روزی طبع غبار بقالی از سر بر افشاند و بقیه عمر در زمره کفر و دشنام سخن و با دوزخشان کار بر زمین ماند رباعی	
هر کس که بشوق آتشنا میگرد و	با محنت و در دستلا میگرد و
در دایره عشق هر انکوره یافت	پر کا صفت گرد و بلا میگرد و
غریب شاه غریب میرزا از بنابر سلطان سین میرزا ابو و چودت دهن و حد شطیح بتلاش مضامین غریب طریقه اندرت می پیو د	
نی غبار است که از دهن مهر ابر بهشت	که زمین هم تماشای تو از جا برخواست ای وای بر مرضی که فرستد و بار شد
غریب از مرض خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد مایون بادشا بسرزمین هندوستان رسید و در ملک ملازمان مایونی تسلک گردید	
گر کشاد کار با بودی ز زلف یار ما	ایچنین آشفته و بر هم بودی کار ما در جسم منی شوق من بر سینه انگار ما چند خوابد با دیارب و در پی آزار ما رفته بیرون بوس فلک برین از سرمن
دل ز چاک سینه خور اید که بنید روی دوت	
ای غریبی التماس او بغیر از نیست	
تا حرم حرم یار شده مسکن من	
جعفر گلخاری شیر عین نظم گستر می و جعفر پیش من پروری است از فضل اشعار بود و با وجود زوال با صبر در آخر عمر تسلیم و تسلیم شد و شغال میو و سب	

غباری

غباری

غباری

غباری

<p>که دل دهم گهی جان آن یار تند خور را در دلش برای نگر دین آه بی تاثیر ما آتشک ما دهم آلوده بخون می آید گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقربش کز خاطر میر و عیشش میر کیت مرا دکم بر آتش و چشمم بر آب شد هردو</p>	<p>هر دم دهم چیزی طفل بهانه جور را از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما تا به بنیم که چنانچه برده بیرون می آید دانسته که صبرش سر نمی شود ولی چون عمر باقی بود در دل اندیشه کاشتر در نظر دادم بر آن خالی که پر سر کرده ام دو خانه وقت تو کردم خراب شد هر دو</p>
<p>غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن جسته و پادان مضامین نگین بغلامی طبع والا مکریه</p> <p>غلام خوشبختم خوانده ماه رخسار غیاث عیاش الدین محمد کجی برادر امیر بیگ مهر دار سرد فرائد حساب شاه طما سپا بود با خاثره مله و خان سخن زبان می کشوده</p>	
<p>موشیم شب پیران ز موفائی نیست دل شکسته ما را شد آب کرد علاج</p>	<p>که ناله را بهیم قوت رسائی نیست شکست تو بدین کم ز مومیا نیست</p>
<p>غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر پریان ابر قوی هست پروانه های مضامین فرزان را اگر دشمن فکرش ابو هست در سرم یار آتشی از عشق آن لبر گرفت غیاث مولانا غیاث شهدی که بسبب جوه معاش دست و جنت رنگریزی او در قلوب نظم رنگهای بوقلمون میر نیست</p>	
<p>غویان که ز جام حسن بستند همه با عاشق خویش آشنا و یکنستند</p>	<p>هر عهد که بستند شکستند همه بیگانه و بیگانه پرستند همه</p>

باز

غیرت خواجه عبداللطیف خان خلعت الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون مست
باقی است پدر خود شاکر دشت محمد فضل ثابت اله آبادی و بر شایسته نظم مقبول

رباعی

هر جایاری و آشنائی ست ترا	در یاب که خضر بهمنائی ست ترا
خدا یغنیو و خلق احسان کردن	هر دست گرفته عصائی ست ترا

باز

غیرتی محمد عاقل شمیری ست بهار کلام ز گینش غیرت افزای گلشای اعجوبه بهار دلپذیر
در عهد محمد شاه بادشاه دلی بهنگامه آرای عرصه سخن بود و بخوش فکر بهادل مردم

میر بود

از بسکه آب دیره ز رخ پاک کرده ایم	شده آبشار از دو طرف آسجین ما
ستم رسیده دلی دیدم ز غم مردم	که تند خوی شکر درین دیار یکیت
خال خط و زلف او کار دلم ساختند	کاکل مشکین او باز چادر قفاست
قیامت در رکاب سرود بجوی تو می آید	که کار آفتاب حشر از روی تو می آید
بهار گرچه گل و لاله در نظر دارد	شکسته رنگی با عالم دیگر دارد
غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید	کونیز مگر دل غمناک تو دارد
بی مرده وصال تنخیز و شب عشق	صد بار گر فرشته رحمت ندا کند

باز

غیرت تخلص نواب اشج الدوله خیر جناب بهادر که سلسله نسبش بخواجه اولیس قرنی
میر شیخ اولیس پیش محمد علی جدا علی خیر از ولایت بهند آمد و در جاپور پادشاه
عادل شاه توسل حبه از کربت غربت بسته و از نایبش ملا احمد بلازمت عالمگیر پادشاه
فاخر گردیده علی سبیل التدریج بمنصب هفت هزار سیصد و ده غنیمت رسیدی پادشاه
از بدو دستور در زمره منشیان عالمگیری بوده بمنصب صدی غرض نموده تا آنکه به منصب نواب
آصفیاه بمنصب هفت هزار سیصد و ده غنیمت رسیدی پادشاه

نایب

سنگ کوبیش مرشها با فغان سید در پیک
 فارغ ناهش فدا علی و در صنعت تقطیل تخلص گرم از شیخ اودگان شهر مراد با دست
 با سقراق بجار افکار دقائش شعریه از اندیشه های و نیه و نیویه فارغ و آزاد وقت فکر
 وحدت ذهن و گرمی طبع بکدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگار و گوهر
 نظم بطر فطرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش کلفه هر مصرع بیشتر اشعار آید
 و هر فقره اکثر نثرهای نثره شارش را خالی از التواضع مالا یلزم مواد تاریخ نتوان یافت
 دیگری در آبی یار که در ضمائر این طریقه جدیده اشش توانم شناخت

بی نشانی را نشان دیگرست	بی زبانی را زبان دیگرست
این زمین را آسمان دیگرست	خاکساران را چشم گم بسین
مقصودم سیر جهان دیگرست	زاهد در روز قضاوت نیت
لب خشک من و ترانه غم	گوش شوق من و فسانه غم
عین ایمان جلوه هندوی تو	قبیله طاعت بود ابروی تو
گشته ام تالسته گیسوی تو	رسته ام از بند های دو جهان
گر بیایم جای اندر کوی تو	زنده جاوید گرم بعد مرگ
جلوه پرواز است هر روی تو	چون شوم بایم قبیله بالیقین
آب عمان رخنه لولوی تو	اعل ز کین از جانشان برده و نک
بروایان غمزه جادوی تو	کرد کافر شده هندوی تو
همدم من شد لب لولوی تو	بسته ام زین کوزبان گفتگو
کرد مستحق بیار لوی تو	از قاشانی گاستان جهان
ما و هر خطه تواست کوی تو	حج بیت اندر نصیب دیگران

نثری که از مشهوره مقالات سحر است و بهر حضرتش داده اند و دست به آزار و دهنده و نثر

دیکھو چری غزل

ابوسه سیما چو طلبیدم بدامن رو گرفت
 گنجینه آزاده گوید و دست بند و گرفت
 و زنگاه کرم او جان حزیم سو گرفت
 و ز صفائی وصف دندانشا خدا لو گرفت
 سوز بیگانه صحن صفه دشمنو گرفت
 دیده طعنا سوزق شیوه عباد و گرفت
 و دل محبوب من سودای زلف و گرفت
 از دایمی سوز ناکب چهره سنبلی سو گرفت
 گوچه کیسوی او بر نافه صد آمو گرفت
 حاصل جاد و میان قلب من کو گرفت
 لون روی حال لون ناکب لیو گرفت

از سبب ال بکناری بد گمان بهلو گرفت
قلب پال و پاکباز نام که سیه گرفت
از بهار و دیده بومید رنگ دیو گرفت
سر و جام نوجوانی از قند و بخور گرفت
پاله خط گرد روی ماه من آمدید
ابر وی زین دکان عشوه بید گرفت
صد سیاس و او بر سینه که صبرم کار گرفت
پنجوهر کز قلب بر یکار چند نده و هم
نقطه طریق پریشانی بسبب داد و دل
بر کشاید جلوه افراشته در غناجوی جوی
آنکه با گل چهره لاله غلام به گرم دل

۹۱

در زمین سال و نیم خلائی نشکوه گرفت

مکتوبیکه در سید نسخه ششم از منجشور جناب والد ماجد دام برکاتم فرستاده و بر اعداد
سینه خنجر و قشعین و ما تین و الف که سال وصول کتاب است بنهای بر فقره اش شماره

کتاب در سید الشیخ محمد ابن

بعد ثنای مصور لوح و قلم جل جلاله + و در و بی زین الایم فصیح العرب عم نواله +
فیذای علی جان شیار عشق عینه + بختور لباب مصلی حسب + ابره ملک فضل ادب +
الکی حکمت و شجاعت + آب گوشت و عدالت + محک شهادت و سطوت +

نیز موبست و حقوت نکوست نیک طبعیت عالی مبت هم فطرت +
 آب مهر سخاوت جلد خطبه امارت امیر خرد شرافت غلبه صانع نجابت
 نور جان شریعت سیاهست طریقت سید مصر متانت شهر دار نصرت
 ناز موشکاف زمین شاعر جاد و سخن خداوند تصنیف جبرستان تالیف
 لطیف چمن پرای خوش بیانی آینه کتبی و خندانی چراغ کمال +
 آینه مبین افضال آفتاب اوج شایستگی عطار داتقا و باستانی +
 ملتمس دعا ی دل ملولست ترانه نغمه سخنان نورس ژرف خیالان +
 خریطه نکات از امیر کده خیالات شهر آشوب عاشقی بهار گلستان
 سحشوتی بهارستان شعور نورس بستان میور نهالستان تفریح +
 و بهرستان تیغ خزینه اشعار دلروز نغمه دجونی ساز و سوز فسانه
 و کفر فضا جلد رویه ادبنا شهرت انکار کمال فرد حالات شعرا +
 قبه مشهور ان کاملین اعجاز عین مبارک موسوم به شمع آتشین بطور و بهر مجسم
 بین سجد هم منتهی و اگر گردید داده هر دو پیام و گدازش سید نیکبخت کامداد +
 چهارم و پنجم الاول و دوم و سیم دفتر کتب سیل بودمان
 ۹۵ ۹۵ ۹۵ ۹۵

فارغی شیخ ابوالجود خلع الصدق شیخ وحید الدین از مشایخ بهر است و هم از شیخ الدین
 خوانی بود و فارغی و شیخ زین الدین بهر و با اتفاق از وطن فرستادند و بهر
 و در کابل حضور جایون بادشاه رسائی یافته و بهر است تحمل ایاز از شاه محمد خان شهر
 جایون بادشاه که با نظام کابل مایه بود و بهر است تحمل ایاز از شاه محمد خان شهر
 که در آن روزها از شاه محمد خان طالی پوشیده آن بجز میرزا بهر و بهر است تحمل ایاز از شاه محمد خان شهر
 زبان فارغی شنید و بهر است تحمل ایاز از شاه محمد خان طالی پوشیده آن بجز میرزا بهر و بهر است تحمل ایاز از شاه محمد خان شهر

گردانید و بیام خان خانان را بحال فارغی توجه کمال بود که بدو لبتش بر فاقه قللح می آسود تا آنکه در سنه ربیعین و تسعاًیه در شهر گره از دار فانی انتقال نمود	
بنیاد و زمین کن چو گشتی شش تنه گان را	تا گشته تیغ تو نه بنیم و گران را از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود
فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیراز لیست دانش رسا و فکرش بلند در سخن پروازی از پسارانش میر مرتضی در علم نجوم و هدایت و میر شریف در اکثر علوم مآثر و در کار بوده و فارغی یکبار به بند رسیده مشمول عواطف بیرامخان گردیده عود ب وطن نموده گویند بیرامخان بجهتی که باشی ابو الوجد فارغی دشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص بضا یعنی دادوی تا قیام بهند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن وطن تو شیخ مقاطع سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز بهند وستان رسیده و در ملازمت اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانیده	
بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته	که تار و ز قیامت از میان زنا نکشاید هر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند اگر دآرم و بخت بر دوستان برم
فارغی مرغشی در سنجیده طبعان مرغش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرغوب آنانکه با خیال رخ یار خوگندند بر شیر افکند نظری را که عاشقان چو زخمیر بر زلفت بیا افکند زخمیرم	
فاضل الما فاضل از شعرا فاضل به زمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از کلامش عیان است برند خلق ز قطع حیات راه بسویش ومی ست عمر که طی میکنند تا سر کوش فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق الما محمد باقر فاضل مازندرانی فضیلتی داشت	

<p>فطری در نظر گوئی و شیوایی آن از وطن بریده بمعیت علی قلیخان والد واعظانی به هندوستان رسید و متقی کافی از عمر و مال بر نداشته عاجلا از دلی سفر آخرت گزیده</p>		
<p>شوخ که ز بهر شیش افسرد دل با خوردیم زندگی شب از سخت کمانه بگوش آید قفان العطش باز از لب خنم تیار وار و سر به جفا چه کنم</p>	<p>بیر حسم نرسید اگر مرد دل با احر و ز زابر وی توپی برد دل با مگر این تشنه تنی آبداری در نظر دارد با وفا نیست آشنایه کنم</p>	
<p>فانی خواجہ احمد شیرازی دہارست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و رفتار علم معقول و منقول از شافعی اند شیرازی آموخته و از وطن ملک دکن آمده میرزا تقی ببارگاه علی عادل شاہ اندوخته و شاہ را مشتاق شام فتح اند کرد و در کافر فرستاده بدکن خواند و خودش آنچه خواندن مانده بود در اینجا از شافعی اند خواند و بعد فوت علی عادل فتح اند محضو را کہر بادشاہ رسید و خواجہ احمد فانی یا احمد نکر رفته در سرکار بر بان نظام شاہ معتبر و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی کہ انجا بود کشته کتب خوانده را بر و گذرانید و تصوف را در محبتش بدرجہ کمال رسانید و در عہد منیرہ تمام نظام شاہ حکومت صوبہ برار یافت و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت انزو و البورث شتافت و بعد شصت و نہ سال در بستہ ست عشر و الف کہ کلاہ خدا شناس از ان شعر است رشت ازین عالم فانی برداشت شرح گلشن راز و جاشی نجات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبہ الیابان و دیوان اشعار یاوگار</p>		
<p>گذشت رباعی</p>		
<p>یک جرعه که از حریف مست برسد این جام نهاد و اندر پلاق بلند</p>	<p>بس چاشنی دم است برسد پایر خورشید که دست برسد</p>	
<p>دیگر</p>		
<p>در آینه خال پشت چشم آینه</p>	<p>یک چشم بختی و دیگر بختی</p>	

کورت بیند هر آنکه بیند ز قفا
اینست مثال خیر و شر گریزنی
فانی محمد حسن از خوش نوا یان خط و لپنیر کشید و در تلامذه ملا یعقوب مرصی
کشیری فاقد النظیر و ملاطرا بر غنی و حاجی محمد سلیم سالم کشیری کلام خود با پیش نظر
اصلاحش میکشیدند و بطفیل شاگردی وی در سخن سرائی بر تبه او ستادی رسیدند
و وی در اکثر علوم علم کیانی می افراشت و بمنا دست و مصاحبت شاگردان
دارا شکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه منصوب امارت
الیه آباد سرفرازی یافت و در آنجا دست به بیعت شیخ محمد ابوالکلام آبادی قدس سر
داده دل بنور تصوف و معرفت یافت چون بمشغولی امور صدارت و تقصیر دنیا
بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن بسبب کیسوفی بنگیخت
که بعد تسخیر ملک پنج و بنجار بر دست اولیاد دولت شاه جهانی و ضبط اموال و اجناس
نزد محمد خان والی بخارا و یوان فانی مقتضی قصاید حش از کتب خانه مرصیه طاش نظر
شاهی گذشت و فانی بجزم بداجی مخالف از صدارت الیه آباد معزول گشت مگر بمرام
سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از تزدات و نیاید شکست و بجا بود رعیت
عزالت گردیده در آنزو و بروی خلافت بست لکن کار بر اعیان کشمیر التزام کاشانه اش
نمیگذراشتند و بحال احترام پیش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر
عالم جاودانی گریست بشنوی لطافت باره مصداق آثار و دیوان شش هزار بیت
از وی یادگار است

<p>بقتل عام برآر از نیام تن ستم اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا چنان بیکر دیوان تو روشناس شدم دل پیش من ننگه گفت در گوش سپرد</p>	<p>اگر گناه تولید کسی بگردن ما چو شمع سوخت درون و بیرون گداخت مرا که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا می توان از آن خریدن جنس این دانه</p>
--	--

<p>از دیده نهان داشت نقش آن کف پارا این همیشه بوی گل از استین مرا در امل سرگرم بودن بی نیاز از است در بیا بیا چون از نیم سنگ کو دکان ز ختم تیغیت کی تواند برد سودا از سرم آسمان تیره درونست از مهر مجو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند سر تصور میگوید با و از سر ساهرم</p>	<p>اشک بمروم نمود رنگ خازا دستم مگر به بند قبائی رسیده است بد نما تر بر لب از تجاله حرف مطلب است خانه از بخیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شور چون افزون کند طبع با ده کس از شیشه ساعت نکند خوابان یا عتقا خود از ما بریده اند که نخل دارم در میوه سم خود بار می آرد</p>
---	--

نیا

فانثر میرزا علل الدین محمد که نقشب بد و دمان سلاطین صفویه دارد و در معرض
 سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد طبع و الایش فاکرند طالب عالی است و
 اشمان جواهر اصداق انکارش عالی است

<p>عشق چنان گذشت تمام را که آب کرد چشمم بر نیگارد نگاه از چشم زیبایش</p>	<p>گر دی که ماند سر به چشم صباب کرد که دارد و امن نظاره را فخر گان گیرش</p>
---	--

وله از مشنوی او

<p>عزمم چنان گیریش را دم زند سکه بنام تو زند آسمان دوش لیان را سپر پیشکوه</p>	<p>هر دو جهان چون خزه بر هم زند بر زخوشید که گرد در روان محضر نشان شده بر پشت کوه</p>
---	---

نیا

فانثر ملا محمد باقر مازندرانی متبع طرز میرزا اناسی است در سخن طرازی خوش بیا
 فیض کلامش در ادب ساری و آب لطافت در جد اول غزلیهای چاری و دلش فیه
 بار فروش مضامین باز در آن با دشمن علی حزن المی جانانی او را بشیرینانی ستود

مدد العزم از وطن خود بیرون نخراسید و در سنه ثمان عشر و مائیه و الف سفر آخرت گزیدید	
که بجان آدم از منت در بانی چسبید پر حذر باش ازین آتش سوزانی چسبید نقش قدمت دام ره ککک می شد	ما من طلفت کن از خانه بیرون آئی و بستی همچو برقی اندک جلوه نکویان فائض تا قافست رعنائی تو در جلوه گری شد
فائض مولانا علی خوانساری است فیض کلام شیرینیش در گریه و پشیمانی گران سخن جاری و ساری است	
کار و نام ز شرم پشیدین رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است فائض نهادی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بر روح و روانش فائض و تعلیم اساتذده علوی توسن طبعش را تجوش رقاری را فائض است بروز شمر قدر گر گریه یاران شود پیداست چمن چون گل کند حقصیت یاران شود پیداست فائق امینا نام از خوش خیالان صفایان است و در لطیفه سرائی و پندله بخشی فائق بر امثال و اقربان است	
خواب شیرین تکاب دیدم بیدار من است چو مغز بسته کشند از ان دهن بیدار است	تا خیال لب و شمع شب تار من است شکست قیمت شکر که طوطیان بداد است
فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه ایضی از توابع بیت الرسته است که در دست میرزا حسن علم غرضی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تفریط و تقطیع طبعش با کلام اساتذده فن هم به او تشبیهش بشع کبیر الدین ترندی قدس سر می پیوندد یکی از اجدادش بر کباب میر تیمور گورگانی نطق جهاد هند بر میان جان می بندد و در اطرافش اگر به تبصیر منصوب می شود و هاجما بطنا بعد بطن اوقات هر یکی بسیر می شود تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دہلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برگزیده بیرون عزیمت صوبه لکنوه می انگیزد و در قصبه	

ایستایی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریز و خلف الرشید وی
 مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او لادریه کار نواب قاسم علیخان بهادر
 قیام جنگ شمره الفواد نواب سالار جنگ عمده انشا پر دازی اختیار نمود و رفته رفته
 بهمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او دجایافت و بهتقریب
 وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الآن
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و شعر مثل مخزن الفوائد
 و انشعار فائق و مثنویات بهامعنی و شکار معنی و روضه الشهداء و منظوم و دیوان غزل و
 رباعی و قصاید خیلی نیکوست و بهم ترتیب سنه احدی و اربعین و ائمتین و الف
 داعی اجل را لبیک اجابت گفت گوهر معانی چنین می گفت

<p>سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار چنان دل را نگهداری کنم از چشم عیار لاف و جبهت گردانی پید کن اعضائی دگر لیل قدی شیرین ای مریم ز می عیسی دمی همچو ناله تنگ از گریه همسایه داغ از ناله ام لب و دندان تن در چنان فاق دل و خالش لوح دل از نقش تپان از رنگانی شده مرا بر و شوخی دل را بادل آه دل افسوس دل خاطرش پر کینش بر حرم چشمش فتنه و دست میکشد زلفش بخود خالش بخود خطش بخود یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کسی نو بهت فاشش مرگانش بگرفت رسید</p>	<p>مرگان بهر دست گرفت این پال را که وز دوز سواد دیده آمو سیاهی را چشمی دگر گوشی دگر دست دگر پائی دگر دل برد و اکنون بهر جان در قضا ضایع هر یک شب گوید که من فردا دم جامی دگر دارم پیرون و درون ایذا بر اندازی دگر کردم درین بیت الحرم بر پا کلیسائی دگر بیدم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل گشت بیجا مبتلا دل آه دل افسوس دل طرفه دار و زاجرا دل آه دل افسوس دل میخورد زخم جدا دل آه دل افسوس دل میشود خصمت ز ما دل آه دل افسوس دل</p>
---	--

فتح علیخان از اعام علی قلیخان والد اگستانی است در واقع ثانی برادرزاده خود در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سنه اربع و ثلثین و مائیه و الف و سر و ابه مرقد آسود	
از اشک شمع و لاله زدن بگرغنی است هر که بکوی آن بت بدست میروم پایم نیرود اگر میسر رود چو شمع حسن را جلوه در آینه بدین	در چاره ماکه آه نداریم در حبس چون گل گرفته سر بکف دست میروم اگر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک ابراهیم بر سینه مده
فتحی اوله کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانسته و سخن رانی است مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی است قوت نامش ابتراب در قوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران اهل زبان بود و در زمین سخن خاک نیز ساهمی نمود	
من بر من مشرب بختانه بیکر نگیم خطا ز چین زلفت او پیغام دل آورد دست	از رنگ سنگ صنم سازید ز نار مرا طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا
فقوی شیخ الاسلام میرزا قوری است بقوی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون تراشی اورا معذوری و مجبوری است	
از پوشش نمد نه با فضیلت می شوی یسکا از حسرت جواب ناملام دم نیز نه اول از دزدانه خانه برون اگر سر	چون می گرازند گزری صاف می شوی هر نفس ابله بوتر دست بر هم نیز نه آفتد تراب ندارم که تو در باز کنی
شهری بنارس از خوش خیالان هندوستان و شیراز بعد جهانگیر بادشاه است در اقسام فنون و بعض علوم و فنون در عالی بنگاه است یا تو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد	میتوان گفت که کارش بجا افتاده است

<p>هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت صدایم که زلف تابدار یار می چسبید برفت یار و یار از آن خویشش یار نکرد</p>	<p>چه صورت است که دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق سکین تو چون در می چسبید بخیل را و جا اگر چه خسیس را باز نکرد</p>
<p>نخستین خبر جانی فخر از باب عشق و محبتی است در زمان طغزل بیگ بهنجوی بوده و شعری و لیلی این کمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده اند که اینست</p>	
<p>نظم را از روشندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بار ز من چون فردا گریم ز بهران که از آن شدیم از بیم و امید دلی دارم که در قریان من نیست</p>	<p>که از دیار بیننده نهان کرد بجان تو که شخضم را نه بیند چو کج شکلی که تر گردد ز بهران چو برفت تو بهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل زان من نیست</p>
<p>فخری غلبت ملا حسین و اعطا کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع و پریمی کاری بود و شغل بهر حال بقدر خود متن ریخ و خوش بیان و از دم گیر فخر و اعطان و تا دم لب به شبانی و مسجد هر است زبانش تند که در عینت بهر خویش و خفا می کرد در هر گاهی دیده ام صد بار از آزارها دیگر نگاهش می کنم با آنکه دیدم بارها فخری سواد ناظر این فخر شعری اصفهان و افعی طعای زبان مست این مستزاد از آن سر آمد اقران سه ز انهم تطبیق گفتش بیایم در مانع چیست و از اول شب تا صبح می دارم بر من کجاست بنعم و طبیب و یگانه از لطافت گریان گریان چو عشق نذاری مرسته پندارم گو یا کجاست عبدان محمود بیگ ملکانی از عشق و محبت و لطف و نوازش فکری و آواز و آهسته</p>	

نخستین

نخستین

نخستین

نخستین

در ویشاز خوی اوس

<p>باشد کمال صحبت آئینه خاموشی این جهانی که در نیست کسی را بنیاد این جهانی است که جشید و فریون دیده این جان است که خسرو بغم شیرین مرد خرم آنکس که نیاید ز ازل سوی وجود میشینان همه رفتند و تواندی تنها نقص دولت نیست از بهر گدا بر گداستن</p>	<p>تا حرف میزنی دل دانا شکسته است کنه دیریت که بسیار چو مادر و یار این جهانی است که داد هست سلیمان برادر این همان جاست که فریاد تلخی جان داد فارغ آنکس که چو آید بجان دل نهاده اسم فدائی ز دل تنگ برآور فریاد جا کند در دیده گرد از پیش یا بر گداستن</p>
---	--

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلامش دیده دران را انسان العین
ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان و قافیه مضامین طلیق اللسان
سوق اشکم رو اگر بر چرخ دولابی کند
فراتی سمرقندی در استوای فنون نظم و مثنوی بندی سر آمد معاصرین و پیش سلاطین
وامرا و اعیان مغرین بود و خاتمه سیاست خود بخراسان نمود
مشم درین چین از بلبلان زار سیکه
فرخ از سرزمین امن آبا و مضاف بصوبه لاهور بر خاست و بخوش نوالی و گلین داد
نخنان فرخ افزا از دل در و مندان غمی کاست

<p>سحر دیدم ز بار غنچ شلخ ناز کی ختم شد رسید چون اثر شربت با تم خانه شورا افتد</p>	<p>بیاد آمد سلام یار دهن از خوشبین رفتم قیامت فتنه بر وادی چون خون مرد و زن رفتم</p>
--	--

فرخ اندر برخی بجا محله و بعضی بنحیم خوانند و او را غیر فرخ اندر خوشتری و معمار
تقی اوعدی و از موزنان غم و سیاحان هند دانند و در میج قدرتش بر انواع نظم
ادب نام و خوش و بفرخ گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

ای صبر یارک اندر حمت بیاری تو مارا بدست هجران بگذاشتی در ستم
 فردی وجودش را بعضی از خاک شهید و جمعی از تربت تربت بگذاشته و در زبان
 شاه عباس ماضی قدم بعرصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشرب و مست و
 و صحرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود
 ما دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما در ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده
 در راه نیاز و در و سندی شده خاک
 سرتا قدم از عشق بتان در و شده
 و ان خاک هم از با و فناگر و شده

فرقی موزون طلسمی لا اله الا الله از هرات بود و با مهارت نبض گیری مرصعان انبسام
 نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

گل سپید مرطافت شکفتن نیست
 گر گام بوس این بادیه خواست پیچید
 بهین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
 پر حذر باش که ره را بقفای آست

فروغ از خوش فکران خطه کشیده و موزون طبعان شیرین تقریر است در سینه سبزه
 الف یو تلفیه و از و رو پیو پیو در ملازمان شاه جوانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سینه

سبعین الف بعالم جاودانی شتافت

گر دلت آرزو کند آن گیسو بیکانه را
 کی ز بیم خجرت خواهد دلم کیسو گرفت
 رقص کنان بآب ده بچو حباب خانه را
 بچو ابروی توان تیغ ترا بر و گرفت

آی که در رفتن شتاب تیر و در و عمر تو
 چون کمان بهر که سیار می نقش خانه را
 فروغی فروغی بر پیشه خطاری کند را و قات میوه خوش احلاط و خوش خلق بدلت

و لطیف و ظریف بود از جمع رنگین طبعان و کاشش فروغی داشت و بلطف او هر کس از
 لطیف الطبعان بیت اللطیف بی بگذاشته

تودی

تودی

تودی

تودی

که که در دشت بر احوال نازم گشت بغیر شمع کسی بر غزل ز من نگه گشت کان ستم نادریده روزی چند با هم نشا ایلال عیندو کان گرد و باجم شود گوش	که ادم روز دایم بقره از من نگه گشت نشان یکسیم پس همین که چون مردم در فرقت زان نمی میرم که ناید بدلت بچو کان باخشن نال شود چون سرو و بوش
--	--

فر پادشاه سعید شاه الفت حسین و سوسوی قادری عظیم آبادیست که در کان راه
سنارزل فقر و فاقه را برشته آباد غرقان مرشد و ماوی اکثر در دارالاماره گلخانه سجاده
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواسه میر علیخان بنیاد و شخص مایه تملذ اوجی نازد
درین جزو زبان و نظم طرازی و نشر پردازی کتبی رنگ خامه اش زبان کشاده
کتب و رسائل حدیده که در هر یکی بفرزاد سخن رسیده و اویش کماحقه داده از انجمله
و بستان اخلاق است که بنام و اجد علی شاه خاتم سلطان او و مصدر ساخته و در آن
بوصف سخن چنین فاعله اندازده

سخن چیست از کان دل گوهر است سخن بی سخن جوهری است فرد سخن نای کامرانست دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گهی نور و گه تاری باشد سخن سیجا که جان در تن انداخته نیز اندی اگر حرف قسم بر زبان حبیب خدا خاتم مرسلان سخن مظهر و وصف ذاتش بود	ز گنجینه صنعتش جوهر است که یار و زنا بهتش شرح کرد سخن لذت زندگانی دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیا و اموات پر دانسته گلشنی با عجز قسم تر زبان آزل تا ابد اکل کمالان که سیر دفتر معجزاتش بود
--	--

فریب که رانی کلام و لغزش نشان است از جاد و بیانی از ناخوان عرشاه عباس

ماضی است و با نهماک در علم رمل خوشنود و راضی است	
زمان زمان و علم از آه آتشین بوزد	کسی که از تو شود و در این چنین بوزد
چنان ز سوز و آتش که هرگز کم است	که نگر بیدیه کشم دست آتشین بوزد
فروزی از خطه آسمان ظهور گرفته و بفرزونی نکتته دانی شهرت پیبرفته است	
ای دل منال چرخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کس نشد
گر در سرت شوم بفرزونی ستم کن	اظهار عشق کرد غلام کس نشد
رباعی	
هر شام و سحر سر شک طوفان ایم	پند دبلاسل موج پایم
همچون نی نو دمیده ایام نهد	بندی هر روز تازه بر اعضا ایم
فروزی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم مهارت داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خطا شکسته و در می نگاشت با پیر محمد فروزی سبز واری معاصر بود و الینو لیا پیدا کرده با فروزی بنیون در اصفهان جاده دشت عدم پیوده	
از صفت بر رخ تو نگاهم نمیرسد	وز دل بلب ز بیم تو آهم نمیرسد
آتش لب گیاه نمیم که صد بار	بر من گذشت و غم بگایم نمیرسد
رباعی	
زین آب و گلت نه آفریت ای خور	آوردده در آفریت خالق نور
خاک از مشک بهشت و آب از کوثر	یاد از عیسی و آتش نشد ظهور
فروزی میر محمد استرآبادی امیر با جلال تقاضی ست پانیز و طبع معتدل میزان نیکوکار و خوش تلاش است	
پروای صفت دشمن یال و پره نشیم	پیوسته طایان پسند خاکستر نشیم

فروزی

فروزی

فروزی

۱۳۱

فصلی از مردم ایران بوده و بفضل هوز و فی طبع امتیازی حاصل نموده است
 قوت گفتار هر گاه میگوید دارم یا نیست یا را هر گاه یا بم قوت گفتار نیست
 قنغان ظریف الملک اشرف علیخان شاه جهان آبادی گوید که احمد شاه باده شاه و بی قهر القوا
 میر شاه باده شاه است بد قالی و نکات شعر و شاعری فارسی دارد و بخوبی آگاه است
 و وطن برید و در او در رسید یافت تو اب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید که آخر از صحبت
 گوید که در دیدن از کجا در سینه سبیل و نایه و الفت صوب عظیم آباد کو چید راجه شتاب ای
 ناظم صوبه بهار با و صافش پیچیده برده بمنا دمت خوش کشید و از حضور شاه عالم باده شاه
 خطاب ظریف الملکی و چندویه بطریق التعلابوی و بانید از ان زمان اشرف علیخان عظیم آباد
 را بتوطن برگزید پس که از جش مزاج و طرافت را می پسندید از کلام طلیبت انگلیز احدی از
 اعلی و اسافل غیر نمید گویند هر گاه بکانش بر رفت و وسعت معروضه و مرتب گردید بزم نشاط
 چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بران مکان که بنده را بر یکین شعر باشد نشود
 طلبید یکی از خدام خودش به عرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هر که از
 خواهد دید محل فرزند مرصعه شاهی خواهد نقشه دید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید
 و دریا نوه این خضر به نقدی گرانایه بوی بخشید اینک نامهای در و انگیزش باید شنید و
 بقفا نههای عاشقانه اش باید پیید

صدای ناله بلند است از در و دیوار	ز طاق بروی او تیشه اول افتاد است
تا صبح است از قنغان بر و بار	دادن دل اختیار کسی است
بیا بهین چقدر چشم تر مروت کرد	چنان گریست که مار عرق حست کرد
گویند که و اما تو از دوست قنغان رفت	شاید با جمل دست و گریبان شده باشد
اینکه گویند یار می آید	که مرا عتبار می آید
چون نظر میکنم بخنده خویش	گریه بی خستیدار می آید

بنگاه بی غیر و دل را فضل گل سیر و چیده چاره کنم غنچه کی گشت آشنای سخن قاصد آیا چه دیده می آئی دست را کی دراز کردم من	آه سود انیشود چسبم گوگر بیان که پاره پاره کنم در دیوان تو نیست جانی سخن که گریبان دریده می آئی که تو دامن کشیده می آئی
نه بهدی نه رفیق نه یار دل سوزی	مگر خدنگ تو آید بکار من روزی
<p>فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود لبداهای فقیرانه دل میزد بود این یک است که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی کاشته یا ناخوش یکی است که نه تنها بر سر تخلص وی دست تخریف کشاده بجای فا حار محله یا مقام حار محله فامنداده است چو تیر از دل کشم بایر جانان جان بر دل آید چو شخصی که ز پی تعلیم با معان بر دل آید فکاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبدالعنان اوز بک بود و و با نشاء و قضا ملح از خوان احسانش دله یار بوده است</p>	
<p>سایه بزمین از قد و دل را افتاد یا سروسر در قدم یار افتاد فکری از شعرا است آباد است در خوش فکری خود خرم و شاد عیبست و هر کسی بهی شاد و خرم است فکری ملایمی طالقانی سر آمد خوش فکران و رشید و ایمانی و طایف السانی است شد زوشت شریبای دل یوانام صورت هر آشنای معنی بیکانه ام فکری میرعلی برادر قدسی که بلای فکری بلند و اندیشه ارجمند و شاد است بلای فکری نفس مرد و می نالید زار کای و مرغ ایام هم در گرفتاری گذشت فکری نو بخش رازی که اولاسیری تخلص داشت از دین میر ملک و کن شاف و انجا از شاه طاهر کنی انواع فوائد برداشت پسر قدم نهاد و معا و دستا یو ملن گذشت</p>	

فقری

فقری

فقری

فقری

فقری

خجست گل گل شد از تنی گشت باغ و بستان
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیر کاکوری بن اخیال شهر کهنوست
 دل و درماغش فلک ثوابت و بسیار نظم فارسی وار و در ابتدا عشق سخن از ممتاز العلماء
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر باشاره اوستاد از تلمذ مولوی محی الدین
 ذوق فیض نهار بود

جلوه معشوق کی دیگرست کی چنین سایم بدرهائی بتان دل بدین دنیا رفتی چون نهم بر سر خاکی که نقش پایتست ای فلک در خانه دل جان نواز	شوکت خوابان نشان دیگرست قبله من آستان دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میمانم مهربانی دیگرست
ای سرور عالم جهان شتاق دیدار توام طاق حرم بروی تو که نسیم قرآن روی تو حقا توئی محبوب حق بر مرسلان بر روی تو	وی بر من از من جزای شتاق دیدار توام کوئی نه گلزار چنان شتاق دیدار توام ای پیشوا میسران شتاق دیدار توام

فلکی اوستاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلاء کجوی اوستاد و خسر خاقانی بوده و فلکی
 از علماء اکرام و شعرا و ذوی الاحترام است بعشق رمال پسری این تخلص اختیار نموده
 و بادشاه منوچهر خاقان کبیر او را بهماک الشعرائی برگزیده و در سینه سپار و جبین
 خستاید طائر بر وحش فلک سیر کرده رباعی
 خندید سحر چو باین آن در غوش آب
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب
 فنا سیر زاعبد المذبل خوش توانی گلستان هندوستان عالی طبع والا همت
 خوش خلق فدائی دوستان و نظم و نثر بر طریقه انبیه رفتند و اصلاح سخن از سیر محمد زمان

گرفته از شعر احمد عالمگیر بادشاه است و بار اراکین شاهی با و را رسم و راه سه
در تمنای جفای خویش کشتن صید را اختراع مهر با نهایی صیاد من است
فنائی معروف به آقا شاه بیگی از سیرزایان دفتر شاه طهماسب یعنی بود عمر خود
در سخن طرازی و انشا پردازی فنا نمود سه

فنا

خال سیست مردک چشم ترم باد از جام اجل است چو دریای خم افتم رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلف او دل ابو تب بشیخته خوش آن که ز وعده انت خوش حال نشسته	پیوسته دو ابروی تو در نظر م باد خشت سر خم تا با بد ز پر سرم باد که بهر تنهیت یارب که با او جهان باشد آری آری میشود هر در و در شب بشیخته نشستم منتظر ساعت بساعت سوی دریم
--	---

فنا

فنائی کشمیری گلانش را کمال و پیگیری است سه

فنا ده ایم و تو فایغ ز دستگیری ما در راه انتظار فنائی گر گیت خون	بین جوانی خود در خم کن بگیری ما چند آنکه یار آمد و از خون او گشت
---	---

فنا

فنائی محبیبی پیشاپوری غریق بحر محبت و فنا قلش بدقت و دقت هفتش تحقیق آشتا
و در بعض مقاطع خاری و اسراری هم تخلص مینماید و شعر شهبستان خیال از روی
خوشنمایی او پرده میکشاید و قات آن عاقبتی نمود در سنه ثلث و خمسين ثمانه

بود سه

او تیغ زنده بر دل آتش زده و من در گریه کشمیری و از آب نیستند
فنائی ملا علی اصغر شهیدی بود و طریقه خوش تلاشی می پیوسته در عهد اکبری هند و
رسید و با موزونان انجازهائی هم در هستان بوده آخر بوطن خود برگردید و جانها و طوور
فنا جاگزید سه

فنا

در ناوک مرگان تو بهر کس نظر کرد
داشت که عالی از حد پاره من پست

نمیدانم چنان گویم بشمع خویش حال دل بمیزان نظر حسن ترا ماه سنجیدم	که گردم سبز خم سوی رقیبان میشود مایل سیان این وان فرق از زمین آسمان پیچم
رباعی	
اگر جان طلبی ز من فدایم کرده هرگز بجفا از تو نگردانم رو	دشنام اگر دی دعا خواهم کرد هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد
فتالی میر کمال الدین حسین یزدی که شورش عشق و دلش ستولی بود صفایین سوز و گداز بطریزی سوزون میخورد که دلشای در دستان میر بود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میگوید	
دستم نمیرسد که در آرم بگردنت بآز دل از جام او ز چرب میگذرد	دست من شکسته نسکین پر دست آه دل از دست دوست باز چها می شود که تیری خورده ام کاری ز کیش زار
فوجی متقیانم خلف ملاقیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف روز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صوری است و محمد شاه جهان بادشاه در هندوستان پرتو در و انداخت و بعد قیام زمانی خود بوطن منوده هانچا فوج موات بر سرش ساخت حرف تلخ از لب لعلت نشنیده است فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جلیلیه قزوین فاضله بود و مستعد دین طبعش ارجمند و همش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسع و تسعمایه و تسع و تسعین	
افراط بنگ عالم حیرانی آورد اول بر دوزخ عالم انسانیت برون	حیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار آتش حیوانی آورد

فتمی نام نامیش محمد الدین و با وجود اسمیت فتمی داشت معنی آفرین و بنات اشخاص
 محمدی حسین که شعرا مستعین را دل گزین سه
 هر که رخ رنگین تو از کوی بر آید فریاد دل خسته ز هر سوی بر آید
 فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره بمی که باستیل
 شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه
 بوطن مالوف رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بتقرر وظیفه بحسب لیاقت او بر مطلق
 فیروز گردانید و وی در پاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در وقایع ولیم جارج
 قرناز وای قرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر نظم خود
 گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دویصد و چهل و نه بدرغمه نیستی جاگزید خامه
 نامه نگاران چند اشعار از آن بر حدید

چو بگر سوی پونه شد رها روان گشت از جامی خود سینند	که در دست خود او رو پیشو نکرده در رنگ بچگونه بره
چو نایا ورد فوج و سپاه سپاهی کش اندر جهان کشمار	با چنگ بکار با کیسه خواه نداشت جز پاک پروردگار
همان که وساز و سامان جنگ ز اندازه افزون بیرون از شما	زهند و ستان و زبوم قرنگ ستو همیده گاو زمین ز پر بار
ازین بود و سالار و زان بویکی پیش انداز پیل بسته رده	نکردند از زم هم اندک پیاده پس پیل صفت بر زده
به پشت پیاده سواران کین جهان که شد از بانگ دای کوی	بخسته ز سم ستوران زمین ز گرد سواران هوا آئینوس
بهار کی گرد تیغ یلان	در خنده چون برق بر آسمان

نم خون بای ز دشت نبرد
 فرو رفت بر شد بخورشید گرد
 فیضی از خاک پاک تربت برخاسته زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته
 در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید
 میج اکبر بادشاه نظم نموده و با انواع مصلاات از هنر و شای فیضها را بوده و فیضی قیا
 از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست بهر شکایت است از من جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصح افسانه خوان بر من دیوانه دگر همچون برده عشق ز سر کرده قدم رفت	مقصود و ذکر دوست دیگر با حکایت است ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود که ازین پیش ندارم سرافسانه دگر دارم من دیوانه قدم در قدم او
---	--

رباعی

او قبله جان که بمن گویی تو باشد گر جانب سجد کردم در طرف دیو	مهر اب نمازم خم ابروی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد
--	---

فیضی شیخ اله داور شهرت می از علما را اعلام عهد اکبری بود و معبد قیاض علی الاطلاق
 در فیض پر روی دلش گشود و کلامش پاکیزه و نیکو است و کتاب مدار الافاضل و علم
 لغات از تصنیفات اوست

ما از تیر دل با تو ندارم شکایت کاشم خط بر رخ زرد از مرشک لاله گون خود تن گاهیده من بر پی شبدیز میدانش نه باله بود و نه آنگه نه نمودید و نه دل بر دلال من که ز جان و دل یار و میم من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	معلوم توان کرد و در طرز گل و ما باین رنگ آشکارا می کنم در و درون خود ببرگ گاه می ماند که هر سوی برو بادش که می حال ترا شد غلام حلقه بگوشش او بود دلال غیر و من خریدار و میم راست است آنکه پری دیده شود و یانه
--	--

حرف القاف

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و شوق سخن از میرزا عبداللطیف
بیدل می نمود ابتدا صنعت تخلص داشت آخر بجهیز او متاد ترک صنعت کرده
قابل گذشت و در سنه اربعین و مایه و الف مغاک گور را بجهیم خاکه انباشت سه
من از ساقی نمی نه شیشه نو فیهام میخوام گزک واری ز چشم مست او بادام میخوام
قادر میرزا عبدالقادر قونی بر نفون نظم قادر بود از انجمله در شنوی بخوبی ماهر و خوشایند
محراب قندهار و ایران است و این ابیات از ان سه

که فرد بست دستوار این فیهام
مکب شود و مفرد اندر دوات

ستایش سزاوار آن سرور است
بیکتایش چون نویسم صفات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان شهیدی از دوستان صاحب دیوان چنگیز خان است
قدش بر خوش بیانی از تخلص عیدان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه احمد فرخ میر
بهرت و حرمت بسرور و بعد از ان با اختیار ترک و تجرید و اکبر آباد بیاغ والد خود بانزوا
سرفرو آور و تا آنکه در سنه خمس و شصین و مایه و الف از غبار زندگی بهانجا دهن افشاند
و مورخین بشهید که بلا مشور باد تاجرخ و فاش خواند سه

دل را چه دهن بیو و قادر بنگویان زین چشم سیاهان بود چشم و فاسه
قادر می ملا شیخ عبدالقادر بدونی جامع علم و عمل بود و پیش نمازی اکبر بادشاه
اقدامی نمود با آنکه فیض فضائل علی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی بود
مگر و انما شناعه و فضل شیخ این شیوخ ملک از راه حق بیانی در انتخاب از انجمله خود و قیام ماهر
نگار بسته با جلد قدیم به جاده حق راسخ و در سنه اربع و الف و شصت ازین ساری فانی
برداشت سه

قابل

قادر

قادر

قادر

بصداید قاصد میفرستم سوی آن بد خو سر چشمه خضرست دانی که تو داره	سعا از اندازان ساعت کرو نمید برگردو مانهیت در آن چشمه زبانی که تو داره
---	---

قاسم از میرزایان عجمست و در گلشن سخن از عناد دل خوش نفهم
با نیم و شکست دل و دیر اسنے خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر
قاسم جنبادی از احاطه مساوات است حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان
درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را امر احاطت تعظیم و تکریمش آید و بدست
بود و تعبدات و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک
خود داشت و وقف هزاره افض الا نوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نمود و از تعلقات
دنیا و دین دست افشاند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن بشنویات خود بر گشت در
شاهنامه میگوید

غبار انجمنان در هوا شد حجاب یلان غرق آهن ز سه تاج حباب	که ره بخت بر دعوت مستجاب چو صورت که گیر دور آینه حباب
---	--

و در شاهرج نام گرفته

سیر حکم بدوشش نیکبختان خدا نگان در زرها جا گرفته	چو نیلوفر که چید بر درختان چو مرغان در قفس ما گرفته
---	--

و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشا کرد و
شد سحر سیم نازنینش چون نال قلم در استینش
آه در خسرو و شیرین می سراید
شیر و بخت از عنبر زیادت بهار عنبرش صبح سعادت
و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید
هر گوی زری چنانکه خوشه از حضرت صحران شایه

<p>در مرگ راه رفته آکنسان چون ز روزه درون بخیه نهان قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل قسمت وی فکر زنگین و طبع معنی آفرین</p>	
<p>آمدی بچو استم عرض تنهائی کنم شوق چندان شد بجوم آور که گویائی نماند قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد خوش گویا یاری و مادرش بنت محمد عطا خان مرصع را قلم بود و از سر کار انگریزی بعد تحصیل در نواح فرخ آباد بسری نمود طبع موزون داشت و توجه بشعر و شاعری نمی گماشت</p>	
<p>دل می تپد و خبر ندارد دارد همه آنچه بایش لایک آن کیت درین بان که قاسم</p>	<p>عشق اثر سے مگر ندارد در کوئے وفا گداز ندارد هر دار و درو درو ندارد</p>
<p>قاسم کاشانی بنسبت اهل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی نه آن را که رو کنیم شود در کائنات مردود بارگاه دل ناکه سبباد قاسم میر ابو القاسم زاد بوشهر بیهناست و هفتاد و سه ساله طبعش چشما و کلاش مقبول و لهاس</p>	
<p>عرض کمال جلوه عیب بند و رست برنگ نور هر دم میدوید از دیده ام بیرون بالا زنده شوق تماشا عادت روشن دل از محبت شاه و لایتم ز لقمه کرد و دهقان از کله امین چشمه سیرایم</p>	<p>موی زیاد دیده آینه جوهرست ز بس بیابان در دم و مک او اند خالش وامان خیمه سیر شام نور شمع و ترخفت شود در صفا سنگ ترجم که در هر دانه بر تپست چون کرم شتابم</p>
<p>قاسم میر محمد قاسم رازی از جمله ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر با و شاه بند و شاه رسید و بلا زبست آصفهان وزیر از خوان چو درش قسمتی دانی بر داده بطن باز گردید</p>	

هیچ جا خاطر شوریده ام آرام ندید همه آفاق مگر بر دل من نفس است
 قاضی خوانی اولاد و هرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسپستان رفت و در
 فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرّف از دوست که در وجودی شست بیا

گفت رباعی

بیچاره ولی چو نقل هر روزون کرد	در هر خرفی غارت صند نمون کرد
چون مهر و حقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاضی تخلص قاضی راضی خلیف قاضی سعو دست در علوم رسمیه جمیع و مجوزونی اطباء
 و رسائی فلک محمود باقتضا و قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر بمک هند برگزشت و
 زمانی بملازمت بارگاه اکبری تنگ گرفته بوطن برگشت

افروختن شب که تا روزم سخن بیاورد	چشم او گاهی بخواب ناز و که بیدار بود
باز شب بچران تو رحم است که چون شیخ	می سوزم و جان میدهم و چاره ندارم
و در رسائی این همه آشوب میکنند	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شو

قاضی قاضی عبدالرزاقی از فضلاء ناسور بود و انصرام عهده قضا و آن ولایت
 می نمود و با قضاوی روزونی طبع در شاعری هم دخل بجا می فرموده
 و روز شد که وفا میکند ندیدم که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفادین

رباعی

ای صعب تر از هر غم جاگاه فراق	سرفتنه هر بلای ناگاه فراق
گویند زمرگ در جهان نیست بهتر	و اند فراق غم باله فراق

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از نامه سنجان طبعش بر زمین
 حسن تو ز خطا رسیده اعجاز گرفته
 قاضی محمد محمود در دیوان قضای شوشه است و کلامش در شوشه

گیرم که در لباس توان کرد عاشق
 قانع آقا مسیب از عنادل خوشنوا می کا نشان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع باشد
 مدتی در اصفهان بسر برد

بد کسر را جامه ترا اعتباری میشود
 خس چو شد روشن تراش لاله زاری شود
 کرد ز خط تابهار طرب بنا گوش او
 آب زمر و نمود آب در گوش او

قانع میرزا حسین که با ستادی شاهزاده میرزا محمد باقر بهادر قوه العین و اعلیٰ
 خاتم روسا و ادعوات و امتیاز و پشت نظم و شعر فارسی با سلوب مرغوب می نگاشت
 دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بهر شکست سال در راه و محبسه شلست و تسعین
 و ایتین و الف در شهر کلکته متعال گور را بخش و فاشاک جلالی خود انباشت

ای گل رویت دهد مایه بطن بهار
 خال لببت پرور و نافه مشک تار
 آهوی چشمت بود طرفه غزال ختن
 کز نظر دلفریب آمده در دم شکار

رباعی

گر افروزی از دولت سحر نازد
 قانع بکمال شاه اکبر نازد
 هر کس یکی شاه بنازد لکن
 قانع بهر وجه و شان انتر نازد

دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم
 ولسوز و احزین قحانی دارم
 البته نمیدانم که در گشتن نظم
 چون بلبل خوش بجز زبانی دارم

قانعی میرزا علی کاشی سرگودشتی و خوش فکر و خوش نمایش و اصفهان بجا
 عز و وقار بسیار و وقبه لببت تمام با نخب علم پیاپی آورده و ربابه

و دوست که گرامی بیگ افقی
 بهر از آنکه تر و منند باوراک افقی
 گر بهیچ کان نمی ز دست نهند
 در راست روی و تیر و کمان افقی

قانع

قانع

قانع

تعالیٰ تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال ورزش ریاضات پهلوانی
و دلاوری شهره شجاعت و زورآوری او جهانی را فراگرفته و آخر کار بکوشش مجاهدات
جهانی و روحانی نصیبت معرفت و خدادانی او در اطراف و اکناف عالم منتشره

رباعی

اگر در هر نظر به باید داشت
خود را نکه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان جو محرم نشسته
دست و دل و دیده را نکه باید داشت

قتلی از مشاهیر شرفا و تجارا و معاریف کلاست و در معرکه ششباری به تیغ نگاه
سفاکان بیباک و زمره قتل بقدر مضامین و کاش می بردنت و بتقریب عبدالعزیز خان
او ز بک کلاه بر آسمان می انداخته

شب خیال زلفا و بوش ازین بیدار بود
در تن چون شکل فتدلی فهمد احوال بود
قدری از نغمه سنجان گلزار شیراز است و در تاجران اولایت ممتاز بر تمام تجارت و ملک
و کن قدم نهاد و بزبان خود جهارش از مخالفت بواد کرد اب تباپی اقتاد سه
چو شمع سوخت سرایای من شعله شوق هنوز سوز دل را نتیجی پدانیسته
قدسی حسین که با لایق و آلاء او که که بلای مولد بود در سربزوار وطن گزیده پانجا از
صلبش همچو فرزند قدسی بعرضه شود و سر برشید بعد القصاب فضائل الابدیه بهرات رفت
و بتوجه محمد خان عالم هرات عزت و شهرت گرفت سه

از با ششم مید شگستی بکار ما
در هم شکست سلسله روزگار ما
دیده بکشیای بر لبه که سگش میگردد
که پیش هر طرفی دیده صاحب نظر است
از سگان سرکوی تو بهیست منفعل
که بهیجبتی همچو من ساخته اند
تسویه روزم و حال مرا که دانند
که در فراق تو یکشب بجال من باشد
قدسی بر دی شاخری برگزیده صفات بود و از زمره مستفیدان قدسی نشان هرات

فایده
نایاب

ایک منعم سیکنی از دیدن آن گنظار حالت دل را نمیدانی غلامی غلامی در دار
قدیمی گیلانی نقاشی بود و محسوس پرواز و نقشهای دلکش و محال دل نواز است
و دیده ام روی و عاشق شده جانی عجیبی سرخ نموده است مرا باز بلای عجیبی
قریبی مولانا فتح شیرازی که یکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر
عهد اکبر با شاه قدم بپند گذاشت و بهلازمست بارگاه شاهی عزت یاز یافت و در آغاز
سلطنت جهانگیر با شاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین شتافت
و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف بمصر
بهشتاد سالگی از جهان درگذشت رباعی

چون خانه ز بنور شد احضانی لم
ای وائی دلم وائی دلم وائی لم

پیر آله شد پای تمنائی دلم
آغشته دروشه سرایائی لم

نایاب

قصایب نامش سعید اوزون طبعی خوش گفتار و خط و کاشان گذشته و بر سر دیوار
که اینک حاضرست قصایب بمعنی قصب باق نوشته لکن کتب لغت از معنی ابی است
و از خواهی بعضی مقاطعش مستفاد می شود که حرفه او جزای و قصایب بر آنمودی از ان
گوش باید نهاد و در سانی طبع باید داد

می نماید و پر قربانم نمیدانم چرا
جان من بی سگ درین صحرای شاد است
ساقط و ستاک و مسفل و قصایب که در رخ
روز و شب در انتظار عید قربان تواند

گویند او منم قصایب در این انتظار
رو کن از گله قربانیان قصایب را
چو بان و چو بلا سلس گویند و کار و
گویند اندک با قصایب جرک عاشقان

باجمله شاعر ز کین خیال و سخن خوش مثال بود و کلیاتش که در سنه یک هزار و یکصد و هشتاد و
شش داخل کتب خانه احمد شاه با و شاه دلی شده است وقت به نیت یکی ایاتش
قریب هزار و پانصد عدد است

غیر روی تو نظر بر دیگری نیست مرا
و آدمی عشق ست اول ترک هستی گفته ایم
دل پر از افغان و ظاهر خالی از جویشیم ما
تا بپر گیریم هر دم تیر تقصدیر ترا
چون تن آیینیه پنهان در لباس جوهریم
حرف بسیار است اما رخصت گفتار نیست
نزد اهل دل زبان دانی نمیدانیم چیست
قطره نما از حوی شوق تو باشد در ایام
است ترا شکند نامست ایمنیم از سوغات
چون بکفت گیری ز بهر استخوان آیینیه را
بسکه بر جانم ز مهر گانت خدنگ افتاده است
تا تو باین آب و رنگ آهنگ گلشن کرده
یک دل مجروح با چندین غم او چون کند
تا قیامت زنده در گوشت مانده نماند
زنده تو بار ما چون گشت گریان بخت است
چنین آن قصاب کردن خویش را قربان کرد
آخر آن چشمی نگردد بر دل زده بپرست
یک نفس بی یار و جانان ز رنگانی شکل است
اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع
بسیار در قله و صورت جمیله است
قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

قصه

قصه

قصه

قصه

قصه

عکس آیینیه ام از خود خبری نیست مرا
کرده ام بر خویش تن نزدیک او دورا
از سخن کبریا و از گفتار خاموشیم ما
جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما
گر چه در ظاهر ز عریانی نماند پوشیم ما
بر هر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما
هر کجا قصاب حرفی بگذرد گوئیم ما
کافریم را از روی جام جسم داریم ما
بیم ذاتش نیست تا در دیده نم داریم ما
نیکند نور درخت در جسم جان آیینیه را
وسعتی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است
گل ز شرم عارضت از آب رنگ افتاده است
سیمان بسیار و ما را خانه تنگ افتاده است
هر که در دنیا بقیه نام و رنگ افتاده است
دایه افشاده در خاکیم باران بخت است
در تمام سال دو روز عید قربان بخت است
میشوم قربان آهونی که ره برت نیست
بی حدیث اعلی او شیرین بیانی شکل است
بی تلاطم بحر را رقص روانی شکل است
اما کی بخوبی صبر جلیل نیست
سنه که زنگ کوهر آمل شکست است

<p>ز سیلاب سر شک لاله گون قصاص صحرا ز آب دیده برایت همیشه کاسه چشم قشطن با تو برخود نیالیدن تم باشد تلاکم میکند با آنکه سیر خد زمین بجا تا بار عشق بر دل پرسم گذشتیم تا سیران همه مرغان خوش انجان بهمیم میکند عکس کی جلوه در آینه ماه میان خور و یان تا نمودند انتخاب از هم دل صد پاره آتش نهاد خون چکانم را</p>	<p>پراز خون میکشم دامان صحرایا چه پیش آید چو جام پر بکف رفته در لرزه و ریزد ترا دیدن و کرد و پوست گنجین تم باشد چه سازم گر خدانا خواسته روزی بجا چندین هزار غم بپرسم گذشتیم همزمان همنفس و همدم بستان بهمیم چشم بکشد و بروی هم و حیران بهمیم جد اگر دند رضا و ترا با آفتاب از هم بزم عیش میگردد خوبان چون کباب بهم</p>
<p>سوختم محراب را رانازم تا قیامت کشید و عده وصل غم آفاق را بمن دادند سنگ زیرین آسایش دادم کشتیم شد ز دیده طوفانی</p>	<p>گر می آن نگار را نازم طاقت انتظار را نازم رتبه اعتسار را نازم گردش روزگار را نازم دیده اشکبار را نازم</p>
<p>و روان آشیان از برین تان سر بر آوردم لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر نهال باغ خزانم گم از غمت و بارم غم ندارم شکوه قصاب از کسی سوختن هرگز چو سیل سینه پر افغان و چهره خاک آلود آمیخته دلفروز گل روی سبکست تا صبح چو شمع ز حیرت که خستیم</p>	<p>ز تبسم غمزه پیدا دخی بان بر بر آوردم بقلابه محبت ماست از کوثر آوردم ندیدم فصل شادی از زمین تا سر آوردم چهار آسانه چشم خویشم آذر بر آوردم باوه و دشت گزاری که داشتم دارم وای ماه تو نمونه ایبر و سبک گیتی ای شام تار حلقه گیسوی سبکستی</p>

تاکلی بزم شوق غمت جا کند کسے نکشفته غنچه که بسا وقتا ز رفت طفلان با مضائقه از سنگ میکنند بتی دارم که لعاش بالب کوثر کند باز بت خود کرده ام در عبه دل کام بخشی را بهنگام تبسم خال لعل و لفریب او	خون را بجای باد و مینا کند کسے در انجمن چگونه دلی و آکند کسے خود را اگر برای چه رسوا کند کسے خطش در خانه آئینه با جو میکند باز که در ویر و حرم با مومن کاثر کند باز بهند و بچه ماند که باشکد کند باز
--	---

قطران عالم قطران خلف منصور اجل و اصل ترقی بود و عمری در بلخ بسروده
از قدماي شعر او بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منقوت ست و نزد رشید و طوطا
شاعری وی سلم الثبوت در سنه چهار صد و سی و هشت بشهر تیریز از صحبت ناصر و
فیض نابر دهمشته و بنام امیر قنقاج که بکاموت بلخ از طرف سلطان خبر ماور بود دشمنی
قوسنامه نگاشته سخن شناسان دیوان دشمنیانش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت
سعد و دگر در ده ریاضی

از دیده میان رود خونم بی تو از فکرت خویشین بر و نم بی تو	نی که با تش اندر و نم بی تو احد دست بیا بین که خونم بی تو
فخر تخلص شتی حسن یا و در نزد اکر ام الدخان کا کووی ست ماهر فن عروض و قافیه در وی از انجا که قمر افلاک اجار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام بیاتش یا و و یار طبعش رسا و فکرش آسمان سپا و آینه صا ریش ناخن زن و لاس	بلاگردان شمع طور این پروانه میگردد که بهر طرف هر دم بر در میخام میگردد لب پرکت گریبان پار و دیوانه میگردد
زیست بخت بر پیش دل دیوانه میگردد بناها حسنیه چون کعبه یاس بر تشن اورد چون آسائنه ازان بهر یار میگردد	فروا می میر تو ام الدین از آکا بر سادات واجله علیا، اسفهان بود که در حق طبعش قوام

نظم را خیالی ستین مینمود و حضور شاه طهماسب صفوی او را بعد از عمارت برگزید
مدتی بهام عمارت پرداخته در عشره خامسه بعد از آنکه تا سعه بگلگشت روضه رضوان
خرامید

دل پیچیده طومار سیت در کوستان غم	چه بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم	شب که غیر از غم ندارم تنه نشینی چون کنم

قوامی سیر قوام الدین شیرازی قوام کالج نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازی است
بحسن بنای سخن ماهر و بالقی اوحدی به معاصر

بوقت گریه چو بر هم ز نیم مرگان را	ز آب چشم خجالت و هم طوفان را
ز خواب مرگ بچرخند خاکیان هرگز	اگر خواب به بیندش ام حیران را

بآجان خیال روی نکویت بدر زفت
گر رفت در غم تو و عشقت ز سر زفت

قیصری نامش قیصر یک نامی است شیرازی یا بهدانی طبع والا لیش قیصر و دم
تازه مضامین و رنگین معانی و از و اردان بهند و ستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسرکننده زندگانی و سنده اثنین و عشرین و الف در کجرات گذارنده دار فانی است

از وصل تو کس چینه میجو میباد	کس چون من از زنده در گویا باد
من را غم بیخ دوری از خاک است	جز چشم بد از تو هیچ کس در میباد

حرف کاف

کاتبی از خوش خیالان خط نیز بود و گاهی کاتب بالایی نسبت بهم شخص می نمود
بتایران جناب مولف نگارستان سخن نقش کاتب مکتوب بیش فرمود و وی هم کاتب
رفیع البیان اعتبار و امتیاز کرده و دیده در سنده اثنین و تسعانه از عالم بطون به شرف

نظم

نظم

نظم

خرامیده و در راه پور بجز بقا و سالکی در سینه بکنار کاتب قصا بر جریده حیاتش خط مخو کشیده است	
چون به چاره از گوشه باش دیدم	نگران بود بجای و تماشا می دیدم
ترسم که کند محنت چهر تو بلا کنم	جانی که تو بهرگز نبوی راه بخت کنم
کاتبی نیشاپوری غیر ملاحظه باقر کاتبی نیشاپوری است از مداحان ائمه اثنا عشر و مهران شتون ضروری است	
ای دل بخش که سر سودای تو دارم پروای خودم نیست چه پروای تو دارم کاشف آقا اسمعیل ابن حمید و محار اصفهانی که اسلافش بمحارای سلاطین صفویه گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در جو سلیقه کامل بهرسانیده و بلا در دست آستانه شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده ریاضی	
هر جلوه که آن قدول آرا دارد	در صحنه سپیده چون الف جا دارد
آوچینه زلف مشکبواز چیت است	این مصرع رنگین به طر خدا دارد
کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک صنعت طهرانی که منصب قضا و وطن خود داشت و ادبیا با کشف تمام از کاسه تو به نظم نکات شیرین میگاشت	
چو غنایب پرواز بند عمل خویش	که تا کشادین بهر پروا بهار از دست
آرزو کان تو بین خود شرمسارم	چو صاحب عیوب است صاحب خالی
کاشفی برخشای کاشف برخشای نظم و قافای شریب و در سینه کاشف و تلمیذین و الهف در هندوستان و در و در و در	
ز بسکه ناز تر با نیاز من جنگ است سیاه و تو صحبت بهر بهر و سنگ کاظم میرزا کاظم خلعت امینا کاشفی است در نظم و شعر صنعت خوش فکری و خوش بلا در هندوستان رسید و زنده است ایشان عالمگیر از شاهان شکست و عالمگیر از شاهان	

ن

ن

ن

ن

ن

زمان همداورنگ زیب تا عهد اورنگ زیب سلطنتش بعبارت لطیفه در سنگ تحریر
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی نپسندید و از آن کار
منوع گردید

نیست از چاه زرخندان بتان قسمت
غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد
کافی از میرزایان اردو باد و نشیان شاه طماسپ صفویست بمنشآت نویسی
یدش طولی و در فکر نظم و تنگناش قویست

بر دسودای تو صبر از دل سودای من
گشت بی صبری من موجب سوای من
کاگران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادرش دجایون بادشاهست طبع مستقیمش لطافت
سخن داشت و پناه دهنی بجای کمال کمالی نمود و چند کثرت بابر در خود جاده ناز عت میست
چو درواز خالفت تقدیر سربار هنر میت کشید و روی بی ندید و ناچار در کسوت شجره بدو تفرقه
سفر جاز گردید و در سنه ست و چهلین و تسعایه از اثنای راه عاز ملک جاودانی گردید

باز و امان خود آنسر و ببالا زده است	کس بدامنش مگر دست تمنا زده است
چشم بر راه تو دارم شدایا می چید	وقت آن شد که نمی جانبی گامی چید

کامی از شیرین سخنان لایحجانست عذوبت کلام حلاوت انضامش چاشنی بخش
کام وزیران سخن سرایانست

ساتی چو می نماید قبح را پر آب کرد	و آن آب از عکس لب خود شراب کرد
دلنای اسیران شده فریض حرم او	ایو اشک روان شو که نسوزد قهر او

کامل می سیر از کمال خوش خونی و خوش شکونی و صد و خاطر داری و دلنواز ایست
مدار گرمی بازار با بغضه است
کامل کاشی همیشه زاوه میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع برخوردار
شاهان نظم بکار می بست

مستطوری

کامران میرزا

مستطوری

مستطوری

مستطوری

هرگز بسوی من نگش جلوه گر نشد	شمشیر او بچون من از تنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع سپیده باده میروید	چون ابلهان چرخ بهمناب می برد
<p>کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز سیست</p> <p>چه سبزه است کزان روی آتشین بر ساحت که دیده سبزه که از آتش انجبین بر ساحت</p> <p>شب فراق تو از خون دیده دامانم چنان پرست که توانم از زمین بر ساحت</p> <p>کامل منشی خدمش در نجما قصیده ایچی از توابع شهر لکنو معدود و وزدود مان</p> <p>بندگی نظام الدین ایضوی قدس سره الودود بود در سرکار انگلشیه بعد از حبس</p> <p>امیر الانشانی از زیدیشی فرخ آباد بکمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسر می فرمود</p> <p>و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و تشویش خاصه می فرمود و در سنه ست و شصت و هشتاد و هشت</p> <p>بعد الانشانی ازین سرای فانی به عالم جاودانی انتقال نمود</p>	
عجب آسالم خاموش تو باشد و دم صبح	آخر آه دل من رشک صبا باشد و دم صبح
در چنین رنجم و سرواز قدش آرد و بیاد	کامل از شور و دم حشر پاشد و دم صبح
<p>کامل نواب بهار الدوله عمید اندخان در سخن سنج و نکته سرای شهره آفاق و دور</p> <p>معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بود</p> <p>گذشت عمر که گرد و سر تو میگردم هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت</p> <p>حلقه زلف او بتاب شده عینک چشم آفتاب شده</p> <p>کثیر می از تجارب سوادیه دار خطه بخار است شراب خوش ذائقه کلامش بمذاق ارباب</p> <p>ذوق گوارا را رباعی</p>	
چون نیشه سباش جلا بر خود متراش	چون زنده کار خویش بی بهره سباش
تقسیم زاره گیر در تسلیم معاش	میزی سوی خود میکش و چیزی می پاش
<p>کریم فشی غلام ضامن خلعت فشی غلام بجان مقولن قصیده کوتا به حوالی شاه جهان آباد</p>	

مردی خوش فکر و زنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد و در شوق سخن از لطف و کرم
میرزا علیخان لطف حظی وافی برداشت و سه شمس نخستین بار با نیکو نیت نالت عشر و شهر
بجوبال قدم بر جاوه عدم گذاشت

بلا که رنگ و همد اشک خون چکیده ما ز پریم حذر ای فوجان خوش بالا برقع از چهره گر آن عور قفا بردارد جای سیرت بهم رابطه ناز و نیا گریه داریم بیا و لب عیسی نفس آز پی قتل کیف تیغ کسی می آید اضطراب دل بیتاب مرا بر زه گیر روز فرقت پی مستکین زبان میارم لبت آلوده و شام و لیم صرف دعا ای مرا بیم زبگانه تر از خویشان ویدم بلال در شوق و خون گریتم بیا و شوخی تو قطره در شاک پیشم بین عرق بزخمدان خویش و انجاش	بسر و سایه کند آه سر کشیده ما که کار تیغ کند قامت خمیده ما پرده از کار دل خسته ما بردارد دست تو تیغ و دلم دست دعا بردارد خضر از چشمه ما آب بشارت بردارد چشم بد و رجب داور می آید میزند قال که می نام کسی می آید وار و استیکر گذشت میان پیش تو برز بانهاست صفا از زبان من و تو وای گر قاش شود راز نهان من و تو آمد مرا بیا و لب سحر بست اع چو شبنم است که از خرقه سر بردارد که آب و بخت و چاه سر گون کرد
---	---

کرم میرزا ابو الکرم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبع فیا بخش
لسان گفت در پایش می بجوای نهکات ماسه فوا

و در شبنم بکس ویش به بدل جا داده بود
کسانی حکیم می آیند استی اگر چه کسیت به کو معلوم در وقت که بزم
خوبی تو چه گماشت که با ماست این فن علم نهوت بر افراشت بدق در شایش شامان

آل سامان و سلاطین غزنین بسیر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید
سر در کساوروشی در آورده

امیر عکس بر رخ تو آینه ماه هر کجا بگری و در ز کس بب و چشم را حتی و بلبا دست ظالم ز بیم کوه به	شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بگری بر آید ماه برخ و زلف تو می و گناه امیر رخ سپهر زلف کن کوتاه
--	--

کفایت یوسف شاه خطاط بهراتی است کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی
و نیکو صفاتی بنام است میر علی شیر قنار و بسجنان شیرین انوار بود

امیر خوشی جلال رخسار آفتاب را از حشره خنجر مداده و می خونریز را	وی جاشنی ز لعل تو جام شراب را شاه قرن هر طرف زلف دلاویز را
--	---

کفری نامش بهر حسین از سادات تربت است و در شاعری و شکسته نویسی
کامل الهامات هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت خشت بدین سرزمین کشید و در
حضور خاننماان جایافت و در سنه سبع عشر و الف هجری شتافت
برگز از دوستی خانه مانوان کرد عکس ز آینه به نیرنگ جدا توان کرد
چو بوی گل بگریبان غنچه بودم کم بصد فریب درین گاشتم صبا آورد
کلان تخلص خواجه کلان ریگ اندجانی که از ارکین سلطنت بابر بادشاه بوده بدست
حکومت کابل و قندمار کلاه گوشه باستان سوده بر نظم پارسی و ترکی قدرتی داشت
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخوبان را ازان بر صبح وصل او گریه شام حیران را
کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان است
در جهان چیز که درستی بفریادم رسید شیده شایسته پستی بفریادم رسید

قابل تحسین شدم از فیض بی سرانگی کسی گرفته دل خویش باز و بر خویش	در قیامت هم تنیدستی بفرماید رسید چیز جور پاک نگرددیم بر سنگر خویش
کلب علی از خوش نوا یان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصدای موزون میکشود	
سر زلف تو که سودای بنی آدم از دست بتهال قدر تو ای تازه سر و لاله حذار	شب قدر است که احیا همه عالم از دست صنوبر لیست که دلهای زنده آرد بار
<p>کلیتم تخلص همین برادر سعدن فضل و قضا رسید نور انجمن خان بهادر دام مجده است کتاب اتحاد النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش شرح و بسط باز گوید طور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهو دست و یکم جب روز چهارشنبه بامداد آن هنگام نماز صبح سنده و از ده صد و هشتاد و هشت هجری بود و نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیتم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شعر از نخبه آرد و بیعت پارسی پس خوش ادا فرمایم آورده و دادش و ایامی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیجا رشتنه دلوئی که خاکش سبز باد چاده جواب پیووده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته و بر پای و دل و نیت مانا بلکه بدل کل بدر عالیقدر است و سر پایش میکشید فضل و تمکین بهر آوازل کتب علوم آلمه همچو صرف و نحو تاشافیه و کافیه از مفتی ریاست بهجوبال مولوی محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیایا خوبی از مولوی النور علی صاحب صدر مدارس سلیمانیه بدست آورده و تصغیری و کبری و شرح تهذیب و شرح جامی از مولوی آئی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بهر مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده آورده علوم آئی و فنون دانشمندی در درس و وادین کتاب و سنت و غیره همچو جلالین و مشکوٰۃ</p>	

کلیتم

کلیتم

وسنن ترمذی و مختصر معانی و جزآن از مولوی محمد بشیر صاحب سہ سوانی مدرسہ اشان
خاص حضرت شاہجہانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست جھول
فراسگیر و شوق سخن پارسی دارد و در نظم و شریش ظہوری ظہور و نظیری نظمیر
حافظا خان محمد خان شہر شاگر و غالب دہلوی مخاطب بافتیالشعر امیکند ۵

سہ ہجاریہ گناہگارے ناما
مرازد و در فراق تو آرزو این ست
دلش بدرد آرد و در شمساری ما
کہ روز ہجر نشیند بغسارے ما

در تقریب بزم مشاعرہ این غزل گاشت

دگر آن سلسلہ موزلف بر نشان برستا
در دل غمزدہ چون در دیدانی نشست
دوستان مژدہ کہ تقوی و ایمان برستا
آنگہ از بزم چو آہ از دل تالان برستا
پہن دلشدہ ہجر تو قیامت آورد
نالہ چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست
کہ یہ چون بر سر زور آمدہ طوفان برستا
قصہ کوتاہ بعد حضرت دارمان برستا
نویان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم

ولہ

چہ کنی رنجت دم بہر تماشا می چہن
ایکہ در کوشش آن غم تو آخر گر دید
داغهای جگر مہین کہ گلستان انجاست
نظر انداز بدل روضہ خندان انجاست

کمال امیر کمال الدین از روضہ سیدستان و از سخنوران نکتہ دان و ممتازان بارگاہ
سلطین آن زمان بود ۵

از بکہ شد ہمہ تقاضا
کمال سید کجکول بلخی مروی سیلج بود گویند با قصد ہزار بیت موزون نمود از بکہ
قصدہ است دل بر کمال قدرتش نظم شایانیتش دو ہزار ہزار
ای روشنی از ماہ رخت دیدہ جان را
یر خاک نشانیدہ قدرت سرور دان را

کمال

کمال سیر الکمال الدین قاشی است یگانه روزگار بگفته آفرینی و مضمون ترانه
 در لیده قاش که از خوشترین بلاد عجم است متولد گردید و بعد سن شعور و در شهر اصفهان
 توطن گردید و همانجا کسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی قنوق از
 علمای عظام و فضلاء کرام ربود و بر سنده تعلیم و تدریس نشست و کمر افتاده و چانه
 بر میان جان چست بست و کمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه از اذیت و آزار
 قضایه و اورغلت سید انبیا و روح اهل عبا صلی الله علیه وعلیهم سعادت جاودانی بدخ
 ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصره اصفهان از میان گذشت
 یا جلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاشی که قیامت بباد رفت
 کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر لکه فصاحت و بلاغت
 او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش نگاشت
 و در قصیده گوئی کمالی در شصت و سه هزار و شصت و شش غرضی گذشت

کمال

در و دل خود پیش که گویم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مرا دشمن خود بشمیری نیکو نیست	که کسی اینتر غافل بود از دشمن خویش
ناله شبهای ماکارے نکرد	بعد ازین یائیم و روز جمعی

وله از عباس ناست

چنان تنگ شد عرصه دار و گیر	که چون آستین خور و صد چن بفر
دلیران آهن قبار اشکاف	چو مقر احض از فرق سربانان

وله از قصیده

شبی چنانکه نودی بجنب طلعت او	میرد و بهفته چو خال رخ بمان بگل
ز بس سیاهی شب در نظرم آمد	خیال ناکه یکدم نیم از و غافل
نمیر سیدم دیده از سیاهی او	اگر نه بود بصر در میان شبک تشاغل

شی چنانکه نفس با وجود آتش پیر
نیافتی به بیرون شدن بخانه دل
کوشی میر عقیل همدانی که ابتدا مختص بزمی بود و شوی شیرین فرهاد بکمال
لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود و روزی
شاه عباس صفوی در بنگاه باده پیمائی بشارب خوردنش تکلیف داد وی از آن سر
پانزده بنای انکار قیم سر اطر جناب مر تقوی نهاد شاه قسم پسر خود داده بر خوردن
صبا اصرار کرد وی اخلاصیت فرق مبارک علوی را بر سرشاهی بر زبان آورد و شاه
ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجایزه پستی خلعت و زر و افر بخشید
زبس که عکس گل شد خاک نگین خلط میکرد هر دم دست گلچین

رباعی

چون رفت غمشم یار بنخیده من	بر خاست فغان از دل غمزد من
میرفت و زو تنالنگاهم میرفت	تا نور نظر نماند در دیده من

کوکب مختص میرزا احمدی مازندرانی که بعد از انشا پیردازی نادر شاه قهرمان ایران
سرفرازی داشت و نادر نامه در دره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی
بایچی گری حضور خواند کار و رسم فرستاد وی در اثنای راه بعد ورود بعد از واقعه ملاک
نادرش شنیده گشته به رخ وطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پانز او را نزد
کشیده و تر و در تلاش اسباب بعاش عبث دید

ز شور عشق تسکین دل بی تاب خود کردم ز آتش چاره پیمائی سیاه خود کردم
کوکب محمدی حلی ابن شیخ طالب علی متوطن قصه کاکوری از اولاد و قهری بخشی الما
ابو البرکات خان ست بفرغ ذهن ارجمند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان
و کرسی نثر اختر و خشان در ابتدا عشق شعر و سخن از عبد العزیز خان عزیز بیلوی
مستفید اصلاح بود و بعد از آن بشوق تمام تلمذ ذوق کاکوری اختیار نمود و کلامش

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت است

نزد بس در قتلگه لذت بر حسن ملیحان شد	و بان زخم از شور ملاحتنا نکلان شد
مگر در آن سرشت آب و گل از طلیعت چو آن	که طولانی چو عمر خضر مار اشام بحران شد
کشیدم پایبوی آن گل خوبی چو در گلشن	سر بر سبزه زیر پای من خار بغیلاش شد
بگلزار جهان از شکافانی نیست کس تو لب	که اشک از دیده دشمنم روان شد گوی خندان شد

کوبی بجاری ماهرن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و

منزلت کوبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی

گر بایشی باو گران سیر کند	وز کوی صلاح رو سوی دیر کند
غم نیست الا چو یار همیچو وفات	با ما چه وفا کرد که باغیر کند

کینچهره و خان کبر جستانی همیشه زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است
و در شجاعت و سخاوت و شاکر الیه بالبنان از حضور شاه سیلیان صفوی پنا صاحب الیه
رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقام و مجادله با افواج اوزبک و غلبه بر آنها گردیده
طبعی سخن بیخ و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بکمال جبارت میگذاشت
پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگه دار و لسی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم انداخته امی باید	در بحر نظر دخته نمایی باید
تا دل نشود داغ نگیه و آرام	این سوخته را سوخته نمی باید

کیفی سیستانی ست در ماغش سرشار کیت خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان
سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر با شاه پسند و
رسیده و چون جانشینت ناگوار مرگ چشیده است
در بیابان فراقت ز بصیرت زدگی گرد با دشوم و خاک کتم بر سر خویشش

کوبی

کینچهره و خان

کینی

گر درخت کشید قضا خطا عبرتین	تا حسن پاپرون نهد از حصار خط
اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پستندگان آتش سخن بگاده ست و دل ارباب شوق
 بشعله آوازش آتشانه
 گلشن نشین آتش سودا کس مباد
 سر گرم تعلقه های تناسک کس مباد
 آن را که رد کنیم شود در دکانات
 مرد و د بارگاه دل ها کس مباد

رباعی

بوی تو ز گلزار و قامی شوم	آشفته گلی تو از صبا می شوم
میگیرم و در اشک خست می نیم	می نالم و آواز ترا می شوم

گدا از غلام حیدر خان پسر غلام حسین خان کهنوی که در عنقوان شباب مرض جنون
 بر ماغش پیچید و بچین خارضا از گدازش جسم و جان فست کرد و بد

آه مادر اثر نمی کنی	شام مادر سحر نمی بخند
حیینه را داغدار باید کرد	لاله را شرسا باید کرد
ابری را ست بی می و ستا	گریه را زار زار باید کرد

گدا بی شایسته گدا بی فزنی شایسته جمال نبود بلوی ست در کلامش جلالت و ملاحضت
 و در افکارش تازگی و نوئی تحصیل فضایل و کمالات صورتی و معنوی از و الهام پذیر بود
 و دیگر افغانل عهد خود کرده و بچاکیت و رعایت بیرم خان خانخانان بصدرت مهند
 سر برآمده و مرجع خواص و عوام هند وستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده
 بر طریقه شایسته کرام و صوفیه غلام پائی می افشرد و با کمال استغنا گدائی در می اصلان

حق دستمایه فخر و مباهات پیشمرد و در اعراض پیران طریقت خود در ترتیب مجالس و جد
حال اهتمام بلیغ می نمود و بموسیقی هند و نغمه سرانی و مقام شناسی بخوبی ماهر بود و در هنگام
شورش و بغی خانخانان از یکایک برترک رقافتش گفته در دلی بخانه خود از واکزید و پایی
طلب شکسته بقیه عمر بکمال عزت و توقیر گذرانید و در سنست و سبعین و تسعمایه بعبد
اکبر بادشاه ندای ارجی شنید

گهی جان منزل غم شد گهی دل	غمت را می برم منزل بمنزل
بجان دادن اگر آسان بود کار	نبودی عاشق ز کار مشکل
گذشتی چون بنا کامی برآمد	نشد کامی بر عمل یا حاصل

گرامی ابو القاسم خان اصفهانی مشهور با غایب بود از وطن بدلی رسیده هاجب
لوطی اختیار نمود

مهرت نه با فسانه و افسون رود از دل	عشق تو محال است که بیرون رود از دل
گرامی اله وردی بیگ از سرزمین ایران کمرشیده و در جمع شهر گرامی و برگزیده	نیت آن طوق که برگردن قمری پید
بغیر او که اول شراب یار چه شد	دست بخت سیر ما ست که برگردن او
	پایه سیر مینا بجا که سیر بر نر

گرامی تیریزی پسر ملا سهو نیت طبعش بر آن مقام حاکم نظم قوس
چو تیر غمزه نگارم قصد جان انداخت
گرامی ترک کاشه سرخوش نشسته خوش فکری و خوش تلاشی است
از رو تقدیر تا جاد و جاد نام داد ماند
گرامی تاش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شیخ طایبان پهلوی
بوده و عادت جمعی شکار بطور مضامین اوج گزین بختیست از دل فراموش نموده
زان چو تو بر وصل گزیدیم که دیگر

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

تیر خنم خویش تن را گر به در زخم وصل
 راه از بهر گوشه دیوار پیدا میکنم
 گر گانی ملا و حدالین از گرگان بود باین رهگذر گانی تخلص اختیار نمود
 بی که رونق سه بر روی رخسارش
 ز پسته تنگ شکر بخت لعل خندش
 بطرف آن لب خون نوش خط او حضرت
 نشسته بر طرف جوی آبجو انش
 میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد
 چو سر بر آورد از مشرق گریانش
 گرمی محرم کاشانی از اخفا و ابله تیرازی است طبعش مفعول سخن پردازی ارباب
 ظرافت به لاله در زخم خود آوری بردند و بلاگر به محاطش میگردد

رباعی
 تنها تو برگرد درت میگروم
 گرد دل پیدا گرت میگروم
 رنجیده ام و طاعتت میبهرم
 بیزارم و برگرد درت میگروم

گستاخ اگر چه محمول السحال مگر در سخن سرائی گستاخ خوش مقال است
 دشت در آستانه نیا مردم چشم دشت
 آنقدر نادیدنی دیدم که حی بالیت دید
 گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عرض وقافیه و معاصراتی کامل حاصل
 نموده

خاک میکده بود نشان پای شمع
 که خاک گشته مراد پیده در هوای شمع
 کعبه بن بیکم دختر نیک اختر پادشاه بود بحال صوری و مصنوعی و سوزنی طبع
 و سخن پردازی و لادستگاه

هر پروی که او عاشق خود نباشد
 تو یقین میدان که هیچ از عمر خود رواست
 گلچ بیکم و گل چه میگردد و نام پادشاه که از زنان بانام و نشان هندوستان میگرفت
 و شگفته روی و سلیقه شاعری سرآمد زمره تسوان خنجر دانهش بنسیم اشعار لطیف می گفت
 اختر در سنه و الف اوراق گل حیاتش بپاد خزان مرگ برآشفست

همچو آفتاب من خنجر بی اغیار نیست راست بود دست که در جام گل خنجر نیست	
گلشن را چه جیالال بیدار قوم کاهنده گشوی خوش فکر صاحب دیوان بود دیوان	
انشاء ربو الفتح محمد علی شاه بادشاه او در سرفراز نشین است	
دل بر آمد با کند زلفش از چادر و قن	شد بنافه اکنون چارم چاره این گویا
ترم آهو بجای گرد و میخیزد زرقارم	بیا چشم شوش بسکه در دل و عشق دارم
رباعی	
آن گوهر نایاب که در اخلا بود	تا چشم کشا دیم محطیر ما بود
عقد در قاف می شنیدید که هست	دیدم چون یک قاف در عقاب بود
گلشن رای گلاب ای از مردم ممتاز قصه بسند به کهنه و شکار و میرزا محمد حسن قنیل است و در ریاست ملک او در متعدد عهد های جلیل در دست قدرت و عدل و اخلاق مضیبه سیدیل و در فزون سپهری از قسم نیزه بازی و شیر اندازی فایده المثنی شعر و شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعر او ضخیم و دیوانی حجمی یادگار گذشت آنکس که از زبان تو حرف بجاشنید گویا پام خضر ز آب بقاشنید عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او آشفته نگرد و بسا و کبر او گلشن شیرازی طبع سوز و نش و در گلشن مضامین رنگین گلگشت می نمود و نوید مزین و او با طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد گلشن راه آخرت پیو دس	
نوگر قنارم و در آرزوی آزاد	از تپیدن بقبض ریخته بال و پر ما
گلشن غیر گلشنی سابق از عنادل نمه سنج گلشن شیراز بود در عهد محمد نورالدین جهانگیر بادشاه بهر ششام روح گل مقصود و گلزار بهرستان جنت نشان توجه نمود	
شبی بیاد تو خود را گرفت اسم محیل هنوز بوسه کلم از کتب آید	

گلشن

گلشن

گلشن

گلشن

تعالج در محبت نمی توان کردن		مریض غشقم اگر به شوم برگرادم	
رباعی			
صدا صحرای آب چشم کل بود	روز یک سر کو تمام منزل بود		
آنون همه مغزو آنچون میگرم	خونابه اولین که دیدی دل بود		
گنهام میرزا شریف سخن سرانی ست لطیف و ظریف سه			
بسودای وصال و مجاز بود دردم	بی در یوز عمری کاره سر بود دردم		
خیال زلف مشکینش شبی پیچید دردم	سحر گر چون شدم میار عنبر بود دردم		
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری بیک	در انداز پریدن چون کبوتر بود دردم		
پی دستکین دل و زنی نهادم دست	ز سوز عشق بیداری ممتد بود دردم		
طبع از روی و سوزی بیا شعله خونی	ز نبض عاشق گنهام خسر بود دردم		
گنهام یکم حبیبیه رضیه علی قلیخان والی دشتان و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدین			
بهادر بود که هر یکی از خیران بعید و آبسیران خیر اورا گل رعنائی گلستان کمال حسن جمال			
صوری و معنوی می انباشت و از غایت لطافت و نزاکت به نوسیری شهر آشوب			
یعنی چشمش بوزن نه سیر بود اگر چه در غطت و وقار هسنگ کوه می نمود سه			
تا کشیدی از نزاکت سر و نیاز او			
شده عصای آبوسی چشم بیار ترا			
فغان شدم می آید ز ساما می که من ارم			
فغانی چه باوقانی گنجینه طبعش خورشید سلامت الفاظ و لطافت معانی سه			
گنجی ز سر نیکند و آب تنج یار			
من بار با گدشته ام این آب تا گلو			
گویا خیر محمد خان بهادر مخاطب محسام الدوله از عمایه افغانه آفریدی وار کین			
ریاست ملک او بود و مقصد عهد و جلیله رساله داری سر آسمان می بود و شنش			
قتضای طبع آباد و بفاصله شکر کرده از دارالریاسته که به دست و عمارت رفیع و نشین			

و بسا تین رنگین و انهارا در معین در انجا بدست فرزندانش از انما عظمت و ثروت
اوست ذهنی سریع الاتعقال و طبعی جودت اشتغال و در نظم و نثر اردو و فارسی
قدرتی علی وجه الکمال و هشت سی سال کما بیش گذشته که عالم گذشته را گذشتنی را گذشت
ترجمه کلیله و دمنه و دیوان اردوی مطبوع او دیده و این شعر فارسی سید هاشم
یار با غیر زبانش من در سوخته رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دارالقضا خوش بیانی ست بی نجف ایمنه
بود و برادرش قاضی قنبل خیزه تنومند باین رهگذر او را قاضی لاغر گویند سائل نقه مستحضر
داشت و نظم و نثر و معارف و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نصد و پنجاه و هشت بتمنای
هشت در ریگ سیستان جسم خاکی را هشت در وجه لاغری خود و قریبی برادر خود گوید
وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی
آصفی در جوا و گفته سه

ندارد یکس پای ریش محسوب اما بدو همیشه یعنی ریش قاضی حرتی دارد
قاضی در جوابش نوشته
ریش قاضی حرتی دارد و برهشیا روست آنچه پیش یکس حرمست ندارد و ریش
لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین و قیقه مبتلای لاغری و بغیر بی کلام در سعاد
اقویار مخموری جری است سه

اشک که از چشمم تررم ریخته	هست بخون جگر آغشته
ده بدو و شهر بشهر از نشت	لاغری و لاشه بگره خنثی

لا اله الا الله من از قوم کایتان فرج آید است که از لایله قاضی محمد صادق خان فرج

بود و جاده نظم چین می پیوست

داریم هوای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن ستمگار که نیست
در فرقت یار صبر بستیم و قرار	آواز برآمد از دل زار که نیست

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عاایش را سلیقه نیکو در سخن می
و سخن بخوبی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولایت کرمان بود
با انتظام مدام ملک داری با حسن و جود همت میگماشت و تربیت ارباب کمال
کمال توجه بسندول میداشت

من آن زخم که همه کار من نکوکاری ست	بیزیرتغه من نشسته کلمه داری ست
درون پرده نصبت که جاگاه من ست	مسافران صبار اگر بد بشواری ست
جمال و سیاه خود را در بیغ می دارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد بازاری ست
نه هر زنی بد و گزینتغه ست که با تو	نه هر سری ز کلاه می سزای سزای ست

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های دُر می بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

لالی حسن بیگ هدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و لالی معانی و فائز نقی
ربانی در شانین بعد لالت در غنوان جوانی ست

مر از بستر چرخان سر جدائی نیست بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست
لاسمعی شیخ جمال الدار آبادی که بلعات ذهن و قادش جمال عرایس انگار روشنی
گرفته از موزنان محمد بهادر شاه با و شاه دلی ست و از زمان مسداسی از وطن خود
بیرون زفته اکثر بتعلیم هندو بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت
گذاشت

شوگر دشت پیمانالہ مجنون بود دست ای سپند برق حسنت شبنم گلزار با	بفریاد آورد مانند فی شاخ غزالان را دست و پا گم کرده سرو قدرت رفتار با
لامعی قلندر در دلی بد و در جهانگیر بادشاه بود و بیعالت کلام روشن و دلها سے پری زادن میسر بود سے لذت اند ترک لذت بود ای آزادگان مالکدایان ترک این لذت نمیدانست ایم لامعی کرمانی ملقب ببحر المعانی از زمره علماء و فضلا و حکما و شعرا است و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بجزو جاه بسر میبرد و معاصر مغربی و فخری و ابوالمعالی و تمیذ امام محبت الاسلام غزالی بود سے	
منم زیار جدا مانده و ز دیار بعید بخون من شده مغرکان تو حریص چنان	سیان خوف و رجا و میان و عهد و عهد که شیعیان حسین علی بن حنون یزد
لایق بندت حج گو پای کشمیری لکنویت طبعش در فنون ادب و سخن سخن چیره و توی بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چال و چون زینجا گشت صد پوست خربارت بجا اگر تپ زو بدلم زلف گر گیر کسی ای خوشحال شیبی که پی زخم و گر	
لذتی حسین یک همدانی بوده و در عهد البری پاتا به هندوستان کشیده و مر از بستر هجران سر جدائی نیست بهر خیال تو با غیر اشتنائی نیست صدشکر میکنم که چو ناسور و دیگران در پیش پند و داغ دلم آبر و زنجیت لطافت لطف علی بیگ نبیره قاسم خان انشاست در علم فخری کامل النظر و فکر اشعار فکرتش استوار سے	

لامعی

لامعی

لامعی

لامعی

لامعی

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

کمرش را میان نمی باید بی نشان را نشان نمی باید

لطف لطف علیخان عم علی قلیخان والہ داعستانی بود بکمال ثروت و اقتدار
عسکریز بهر نمود طبع بلندش آشنای سوز و دل سنت و کلامش عالی از لطف نیست
خانه جانشینم ز غم کرم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد باد

لطف لطف انداز شعری خوش مقال است و در نسب و نسبت ستور کمال است
مجنون پرست بود و صالحت نصیب من در عزم و صلح و محرم مانده ام
لطف لطف الد بخاری باطمینان بود که لطف حق خبر میرسد سلطان عبدالعزیز
خان بعد از رضا و مدرسی او را برگزیده

عید است چرا گشته جانان نشود کس

حیف است که عید آید و قربان نشود کس
لطف لطف الله حکیم است در علم طب عارف و بدقائق و حکمت شعریه درک فوهم

چو بهشت است که بیا برهم آغوش شویم	پیش رویش نشینیم و قوتش شویم
آنقدر محو تماشای جانش گردیم	که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم

لطیفی اصنافی طبعش قدرتی داشت بر سلاست الفاظ و لطافت معانی

بکش خنجر که جان بهر تو ای نازک میان ارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان ارم

لطیفی بر یاری تماش پرگاس داس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر

یقین شد که از دلدلی ارم خبر دارم که هر دم بهر من بدید از آیدی دلدار د

لطیفی روی سبک طبعش قبول بهر زوئی و فکرش در تلاش لطافت بخش مصطفی

ای زلف شب شالیت سایه پر و آفتاب شام زلفت را بجای ماه و دریا آفتاب

لطیفی سبزه وار است اما پیشه صفا پیشه اش برای صفایین لطیفه در آینه داره می

عشق باید بکمال آید ز لیلی زنده بود چه در غمی که جز به آینه شود را

لطیف

لطیف طهرانی اب و حدیث پیشه‌آفرینی گزیده و دوی در نقادای نقد سخن لطیف دیده
 آه که دیدن او گریه برآورد و مرا
 اخراجین گریه بلای لب بر آورد مرا
 لطیف فرزند عرفی که آنکه از خطه تبریز است کلام لطیفش دلاویز و در دایمیز مرد
 خوش بیان و تبارج دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن پهناده پهناده
 جهانگیر بادشاه رسید و خطاب میوزون الملک متفخر و بسیار است که دید به
 همین کار من از روزگار تلخ شده است
 ز روزگار بود تلخ کاسه همه کس
 که زنده گانیم از خبر یاس تلخ شده است
 ز تلخ کاسه من روزگار تلخ شده است

رباعی

یکچیز بی گردش افلاک شدیم
 از آمد و رفت خود می‌فهمیدیم
 یکچیز بی دانش و ادراک شدیم
 که خاک برآیدیم و در خاک شدیم
 لطیف مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجان است که آنجا که ارش لطیف تازه و لبر
 و داستان

لطیف

ز سوز سینه فریاد دل ناخدا برخیزد
 آن زلف و رخ و بالا پیر جاگذری اینجا
 بلی در خانه آتش چون فتد فریاد برخیزد
 همه سبیل و دگر بشکفته شد شاخ و پیریزد

لطیف

لطیف شهدی و در آفتاب عالم کتاب لطیفی بر اقبال فاسخوری لطیف و ظریف بود
 با طرافت و ظرافت خود لطیف در بزم شاعران می‌افزود
 شد چون همان من آن شمع شب افروز شب
 کاش تا صبح قیامت نشود روز شب
 لطیف انصاری شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاد بادشاه بدلی سپید
 و عا نجا توطن گزیده

لطیف

بعزم گریه نشستم بر بگذار گریه
 که بر پیشانی نشیند و گریه بار گریه
 لطیف قزوینی معروف است با لطیف بود و نوار داشت لطیف و لهما میر بود

لطیف

ای دیده خون جبار سباد که پای یار لطفیت مرا نه لطیف الدین سنجری از شعر اقدیم و با عظام لطیف الطبع مصاحب وند هم بود در باغی		تجلی
کونی که بگو چگونگی اشک خون شد در دیده من خیال رخسار تو بود	چون نیست دلی با تو چگونگی چون شد اشکم چو گذر کرد بران گلگون شد	تجلی
لطیفی از خوش فکران شهر جوهرست دیوانش با طیفهای دلاویز مملو و همورثنوی مسج بنمازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بحال فصاحت و بلاغت در سبک نظم کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال بمرویس گردیده سه		تجلی
ایروان و مژه چشم سیاهش نگریه مست بیزن شده از خانه قصه دل جان عشقی آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت آین نه بالا با است پندارے مژه هایش بکشتن عشاق جنبش زلف او در آیین	می برد دل بنگاهی بنگاهش نگریه زلف شوریده بر رخسار جو هایش نگریه طرف جان سوختن و شعله آتش نگریه نه بالا جان است پندارے تیمنا در هواست پندارے بار در آشناست پندارے	تجلی
لقمانی استرآبادی از نکته سخنان خوش خیال و بر قامت خان زبان حرفه الحال بود و هنوز شاهدان مضامین نیکو ادب و عرائس الفاظ خوش لقا استفعال می نموده به زبانم حرف تیغ و دستان من گدشت خیر باشد تیر جرمی بر زبان من گدشت لقمان خوابه لقمان از خوش بزمیان ست باغی		تجلی
ای زلف ترا قاصد مشک فرو ای خضر سر چشمه جوان کنی یا	خوشید خست باروش غلبه پوشی یک شربت گرزان لب چون تو چش	تجلی
کلمتی نامش ملائید برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود ابتدا از روانی تخلص نمود		تجلی

آخر کار به لکنئی که داشت از روانی گذشته لکنئی اختیار فرمود	
ترک چشم اوز مستی هر چه یابن ارگفت بآیین دوز لغت رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند در صورت بهار را رمجبلوه میبند	غمزه عاز بان تنوخ یک یک باز گفت این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد خواهند دید به راهم تعبیر میکنند تا مصحف جمال تو تقریر میکنند
لوامی بابا سلطان قلندر اصفهانی از مکیه داران مکیه حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریق قلندری و آزادی می نمود و شوی از وی یادگارست و از جهان نخبه این چند اشعاره	
عزلی در میان مک و شام بهر تحصیل مال کسب هنر مدتی سیر کرد و هیچ نیت	کسب اسباب مینمود مدام از حضرت بخت بست سوی سفر باز سوی سکنان خویش نیت
لوامی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان و رودوند و بهلازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه شص و سبعین و تسعمایه باقوانی و لاری بر سرش بعالم بالا شافت سه	
در پیش غیر از آن نکتم گفتگوی تو آبل هوس ز شوق چو نام بتان برند	تا جامی در دلش نکند از روی تو سیرسم که نام او بغلط بر زبان برند
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ایه اثنا عشر علیهم الرحمة و از مداحان	
ای دل فاضل اسد الطاعت است بودن بند کمر حیدر که در یک نفس لوحی کسی که مایح داماد مصطفی است رنگارم روز عشر گرسند خواهی ز من	ملح علی و آل ششیدن عبادت است حقا که در بر این شمس الطاعت است لوح دلش منیر چو اوج سعادت است گوش کن این نکته آخرا لب دلت آزار

لوامی

لوامی

لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ایه اثنا عشر علیهم الرحمة و از مداحان

رستم کار آمدگی کو بود با اصحاب کف
من سگه کوئی رسولم چون نباشم سنگار

حرف المیم

ماکان بن کاکلی طبرستانی از سوزون طبعان عهد نصرین احمد سامانی بود و بحیل و
تدبیر تخریب ملک خراسان نمود نصر سامانی ابو علی محمد امیر الامرار بعد از قتلش فرستاد
تا کاکان از مایکون بخرید بوده بعد از باریات رو به زنده نهاد

در کوئی قضا نه برگزید امید انم	نه سر قضا نه وقت رسید انم
دانم که کسر از قضا نیار در بستن	از سر قضا بهین نت رسید انم

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است و باغبان ذریش بآیاری طبع روان
گلستان سخن را بگلهای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء از زمان قائل و در عمل معالجه
طبیعی حاذق بوده

بعد و صف آئینان ذکر بهانش شکل است در قلم چون موبگیر نقطه نتوان نهاد
مناجیح بخاری شاعریت جامع اخلاق برگزیده و گفتارش رسته و سنجیده
و جوهر سن گردیده و به عشق مجاز افتد باین حقیقت در پی سوز و گداز افتد
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد

مناجیح نام نویسنش نامعلوم و این شعر نباشد موقوف است
ما را بلال ابرو و چون بلال کرد گشتم چنان ضعیف که توان خیال کرد
ماهر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماهر سخن سنجی و فهم نکات
مضامین و دقائق معانی و در صورتی خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بار و بیل آمد
درست اودت بدست حاجی ابراهیم اردبیلی گذاشت و از آنجا به تبریز رانده و در عصر
همانجا ماند

چون فتنه سوخت دماغ او ز سرتاپا مرا	بر گرفت از حال آه آن آتشین سیاه را
در گوش و زبان دل مردم سخن مست	در خلوت هر کس که رسی آن سخن مست
از غنچه لعلش بوس بوس نمودم	خندید چو گل گفت ز یاد از دهنش

ماهی خواهر لاشاری زنی بود از طبقه چلا که کمال صورت و حسن سیرت آراسته و بیلاط
طبیعت و نزاکت خیال پیرایه
اشکی که سرگوشه چشم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند
آه زان زلفی که دارد درشت بجان تابانده وای زان لعلیکه هر دم بخورم خون تابانده
ما تل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم کتاب بیای نسبت ست ما تل
بسن سخی و سخن سرانی بود و مضامین بلند موزون می نمود
بی لب لعلت بزرگ جام توانم گرفت بی تو ای آرام جان آرام توانم گرفت
ما تل اسمعیل بیگ استر آبادی اصلش از طبران است و مولود منشأش استر آباد و یا
نادر شاه موردش هندوستان پاشی

قصاب پسر لب چو خندان بینم	در خنده چو کار دوت بدندان بینم
ترسم که مرا زنده گذاری کاندست	آلوده بخون گوشت دان بینم

ما تل لاله شهن لال قوم کایتیه لکنوی در شاگردان برهان علیخان رهین بود بشیرین مقام
شکر شکنی می نمود

تا آدمی رفت از جادول من	رفتی و بر روی جاتا دل من
گل چاک پیر من بچمن در هواست او	شیش و نفضل ز دست دلباز است او
آبیکه تا بپا چاشده	بوی فاخته بپا چاشده

ما تل شیر علی ابن میردایم علی ساکن قصبه بومباربساط دوازده که دهانه شهر بومباربساط
بود و انتساب خود به سید حسام الحق نامک پیرایه می نمود

گفت کس نمانده است بیماری دل چوناله جرس کاروان لے دارم نشانید حرف گل بر روی آن شیرین گفتار	چاره دل ز سیحان فیس پر سیدم ترا عشق نه جلے نه منزله دارم دانش از تبسم نچرخ را شرمندہ می سازد
ماکل میرد علی ابن میر محمد علی کروری ساکن قصبه استی حوالی شهر لکنو بود در نظم فارسی بنده بخی و لطیف گوئی نمی نمود	
بارک الله بر اهل شیا ز آمدہ چون در آغوش من ای عمر دراز آمدہ	کج کلہ کردہ بعد شونی و ناز آمد آفتقد رباش کہ من عسیر بر گیرم
ماکل ہمدانی شاعر است متصف بشیوایی و شیرین زبانے جز خون دل کہ ریخت جدائی بکام ما گر بیتو خوردہ ایم شیرابی حرام ما ماکلی ہاشکندی از مالکان کلام منظوم و ماہران سخن موزون است گفتارش نغز و لطیف و تازہ مضمون ہے	
رخ نمودی و مرا بی سرو سامان کردی آفرین باد عجب کار نمایان کردی مایوس گل وجودش از گل زمین بخارا رسید و ہانجا از حیات یوس گردید روز نوروز است و تیار جریقان پر گل است گوی نوید نیست گویا گوشہ بستر ما مبارک شاہ سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین اورا بجا کومت نیمروز برگماشت	
جور بر بندہ چند خواہی کرد کنم چو یاد تو سبب اختیار میگرم	بندہ از جور تو بجان آمد زمان زمان ز فراق تو زار میگرم
رباعی	
شد فاش چنانکہ حکمت اندر یونان یکسان نشانید بستان بین و توان	در روز زمانہ بجلالین مطعونان گر رسم دستان پیش زندہ شود

دست

دست

دست

بانی

صحن

صحن

صحن

صحن

صحن

مبدع از مبدعان بدیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش ملاحظت ریز و شور	
انگیزه	
می تپد دل در برم و لب نمیدانم چه شد	انتظارم گشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سرزد ناله بهمت بلند می از دلم	نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد
متقی سید محمد رازی که بهر مقدار ساکن مشغول خواندن عوالم شوکت باین برگزیده	
زبان ظرافت قبش عوالم میگردد شمع	
اندربین مازندران کس را چرا گیرد ملال	لیک رفاقت سنگی پشته و خوش خوان شکار
متقی محمد صفهانی از درویشها و محمد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش حجت	
خوش بیانی	
هی طاقی بجمان چون خم بروی تو نیست	رو بحراب که دارد که دعا گوی تو نیست
ای نازنین سپر ز دل من بدر مشوه	چون از دلم خبر شده بخیم بر مشوه
تیرسم که چشم بدرخت کارگر شود	تا شام خط خویش بر بینی سخن مشوه
متین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذہین فکرش سنجیده و کلاش متین	
لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باشد	نمیدانم چه باشد باعث بیماری چیست
و کبر شوخ خوشم می آید	شاعرم حسن ادا سخاوتهم
سبز گشتم از خط امداد بر نقش بسته ام	من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازم
در دلم شنو که بر آورده بچشم شمع	سوز شب فراق تو دود از دماغ من
متین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق مد طولی در شت و باشتغال کاتب داری	
وطن نمیکند اشت	
گر حق طلب کنی سگ اصحاب گفت باش	
بگذار غمشین را اصحاب فیل را	
مثال سخن طراز بمثال و در تبریز ان فصیح و بدیع و شیرین مقال بود	

کریم را نبود دستگاه بخش تنگ مرا خجالت نذر گناه بے سوز
مشالی شیرازی ابراهیم خان خلعت کریم خان زند دست بکلام بی مثالش دلهای ارباب
ذوق آرزو مند

همان بسته عهد و ستاد رس	شکسته از جفا پیمانم ایدوست
بماند با تو ام زندان گلستان	گلستان بی تو چون زندانم ایدوست
مشالی کاشی از قهبر خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر نمود	تعالی الدجیه نازستان این که از یک جنبش رخ گاه
هر کس سخن بنفشه پیش تو گوید	ازین که کند یاد که من بکسیم اینجا
بده ای خضر فردیم بحیات جاودانی	من و خالکستانش تو و آب زندگانی
مجازی از حقیقت و مجاز سخن سیفت و لالی سعادت و حقایق بصفتی می سنت	گفتش سیم ساقا و ادراس
سختی پاک و صاف میگویم	خاطرش رنجبه شد ز گفتن من
محمد عبداللین شری این مولانا شیار الدین است از اوجه حکما و اکابر شعر ارباب	گر غلط گفته ام بگردن من

اربابی

ای چون دل لاله شیم خوشخواره ترا	چون روز خمیان ل سنگاره ترا
باشد که مرا بچاکری پذیرد	آخر نبود ز چاکری چاره ترا
محمد عبداللین عوفی نوحه و صوفی است	
گلشن گفت هر سه بر کس بیاغ در شد	من و خزان حیران ماندم بهار من کو
یاران بیاغ رفته گلگشت و پیش کرده	بیچاره محمد عوفی نالان که یار من کو
محمد قاسمی جد الدین قاضی بلده ذوق از قول از تو ارج خوشتر بود و در کتب سنی فکاهی بود	
بفکر پرده پوشی شستم چاک که گیر بازا	نکب پاشم چرا از بنیادین زخم نمایان را

مجد قاضی مینای سنوی از فضلدار نادار و دستگارش در نظم نویسی ریاضی	
ما نام خود از لوح هوس بگریزیم	وین سپهر گرانمایه با خبر بودیم
سر مایه بیاختیم و شت مات شدیم	بد نام بریتیم و مجلس مردیم
ریاضی	
خواهی که میان خلق قاضی باشی	باقی باشی گوی که قاضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر	آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی
مجد مولانا محمد تبار کاشی از مردان شیخ زین الدین که در نظم و بحر و عارف پاکهای فصح و کلمات تصدیق برده و مجلس اخذ و شری پاکیزه بر نازل سایرین خوانده عبد الله انصاری قدس سره نگاشت آنانکه بجز قد تو جای نگارند کو به نظر اند چه کو به نظر اند	
مجد و ب میز احمد تبریزی عالمی است صوفی شرب و شاعر است فقیر و زبیب طبعش با فاده طلبه علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شوی شاه راه نجات خیلی نیکو نوشت	
عشوه هم کار ناصح کن	تو که دیوانه کرده ما را
هر سر را بختی تو سودانی هست	از تو در دیده هر ذره تماشائی هست
مدتی شد که دل از غیر تو پر داخته ام	گرفتدم رنجبه کنی گوشه تنهایی هست
ترک دیوانگی از طعن مردم کنم	شهر گریه بود دامن صحرای هست
منشینی بی تو و معشوق با سید بهشت	خوشترازی یکده بیدرد و گریه هست
اگر گویت که طلفت نمودی خوش آمدی	ترسم بهانه سازی و گویی خوشامد هست
گفت ترا بکدامین عمل دهند نجات	چو کار با گرم نشت بهانه بسیار هست
خاتقایی که بجز جش نکند دخل و وفا	صرفه وقت در آن است که بیخانه نکند
با کوشش میروم با دیده گریان و خوشالم	چون سستی که با بارش نزد یکدیگر چو گریه
پیش بیان دمت خویشید و ماه کن	در گفتگو بشرب هر کس نگاه کن

مجدوب اگر سعاده حشر با خداست من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن
 مجرم شامو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت
 کامل داشت و به تنزه گشتان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف با یاران
 رفته پیوست قلی اوصدی بر طبق وصیتش شیراز دیوانش بستان

زاگونه غریبان بزدان تو مردیم
 از خنده غنچه دل ما و آنست شود
 کایام نشد که و نقدیر ندانست
 ما شنیم و هست گل ما گریستن

مجرم شیخ عبدالعزیز بن شیخ مسلم صنفی کشمیری بود خوش فکری و شیرین بیانی گوشت
 سبقت از معاصرین میر پورده

اگر سومی چنین آبی ز قهری داور خیزد
 بی عظیم بالای تو سر و آزاد بخیزد
 مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وحید الدین ششقی بود مشق سخن از شاه محمد
 و قانمود با آنکه قدم بر جاده بجزی نمی نهاد مگر با سترضای احباب خود را مجرم قرار داد

بنواز بر خم تیغ ظالم
 از آب مکن درین ظالم
 مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب و متوکل است و با مولف تذکره آفتاب

عالماتاب هم در راه مرسلتش حاصل است

شیده آن نرگس بهار ما دایم و دل
 چنان گویم لب را غنچه سان که غنچه نیک است
 صنعت این ساده سرکار ما دایم و دل
 شکر به پیش لعل نام چون گیرم که نیک است
 بیامیزم و پیر از قبضه کشمیر بیرون شو
 که گر پای بزرگان در میان بود فرنگ این

مجرم میرزا محمد زیدی تازمان الیضا آفتاب عالماتاب در قید حیات بود و با زار تنجی
 گرم می نمود

قدح در کف ساقی پر حجاب
 در سینه تا فزنگ گاهت مکان گرفت
 سهیلی است در پنجه آفتاب
 دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون بر لیلی سخن فتون و بانای تلاش معانی و لکش مجنون بود سه
 چون نباشد ز جفای تو گر بیانم چاک که بعد تو درستی زگر بیان رفت ست
 مجنون خفت مولانا کمال الدین رفیق ست دراز معروضان جنون عشق غیر حقیقی سه
 یو فال بودی ز اول من ترانشنا ختم حیف اوقاتی که در کوی تو ضائع ساختم
 مجنون سمرقندی درویشی آرد و از علائق دنیوی بود و گام فکر داشت نه خیالی می بود سه
 بیچاکس با من مجنون نشود به خانه که جنون شش آخر نکست دیوانه
 مجنون شاه کشمیری ممتاز عصر خوش تقریری سه
 سافیر شارب میخوام بدست تو گله که چراغ فکس ویش بزم من روشن شود
 مجنون شهدی سودای غم و سخن در سر داشت و بصل خطوط از دست چید خوشتری نگاه
 روزم از فرقت رویش چو شبم گذرد شبنم از جگر تو تار و زبانه گزید
 تو عطا سیر و هم و زار زار میگیریم بدین بهانه ز حجب ان یار میگیریم
 مجنون نیز جردی از مجانبین بودی نظم پرداز است و از اجیزش دلکش عشاق حقیقی
 و مجازی سه
 رقص چون من نیم سبل در میان خون خوش فصد جانم کن اگر سبل تماشا کرده
 مجیبی از سادات بجهان ماصرتی اوحدی مؤلف عرفات تذکره شاعران ست سه
 جوشش ز دقون دل و سر نشودم گله را من و این صبر بزم جگر جو صله را
 رباعی
 آینه شالیه با عتابت ز کجاست و این عریده با من خرابت ز کجاست
 من در همه عمر خواب دیده به چشم تو چشم منی ای همه خوابت ز کجاست
 مجیبی شیرازی از ارباب نکته پرداز است
 سرود مجلس عشاق آه و افغان ست در و پناه لبریز چشم گر بیان ست

خیال بوسه بر آن گردن بلند چسبند
 سبزه که میرمه انما السدک بیان است
 مجید درویش مجید طالقانی و بقولی تبریزی در عنقه آن بوالی از وطن باصفهان رسید
 و تحصیل اسباب مجد و فضل صحبت امجد و افاضل گزید و خوشنویس خط شفیعیاد طولی
 بهرسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه محبت بدلهاد و انید و بزی درویشان
 خمر گذرانید و در سینه شمس و ثنائین الف و قوسن بحر از چهار و پوار عناندر بر جانید

ظلمت که بیرون کلیم از نفس اکنون پرسید کسی دوش رز است خبر از من بخشتر داورها از تو دارم انصاعت نیست و گر بودن همچون در دشت	کز جور تو اضمحلت شد بال و پر آنجب بنداشت که من و اشم از خود خبر آنجب اگر شور او تو در محبت نباشد هست حساب الرقم عشق بیایان از من
--	---

رباعی

شادی که دلت شادی عالم با او است گفتی که غم بهمان ندارد دل من	آگاه ازین نه که غم هم با او است داری دل ناکه که بهمان غم با او است
---	---

مجید شیرازی از امجد خوش شکری و جاد و طراز است
 مار از سر و و الاله نصیب میرسد
 امشب که کلبه ام ز تاشای او پرست
 ای چشم نخت تو بر بصر در چرخ ریز
 مجید میرزا مجید شو ستری سولدش موضع قول از تو لایع شو ستر بود در حد و مسکن شمان
 و سبعین والف بنصه شود جلوه نمود بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که در دشت و صحراست
 امر او طرافت میگردانید و با جعفر در کوب ببطایات شیرین و مناظرات زکین سطراره
 می و زید آخر کار دل از وطن برکنده در هندوستان پاتا به کشاد و در بخت رفاقت میرزا
 نواب صفدر جنگ بر رقیب جان نهاد
 تاور و عشق لاله رخا در دل من است
 خورشید خورشید چمن گل محفل من است

<p>روید بجای سبزه ز خاک من آفتاب شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از مرگوش ستمبارک نیست ندارد حاصلی دل را بان نازک لبان بستر نظر پوشیدن از به طاعتان باش چنان کل</p>	<p>از بسکه تخم مهر در آب و گل من است ز اشک روی زمین را پراشته کنم چه حاجت است درین باب افتخار کنم که از دستش چونی باید که به رفغان بستن که آسان تر از آن صدره بود چمن ز جهان تر</p>
--	---

محبت محض نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ المملک حافظ رحمت خان
بهادر شهید است که حکومت قلع بریلی مراد آباد بوی تعلق داشت و نواب وزیر المملک
شجاع الدوله بهادر والی صوبه اودیه دادا انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقامه بخت
همت باستیصال وی گماشت گویند که در بکست حفظ قرآن کلام توپ که بر سینه حافظ المملک
درین جنگ رسید بظاهر شمش آیینی رسانید که بر وحش ازین صدمه از جسم پرید بعد زمانی
ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سرخیز و استکانت مجبور وزیر المملک
رسانید و بوظیفه تفصیل که از آن سرکار معین شده در کائنات و قاتل کجی را و مرز گذر نسیب
تا آنکه در اوسط ماهه ثالث عشر روق لطیف را از محبت جسم کثیف و آرا نیده آشنای سخن
و آشنایان سخن بود و پنجه خیز صایین بر حبه را بدام محبت نظم اسیر می نمود و ثغرات طبع را

چنین می رود

<p>ماه من چون سایه بان خود می برده جام را خنجر مرغان و تیغ ابرو دشمن نیست اگر میوان از مشت خاک ساخت صد چون آه ناله تو اکنون زهری ای دل نالان زین حرف گذشته که من حرف نگویی در بزم شب وصل تو دلسوختگان را</p>	<p>شوخ هر جانی به عالم سبکند سوا مرا بی تکلف سبکشد امر و زیارت مرا سخت از بس سر سر آتش سودا مرا فرار تو خوش آمده فریاد رس را که حرف مرا بشنوی حرف درین است چون شمع سحر آه دم بار پسین است</p>
--	---

<p>چون بکار او بنام زندگی بیکار شد حاجت شد نهان آن گوهر بیکار چشم چون لاله را سوخت در کاشن و جگر یاسین برای درویشم خلق در جگر خاتم حلاج و فتن و گشتن سبحا ز دل چه کار اگر در بر او نگار آست بشو جان بد ای دل کون که پرواز گر کشش من تری و آست گر خورشید پرده برون آید</p>	<p>جان چه در کار است کون چون کار رفت در فشانم نهان که در شام او از دست رفت هر جا که رفتم بی گل و خار تو رفتم یا خلق گشته در دجانی پراست من چون عاشق تو ام همه باشد خسته من از و کناره کنم چون تو در کنار آست ترا بشو که روزی مرا بکار آست یاد بسوی که به دست شام محبت هر چه دست</p>
<p>مجتبی بمیرد وانه شهرت داشت و محبتی باشد بران مضامین تو آیین بهر ساند و قدم بر جاده تلاش میگذاشت رباعی</p>	
<p>آن سرو سی که قد غصه دارد بالای بتان بلای جان است</p>	<p>مانند الف میان جان جا دارد من بین آن بزم که بالا دارد</p>
<p>مجتبی میر احمد لاری شاپدان طبر از کاش دلریا تر از بتان فرخاریست چشم پوشیده توان کرد و غصه چه قدر راه فنا هموایست</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ماهرین فنون عروض و قافیه و روی است محبت را غیر آزار دل نکاز نیست میکند از باده نغم واقف اسرار نیست محب علی از علماء دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام مری است</p>	
<p>بصدقه که غمت زد و بی زبانیستم که آست در بیگانه شفقت دار و</p>	<p>هزار ساله ره رفتم از قفا رستم هم غلط شده در کوی آستان رستم</p>
<p>محب محمد قلیخان در عهد نواب سیاح الد و له رو شده جوان بود</p>	

مجتبی

مجتبی

مجتبی

مجتبی

مجتبی

آمده از ره کرم یار پیرش محب
شکر خندید که کردگار گریه صبح و شام او
محب معروف به بابا ملاح شیرازی از مغان نکته سنجی و نکته پرداز است ۷

رباعی

ز نهایت دم زبرداری کشی
تیر از ده بجز و خاکساری کشی
بسیار گوشت مساری کشی
و بدار غریز کن که خواری کشی
مجبی اگر چه مجهول الحال است لکن سخن سخن شیرین مقال ۷

باز آشفته ام از گیسوی غنیمت بوسه
او بصد تاز و رون دل من جلوه کنان
بسته شد جان و دلم در گره ابر بوسه
من دیوانه نظر سینم از مهر بوسه ۷

مجبی دلموی تا هر طرز نیکویی نفل و شغوی است ۷
رسوا و بدین چاکر زان کوی گذرانید
باشد که آید آینه بهر نظاره بیرون
مجبی لاری از ایل شاملوست شاعری خوشگو کلاش نیکو ۷

در وی نصیب کن که زبانه هزار بار
خواهم زلف یار کنم آفت زنگاه
بر خیزم و زیارت مرغ قفس کنم
کز عکس و سفیدی چشمم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گرد و دلم العجب
مظالم من همیشه بظالم بر و پناه ۷

محب علی صاحب علی در مردم صوبه تیر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهارت
کمال داشته از مستعین فنون نظم بوده و خاصه اش طریق شغوی را بکمال لطافت پیوسته
محب کمال و ارباب کمال بود و در خلق تفضلات شاهجهان بادشاه ظل الله فی الارض
زندگانی نموده ۷

سز و چشم فروخته باز پس گرد
ز منق تو نفس شعلا از گوی تضاگ
محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری است و مانند والد و برادر
خود محرز و محترم بنهن و ذکا و موزونی و خوش تقریر ۷

ز خط پشت لبست که شکایت دارد	مرنج جان کسی بر سبیل خود گویست
بهرم غیر ووش اورا چه هست و بخیزدیم	برای آنکه بشیارش کنم بسیار نالیم
محترم محمد ششم سمرقندی از مادحان جلال الدین محمد الکبریا شاه بود و بعد از زمین و	فوی که کتاب مناسبات تاریخ بایان هند آریان را در اندک مدت از بر نمودست
در کام جان زد که عطای خدا لگان	فرسوده تر شده ز کف پاسه زبان
این ملاقات ما ز هم دوران	هست بر هم رسیدن دوران
محرم امیر شاه حسین از قوم چغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعر است	سیل اشک من ز کوی یار برد اختیار
بوده است آرقی اثر با گریه بسیار	محرمی از محران عروسان معانی و بیان سرت و ور عهد سلطان حسین میرزا هم بزم
سخنوران	
بی رخت روز و نیم در الم غم گذرد	بی الم برین سکین نفسی کم گذرد
بی مهر روی تو هر صبح سادست که دردم	بر من غمزه همچون شب ماتم گذرد
<p>محمدرضا بن مولوی عبدالرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذاهب متوطن هند و بن مصطفی میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با مثل و عابدی قصیر الاصل و علوم شرعیه ما رست کامل داشت و بهر منج و زیارات و چه چیز از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در که معظمه نشانده از سعادت بعضی از باب نکایت مسیب باشان صابرا از بیت الله زانند ناچار با دل بر خطا بوطن رسید و از خویش و یگانه بریده بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور انز و الکرید با حضرت والی الامجد دام محمد هم بهر چاره محبت و دوستی میرزا پور اربع و سبعین از مایه ثالث عشر نگام رونق افزونی میرزا پور از حضرت دام رساله در و دیگمال شوق گرفت و دوازده سال کمابیش گذشته که بخوار حرم میرزا پور</p>	

محررم

محررم

محررم

محررم

در فارسی و تازی مضامین لطیف و بیست

دارم بدل آتشه نصانه	هر خطره و نوند زبانه
کشته بوقایه دیگرانم	بچار می جبر شد بجانم
ساخته بلم رسیده جانم	پر کن قتل می معانه
آلام فراق جانگزارا	شد جان و دلم بهم نشانه
چاهم بشوم ز عشق تو خوار	کین در دنیا شدنم کوانه
خون گشت دلم بدایع هست	ز لعلش چو کشید دست نشانه
در شوق مدینه می سرایم	هر خطره و دعا عشقانه
جز با و صبا که پیرسانم	در گوش صبا این ترانم
پیش سگ گوی تو نمایم	تسلیم و نیاز چاکرانم
مخزون چو خراب عشق گردید	ش محرم سر دعا عشقانه
اوله	
حسن مست و مغرور نوچ لایه	بستی مشت اب کام لایه
دایم بجمال خویش مفتون	شغول بخود چاکه دلایه
افسون رقیب کرده در گوش	غافل ز طریق نمک دایه
در حجر مدینه ام جگر سوخت	گر دید و بال زنده گایه
ای با و صبا زاده رحمت	دور جوشش مهر گر تو لایه
و که بپای آن نگار و لبند	این مشت غبار من سانه
باش که بپوی جانفزایش	جان زنده شود و بشاد لایه
مخزون ز سب جو بردار	شو خاک ز پیش اگر تو لایه
مخزون میرزا محمد باشم در عشق شیرین عثمان شیرین مخزون و بتلاش لیلی کات	

حسنه بخون بود

خوش را مهر گفتم ماه من از من مکرر شد
لبش را العمل خواندم سرخ چون باقوت اشهر
محسن نامش افتخار احمد بن اوستادی مولوی محمد حسن احسن بلکه ایست که ذکرش
در حرف الفنا گذشت بالفعل این افتخار و دومان درین ریاست بجو پال رسید با تمام
سائر ضلع مغرب از حضور جناب نیسه معظمه این دارالاقبال منتاز گشت سلامت و
استقامت طبع بالارث دارد و جز والد ماست سر تکلیف پیش دیگری فرونی آرد

غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق پیچ خون بر سخت	خلق مالان بد هم مجبور بران بر سخت
هر که آمد لببر کوی تو از خویش رفت	هر که نشست بنهرت ز سر جان بر سخت
کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ	ورنه از پیشیت که شیخ از سر جان بر سخت
و نشین بود و عشق هم گیسوی کس	جای آه از دل بر سبیل چنان بر سخت
دید چون آمدن دست جنون را سولیش	مرحبا از دین چاک گریان بر سخت
بهر دیو ز بهر بخت ز بهار رویت	کاسه در دست چمن از گل خندان بر سخت
محسن این بار بگه بار که بختی گریه است	اگر در ده لبت صدیق حسن خانی بر سخت

محسن خانی رازی در درگاه پادشاه هند قوطن گزیده او اهل بایه حادی خضر خضر
بنارس داعی ایل رالی است ایامت گشته یادگارش شرفی شیرین خسروست که چو لهر

اغاث الف و ران ستمه ریاحی

در هر بزم و دوریت چشم تر نیست	از سو زو لکم آتش و دوزخ شمر نیست
هر سنگ درین بادیه بر دل کوی است	هر خار ازین دشت بجان خیز نیست
ای چرخ زبون گیر زبونم کردی	نگین چو مهر انگشت بنوم کردی

از دانه عقل بروغم کردی بازیچه روزگار و غم کردی
محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم ستر آبادی تصف بخوش فکری و خوش

نهادیت

زمان پستی و ایام سر بلند می
تفاوتی نکند پیش در و مندی
محسن بهر آنکه در سلطنت اکبر باد شاه پهنه رسیده و در احمد آباد گجرات آسیده
غفور حسن نگذار که یاد دوستان آری
الهی تیرگی نبشد کسوفی آفتاب را
محسنی قوی نگذاشت فروزنده آتش درونی است

که دام دل که زنی رحمت بجان رسید	هنوز حرف جفایت بدستان نرسید
هزار زخمی در خون سپیده زخمی شد	که پای تیر تو در خانه نکمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شادان نظم میگذاشت از وطن
رخت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجا را مرجع الحکماشت
بر بنده پای منبر زرین که از هر سو
محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطه تبریز است و بحسن گفتار شور انگیز

موج آب زندگانی نقشهای پای تو	خنده کباب دری باشد صدای پای تو
آفرین کند جدائی مردم کمال را	باله فروزون چون خنجر خنجر جدائی است

محشری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام قلین در دلهای خسته و محشری
فی الجحیم و نمک بر جراحات مجروحان شوق میر جحیم

سینه کندم ز غمت کوه بنه یاد آمد بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد
محشری نیشاپوری در محشر نکته سخنان علم کیمیا بی افراختی ذبح و دقیقه رسان کوس
لعل الملکی فدایتی در او ستادیش کی محل گفتگو است که مثل لایطیری نیشاپوری از تالانده
اوست

بدست
محسن لاری
در خانه
محسن لاری

یا چون کین کشد و دستش از خدا طلب
محضری اهدانی از ما هرین فن خوش بیانی ست

عمرت شب گذشت بیا محضری بگو
ای خاتمان خراب چه کردی بر روز خویش
محقق شیخ محمد افضل اله آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خیر شاه خوب اسداله آبادی که پیش
حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوند و وی شب دهم رجب الاول سنه ثمان
و ثمانین و الف در قصبه سپید پور از توابع غازی پور زمانیه از لمن بطون نقش ثنوی بند
و در سن تمیز قدم بعمره کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کماله عصر مثل ملا نور الدین
چونپوری و قاضی محمد آصف اله آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر
بست و پنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میرسد محمد از مشایخ عظام شهر کالی میسر
و دل بر مجاهدات شاق و تصفیه باطن می نهد و باتدک مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود
و بارشاد و سر خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به اله آباد میرود و بعد اقامت
انجاری قبه خلقی را در ربقه ارادت خود می آرد و بافاده طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه و
فارسیه مثل شرح شتوی مولانا روم و غیر ذلک توجیه می نگارد و دیو مافیو مادر مقامات
استغراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بعمری و هفت سال پانزدهم ذی الحجه
یوم جمعه سنه اربع و عشرين از یایه ثانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید و نظم

چنین می سراید

دل بیادش محو گشت و نام میگردد بنور	مست من از دست فتنه بجام میگردد بنور
نه من قامت آن صدم دیده ام	قیامت یک حرف کم دیدم

زال شود چو عشق هوسناک زد و تر
همه یار که آن نه بسنور شدایت
محقق محمد شریف شومری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بهلا رستگار بود
خان فتح جنگ حاکم بنگاله نقیض می نمود ریاست

گفتی که جهان چیست نمودنی بود	حق است ولی منکر حق نتوان بود
چون جوهر لفظ لاسستی و گون	صورت وجود و معنیش نفی وجود
محکم بناری لاله محکم سنگه کایته از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و بتکذ سلوی منیر علی حریق آستین بیض منون آفرینی مستعد آماده بود	
از جسد و حسن لبها اظهار نداریم	موجود غم عشق و بکس کار نداریم
ما زخمی تیغ ننگ سبز خطا نیم	زان دست بجز هر هم زنگار نداریم
محکم مطالب شیخی و طامات زردان	سودا بر از حبه و دستار نداریم
محمد تبریزی نصیری مذهب بخد مت نادر شاه مقرب بود از تفاعل و تپسی میکشد مرا و زنده میکند ناله سیکم طعنه میرزا گریه سیکم خنده میکند محمد توفی طبعش مفضل بر روز و شب ز انم جلو گریه کرد نفس را تا در دول خویش نگویم همه کس را محمد جامی برادر ملا عبدالرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت توفی او حدیث طبعش لطیف و رنگین و خلقش محمدی است ای بسا تو به که چون قوی و پیر نیاز من خوب رویان بشکستند بیک چشم زدن محمد جان بیک این رستم بیک افشار در داغستان یا بر منصفه ظهور گذاشت و بخت و شاه عباس شانی عمده تیر اندازی داشت	
چنین ایر و خط آزادی است چون ترا	ناز باطل السحر است افسون ترا
خط امانم ازین باغ هیچ لاله نیست	حصار عافیتم گردش پیاله نیست
ساقی از مینامی بغیش بریز	تا قوای خون گردن کش بریز
بکلیف هو اما ساغر شراب بر دارم	چون منتها زلف ابرو گوهر بار دارم
محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود و در هندوستان رسیده بدارالاموالا هجرت	

محل

محمد جواد

محمد جان بیک

محمد جواد

<p>توطن گزیده بنگا میکند در شاه لشکر بهند وستان کشیدوی بر دست یکی از لشکر پادشاه</p>	
<p>شربت شهادت چشید ریاضی</p>	
<p>گفتا کسی چو کردی از جرم دوق</p>	<p>گفتم که کنم بهر چه بستم لائق</p>
<p>رو کرده سید بگرد عالم کردم</p>	<p>کاین ست برای آنکه گرد عاشق</p>
<p>محمد حاجی کابل موزون طبعی است که پر تو خورشید تربیت همایون بادشاه بروی پشته و تقدیم خدمات شایسته مرتبه عزا و امارت یافته</p>	
<p>صد آرزوست در دل تنگم که ز دوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود که یم و عاقل و شیخ و باذل بود برادر شهید خود محبت منفرط داشت با شجاع و واقعه شهادتش در کمال علم و غصه برادر سنگدل ابو احسن میرزا را که قاتل آن مقتول است در نامه باین آیت مخاطب نموده است</p>	
<p>منم دیوانه ز ولیده سونی پیرین چاکلی</p>	<p>نه از شستن مرئی نه از خون نچین سکه</p>
<p>ز کشته پشته خواهم ساخت بهر خاطر بیایه</p>	<p>چو خون مومین بسکین طلب دارم زیبایی</p>
<p>چو خسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد</p>	<p>در وین من سرای و از تالاب غرق خون گرد</p>
<p>نه تنهایی گل رویت لدم خون گشته چون لاله</p>	<p>جگر هم از غم بجران شده پر کاله پر کاله</p>
<p>محمد خان پچاقی خلف من بیک وزیر اعظم شاه عباس ماضی بود و فتن نظم را بخوبی تکمیل نموده است</p>	
<p>از خدایش دیده ام بر دل کشادی تازه شهید تیغ محبت نمی شود گنم محمد خراسانی مدوح و محمود بشیوه بسیار بیایه است یکپند ز دوستان جیرا خواهم بود</p>	
<p>میکشم چون کمان پر شست او خیاره که بیستون بر و عشق ابرج فریاد است بیاست</p>	

محمد حاجی

محمد حسین

محمد خان

محمد خراسانی

تایار نسازد آشنای خوشم
 بیگانه ز خویش و آشنایانم بود
 محمد خواجه محمد در زمان شاه طهاسب در معارک نظم تیغ زبان میراند و دام بهج این
 آشنای مستغرق بکار فکر و خیال می ماند
 بسکه خاک سیر کوئی تو بود و است گیر
 زلف بر چهره میفکن کشایر دوز و

تا بود روشنی دیده ز روئے تو مرا
 محمد خواجه محمد کی اصلش از کالی و مولدش کوراجان آباد از فضل و شعرا و محدثان
 بادشاه بود و برای افتاده طلب علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده و از هانجا بدر عقبی نقل نمو

برسم که شاد کای دشمن فزون شود	در نه فغان کنم که دل سنگ خون شود
برنجیز دزد گاری مردم هرگز	هر که چون قطره اشک از نظر یار افتد

محمد رضا با شاه تبریزی بن الم محمد حسین جلی بود که در روم رسید و پادشاهی مصر عروج
 نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کمایستی ندید پس بترک نصب و اقامت بسید
 گزیده هانجا بجا رحلت از دی رسید

زاه و تاله نیا سود یک نفس لب ما	فغان که حوصله سوزست شعله تب ما
بسکه آتش عشق تو در عا سوزست	عیان بگشت با هم هنوز مطلب ما

محمد صوفی زاد به مشان در ایران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده
 توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی الکن بسامعه نورالدین محمد
 جهانگیر بادشاه رسید فرمان مطاع و طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا
 بقصد حضور بی حضورشاهی برینج استعجال تا سهرند رسیده بود که بر لبخ قضا تبلیغ از
 حضرت مالک الملک جل جلاله با مضار حکم ایو او در حجت خود و در فرمود بر خط فرمان
 واجب الاذعان کردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف هانجا تاجیقضا در دایه

مرابوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز فلان یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود از اینکه عتاب تو خنده لودست	که زنده باشم و بی دوست بنگرم چاره تو گفتی که خوشبخت دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که زهر کارگر است از چه در شکم است
--	--

محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکارش رفیع و جلیلت
و کلاش نفیس

از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است
محمد علی از میرزایان ایران عالم باغل و در اکثر فنون یگانه روزگار بود در جوانی از
وطن بریده به هندوستان وطن نمود و در بهنگامه نادری بدست یاری قزلباشی جاده عدم
پیمود

دلبر اچند کنم تاله ز خو خواری دل
بود در دو غم همسر تو بدل بارگران
محمد علی سیگ ترکمان از اعیان اهل زبان است
بسم الله که از کویت ز رفتم
بکار آمد سراپای شکسته

محمد علیخان رئیس قصبه موغان از اعمال دارالریاسته لکنو است و سراج الدین علیخان
سوجه موغانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز
به سده جلیله افتای بودند و کینه عزا امتیاز داشت و در شهر ننداسه سراج الدین علیخان از نایب
ثالث عشر بر طریق آخرت قدم گذاشت

مست و ساغر بکفت آن شوک قمری آید دامن کشان ز صحبت من یار میرود شبه تیغ محسن صندل ز گم چرمی پرست	بمن از یخبره باز خبر سه آید کارم ز دوست و دست من باز کار میرود حیثیت من قبل یاراشندیدن در دست دارد
--	--

محمد علی

محمد علی

محمد علیخان

پایان و مسی را بهین در زمین نازنین شام و شفق جلوه گر این گل در گشت گشت
 محمد علی خان والی مابعد علیقلی خان والی دغستانی و از امر اسلاطین صفویه بوده و
 خدمت بچنگیزی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب
 افغانه شوریده تیر بخت باز و آور و در اثنای راه بر عرض استقاسنه ثمان و عشرين ارمانه
 ثمانی عشر جان بجان آفرین سپرد رباعی

جان ناب ز زلف تابداری دارد دل دلغ ز لاله عذاری دارد
 تن حسرت تیغ آبدار دارد سر هم سرفراک سواری دارد

محمد علی کنهوی از دوستان میرزا محمد حسن قنبر است و سنده ثمان و عشرين مائتین
 و الفنا زین پنهی سرایش زمان حیل سه

برای عاشق سسکین چرا خنجر کشید نها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها
 محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم شنوی خیل
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن نثروه سه

دو دوشه دار و آن کوه دل افروز پلنگ آن شب است و شیر آن روز
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذاب البیان سه
 زمن دزدیده رفیزی و شتی با غیره مجلس غرض گزین اشارت رفیق من بود و خیر
 محمد قاضی به محمد ابن قاضی محمد شلر است که قضا و طن خود قصبه را من از اعمالی داشت
 و سنده مات دیوانی اینجا قدم میگذاشت سه

در من ز بسکه آتش حب تو کرد کار دارم دلی که دو تیغ از و هست یک شلر
 طوفان و بحر برده بجای سفینه ام که من هزار ساله بود راه تا کنسار

محمد قزوینی از مشهدها عسیده جلیله قضا و قزوین است رایش درین و عکس مستین
 و طبعش ز کین و کلامش شیرین سه

شمع من بر تو بنرم و دیگران می انگند و ده که این گری مرا آتش بجان می افکند
محمد قلندر رخره اسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بجای گوی و حق شناسی مشهور بود
مازدریایم در یازدهم زم است این سخن داند کسی کو آشناست
محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش با مزه و کلامش برشته
دل نیست که گریه سران زلف و تاشد از برشته بجانم گری بود که و اشده
محمد قلی بانفاس سخی قلوب مرده را زنده می نماید گوی از لبهایش صدای قم بر می آید

رباعی

تاروی ز خدمت تو برافته ام	از نیش تاسف در گنجان کافته ام
وقت هست اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود
ما نقد عمر صرف رویار کرده ایم حاصل بجز خویش همین کار کرده ایم
محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در شصت
و پنجاه و الف از شمیر بطون بمرد شود و در سنه شصت و نهم و الف بر سر ملک است
جلوه نمود سیلی بزم شمع داشت و توجیه باندراج کل علی ولی الله و حبی رسول اندر اذان
و خطب میگماشت لکن از تهاون خلف الرشیدش عظیم الشان و قسلب علماء اهل سنت
آذربایان حکمش زینت قضاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع و عشرين از نایه ثانی عشر ملک عدم شد

رباعی

اعلی تر ازانی که علی خوانند	والا تر ازانی که ولی دانند
بر هستی خود گواهی خواست خدا	بجیش بیافرید و بی مانند

رباعی

احکام خلافت پسندید باید و از علم اتحاد میرشد دوست باید

باز
محمد قلی
باز

باز

باز

این جای نفاق و منکر و خائنیت این سندی شریست اسدی باید
 محمد ملا محمد از علماء شهر ستمدار متعلق بولایت مازندران است و قیامش سالها در مشهد
 مقدس برای افاده مستفیدان در نظم و نشر بعض علوم حکمیة مثل ریاضه
 و طبعی جاریست داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت
 از دست

رباعی

بیا از طرف تو لاله گون می آید	از خاک در قوبوی خون می آید
در جلوه که تو از دل هر ذره	صد چشمه نورشید برون می آید

محمد میرزا محمد شیرازی از شعراء تذکره تحفه السامی است متصف بخوش فکری خوش کلامی
 داشت تصویر ریخت صور نگار چین آرزو ساخت چندین صورت و صورت زیست این آرزو
 محمود برلاس از مردم ایران است و مسدوح اهل زبان

بابام می گرفتند نیمخانه میر ویم چنان شکسته بر سر پیا نه رویم
 مگو که هست رخ من ز آب روشن تر که هست پیش من از آفتاب بی روشن تر

محمود بیگ توراتی بهیم خوش فکری و روح خوش بیانی است
 گشتگی ز سر زود مرد عشق را پند که بعد مرگ سنگ شوم آسپاشوم

محمود بیگ حلوانی خیالانش محمود و کلام شیرینش حلوانی بی دود
 طاقت ندارم پیش ازین صبر قرار از دست ای من بقران است رحمی که کار از دست

من نداده بودم صبر را در عشق او با خود قرار چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست
 محمود و پهلوان گنجوی این پور میا ولی که پیشی گیران ولایت بوده شنوی کنه احتیاق

محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده طاعت

	مرد تمام آنکه نگفت و بکرد و آنکه گفت و نکند زن بود	آنکه بگفت و بکند نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکند
محمود خراسانی درابتدای جوانی بزدی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدست مولانا محمد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و بهندیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و پسند مشیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی		
	یکمیز زد و سنان جدا خواهم شد تا یار یسار و آشنای خویشم	با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد
محمود و خواجه محمود و خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاکر و مولانا میرعلی اکثر قطعات جوهر سمات وی بنام میرعلی در خط خفی و جلی قدم از دیده سازم چو روم بختیویت که ز پای رشک آید که نیم خاک کویت محمود رازی از رازداران نکته پردازیت رباعی		
	آنم که غم ترا بجان میخوایم تا دور و خوبی تو بر سر آید	پویسته لبست شکر فشان میخوایم بندی بر پای آسمان میخوایم
محمود و سلطان محمود سبکتگین پسران الدوله غزنوی سر حلقه حجابان دین نبوی است تحریر ترجمه خافله اش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشهور و معمور و لادش شب عاشورا سه احدی و ستین و ثلثایه بوده و بیست سال نظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سه ربع و عشرين و اربعایه روز خشنه او ایل بیج الاخر یا او اخر بیج الاول بعارضه دق در شهر غزنین رحلت فرمود و او را دیوانی و متال اطفال که بمحمود شیرت دارد که در آن نسیان طبعش گوهر صفات ایازی یاد اویش اینست		
	ای دلغ بر دل از غم حال تو لاله را از انفعال لعل لبست لاله در چین	شمرنده ساخت آهوی شبست غزال را دیگر بدست خویش نگیرد پیل را

فنا

فنا

فنا

فنا

محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح الله روح است ابواب نکات محمود و بر سر

دانش مفتوح است

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند و ده کاین گرمی مرا آتش بجان می افکند

محمود گیلانی انفس محمودش روان کالبد الفاظ و معانی است در عهد اکبری بهندستان

رسیده و مومره و مومره اش با بقدیم سیاحت پیوده

بنگاه من ز کینه پرسم زده رباعی رخت پرسم به نیل باقم زده

در نوبت هر کس زده فال هر روز جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود و مرثیه برادر مولانا سهری از ابواب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حقیقت

شعر و شاعری هر چند دون رتبه او بود لکن مطالب عالیه یوزون می نمود و در سنه ثمان و

والت ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت را با سینه

عکس لب بیگون ترا در می تاب
میخواره چو یافت ست گرد و خراب

نقش خم بر روی ترا در محراب
زاد چو بدید تو خود آمد بسجود

و دیگر

در رفته بیاورم بسته دارم ایدوست
ناز و دل شکسته دارم ایدوست

مادل و خم تو بسته دارم ایدوست
گشتی به دل شکسته ناز و دل شکسته

و دیگر

محراب نشین گوشه ابرویت
روی دل کاو و سلمان بوی

ز نار پرست زلف خنجر تو میست
یارب تو چه قیام که باشد شوق

و دیگر

و چشم تو می کشان به چشم
یا یار تو ام گشته خاموشم

گاهی لب تو چو خنجر در بزم
در ذکر تو ام گشته گویا

محمود

محمود

محمود

از مایه ثانی عشر شسته زندگی برید

گرفته شور جنه غم چنان گریبان را تسلاب سر شک فایها سون دیده میدان چاشب بر سرم بی او گذشت بهر قریبید ناز نینان را بهر دورت که هست ز چاکه بینم بی آید بگو ششم ناله زار است	که بر میان زده ام و امین بیایان را دیوانه سطلق العنان است بچو سیل از پل سر شک شمیم از ابرو گذشت کاش چون آئینه من هم جوهری میداشتم دل است این یا جرس یا ناله دروغ گرفتار است
محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبعش از خوش ادا و مضر نظم یادگار گذشت طبعه چندی بپشتق مارا مختصی اش بری هر زانده قوم کایتة متوطن عظیم آباد است در سوز و نان انجاس خیل با استعداد	
تاریت عرا غلبه بر بود شعبه در دم بیاد نگذرد	دور می غیر در و سیر بود گرچه در کوئی تو گذر نبود
نحوی از شاد و اندام این شیخ عبد القادر متوطن قصبه سیستان متعلق متطهر از عوالی در سلطنت و بیست کلام جلالت نرزش اعلی از غسل خلی در سمن نجی زبان فارسی دارد و عجمی دارد و در مقام فارسی نحوی و در اردو و میکش تخصص است از دشتی فن نظم از سیر و اسرار و مقام و موعود نام بخش صبا بی نموده و عمری خاک نیز کوی و برین دلی بود و در وقت سیاحت بهر بیانی از هم آید از تالیف الدوله سلطان و اعیان احمد علی آقا بشارت شهر جناب از اب سلطان جهان بگو صبا و ابی العباس دین ریاست است	
باز رفت در از او در آوخت باز رفت گندگون گناه من	یار بچه با است این دل ما و ستوری گناه ندان گناه کسیت
و اعطای زبان خویش نداری نگاه بان	انصاف میدی که بارم نگاه دل

که کرده است بر احوال غیر حسنه بگو
 اگر فتم اینکه تو هرگز مستم شعار نه
 باش مطرب ز سر و تن که کشودن نتوان
 غنچه خاطر افسرده بزور افتنه *

وله از قصید

که عراق و گدایان میزنم اضطراب شوق قلم بوسها دوره ام صد آفتابم در غفل قبله خویشم گمان بر زمین در نظر دارم نگار شعاع شد تند باد عشقم عقل دور بین	نیستم که چه دستان میزنم بر لب شمشیر زبان میزنم قطره ام صد جوش طوفان میزنم شعله در آئین گبران میزنم طعنه بر سر و پیر افغان میزنم گریه ای هست دامن میزنم
---	---

محمی اصفهانی در عهد شاه عباس باطنی بتألیف مضامین حبسه سمند فکر را بچولان
 آورده و طبع بسیار خوشنماش حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده سه
 میداد زبان در دهن محوی و میگفت کلین دانهان مست نگه دار زبان را
 محمی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب
 مستفاد که در مناقب و مجاد آنجناب مولف شده در آنها ترجمه و احوال کلیه و جزئیات
 آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم نامی در زمره شعر خالی از اسرار است
 لکن آوری و نشانی و تمنا و سرگامی به نبوت آنحضرت از جانب پدر حسنی از احضار و عبادت
 محض این حسن شنی این امام حسن سلام الله علیه بود و در سینه سبعین و اربعه و گیلان
 تولد یافته بعد از تقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد باقرندیس و اقامت نموده بود
 و دست به بیت قطب زبان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و پهل سال بطریق
 ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در سفر و سالکی یازدهم بافهم
 روح الآخرت احدی و سبب و فضیله بکار رحمت حق پیوسته قرار پانوارش در بغداد

نسخه

نسخه

زیرگاه خلایق مست	
گر بیانی بسیر تربت ویرانه ما شکرند که نبردیم و رسیدیم بدوست با اسد در کد تنگ بگوئیم آید دوست محمی از شش سبیل گاهش میوخت	برینی از خون جگر آب زده خانه ما آفرین باد برین هست مردانه ما آشنایم تو خیر تو بیگانه ما دوست میگفت ز بی هست پرزانه ما
محمی در فضل شهر لارحمی مراسم نکته رانی و شیواییانی ست و از ارشد تافره ملاجلال الدین محمد دوانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تا زبان شاه طماسپاضی زندگانی یافت و برای کسب عادت سنج و زیارت بحرین مکررین شرافت و بعد خود و ثقیف فوج البحرین بصدور بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گاشت و از حضور سلطانی بجا نمره صد هزار سکه در تمتع برداشت	
از برای تو هر کس که خدمت تلخ سخن چون ز اثر شک ببرم که چو آیم بر تو بهر تو ام کشند و تو آهسته میکنی	تو باو یار شدی دشمنش ماند بمن پرسی اول زمین خست حال دیگران ای سنگدل چه آه نگاه میکنی
محمی مولانا محمد ابن مولانا محیی مخاطب بصدور العالم و در علم و فضل و شگای عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم ببرد و شهادت گذشت	
ظالم که کباب از دل و رویش خورد دنیا عسلی است هر که ز رویش خورد	چون در نگری ز بهلو خویش خورد خون افروز پستیا و رویش خورد
محیط میر محمد سعید صفهائی محیط شمال حمیده و فضل پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جمعی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و حاطه گردید و در عین شباب از دست قاتلی تنهائز مرگ چشید و با غنچه ای آه یاد اسن آن ماه بگیر وی ناله گریان سحرگاه بگیر	

دلبهر بر خانه پاسبی گذرد
 محیط میرزا محیط الدین خان از نجاری مشهد مقدس و خیلی مودب و طبعی و عذب
 دست ظلال چرخ بقرنس بود و در لکنو رسیده بلا از مت سرکار وزیر الممالک خواب شجاع الود
 بهادر و خلف الصدق وی توابع آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله یکام
 دل معیشت می نمود و بعد بر بادی مختار الدوله کار و بار محیط یا جوش و خروش از بهر بی سلسله
 روزگار بابتی کشیده و در و در کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیوسته تا آنکه تلامذع
 مرگ از ساحل زندگانش در برود

زلفت زهر دو جانب خور ز عاقلان دو صحن است دو بار وی و خوشتر که بتو ای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه شغول است چشمم شد زلفت در نصیب که بسید پای او مروم و نیست بجز دل بزم غمناکم	چیزی نمی توان گفت روی تو درم نیست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال حشیش از من خواب برده است که بذارم جهان را آب برده است عمر در از بهر چنین روزها خوش است غیر این و بزم نیست گریبان چاک
---	--

مختار رای سیل داس قوم کایته متوطن شهر لکنو غلامک زمره ملازمان وزیر الممالک
 توابع آصف الدوله بهادر بود و عقیده به ابدیت اعتقاد بود و میل به سبب شیعیه می نمود

بافو در محفل ما راحت و آرام است این نابر است که بروی هوا می بیند فغان که روی تو آتش ندیدم و رستم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شده و ناک و دود لارا زار زخمین چشمهایش چون جان می سپرد و خاک تو	بدی تو از محاسن اناله و غوغا بر خاست موج اشک است که از چشم تر بار خاست چو شمع سوخته آتش کشیدم و رستم بسوی دشت گریبان دریدم و رستم یا رب چه سازم چون کنم دل آنچنان یا زخمین بسیار بزم آنچنان صید دل افکار زخمین
---	---

<p>آه ای دل و این چه کردی کس سیدم این چنین چه کردی</p>	<p>یکدم کشیدی از تنگداری مختار عیان صبر از دست</p>
<p>مختار محمد عثمان غزنوی از کشته تنجان محمد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود و ابن سلطان محمود سیکستین ست و حکیم سنائی را از وسع فیض تعلیم و تقنین و وفاتش در ستار پنج و نسیب و خشمایه در شهر غزنین ست</p>	
<p>یاسمن در غنچه ست و لاله در شکر ترا کز نگور و یاقوت کند هر روز نیکو ترا تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا که تا بنفشه بگیرد ولایت سمنش</p>	<p>روز گلاری خوشتر ست از شکر و عنبر ترا نیکوئی بروی نیکویت همان عاشق ست جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه کشیده تیر خنجره ز کس سپه شکستش</p>
<p>وله از قصید</p>	
<p>ماه و ش بر جبین رخ نامید و فرخشیان دل و نواز و دل فریب و دل و زود و دستان</p>	<p>لبستانی از مینا بلیغ اندر زمینهاست دل نشان و دلکاشی و دل ندامی و دل پای</p>
<p>مختار غنچه ریگ بر شتی از جمله باب شیرین تقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی ست من کیستم بعشوق تو از کار رفته با غیر در زشت برین دل شکسته چون طفل با ادیب بگزار رفته مختار میرزا ابراهیم بیگ حبیبی از خوش گفتاران بهر و ارست و مختار از سخن سخی چهار رمضان تازه و آیدار ست</p>	
<p>جمع چون زلف تو گشتیم بودت موگند زنده گردانش بکیم محبت موگند از قلم بر لوح حریفی چون خطت نازل شد که از عوج شراب ناستخوان کرد زخمیش</p>	<p>فرو از خویش شستیم بکثرت موگند دارد امید هم آب زینت مختار چون در خلعت دری زین نه خطت حاصل شد چنان مستانه می آید بشوق دام نچرخش</p>

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان خدنگ او که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش
مختاری غزنوی از شهر ابراهیم سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و سنگا بهش
در هر گونه نظم قوی و او را در ملک غنوری بجای اقتدار که برخی از جوهریان سخن را
ترجیح بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سانی غزنوی گوهر وحش سفته و قصیده معتقد
در شانش گفته و بعد شقا شدن سلطان ابراهیم مختاری به هندوستان افتاد و در مکه
بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی روانه و از آنجا بکرمان رسید از سلطان
ارسلان سلجوقی مورد و نواز شهاگردید باز بغزنی خود نمود و بهماجد سنانج و خنسن و حماه
راه آخرت پیود در غنوی بصفت تیر زبان کشود

آتشین مرغ آهین سیراو	نامنه فتح بسته بر پیر او
او در آهین بدان شایه و	کاهن اندر پیرند آب رود

مختاری رشتی لایحانی از ماهران فغون سخن سنجی و منی آفرینی و نکته رانی ست از پیران
بارگاه امام قلجیان حاکم فارس بود و از شرب کوکله در آنجمنش خوابانی نمود و بسکه مختاری
و اندام او و حقیقت و روزی حاکم مدح بوی گفت که کوکله در جسد تو پیر نیست
باقی نگذاشت مختاری در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند
که ویران جغد در صحت و مناشیر التزام لفظ مختاری مباد و در با این همه دعای بدر نکیم
باین نماد غنویت باید شناخت

ز سوز عشق تو زانگونه ووش تن چو	که هر نفس ز آتش سینه پیر می چو
در و ن سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آو و چو ناله و درین می چو
شدید عشق ترا شرب خواب سیریم	از چو شعله قانس بر کفن می چو
مدیشت شوق تو در آینه شب میگردم	سینه و از قطره سینه چو می چو
ز آه نیم شب و ناله ای حسرت گاه	تازه بر کاف و آشوب در چو می چو

مختاری

مختاری

<p>ز سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم که بچرخش مغز او اش در گریستن میوخت در بجه اهل رشت</p>	
<p>مخفی و ختران خط رشت از بی بیشتر بهر بازار</p>	<p>چون غزالان ست تنگروند بند تنیان بدست میگردند</p>
<p>مخفی سلیم یکم بنت گرش یکم دختر مایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجگان دادگان نقشبندید بود و مخفی بکمال خفت و عصمت عمر بسر نمود کاکلت راسن زمستی رشتنه جان گفتیم مخد و مسریدی زنی بود خوش جمال و نیکو خصال و سیمه مقال باشی سست بودم زین سبب جوی پیشان گشایم</p>	
<p>شب عریه با خست بچران کردم چون دیدم از دور وی خلاصه شکر</p>	<p>با او دل جان دست و گریبان کردم جان دادم و کار بر خود آسان کردم</p>
<p>مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهروردی از اقرباد وزیر خان ناتلم سهروردی و بزمه را که برداران محرم شاه بادشاه ملازم است اختیار نموده مردی نفیس المزاج و ادب الطبع بود و در انشاء و انشاد شعاری می نمود</p>	
<p>هر مردی را ز سید و جوی بالا باد لب و اسلمه اند تقصای بند و سر فرم و نه دل آرامی پسند می فرستند باین دل شده پیناهی پسند مخلص شاه محمود از وزیر طبیان نیشاپور و تخته السامی این شعر نامش مسطور سنگ بید از روی بر سر اختیار مرا بچنین لطفت سحر افرازه نکردی مردم مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشی می مولد است از نازک خیالان مستند و خزان فکر اما مال از جواهر کات لا قصی ولا تعبه</p>	
<p>بوسم و بهر چشم خویش بگذارم نقشه صمیمی گفتار تو ام بهوش کرد</p>	<p>شبی که پای ترا دست من چنانند انچه باستان کنه چنانه با من گوش کرد</p>

مخلص غلام الله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلف الصدق بنصره الله وارضاه الله
 سيد محمد حسين خان بهادر جلالت جنگ ست شاهر طبرستان رسايش در انجمن نظم پروازی
 و سخن طرازی خیلی شوق و شنگ اگر چه از مستوطنين شهر کاشان است کن فی الحال مخی والدش
 در دار الاماره کلکته بسرکار و اجد علی شاه خاتم سلاطین ملک و دیندار است نماینده غرضیه
 دارد و طبع از دای خود را بنظر اصلاح اب و غم میگذازد و از درج و دانش لاکمی است سرور
 کائنات علیه السلام و اصوله حق بار دست

منم کینه غلام تو یار رسول الله قرارم بر دترکی گلخنداری دشمن جانم نگاری گلخنداری سروق ی یک یک فتنه جفا جو ای جفا کاری تغافل ازین بیادست	ستاده ام بسلاطین تو یار رسول الله بگید و سبب استانی بار و تیغ خریاست چون گرس خشم گلخنداری چون شیل بر پشته و فاد دشمن دل آزاری سنگ آفت جاست
---	---

مخلص نو اب مخلص خان میر بخشی سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و از نظم و نثر فارغ
 چایکد است و و الا در سنگاه با فضل و کمال الفت با علما و کلا و شعر با اخلاص و محبت صحبت
 میداشت و در سلطنت بهادر شاه قنای مصاحبت و اعلی گام برداشت
 در نیمه طبرستان راه رفته است
 مخلص یکبار از شاعران عذب البیان مرز و بوم ایران است و در فصاحت و بلاغت گویند
 تلیقه مخلص بهمان است

مردم ز غم زنج نگویند فریاد که عاقبت بعد درد در شجره سر بر آرم از خاک و سپهره جو چین نه میخورد در دیده مخلص دوش اسلام	رفتم ز جهان نریده رویت بردم ز خاک آرزویت هر سوئی ز دم گسسته رویت افتاد چو منظر رویت بود به جای تم بر رویت
--	---

چنان گردیده ام رسوا اگر بنید مرا یاب
 کند بیگانی هر چند باشد آشنائی من
 مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمود و الدوله افغانی صفدر کشمیری بکسر و اعلائی
 خاتم شایان او در درازا ماره کلمه بسلاک شعرا و ادبی مسلک گردیده کلیات نظم خود
 مسمی بهفت عنوان مشتمل بر قسم نظم از غزل و قصیده و شغری ترتیب داده بحضور شاه
 کشیده کاتب تصدایع اجل ترین زمان دفتر حیاتش سادر نور دیده ورنه آن مجموعه منسوخ شده
 منسوخ طبع میگردد و از قضا و استیضا

از کشتگان ناز چه محض نوشته اند	در داک نام من سر دفتر نوشته اند
چون طالع گرد او تو اگر نوشته اند	بار بکاف فقر سکندر نوشته اند
در آتش فراق من پاره دلم	فرمان همدی سبندر نوشته اند
طغرای حکمانه نگاشت بخت من	بر دور محمد ماه نور نوشته اند
جز سر سحر و افسر ز آسمان نهاد	ایله بر آستان شاه جهان نهاد
افسر کتب شمس که ز نور جبین او	بروز قباب شرم شیر اختران نهاد

مداحی میرزا احمد صادق ایرانی از مدایبان مجامع خوش بیانی است از وطن هندوستان
 رسیده و سرشار نشسته قرع خاطر و رفاه ظاهر گردیده و بدین مناسکه که محمد صادق ابن محمد حبیب
 رازی ابن میرزا ابقر قاسم رازی میرزا اسماعیل بیان ابن محمد تقی ابن میرزا احمد موسوی بن
 ابن میرزا احمد حسین سائل ابن میرزا احمد رضائی ابن میرزا محمد سیدالدین فرغانی ابن ساربانو
 کوکب تخلص بنبت شیخ مصطفی الدین سعدی نسب بنود تا حضرت شیخ شیراز میرزا سید و بعد رود
 هند قصیده و مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گردانید و بکار خود و افرو و خلفه فخره
 شاه و عا و بر پیشیده

تسخر برای تماشای لایزال و کج تان	کشید تو من شو قلم بسوی باغ عنان
ببوسن باغ چو داخل شدیم به شوق و شغف	چه باغ رشک بهشت آدم بدیده عیان

<p>گرفته لاله مهر بدست جام شراب نهاد و تلخ مرصع بفرق نگر گشت نقاب از رخ گل برکشیده باد بهار بجای قطره برای نثار ابر بهار</p>	<p>شکسته بر سر چایه فستقن پیمان نشسته بر سر تخت زردین چو شهبان نوید وصل سانه به بلبل حیران فشانده بر سر چرخ شاخ لولو خطان</p>
<p>مداحی هدانی که بدایمی حیدری اشتیاق داشت و در دور کبری بسزین هند قدم نهاد نمیدانست مجنون عاشقی رسوائی عالم شد مدرکی از ارباب ادراک غوامض و دقائق شعرو سخن بود و فائز ماهران سلیقه شاعران بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد مدن سنگه دلهوی از راجهای ذی استعداد هوای دلی بود حریر قرطاس انگلها</p>	
<p>مضامین لطیفه می آموزد شب چو باد ماهروی در دل من آه داشت مدهوش از مساوات خطه لاهور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر بسرقراری بعضی خدمات الکای لاهور از سر خوشی نشسته حکومت در دوشوی وی زیادت بود مدام از شراب سخن مدهوش و طبعش با شادان مضامین دوش بدوش این و نه وی شاه خوش بیانی مگر نزد بعضی شعرا و این از قاضی لاغر سیستانی است تبعی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید مصور دست از باروش بزار مدهوش قلندر اصفهانی صدای دل با میکشید و در هند رسیده بشیر از نو آگرید</p>	
<p>نیست جوی شیرای شیرین که می آید زکوه بخواست کشد شکر آب لعل تو نقش از ناز کیش بود مگر بهیم</p>	<p>و فرات استخوانها آب شده در آرد خون دل با یقوت آب گشته آید عاشق مبرموی شده و پاوان که از عجب</p>

مداحی
مدحی
مدحی
مدحی

مدحی

لبست چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بر انتظار و دست غنا خور از کف شیرین سوازی بر دوش سربایه مستی چو می از جوشش گرفت دیدم که در آیینی لعل روی خود دهست	خطت می آمد و خوس پوشش میکرد حرفیست اینکه گویند آورد و جی شیر رود چون قطره خون بر دهنش گلگونش بهوشش شدم داد خود از بهوشش گرفت دل را بخیال تو در آغوشش گرفت
مدد هوش کانوری لاله در گار شد و لاله بی نرائن دلبوی موطن دان باهران هر فن بدش ملازمت و بدش در ارکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوائی رشد و تمیز در کانور قوطن اختیار نمود و از دوستان بود و کمال فاه و فرخ گذرانید و در نه نفس و خمین از مایه ثالث عشر از جهان کوچید	نرائن فرزندان را در ام رتن بست در اصل ملازمت سرکار محمد شاه بادشاه سرافرازی داشت لوائی انقیاد می افراشت و مدد هوش به بد اختیار نمود و از دوستان و ملازمان قاضی محمد صادق و خمین از مایه ثالث عشر از جهان کوچید
شمیم گل زرد جعد مشکبو سبزه ترا شکسته پایی من دستگیر شد آخر از شرم بوی خون می آید ای دم کنون بی جمال ایاز خط شعاع آفتاب و در شکر طوفان اشک تن غرق آب بود خشم بر پا داشت و میباری نصیب افتاد بسا آمد چون گل کرد از شاخ فغان من خیالی از کلامین شعله رود ام بدست	نظر لبه نهفته غبار کوس ترا نیا فتم چو بخود تاب جستجو ترا آرزوی دیده شاید انتهای گریست میخندد هوش در پهلوی دل سلطو ترا حلقه چشم در چون حلقه گرداب بود زلف شکایتش مگر زنجیر پای خواب بود فتاد آتش ز سوز ناله ام در آشیان من که رشک شمع شد از فیض او بر آشیان من
مذاق نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشا پور است عبور و رفتن تزیین و وصل اوراق بدین صافی نمود چاشنی ملازمت بدارگاه سلطان حسین میرزا بود	طبع سباحتش را بر بجز نظم و خوبی در قیام و رفتن تزیین و وصل اوراق بدین صافی نمود چاشنی ملازمت بدارگاه سلطان حسین میرزا بود

نور

نور

چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر بر روز برای قرص غرضید فلک دادم روز	دو فلکم ندا و دیگر گریبانان بی خون جگر آن نیز بوقت شام گزید و پنهان از پیش نظر
مگر قسب محمد جعفر این میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بخت ندرت و تلمیح تحصیل و به معیشت می نمود باشد چراغ دلغ شیدان عشق را حاجت بخور شمع ندارد در هزار ما	
رباعی	
آنانکه ز جام یار ستم بردند تا کشور بخودی مراد لغ صفت	از حلقه یار پای ستم بردند این لاله یار دست بدست بردند
هراد پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طریقی از استعداد علی بسته و بکوی عشق باز نشسته در یزد بر لیا س نام پسری دل باخت و معشوق بمشورتش نام قیدش سینه مراد را تشنه آب شده خود یافته زخمی انداخت آنرا و عاشق صادق یافته ازین فعل متفعل گشت و بعد التیام آن زخم سنگرش بقیه عمر با وی حسن التیام گردید	
نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت خاکساران تو بر کمر خاکس که دارند یار ابله و ناباش که مستند اگر	تاوان آب فیه نشاید ز جو گرفت جگر سوخته و سینه چاکس که دارند نمیت آلوده ولی سینه چاکس که دارند
هراد میرزا این ستم میرزا از اسفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر بادشا و شاه از وی خوشنود و راضی بودند	
میکنم بر لوح تربت نقش دلغ خویش را هرادی حسین برادر و استاد مولانا خوش ناطق بود و این هر دو در تلامذۀ شرف الی ناطق هم معبود و داغی بخوبی میداد و معالی خوش ناطق را پیش از این ایتانگی ز روی تو گل را و لاله را	

مکتوب

نادر

نادر

مکتوب

بقدر من تربت نار احکارت گویا باش	بر سر قبر شهیدان گنبد گردون هست
چون گرد باد عمری در هر گل زیننه	گردیدم و ندیدم مثل تو نازیننه

مر قنصی قونی سرکافی از سادات انجاست و در سخن سهرانی خوش نوا سه
 معاذ الله گران ترک سی چشم بقدر حسن مرمن باز میگردد

مر قنصی سستانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و پهلدار کبر باو شاه بهندرسیده
 ای ازیخ تو مارا صد عیش و کامرانی و عیش و کامرانی صد سال زنده مانه

مر قنصی خا طرب ممتاز الدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مر قنصی خان بهادر ابن حاجی
 علی رضا است که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در بهندرسیده چندی در دلبه

وفیق آباد اقامت گزیده آخر در مشهد آباد آسوده با دختر بی پرورده لاژلی بیگم بنت علاء الدوله
 سرافراز خان صوبه دار بنگاله تزویج نمود این مر قنصی خان از صلب حاجی علی رضا و لطن همان

و دختر بود که لاژلی بیگم اورا الوه خود و امی نمود و همراه بیگم موصوفه در فیض آباد و لکنیو بود و تا
 زمان احمد علی شاه باو شاه لکنیو بشا هر دو صدر و پیه ملازم آن ریاست بوده جا و کارند

می پیوسته

مین گویت یارا ترک و لستانی کن هر که دل در به روی لطف و مهربانی کن
 مر قنصی قنصی شاه شیخ الاسلام اریمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان خوش بیان

ریاضی

ایم زمانای در بهندرسیده جامع من	ناحق بریا و زیاده بدنام من
تا سیکه هست در بهندرسیده جامع من	زند تیر من نه شیخ اسلام من

مر قنصی مر قنصی قلی توبچی باشی اصلش از قزوین و منشأ و متناهی اصقان سخن سنج
 شیوا بیان و شیرین زبان است سه

باز آن فرست بهت بهت بهار می که تر است
 حیف و محبت که چون رنگ خنای در خواب

مهرش قلی

مهرش

مهرش

مهرش

مهرش

مهرش قلی بیگ خلع میرزا فرهاد بیگ تحویل آریایغ خانه شاه عباس ثانی از قمر محمد	<p>نه همین سوخت عم عشق تو مشتاقان را آب آینه لباس بدن آینه هست مانند لاله کاسه خود را زنده بخون</p>	<p>سوخت رشک گل روی تو متو بان را جامه بز حیا نیست تن خوابان را هر کس کشود چشم تماشا درین چنین</p>
<p>مهرش میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است در قید زلف پر شکن افتاد کار من مرسل از سادات عالیہ رجات شهر ساوه بود در ایجاد مضامین انجاء مرسلانہ می نمود</p>	<p>من غریب نیاری نه همدست دارم مهرش لاله شوال ال آبادی او ستاد مرشدش شاه علیم ال آبادی است و در واسطه نایه ثالث عشر مرغ و خوش را از قفس غصه حصول آزادی</p>	
<p>اسرار نهان میرزا دل بلب ما تشنه خون عزیزان تیغ جلا دهن است دل را زیند زلف تو آزاد میکند ای گرد باد آه بکش سر بآسمان غبار دل بیفتان گریه ستانه پید کن گر او خون جگر داری تمنا باده چای چناندیش از شهر و بازار دار مدار چشم ترجم ز چشمش</p>	<p>هیبت که شد مهر لب ما ادب ما بخت اگر یاری کند بیدار او و دست مشاطه را بین که چه بیدار میکند کار فلک مباد که زیر و زبر شود ز آب دیده سیلابی درین دیوانه بیا نخست از دیده و دل شیشه پیمان بیا چو فرهاد که عزم گسار داری نیاید ز جگر بیا و دار</p>	
<p>مهرش دی مرشد شعر از زواره است و از مهره قنون عروض و سغان و میان تشبیه و استعاره</p>		

لطف تو نسبت با گذشت کین هم بگذرد مرشدی در راه عشقت فتنه‌ها بر سر گذشت	آینچنان گذشت با ما اینچنین هم بگذرد باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد
رباعی	
ز نار پرست زلف عنبر بویست یارب تو چه قبله که باشد شب بوز	محرابین گوشه ابرویست روی دل کافر و مسلمان بویست
<p>صریح پشاوروی از اولاد درویش محمد عرب است کلام موزون بر صریح و تزیین صانع طبعش بهتر از حلیه مرصع و زینت رباعی</p> <p>با گلرخ خویش گفتم انجمنی بهمان هر خط میوشش چهره چون عسوه گران ز دهنده که من بیکس خوابان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان حسرت خواها امان اندک شیرینی سر آمد اقران در خلق و مروت و خوش و خشنی و خوشی تقریر چسان از دل کشم فکر میان نازک او را که تواند بیرون کردن ز چینی بیکس من را مست تبریزی از باوه سخن مست و سینه مضامین گنجینه اش تکان کلمات داد است و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر</p> <p>دلخ هجرات کشیدم آه در دالود هم آتش بر جانم افتاد و بر آمد و دود هم مست مست علی کو چاک ابدال درویش صفایان در عهد شاه صفی بود و با وجودی باوه بمل و استی اشعار بشعور و هوشیاران بهمطرحی حکیم شغابی موزون نبود و بقدم حیات ساخت بهنیه و باز بوطن خود مراجعت فرمود</p>	
بهر آن بدخونه تنها جان مادر آتش است کس چه داند ماه نو سرشته ابروی کس است	از پر پروانه تا مال همار آتش است شوق میداند که نعل او کجا آتش است
<p>مست میر ابو الفیض از خوش فکران هند و ستان باوه نظم و حکامه افزای بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شتر</p>	

سیگرفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی می گفت	
رستم خواب جانب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم
جان من از غفلت بر من چاه خواهد گشت	جان زن نواز نظر در دازد و خواهد گشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا	خون با بیچارگان از زیر پا خواهد گشت
مستی رازی در یوزه گرسه بود از صد از نان کوچه و بازار و بجای کج که از کسی آید چیز	
نیافتی گفتی که هستی بفاتحه براس من بردار	
مستی سگ دیوانه آن طرف غزال است	دیوانه دوستی هست ندارد و خبر از تو
مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع چکماک از اعمال بخارا مولد آن صغیر	
کنه رانی ست فکرش بختهای زرده شعر و سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی	
مراسلت میداشت	
تاری در مجلس زندان بجای میخوسه	
گر چشم شیشه افقی در دل چپانه	
رباعی	
ما بحال خویش دانائے ده	لا ائق بحال خویش بینائے ده
یا محمل تکلیف زد و شدم بردار	یا در غور این بار توانائے ده
مسرور ولی محمد خان شالوعم لطف علی بیگ آذوق صاحب تذکره آتشکده است و با امیر	
سلطان حسین صفوی بهر وزیران فخره و بهمداد در شاه او را حکومت شهر لار خواستند بستان	
بر نیامده که شبی او ایشان انجا بر سرش ریخته چار و ناچار کسیل و از قرارش ساخته	
بود و پیچیده طوماری زبان شکوه اودوم	
تو هم نکش امیر را که من دانسته نگشودم	
گر بعد مردم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گرد و خار من
جستیم ترا در حرم و دیر نمودی	ای نور دل و دیده سرور بجائی
مسعود از سعادت خوش گفتاری صاعد اقصی مصاعد نظم بوده و خان آرزو معاصرت	

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

وی با سینی عروضی خاصه فرموده است

چو پری از دل در روز سال ابر را گفتم مرا بکش جگر مرا کن کباب بر عزم دیدن رخ او بیستم سفر آن بدین دل شده کتوب نوشته است کرده است بیان حال ریشانی آن زلف از صر و یک دیده سیاهی گرفته است کسم نشان سرخوی از این دهان ندهد بدخونکن از بخشش دشنام کسان را تمام لب لعلت بر اول به تبرک خندش میگذشت از سینه دل گرفت بکاش نخواهم دولت برد گفته و خواسته	ز خاک پای تو دوریم خاک بر سر ما خندید بار و گفت مرا آن جگر گجاست یکره بمن بگوی بخم تسمر گجاست خوانده است مرا بنده خود خوب نوشته است حال دل من بمن بچو اسلوب نوشته است مسعودیامیکه بجهوب نوشته است چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندهد این تحفه تعلیق بدخا گوئی تو دار و هراده فروشته که سرخسرم بکشايد چو مهانی که ناراضی رود گیر ز دامنش ترا شیوه این است خواهی خواهی
--	--

مسعود و ابن محمد بن علی الباقری از علما را مدار و فضلا از وی و قاری است

ما را هر آنچه از غم غربت بر سر رسید با ترکنا به عشق چه سازیم که غم شب غم خود نصیب جان غمیان بود و دل	زین حال ز دوروی و دل در بدر رسید یک خیل ناگذاشته و گر خیل در رسید قسم من غریب حزین بیشتر رسید
--	---

مسعود و احمد بنی از خویشی طایفکی احمد بنی او هم به نیکی معروف بود و از ساعدت محبت
بدولت و ثروت مراحل زندگانی پیو دهنه رسا و فکری عالی داشت در نه نشان
والف رخت از دنیا برداشت

زهر مویش هزاران شعله سر بر میزند یارب دلش از طویرین از ده مت امروز می ترسم	بکهرت مرده او را کسی چون در فن جمید نیگویم سخن با او بیاد او سخن چید
---	---

مستور		مسعود امیر سلطان سبزواری خواجه گیاره دوازده بگارش اشعار زنگین در گلزار	
		بود رباعی	
مستور		تا چند کف ناله و ناله کی شون گر زندگی نیست نصیب دشمن	در چرخ تو ای سخن بر سیمین تن در روزنه راحت ز بشب خیرا
		مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده خو بروی خودش بدنام بود	
مستور		رباعی	
		همان برکت و هم جهان بین برکت این بنده بنده گشتن آیین برکت	کافری که عشق او دین من است کس بنده نشد بنده خود را برگز
مستور		<p>مسعود یک دیوی لقب بمقبول انداز مقبولان نیز در تعالی شازست اصل نامش شیرخان و از اقربا سلطان فیروز و شهر مانده و مسقط الرأس دست از وطن در شهر علی رسیده ثروت و غنا بهر سانیده مدتی بغیش و نیاز داران گذرانیده ناگاه جذبه آبی او را در کشید از لباس فیضی برآمده زی و درویشان و صحبت ایشان برگزید و بجلقه ارات شیخ کرک الدین ابن شیخ شهاب الدین اقامه در آمده دل بر ریاضت و مجاهده نهاد و حاصله پیدا کرد که در سلسله حقیقیه آن زمان دیگر برادری نداشتند او آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از اشک گرمش اعضا و مردمی سوخت تصانیفش در تصوف و توحید تهنیت و مرآة العارفین و غیره آن ابعایت ستین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع اصناف نظم و نثر و خط و دانشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی موضع حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کالی قدس سره است</p>	
		روئی نایابان بر درویشان این جهان را خون من خواهد گر فتن و دست تا ناز خون من در گردن	جان ز تم تو می بری مرگ برساند در میان چند رانی تیغ مرگان بر دلم چون کشتی یک بسام ده خونها

مسعود و بیگ قزوینی در طینتش خوش طبعی و در مزاجش در لکینی است
 بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند خود را بدست خویش بخون نشینند
 مسعود و رازی صد قضای شهرهای سرفرازی داشت و بر سبک شاعری قدم
 لیگه داشت

زمرشته شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرادیده گریان کرده
 مسعود و سید سیر و از سادات کابل است نوک خاموش و زلفه نخی منقار بلبل است

می سوزد از غمت دل جان خرم مرا	رحمی کن گوشه جستم بین مرا
مسعود خواست تیر تو بر دگر می کشد	و می دوست میکشد غم و آرزو این مرا

مسعود و عبدالوهاب در سیستان بود و گوش و گردن و سر و سان سخن بخواهر مضامین
 رنگین می آمد و اوقات مسعود بهلا و مست محمد خان افغان سیستانی بسری نمود

شهر سیستان بخت بد یافتند از من و چون کنم بخت شهریت کار من
 مسعود و طاهر بن الدین فاضل بود و صفات شعاری و شاعری بلاغت و تار و ریاحی

از خورشید مراد عشق بزار می ده یایا مرا هر کم آزار می ده
 در غمت آن خوب بماند این ن از صبر اگر نمرده یار می ده

مسعود و یار مسعود و صفاتی هر قایمان از کیش از مهر و طریق خوش میانی و بخند آ
 بود و یار که صید بند و ستان است و از طالع نام مسعود و نام کام رخت بر اطله عود

بسی است

کامیده بسکه آتش عشق بمان مرا	چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
از کجا نگاهت گاشتن نمی شود	محمود و میر گل کن ای افغان مرا
گویم خویش جانم که بخاک اندازم	نخودان بیه نیست ز خریدار کشید

مسعود و یار محمد الدین بروی از حد عالی و سنگه و از شعور عبدالصمد الدین هلاکون

بادشاه است ز باغی

ای زلف تو از ایجد خوبی بجی	و نسیم عدم و بان تنگت سیمی
اوراق گل و لاله بدور رخ تو	افتاده ز کار چون کس تقوی می
مسکین بپاری طبعی سلیم داشت و بختان لطیفه منت بر آذبان میگذشت قطره اشکیم اما در درون دل نهان	
مسکین ششخ عبدالواحد نام از سوره نمان شهر اکبر آباد مست خوش بیان و شیرین زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالقبال بجهت پال بصدقت	
لواحه ای با کلمه عجیب با حجت کان بهر برز و در سواد سی و سبعین فی مائتین الف بهین جامه و سه	
سوخته در خاک افکندم دل بیتاب را	ساخته بر باد دادم شسته سیلاب را
احتیاط من مبین در دشت مجروحان عشق	پروه صد زخم کردم چادر هتایب را
در خیال تشنگان کر بلا تا ز نین	جز سرشک خود خوشی گاه مسکین آب را
مسلمی شیرازی و بعضی سلم اسفراینی نگاشته بنادره طرازی و طرفه نگار	
قلم برداشته	
او ستاد کائنات کاین کارخانه سخت	مقصود عشق بود جهان ابدانه سخت
روزنه یک مرغ عشق بجایم کشور بال	جائے ندید در دل ما آشتیان سخت
مسیح از نبیل بیگ نام داشت و در عهد شاه جهانی ملک بنگاله در احیاء امر اسلام شاعری علم مسیحائی می افراشته	
من بدوق اینک می بوسد لب جانانه را	
مسیح حکیم سحر الزمان مولدش بلده قم و منشأش خطه یزد در تکمیل تعلیم و تحصیل تعبیشت و شغف	
دانه پنبه چه بیند برین خون گریه	
و درین مست زین دیده درین لاله	

مسکین
مسکین

مسلمی

مسیح

مسیح

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در طاقت فن طب عین نفس
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سخن و شیوایی ثانی انوری و خاقانی
یکی از اجدادش شیراز و وطن خود گداشته بکاشان قوطن نمود از آن زمان سکن اخلاش
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش نفقه بسیار میفرمود حتی که چند بار بقدر
فیض از دم خانه اش را شرف افزه دروزی بدر بار شاهی حکیم با یکی از فضلا بمناظره
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده و عذر ترک دربار داری با خود بست
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش اینست باستیازه سفر فرستاد لکن شاه
اجازت نداد

گر فلک یک صبح دم با من گران باشد مرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
شکایتی شاه از دار السلطنت صوبه نازندان جلوس بخت مسیح سرعت از بار و بار بوم
گرفتند و بدوستان گرفت و بمصاحبت اکبر با شاه چهره افروخت و مرطبه عز و
استقامت از وقت و در عهد بهماندیری بهم گام از آن ماند و از دلی برای تنزه جانب آباد
را به و از آنجا بنوق نقره و حیدر آباد رسید و میر محمد موسی استرآبادی بقمای ملاقات
و قاسم و دیگر دو مسیح با شنباه گلاب شیشه شراب گرفته بدیر میباشید و فیصل رنجیده
بر قامت قنبر از غایت ندامت قیام آنجا مستحسن ندیده ساز غریمت بخیا و پر است
و حال قریب و در روی جهانگیری در آن انواع در یافته از خیا و پر به آنجا شافته ملازمت
و سبب نان گوید و زانیکه شاه جهان بادشا و بخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه
سایح گذرانید

خرم و شاد و کامران باشد	بادشاه زمانه شاه جهان
بچه حشم خدایان باشد	کمر بخت نام آید
در جهان باد و جهان باشد	بهر سال جهان و گشته

و در سنه احدى و اربعين از نايه حاوی عشر نکالت پیری از حضور شاهی دستور
و پنجهزار و بیست و نه زاد راه گرفته بشهد مقدس رفت در اینجا خبر وفات شاه عباس نیافت
بهر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و اینجا بد لبری دل داد و برای نظاره جالش عینک
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین و الف کارش با ملک الموت افتاد
سیر صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستاد آلاء اشعارش که پنج
دیوان حاوی آنست هفتصد بیت برگزیده و یوانی مختصر فراهم نمود اگر چه بزرگوار احوال
بنایت اجمال و سه چار اشعار سجع و شمع انجمن و نگارستان سخن موجود گن بعضی کیفیت
خلی از غزابت و اکثر بیاتش عاری از لطافت بود بنابراین خاصه ام باندک شورش
زبان کشود

<p>نالۀ زارست کارم تا نفس باشد مرا عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن پیش قدت بآب دهم سرو باغ را بیا بیا درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را شکاف سینۀ ام باز ست دایم چون و حرکت عشقی که رفته رفته چون آرد چه سود آنکه میگردد بجام چشم گریان من ست تا که میاتم بدست در دندی او فتاد لبکه از جعدش گره بر جله اعضای من ست کجا از خواب ناز آن فتنه دور بر خیزد آیکه میگوئی سرت که سر نیادم چه شد دل من آتش لورست افروزدن نمیداند</p>	<p>نالۀ هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا نیم شبی قصاکتم نالۀ عند لیب را پیش خدمت بباد سپارم چه باغ را ز پیش ماه خود بردار این ابر چون بی را ولی بار شده جهان بسته ام پای خیالت را دیوانه کشتن از نکه اولین خوش ست و آنکه می خندد بمن چاک گریان من ست هر کجا در دی بود دست و گریان من ست سایه ام پیوسته چون زنجیر پایی من ست مگر دست و پایش آفتاب فتنه که زنجیر تبع بر کف دیدمش دیگر نمیدادم چه شد چراغی که در دم روشن کنی مردن نمیداند</p>
---	---

<p>همه سالان کفرم شد همین زنار می باید ور در آید در دلم خورشید خاکستر شود هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند در آید کلمه رو برای دیدن خویش کنون چشمی که دارم بزنگاه و پسین دارم که توان سر نو شتم خواند از لوح عزادار من بیتو گر صد جان و دیک خطه توان زیست پوسته ده بین که پیر شوی هم چرخ خانه هم شمع مزار من خوشی</p>	<p>هر از طوطی مشکین او کیتا رسیده باید بر زبان گرام خاکم بگذرد آفر شود از آینه بر عارض آن ماه نشان نیست ز نیم آنکه در آن تو در دل قنال بکام دل ندیدم یک نفس همدت عرش نشان روشن زیاد روی او شده خانه گوم گر تو باشی می توان صد سال بجان زیست ای سیر تا مرا جوان سازی آی دل بیکار آخر غمگسار من تویی</p>
<p>درین گریه شوق تو از جان سیرت سرخ که در دلم زبانی زیست</p>	<p>دل من از غم خود گریست آید ای نگار تا خبر من</p>
<p>دورن خیران سین من کرد رخنه کشند باز روشن کرد</p>	<p>ای دل من دور شوم سیرت کرد نگار من دور شوم سیرت کرد</p>
<p>در آتش چرخ منم سیرت اند سیرت منم سیرت اند</p>	<p>در آتش چرخ منم سیرت اند سیرت منم سیرت اند</p>
<p>وای در خیم آن زلفه چایه دارم من یک کاس سر صد هزار سواد دارم</p>	<p>وای در خیم آن زلفه چایه دارم من یک کاس سر صد هزار سواد دارم</p>

مسیح شیرازی از خورده فردشان شهر شیراز است و با وجود نابلدی از کوی نوشت
خواند بخورده فروشی بازار نکه پروازی ممتاز است

از پریده های رنگ و از تنیدی دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود
مسیح محمد مقیم خان نام داشت و در احیا دلمای مرده با نقاس سیجی توجه می کشید
بوی پیر این خویش است به تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است
خوشا نشسته باد چشم ساقی که دور تسلسل بساغبنا شد

مشاق سید خیر است علی دلموی اصل فیض آبادی وطن از تلمذ شیخ علی حریری است
اولا بلا زمت وزیر الماک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک آید و بعد از آن
بخوکی مهاراجه ناگوس پس بخد مت امیر الانشائی رسید نمی ناگوس به عزت بر می خورد و زمانی که
عمرش از مرحله سال هفتاد و دو گذشت وظیفه بلا شتر خدمت حاصل کرده در شهر پناه می برد
گشت و در سنه شصتین از تاریخ ثالث عشر تاحی مراحل عمر در نوشت

آن گل تازه که دارد در روش آبی چند	و ادب به یاد یک بلبله گاستالی نیست
آزم که خط چو شادان بود	از داله خود کشیده مانده
ایندم سرشتش داری	کش زیر و زبر بهر ساندی

مشاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریر است
بنظر نگاراش دلماشاق و اما از نقش پسندیده سخن فغان آفاق در عهد محمد شاه پادشاه
بر پای رسید و هماغه وطن گزید در نقاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزلت و مجلس
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به معیشت از صنعت کتابت کاسبانید
قدما بدعا در روح اهل بیت رسالت وارد خط خوب و شیرین است نگار دست

رتبه حسن خط از چین پیشانی فروز	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا
بدو چشم تو کس نخست نمی پسند	اگر تشنه کردی گاه است در کان میگرد

باز

باز

باز

باز

و غیر זאת که از مقبولات قوم است گماشته و در انهدام بنیان صوفیه و اخبارین
کمال جد داشته

خواب عدم راحتی و شتم ازین خواب مارا که بیدار کرد

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبدالوهاب ابنا، میرزا عبدالحکیم از اراکین سلطان حسین
صفوی قرابتی داشت ماهر علوم حکیه و فنون مخفوری بود و در قزوین با مشتاق جوار
السلطانین از چنان نقل نموده

قد رعای تو ای شوخ سراپا نیست
راست گفتند که بر عالم بالاست
مشتاق میرزا نصیر ولد اتونی سرکانی و شاد اصفهانی است طبع نکته پرداز و مشتاق غرائب
مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدسته و تقریرش جسته

شاید آن سنگین دل ز خاک تور و زری بگذرد	از قف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را
بخاک من نظر کی افتد آن سرو خرومان را	ز گرد و سر به بالا نیزند دامان و سرکان را
مصحف رویش ورق گردان شد و پاره گرد	میزند فال نگه یارب که امی بی اوسب
عکس از تبسم تو چو مایل بخنده شد	سیاه مرده در پس آینه زنده شد

مشتاق شیخ زرق الله دهلوی عم شیخ محمد بن عبدالحق دهلوی در جمیع علوم علمی و تحقیق
در فن ادب و تاریخ و انی و کتب علمی هند و ان مهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف
با حضرت صوفیه طایف النعل النعل قدم میگذاشت کتاب جوت زنجیر در زبان علمی این
دو اشعار مشتاق و تاریخ سکندر رودی از وی یادگار است و بهر یکصد و دو سال
در سنه تسع و ثمانین و ثمانه ای انتقالش ازین دارنایا در جوار رحمت پروردگار شد

فتح فضل از رکابیت ای عزیز	جلیبش دست از تو میخوابد نیز
قد خود را می ندانست ای دخیل	آشنای سیری و در یار بیخسل

باز

باز

باز

مشمیری از روشن سوادان مشهد مقدس است بروشنی طبع خجالت بخش شمیری

چین مقبرہ

کیست میثوی تو بیک ساغر شراب
ای مشتری گزخم می فرو شو

۱۵

این رسم جهان بودنه بهریم است
خمر گشتن او نه از بی تعلیم است

و اما که جفاي چرخ را تسليم است
شخصي که در ايد از دور خانه است

مشتبه می میر مشتری از سادات فرایان است میرابان سپهر صفائی و بیان و هنر نقاد
و طبع نقادش گوهر سخن را جوهری و جوهریان با ذرات نظم آلی اصداف فکرش نقد جان

١٠٠

جز در حدیث عشق نگردد زبان ما
چو چشم دست من گریه در گلو دارد
از یک نگر تو بس کے خونیکند

حرف محبت است همان داستان ما
نیا ز سوز تو با هر که گفتگو دارد
تا آنقدر در دلی رفته باشد که هر سخن ز سر بیرون آید

[illegible]

یوں تمام سر فرو ہم دیکھ کر
شغل نظارہ ترک جو شمع محرم

من به سزا که مرا خود اعظمی کنی
شهر به سزا که مرا به پیری خوش آگین

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

<p>مشرب میر عنایت الدد دهلوی ست بر عرش نظم و کرمی شمرستوی ست</p>	<p>میکشم تنگ در آغوش دل خوین</p>
<p>که ازین غنچه هر ابو سے کسی نمی آید</p>	<p>میروی و چو گردازی تو</p>
<p>مشرب خاکسار سے آید</p>	<p>ز چاک دل گل رخساره دلدار می نیم</p>
<p>من این گلزار را از رخنه دیوار می نیم</p>	<p>ببینی کس نبود آشتی مرا که گفت</p>
<p>نمود خلق بی جنگ همچو ششیرم</p>	<p>مشرب از میزایان تکلمت مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوش</p>
<p>در عهد سلطان محمد خدا بنده خلف الرشید شاه طماسپ صفوی با سبب خان درخت</p>	<p>و بعد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و چین جانقده زندگانی در باخت</p>
<p>مشرب عذیش ازین اشعار آید ارباب دانشافت</p>	<p>گر چه هر لحظه بیداد تو خوین جگرم</p>
<p>هم بجان تو که از جان بوشاق ترم</p>	<p>بر لجم نام تو در نظم صورت است</p>
<p>نام هر کس که به جانب هر کس گرم</p>	<p>پیشانیم چنان که خاطر من</p>
<p>پیشانی پریشانی کند دام</p>	<p>در خیال زلف و رویت شد زانگاه</p>
<p>آب دریا لاله گون و باد صحرای مشکبو</p>	<p>مشرب احمد حسین از خوش شرابان ارباب علم فقه به سوادان ضلع بلایون ست</p>
<p>ز پیش ریاکاری بنهید مدحش لطیف طبعش و ترون از کلامه مولوی تاج الدین</p>	<p>سودانی ست با هر علم و هنر و قافیه ممتاز و در فارسی دانی و سخن دانی اکثر بقیه سیده</p>
<p>و شوی میل بهی دارد و غزل و رباعی کمتر زبان می آید این چند ایات نیکو از</p>	<p>مقالات سلفه قد تقصیده او مست</p>
<p>شدم بدیده دل داخله لاله اجار</p>	<p>در هر کجاست سبزه گلزار</p>
<p>تحریر بهر سیمای نورسان بهار</p>	<p>بسیار باد و شیشه است از کان چین</p>
<p>وسیده سوره و شش صبح بر گلزار</p>	<p>نخونده آید و دلیل بر چین سنبل</p>

شوده سرو قیام نماز بر لب جو	فرز و قاری قمری بسرق تکرار
درین محاط بودم که بر سر و قتم	برید باد صبار ادر او قست گذار
بگفتم ای که دست دلکشای غنچه دلان	بگفتم ای که دست مرهم دل افکار
توئی از جانب قمری بسرو نامه رسان	توئی از جانب بلبل بگل پیام گزار

و در شنوی چنین میسر آید

خدا یا سینه ام را طور خود کن	دلم فاقوس شمع نور خود کن
سرم جام می توجید گردان	دلم پر نور چون خوشید گردان
بوی خود و ماغم آشنا کن	بد رو خویش در دم یاد و اکن
دلی ده گلشن باغ محبت	گلستان در بر از دل محبت
امام قبله صدق و صفاد	غزال کعبه مهر و وفاد

مشرقی خوانساری بشرب شاعری را سخ دم و بطریق نکته بخی ثابت قدم بود	شب خواب ره چشم پر آبم نمی برد
مشرقی طاحمه سته آبادی بود که در عشقوان شایب راه ناگزیر بر ناو سپر چو در	چندان خیال هست که خوابم نمی برد
ساقی اگر میم ند بد رو اسنے گل	دست من است و دامن ساقی و پای گل
همردم اختلاط گرم دارد آفتاب من	ندارد در رحم بر سو زلال و چشم پر آب من

مشرقی هر دی در شعرا و عصر امیر علی تیز روشن خیالان شیوا بیان ست و در شرق	طبعش و داری موزون تاج و تاج
گوهر شک تار ره یار سکه کردم	شادم از عاشقی خویش که کاری دارم
مشق کثیری بر تن زیب طبع از کان کمال شفقت و توجه به بذل میباش	و شهر اکبر آباد را خویش کرده محبت وطن باریاب و وطن گداز است ریاست
ای نگه سری بر شوق دست دافند	جان و دلی مهر و محبت دادند

مشرقی

مشرقی

مشرقی

مشرقی

یک جبره سبیل ساز ترش نه لب
شکرانه جامیک بدست دادند
مشققی نامش محمد رضا بود و طمش بلده قم ناطمی ست
سایم الطبع خوش خیال شیرین
تکلم

آیین ساخت سحر جالت نقاب را
در شیشه کرد و همچو پری آفتاب را
شمع را در سر نیاخت هم هوای روی گیت
بوی گل می آمد از دو پر پروانه ها
مشققی شمع نکس متوطن شهر سبیل قریب
مرا در آباد بود و بعد کبر باد شاه عمر
به ملی بصر خود

محو نظاره ام چو دبی و عده وصال
مرغ گلور بیده خود از دانه فارغ ست
مشققی طمع دار تو از پر تو وصال
مناش از خزا به و ویرانه فارغ ست

رباعی

از سینه غبار غم می بایست
از دل قم الم نمی بایست
یای که براه عشق شد خاک آلود
از آب حیات هم نمیداشت

مشکی در ویش مشکلی اصلش از غزنین
در شهر اصفهان ست طریت
مناج و مطایبه دوست شکین
قم و خجسته بیان

چو بود که بوس و لشده یکبار دست
و عده بود سازان اصل لب شکر بار
امروزش آن دم که در خور و کمال
تا با هیچ کسان و تو نباشد بیار
طغیان بودی و حسن ساز نهادم
دل خوشی و ترانست کسی عاشق دار

مشکی میر محمود و تبریز قاضی مشکاف قزوستان
شهر تبریز بود و در بین و جهان کمال
نمود

انگیز آینه اش بیاور و تا توان گم شد
دل یک یک است عادل رخ نمایان گم شد
مشکی میرزا محمود و تبریز قاضی مشکاف قزوستان
شهر تبریز بود و در بین و جهان کمال

هر دو کاف هم دارد

بحرم غیر از کشته و چه خواست کرد
جواب خون شیطان که بگینا مانده
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه او کشف اسلام
از شهد آمده بتباران مشهدی تخلص گزیده

گر نمی یاب بر خاک سن خون آلود
آیم از خاک برون با کفن خون آلود
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند فیالان خطه تبریز است از مشاییر سخنوران
متصف بکلام دلاویز و با لحنه و اطرا و شهر و میلش نحو بیشتر بی پیروی و وجه معاش ملک
هند را پی سپر نمود و بی نیل مرام جاده اصفهان پیود

خدا یا آرزو مطلب کن حیرت نصیبانرا
نام فریاد از آوازه شیرین گل کرد
پر چند رباعش که از شکوه زبانی دارم
ز بن خشک ست خونی بیکدم گلن نی برین
چو صبح تو شدلم از پیرین دریدن خویش
غزال چشم بتام که اختیارم نیست
پیچیده در مشام چمن بسکه بوی گل
آنجکه از جامه روحانی مانده کجا
آتش بزم هم من پروانه سوختیم

ده دم سردی صبح وطن شام غریبانرا
ورنه صد کوکین از هر بن سنگی برست
خونچکان تر ز کبانے که نکسو د بود
صد همچون شکست نشسته امل از سخنان خیزد
چو آفتاب لیرم بسر بریدن خویش
به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش
گرد گلاب قطره شبنم بروی گل
آستینی ست که چشم ترا انداختم
او کو خانه روشن و ما خانه خستیم

مشهد از شهر اهندوستان بود و تشییدار کین نظم خوبی تمام نمود
عشق بازی چیت جان در راه جانان خشت
گوشید عاشقی هم دین هم دنیا بیاد
مصدا حبیب بنشت صاحب راهم از قوم کشاوه هندوستان سر برانزاشته و درخت

بسیه کوئی محبت کفر و ایمان باحق
ورنه هر طفل تو اندگوی و چو گلان شاد
میرزا محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه او کشف اسلام
از شهد آمده بتباران مشهدی تخلص گزیده

مشهدی

مشهور

مشهدی

مشهدی

هنگامه شعر و شاعری گرم دهم ششم

از حسن به رویت بدر منیر هر شب تحصیل فیض صحبت هر دم غنیمتی دان	باشد ز مال خود در حلقه غلامی چون گشته مصاحب با چنگان خامی
مصاحب در علم مل با هر روز و زمان خوش سلیقه‌ای است طبع سلیمش درین از خطا در نگر شعری صائن و با سفا بدان مضامین مصاحب و از اقسام سخن بمشغولی و هزل و مطامیر خیلی راغب است از شنوی او است	
مصاحب در بره آن یار جانسوز که مادر بهر جورش چون ستیزد	محبت را از آن کودک بیاموز همان در دامن مادر گریزده
و از قصیده هزلیه او است	
بگو چه گدزم بود چون سیم سحر زاد نظرب سر اسیم هر طرف یریم بپیر زالی این قصه ما جرا گفتیم نمانش کار کیش و عیانش طاعت روان شد از پی تاراج آن گشتان چو بال گشت بیکدم محبط خرمین ماه	فتاده در ره من عکس مای از منظر چو آفتاب خود را شد سینه دختر که دختر از آگاه دایه بود و که مادر لبانش بوجو شمار دزبانش افسونگر چنانکه فضل خزان بوی بوستان چو باز گشت بیکدم نقاب چهره خود
در آذر این قصیده گفته است	
خوش باش مصاحب و در یار و یار حکیم چون از دست منفعل گردد	ازین مطامیر شد کام مرد و زن خوشتر اگر گدازم قند این قصیده گداز
مصاحب با حسن و برین مصاحبت اساتید انظم اسیر انظم می انگاشت و در خطابها رد می داشت	
نام بر تو حسن مرد و زنی می ترسم	که فراموش کند آنچه ز باسنی دارد

فصل

در این قصیده

مصطفی خان

مصطفی خان خلف ارشد سیب خان ککلو بود و در جمیع فنون سوانی موسیقی
از والد خود گوی سبقت بلو و ذرین شباب بنصب قمر شاه عباس رضی بندگانست
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

آدم بیادت عم او بر سرم اشب	با این همه در داز همه شب بهترم اشب
ز دوریت شب در روزم باه و ناگذاشت	دور و زحیر تو بر من هزار سال گذشت

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام و دشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر سیرنا محمد
متخلص به نجم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی ست بست سلا در حسن و جمال
آیتی و در یکارم اخلاق حکایتی خدا تعالی او ستاد و شاگرد را سلامت از دنیا کنش
لآلی کلام بدینسان می بار دسه

گر ز نظرت لولو دشامانه عزیز است	در دیده من اشک چو در دانه عزیز است
این لاله لیلی بر گل هرزه میبندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
ز شب تا صبح نالیدم بکویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کنم بسا دوا	ندار و کس سپر غمخواری من
سیرین خاک را و مصطفی شد	ندار و هیچکس سرواری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلکته
بوده و مراحل علوم عقلی و نقلی اتمین تدیس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبد العلی لکنوی
یا حسن طارق چویده نثرش پسندیده و نظمش بچرخش برگزیده کلام فرنگ بلا نظر نظم
و فضیلتش در ابتدا بی شرفه ثالثه از مائه ثالث عشر و را بهمه اقامت عدالت شایسته
برگزیده و بعد زمانی بر طبق رضایش باقی ضلعه بیروم حوالی وطن وی متبدل گردانیده
دی که نهال قافش جلوه گر از نظر گذشت
عشق چه آفت آورد هرگز از آن خبر نبرد
دل ز شکست یار مانده جان ز قور در گذشت
چرخ سپهر هرگز نشست برق بلاندر گذشت

<p>باده من سونی خن با زلفت مشکین بوگذاشت مصطفی در عشق او دیگر چه پرسی حال من بتان از غزه قتل عام کردند چندان بیاد آن لب سیگون گریستم چوری سبز که بر دست نگار دادم</p>	<p>مشک از بوی زلف ز نافه از آهنگذاشت صبر از جان جان ز تن تن از سر نیرنگذاشت اجل را در جهان بدنام کردند کار شد آب چشم زول خون گریستم عشق بیچانت که بر شاخ چنار دادم</p>
---	--

ولر از مونس

<p>بیا ای عشق مجنون ساز بشمار نمیدانم چه افسوس چه نیرنگ</p>	<p>بهر سوز تو بے بیم گرفتار که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ</p>
---	--

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب ضعی بود و سخاوت و تجارعت
و محبت و مروت عالمی از وی خوشنود و راضی در نظم پر وازی و شعر طرازی علم یکتائی
می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قس القاب بنظر
افراد نام هیچ سلطنت آن برادر هر دو در ابره تیغ میدرخ از میان برداشت و وی بیگام
قتل این شعر یادگار گذاشت

<p>بجز این گنیمت نیست مسلمانان چیزم عشق تو ام نیست مغوغایت چیزم باو باو حقی نیست سیگویم باو چیزم که زلی گوش نه ز ناله ای مست</p>	<p>که خون گرفته دل را میر محبت اوست تو نیز لب بام اگر خوش تماشا نیست کار خود در عشق این باریسو میکنم گیت در دهری باشد در بر گردان</p>
--	---

مصطفی میر مصطفی از بند فلکان دلی سر آفران است و تنگ بان شکرستان

غزوت بیان رباعی

<p>از آنکه دوریت بجا نشد بست شکر قمار و فراموشی</p>	<p>در چرخ تو با آه و ناله شربت روست در نام تو نیست بزم با نوش و خور</p>
---	---

مضطرب لاله چینی لال آبادی طباع و زمین و صاحب فکر زنگین بود
گفتم و هست گفت که این آرمناست
گفتم که زنت گفت عیان را چه میانیست
مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبه بخنورست از موزونی طبع جلی مدام
در فکر و تلاش بهضاین زنگین ستغرق بجهت تامل و غور اشعاریکه برای درج درین نامه فرستاد
چشم و گوش بران باید کشاد

ای ضیاء عصر و مه از روی تو از دم تیغ نکه بهمل کند فاخته دیگر نیار دیاد سرو طیشها ای دل دیوانه داری ادای چشم مست کردم بوش	ریشک محراب جرم ابروی تو عاشقان از کس جلدوی تو گر به بیند قامت دلجوی تو مگر خاصیت پروانه دار چرا ساقی بکفت چایانه دار
--	--

مضطرب لاله مٹھو لال لکنوی قوم کا تبه باشند و بعضی از حوالی لکنوت ماهر علم سیاق
و خوش طبع و شیرین گفتگو

شانه زلفی نه ای دل پریشانی چرا سیر بجرای جنون زن ای دل دیوانه نام	بیسته آینه جانانه حیرانے چرا چاک چون کروی گریبان پادشاهی چرا
--	---

مطالع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبه مینا حوالی دارالعلم شیراز مرده
قابل و خوش اخلاق و ادبالی مزاج بود و با قاضی محمد صادق خان اختر در شهر کانپور
طریق دوستی می نمود

زاهد زجور و جنت و غلمان توان گذشت شبهای وصل باید در ایام زندگست نبرد و روزه رانی کاری که نیست نی درین زخم زده ای که باید	لکن شیعویان نه ای رخوان گذشت آمد چو برق و چون اجل گمان گذشت افسوس در صفاست بهمان گذشت از گفتگوئی جز که نگویند گذشت
---	---

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه و دید
زین آرزو مطلع دل من جان گذشت
مطر به کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان
انشاد نمود رباعی

در امت ای شاه سیه شد روزم	بی رویه بودید کان خود بردوزم
تیغ تو کجاست ای درینا تا من	خون ریختن از دیده با و آموزم

مطر زنی از خوش نژادان شهر قزوین است و تولید رشید طایفه و غنی عطار فروغ بخش
الفاظ و مضامین بسکه در مطربی و قوالی کمالی داشت مطربی تخلص گذشت شهر خوش است
و کمال فن موسیقی او را بکنو شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش بنسبک
گردید

جان بگفت را تو پیچیده و غافل بودم
که طلبگار تو دایسته زبان می بایست
مطلع محمد امین آبر بازی و اشعار آفتاب خوش سینه دادی و روشن می دایسته

با تو به کس که بشین باشد	کز خود باشد آفرین باشد
و عده با ماه قای آن با غیر	مهر طرافت با خنجر باشد

مطلعی با اسیر قزوینی از طراقت و بدلتی نیم افروزی می نمود روی روشن
و غزل او را کلام روشن بود و روی در حق زلی جمیل و بحر کتی قیحه حاکم وقت حکم داد که
بر سر تارتنی غزل مطلعی عجب داد که آنرا بهین و بند و در خوشش زن در اسب است
کنند

بیمیه و یا این که تیر عاقله را	تا اینجا سیدان و امان است گوی
ننگی که بخواه کرد و آست ننگی	خضر ای ساد هم ز مردن کبات ننگی

طایفه از اشراف را که از اعیان به دو یا پسر خود دهند و شتاب قدم رنج نمود
چون به پسر دانی بریزد شتاب و شتی به لشکر می شتاب و شتاب

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عند کلب چمن چاک گریبان تویم گیرید از خست ویرانی عالم و آدم آه که مرا از دل پرده در بر آید</p>	<p>سینه خنده دیده ام شادی که دستگیر نیست چشم بر رخت که دیوار گشتا نیم نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفانم چون شاه سوار است که از گرد بر آید</p>
<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغر و شخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود شورش سودانه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کایتده اصلش از شهر قونج و در ساحت طبعش محرم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه قونج قونج</p>	<p>بستان کن دروغ مگو آن برای کیست آن ناخدا ای ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمن بهتر ازین صنی خوشتر از آن برهنه بهتر ازین</p>
<p>مطیعی قونی از سادات مالدار بود و باین تاجیری از خواست گاران اشعار خود میگوید بایات خود کلب نمی کشود چون خدا گیسو کشید خاک آن نیلای مظفر احسن الکلامی است از کونا باد که بطبع رسا بر نکات تخریری بی پروه و قبیح است اوراد و معاصرین خود نموده</p>	<p>که خواستی دل از من بگرداشتم درینج من بنده و اربند گیش میکنم مطیع نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا و ترا دید بهم گفت که نیست</p>
<p>خیال روی آن گل انجمن است در جاف فدای کا کلی کردم که هر که میکشد شانه تا کسی نغم از گریه خونین نشود مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی خاکیک تبریزی که به ای خطراتی بر ترک حریف</p>	<p>که بعد از سوختن خاک سترج بگو آن ارد دل روح الا پیش پا ناک شانه میگردد چون کلب خیم شایان و تانستان که خیم چون کلب خیم شایان و تانستان که خیم</p>

مطیعی

مطیعی

مطیعی

مطیعی

علاقه بندی پیشه آسانی خود نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب امرای هندوستان یافته
و فواید آب تقریب فغان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته لطایف شکاثره او را واجب این
ساخته پس در بحرین شریفین نهاد و از آنجا باصفهان رسیده و ادب و دین و دنیا و طاهر نصیرا
صاحب تذکره صاحبش گزیده خلی تمتع گردیده است

سرپا بی وجودم از محبت شد کف عاکی	حاجد و زخم گشت از بی استخوانها
بختجوی تو هر سو فریغ دیدن من	برنگ شکار یا قوت بر زمین نشست
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چمنی آزار	کسی زخم شمشیر را آب گل نمی شوید

مظفر میر مظفر حسین کاشی در اطباء احمد شاه عباس علم حذاقت علی فراشت و بخت	مشرقی اخلاق پسندیده انصاف است اکثر مخطوط خوب می نوشت و تیرنگو بیست
و از اجزاء الف و سمانی و شهد شیرین یابی بر شرب چون مخرج القلوب می پرداخت	عبد ادب من از آن زلف پریشان باشد
چون آن غریب که آواره وطن باشد	ما نقد صرف رویار کرده ایم
حاصل لیر خوش تن کار کرده ایم	

رباعی	
بد باطن و چالپوس بیاد گشت	خواهان کنار دلبوس بیاد گشت
حیث مست و پرور و انو گشت	برگرد و چون خرد و بیاد گشت

دیگر	
زبان بگویم ترا چو ما نشاسد	بیگان ترا چو آشناسد
گفتی که گنه مان بیند ایشان	این را یکی گو که ترا نشاسد

دیگر	
ای دزد کی می زهر در دوزن کن	وی فقط و کی با دلب چون کن
ای دزد چو خوش می توانی گردید	در خاک چه خفته سر می بین کن

مظفر کرمانی علی بندها ان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس که همدان بولش نشیند	یاران موافق و مهندس نشیند
آنانکه بهم نشسته بودیم هم	هر یک به بهانه از مجلس نشیند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بن میرزا نسب بی از جانب پدر بشاه نعمت الله علی
قدس سره و از طرف مادر بشاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزه خطی خاصه و تیغ نیزه
که تخیل و لایت نظم بر بیان فک و صائب می بندد در ملکانی پستی همت چندان داشت که
بواحه سلطنت عبداللہ خان اوزبک مملکت قندھار را بقصد بادشاہ ہند گذشت
و ملازمت شاہ ہند گردید و بعد رفتن کار از دست خیالی پشیمانی کشید

بر سر کوئی تو آمد شیشه ام - ایا سنگ	سنگ دل رحمی که آمد پای این دنیا بسنگ
خارخاری در دولت از عشق پیدا می کند	الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در خمبیده بیانی و خوش تقریری
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از تو شد که وی باده در میخانه سبز
آتش این سوزن از بین آلوده است از هوای شعله میگرد و پر پروانه سبز
مظفر بروی از شعرا نامدار و علمای عالی وقار محمد باک میرالدین حسن است و جز سلا
ساجی در شاعری و دیگر سخنوران اورا خاقانے ثانی میخوانند و از خاکست
وی که بروی خاک نشسته در سید او در حیرت می ماند به بزرگ زبان و طبع توانا اشعار
خود را آبیا نداشت که بعد مظفر معینش که خواهد فسیله قدسش که ام خواہد شاعران
ای بر من از عنبر سار اذده خاسلے مسکینان کی شست ز خال تو بجاسلے
مہر بد نماید چو ز خورشید شود دور من کو تو شوم و دور تو ایچ بلاسلے
مظفر الدین قوس یکی شاعر زبان آور بود کاشک اشعارت و کلمات را مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

	رباعی	
یعنی که تمنای وصاله گرفت که خضعت بهیوده طالم گرفت	ز آنکه که غم کار محالم گرفت عمدی کردم که سروبالین بنهم	
مظهر ظهورش از بعض قریات استرا با دست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد بیر نظر اشتها روشت یکین کو کنار و دهد خوانش میل بسیار		
این دو گوهر همه جا و صفت یکسانی است خاک لاله هوا اشتفت	هر چه آید بنظر عشق من و حسن بود خون مظهر همه جا گل کرده است	
مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کرده است جوهر علم و فضلش بنجیده و برگزیده و نفوذ نظم و نثرش کامل الحیار و سر و دست بهیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بند قرب و منزلت اعلی نهاده ناظم تبریزی او را شاعر شیرین زبان و مکین میان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی باز در زبانی دیگر است یا نفعه بر تیب دیوانش قلم برداشته از اینجا بعضی اورا گیه اتی نگاشته		
بار و خوابید و زول در دلان برآید خوش نشیند و تکلف زیان برآید هر چه گیرید مختص گیرید یکسان لذت نظر گیرید	چند تنه سر از خواب گران برآید از قریب از او مجلس بانی ادبی است قلم نادر از منی دارد دوستان و عزیزان	
مظهر مظهر عیان از ادب و علم و کرامت و خلعت سلاطین صغویه بود و انظار مانی الضمیر کمال لطافت و خوش بیانی می نمود بسیار بود و قلمش میزدیم مطلع بر شمع انصافانی که از وطن بند وستان سید و بر عهدا اعتساب شد منسوب گردید		

بدید و کعبه نیرنگ جالت نور می بخشد از بهار چمن عشق بهین قسمت شد	فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم بلبل وفاخته از من گل و شمشاد از تو
معدوم از عبده اصنام کشمیر بود برتر غم ترا نهی دلکش از دل آفتابان رنج و الم معدوم می نمودست	
خواب از یاد برد لذت افسانه ما معرفت محمد عالم کشمیریت معروف بهرفت دقایق سخن سرالی و نکات خوش تفریحی	
کره در کار با مخصوص ارباب هنر باشد چو لوطی لفظ می چسبید بضمونهای شیرین	بیکجا بند گشتن لازم آب گهر باشد قلم گو یا بدست من ز شلغ نیشکر باشد
معروف اصفهانی از معارف سخن و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که انکار نویست معروف بغدادی خوش رویت معروف بهفضل حمیده و شمال بدگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکر فکرش بطایف نظم حاصل است ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کار است معروف میر محمد از ناظران کشمیر است و خوش دانی مظهر مافی الضمیر است قتیل عشق نه آرزو چه میدارست معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایمان که نوک دلیلم و شرف دار است ادای داشت و در او اسطایه ثالث شرف دار فانی راگز داشت است	
مرا بشق تو جانان و به شکل افتاد است رفت همچون از جهان و ساد غم ناسازماند	که خود در ضمیر و پند بی مثل افتاد است تاو که بیدار دلی در گمان نازماند
معرف میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در دیوالبی هندستان در دیو	

معدوم

معرفت

معروف

معروف

معروف

معرف

معرف

آثار قابلیت از وجوئش ظاهر و خوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون با هر بنا و اسپر
دل داد و باطاعتش دل بحرفه طبایخی نهاده

آن گل ز داغ دست خود انگار کرده است	هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر ز تو گشتم قانع و نگذازند	زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معز می لنگ جواهر کلاش خوش آب رنگ است
دل مانده میروم ز سر کوی یار خویش
مقصوم شاه مقصوم لاری طبعی بود در ویشانه عمر بسر نموده
بسکه در عشق تو خور داز خجسته فشار
مقصوم لاهوری فرزند قاضی ابوالعالی است که مزارش در لاهور زیارتگاه او است
و اعالمه

مروه صبر تبار و آندم که بری دست به تیغ
مقصوم میرزا مقصوم از میرزایان تبریز چند بار به بند رسیده افکارش مقصوم از خطا
و کلاش برگزیده

پیر پیرز عیب پیران میل زد
تیر چون گشت خطا پشت کمان میل زد
قیض ته بصره ایام به از سر خوشی است
ترک می در شب آدینه نمی باید کرد
مستطع خواجه عظیم خاں عبداللین محمد اکبر پادشاه بود بخونیکه داشت زوجه خود را بگناه
قتل نمود و حکم پادشاه در سینه نهصد و هفتاد و یک در قصاص آن عصفیه داده عدم بود

در دل نتوان پیش تو ایمان گفتن	مختی دارم ازین درد که نتوان گفتن
هست عشق پریشان چکل	هست مهر بتان یتماست
دو چوب صد هزار بد نامه	باعث صد هزار رسولست

معظم محمد معظم اکبر آبادی مری بود متوکل و در نظم فارسی او اقدیرت کامل شصت و چند

سال برگری زندگی نشست و در او اسطمانه ثالث عشر بر حسب تاریخ میوه است	
بهر تر و بیج نبی سرور ملک تقدیس	انفیر فرق رسل قبله دین راس نیست
حضرت احمد رسل که اساس اخلاک	دارد از بارقه جلوه نورش تاسیس
بهر تر و بیج رسول عربی رسل حق	نور او مصدیر عالم هدایت میشت
مهر برگشت بهنگام صلوة و وسط	کرد سبایه او جرم قمر را منشت
بهر تر و بیج علی شاه سوار دل	شاه انجم بر کایش بدو چون بیشت
معظم معظم علیان از عظام صوبه بهار است و موجب مضامین آید از سن	
بدام عشق تو چون بنده مبتلا شود کس	خدا کند که گرفتار این بانشود کس
بروز یکسی دیوانگی آمد بکار من	که شد از سنگ طغیان جیح اسباب جز من
معنوی فواجه عبد اللطیف بخاری از اولاد فواجه عبید الله حار قدس سره بود و نظم	
مضامین اسرار طریقیه معلوم معنوی می پیوست	
نی لشخ اندر نسبانی در برهن میرسم	زاده چاک که میانم بداسن میرسم
معنوی هر وی این رباعی بنامش مروت رباعی	
کامل ز بلا خوف شکر نمی دارد	ناقص در وی بطعن نمی دارد
از حوصله است بیم عارف ز بلا	ترسد ز شکست بر کفر نمی دارد
معنی سید ابوالفیض در کلاب بازاری شاه جهان آباد مسلک و بهشت و بر جاده خیر قدم	
میگذاشت از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل است	
با تو کل گردین بحر آشنائی میشود	با وجود دست و پا بدست و پای میشود
معنی شیخ محمد محمود ابن جافا محمد معصوم دهلوی مومن بخانی اصل بود و بدین شعر	

بهر تر و بیج رسول عربی رسل حق

مهر برگشت بهنگام صلوة و وسط

بهر تر و بیج علی شاه سوار دل

معظم معظم علیان از عظام صوبه بهار است و موجب مضامین آید از سن

بدام عشق تو چون بنده مبتلا شود کس

بروز یکسی دیوانگی آمد بکار من

معنوی فواجه عبد اللطیف بخاری از اولاد فواجه عبید الله حار قدس سره بود و نظم

مضامین اسرار طریقیه معلوم معنوی می پیوست

نی لشخ اندر نسبانی در برهن میرسم

زاده چاک که میانم بداسن میرسم

معنوی هر وی این رباعی بنامش مروت رباعی

کامل ز بلا خوف شکر نمی دارد

از حوصله است بیم عارف ز بلا

معنی سید ابوالفیض در کلاب بازاری شاه جهان آباد مسلک و بهشت و بر جاده خیر قدم

میگذاشت از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل است

با تو کل گردین بحر آشنائی میشود

با وجود دست و پا بدست و پای میشود

معنی شیخ محمد محمود ابن جافا محمد معصوم دهلوی مومن بخانی اصل بود و بدین شعر

دل از وطن برکنده در شاه جهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق شکسته دست
می نوشت و در زمین شهر خشم مضامین جدیدی گشت

بیرخس سیر چین لطف ندارد و معنی تیمیان تیغ بسته می آید	خشم هر شلخ گل در نظرم همیشه است کمر ما شکسته می آید
لوق مانند سیران نه مرا با ایست	حلقه زلف تو در گردن ما با ایست

معنی گیلانی غم شبنم محمد علی حزن لاله بهجانی است

ز بس شوق شهادت بود لوق گردن جام نمک ز شور خون رفت پدید ما غم کرد	سرم گرد آب گرد آب دم شیشه قاتل را سیاهی از سرواغم فتاد و دغ غم کرد
شمعی نزد دست تو بزرگ مل مردا غنی	روشن نشد از پر تو حسن تو چو لعل غنی

معنی میان منگلی پسر محمد مکارم متوطن کومل مضامین شهر اکبر آباد است در سخن بنی آفر
و نکته سی صاحب استعدا از موز و نان محمد شاه عالم بادشاه و از لطف و محاوره غول
آگاه است

معنی در آرزوی کله آبر و سر نیزه گل از جور و لایحه کلمه	غواص بحر فکر شود دم حزن در آب بنده ام شکوه خدا چه کنم
---	--

محمد مکارم و الله معنی از قمار و عرق بهره وانی داشت کلمه بشعر و سخن هم توجه می داشت
تا پنج بنای سحر و سحر است نان در کومل از آن مغفورت که بر سنگ پیش طاقش
ال آن نقش و نقشه ر قلم

بهر داور عالم محمد شاه دین پور بنا چون کرد ثابت خان ببادر سحر جامع	که از میانیش پدیدست تو قیل سجان سکارم گفت تا بخش بگیتی قبله ثانی
معنی میر سخی نام داشت و تلاش معنی تازه فکر و خیال می گشت در پیستون سینه ز شوق تو خشم	کار هزار تیشه فرهاد می کند

بایستی

معین خواجه معین الدین ابن عبداللہ شیرازی طبع بحر پر دوش بخناین دل را با
در بحر بردازی رباعی

ایام بقا چو باد نور روز گذشت	روز و شب با محنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم به صبح دید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت

بایستی

بایستی

معین سزواری در وطن نشو و نمایافت و در بند رسیده بهاک دکن جایافتست
و ظلمت فراق چنان گم شدم که مهل با شمع روی دوست نیاید نشان بن
معین معین الدین دقائی حسینی بلبانی والد ماجد تقی اوحدی مولعت تذکره عرفات بود
در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طحاسب
صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضوری مجلس عظوی بر خود واجب و لازم
می انگاشت از قزوین بشیر از آمد مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا به بندرستان رسید
و در ملک کن سکونت گزید و در سنه تسع و سبعین و قشایه خست بعالم بقا کشید

که چه بچشم بکنم تو تر ند افتاد است	همه است چو قد تو بلند افتاد است
آن خال است دل است که در دفع گزند	بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد است
وام صیاد معین باز بخود می بالید	تا زده رسیدیش جهانما بکنند افتاد است

بایستی

معین معین الدین یکی از نغمه سخنان نر دیا تبریز گذشت و با عنایت طبع موزون و ذهن سا
و فکر عرش بیا بر ملک نظم مسلط گشته رباعی

خون می کشم بجای آب از دیده	کار من و دل هست خراب از دید
بر خیز و بیا که تا تو رفتی رفت	رنگ از رخ و صبر از دل خواب از دید

بایستی

معین معین لذت اصلش از استر آباد بود و در مشهد مقدس قوطن نمود و در مجلس افرو
بشیرین گفتاری و بذله خبی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطریقی خاص باین
میکشود رساله لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشته باین برگذیر بدست شته گشته

و در سنه نهصد و هشتاد و شش در کاب معصوم بیگ وکیل مطلق شاه طهماسب صفوی
که بمبیت سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیمت حج متوجه
مکه معظمه گردید ناگاه در آشنای راه میان حرمین شریفین باین معصوم بیگ امیر حاج
روم خصوصی برپا شده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ جمعی کثیر گشته افتادند
و بقیه السیف مثل پیر جعفر برادر میر حمید و هائی و ملا معین باند نشین جان از راه بادی و
بیخده نهادند و از آنجا بیچاره سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد
و کشتی نشینان بسبل ابلاک فتنه ریائی

اموس که بیگ عمر ریائی گویدم	مردانند ز بیستیم و دواجنی گویدم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب و روز ریائی گویدم
ریائی	
عیسی صفتان شمع فتوحند همه	عبد الشیطان عذاب و جند همه
ز نهما و عین چشم مواخات مدار	ز اینها و زمان که قوم و جند همه

معین ملا باک خرم آبادیست طبعا زاد بایش بعضا است و بلاغت وی منادی است
و عید ترجم کل بادام تا بحشر بر خاکم از فتنه نگردد و از تو
معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فاضل الشیخ بود و در تفسیری
و مکتب یابی معقول و مقبول عظیم البیدلی کتاب جامع النبوة از تصانیف اوست که تا شش عشق
جناب ختمی محلی امد علیة الله وسلم علوازی پسینه ندکه هر چه فرمودش شنیده و نماز چر ایباد
می آید جواب داد که نماز سراج القلوب است هر چه در خانه نماز پستال باشد آنرا روشن نمایند
یکی گفت که با شمع کلام آبی مرا خواب میگیرد فرمود که دل مجرد است از آن مرهم چه پذیرد
از منظومات اوست

چو من زباده شوق تو هست بخیرم
مرد خال تو نیم جسم چه می نگریم

تو بهر حجاب که خواهی فرو بگذارد که من
معین مولوی معین الدین از مودان شهر دایم بود از ملازمه میرزا محمد حسن قلی
بر حال ارباب من مجنون است

تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفته است
معین دلم شده و دست بر آن کان آبرو
کارم از دست شد و دست ز کارم رفته
که در بوسل و تیغش بر کش بسته مهرور

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فریدالدین خان کبیر از ارباب سبکدولت و پادشاه
بود و در صله و کالیت بنزد او افتاد و از اخلاق شاه جهان آباد عروج نمود و بعد از آنش
این منزلت سترگ یافتی مولوی معین الدین خان مقومش گشت و عهدهم الکفای را داخل این عهد
بصارت آن بزرگ و قاضی بنایت حسرت و پریشانی سبک گشت نصیبی بی نظیر و عالم
با عمل پورده و جاوه شاعری را با سلوب شایسته چیده و در خدمت و محضرین از آیه ثالث
عشره مضاعف ضوآن خراسید و در دلی بخوار و زار و اجابتی با ناله نقشبند قدس
مخون گردید و اشعار دیوانش در شمله قریب هزار است

ناخن می زند بر دل این بیت ابرویت
پی تفریح او منم نالم و بس
زان کردم از هیچقه صنعت یک حجاب
که ازین آه و ناله شاد کام است
نه عیار خط از آن عارض جانم بر سجت
باله طرغم بگردم بهر تابان بر خاست

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداده من اعمالی اسفرائین سرشت صوفی خالق
و معارف را بدیده دل معانی کتاب علوم نظامیه از ملا محمد الدین اسفرائینی نموده و
بارادت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ زدوده کتاب نگار تاشش
پادگار مست و از کلام آیدارش این اشعار است

از زلف پریشان تو آشفته نرم من
باشد که بیا هم ز گاستان تو بوسه
در کوی تو آشفته جو باد حسرم من
عمر بسته که چون باد صبا بدویم

معانی بفرمان مجده طاعلی استغاثی که بعضی او را و معانی بعین محله را یکی پنداشته
و برخی هر یک از این شعر بنام اول و دوم شعر را بعد از بنام ثانی نگاه داشته
در کوی جنون چاک گر میان خرد کس کا بنجا جگر پاره خرد و فرود شدند

خار خار دل افکار سلامت باشد	از خیال رخ او دیده بجای زار است
یار بسایر شعله ز دیدار سلامت باشد	

محل عبدالوهاب شیبانی از مفضل ترکستان سخت دانسته است
شهر است پر زفتنه و سر زفتنه یار من و چون کنم بفتنه شهریت کار من
معلم قاضی معروف به طریقه شرف مفضل مظهر مسین میرزا بود و در فقه و فحور
و حیاتی و شجاعت رانی و قبح صوری مضمونی از حیوانات که به النظر قبیح السیر قبیح
میرزا به طبعش میباشند موزونی مبارز نظم را چکه مر حاج سیکه دو در کلام لوطیایه خود
جز ذکر مبال و میرزا و لواط و اعلام مضمونی دیگری آورد گوی صاحبقران بگرامی که درین
از وی گذشته از متبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوا می مضامین لغوی و جفا
تباسل و توالد و کور و انانیت ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این شاعری از کلام نافر جام
معلم است که به قبح غیرت و سر زتنش معلم

این آئین من جلیع بنصب کند ہے	از من سپرس گین بچہ موجب کند ہے
مہ کردہ در ہوا چو غمزدیکہ از حسد	شہما نظر بسیر کو اکب کند ہے
یون عاشقان کناہ کنایہ چ زاهدان	ہم در زمان انانیت تائب کند ہے

مقصود شیخ احسان الدین شیخ امان الدین ساکن شاہ آباد و مضاف بصوبہ اودست
طبعش مقصود شایان ضامین تازه و مجید و
صدائی تالہ از ہر کوپہ و بازاری آید یقین دارم کہ آن ترک سپہ سالاری آید

<p>مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا چرا از کوی خود راندی من کز ده جانی غریبی خاکساری یکبسی بی خان مانی را مفتون میرزا عبدالرحیم بیگ لاهوری که از تلامذۀ علی محمد تاجر بود و در واسطه مائت ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود در فطرت کامل نمکداده نقصان</p>	
<p>مگر بست خلقی بد عوسه غم روا باشد اینا که در بر زان شب</p>	<p>بگو میدیش از خانه بیرون نیاید رقیبان بیایند و مفتون نیاید</p>
<p>مفتی تبریزی و مفتوی منفی طبع رسا در شکر ریزه و شور انگیزیت منم پیش خدنگ تیرایش چون نشان ناز مفتی تخلص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو حکم شریعت می افراشت و از حضور شاهی عمده الموالی و الامالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب و دشت و در نسب اولاد شاه شجاع کرمانی است و جمله مفتی گنج لکنو را با سنی میا سنی شهید تیغ اجرا نم نه پروای کفن دارم مفرد از مردمان قم در خوش بیانی و شیرین زیباتی فرز و دوز پیشه خیاطت از دیگر حرف معاش نشا میرو بود</p>	
<p>خون بلیل را نه نهاد در چین گل میخورد بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو بسید</p>	<p>هر کجا خاری ست آب از چشم بلیل میخورد آب این سرچشمه طغیان کرده بر گل میخورد</p>
<p>مهر و محمد علی از شعرا تبریزی و اصفهانی بود و لفظ را بالفظ و سنی را با سنی با سواب شایسته مرکب می نمود طراش پای لیل هر دو سندی بسته است مفتولسان امان الله دلووی محلی اطفال گذر اوقات بهود و نقش نمایش الخاسر شامی اندر بود</p>	

مفتون

مفتی

مفرد

مهر و محمد

مفتولسان

گر چه چشم و دل من خانه بجانانه بود چه بلا چشم تو ای رشک پری از تحسیر	لیک او را ز روز و ناز و در و جانانه بود که پری در طلب چشم تو دیوانه بود
مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست همدکن تا پیش محتاج آبر و پیدا کنی مفید می اصفهانی از در میان مسجد جامع اصفهان بست نشین دیوانش دوامی مفید در وندان	
بهرزه در دهر خویش میدهند صاحب مقبول مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء و حکماء است و تا نظم مدوح نظم و مدایح ائمه اشنا عشر علیهم التحیت و التثانی	
جهان نیز ننگ کیسویت ندارد مقام سخت و نخواه است فرو اگر چه رشک از فرو خویش نسیم است	زرب چشم جادویت ندارد ولکن بروی کویت ندارد و در جهان بخش چون بویت ندارد
مقبول مردی سیل مقیم گهنگو بود آزادانه زندگی بسر می نمود بهره ناز تو انداز و ببری آموخت مقبول هروی و اصل از سادات قم بر فاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تنفی زبان از کلمه شاد و آراسته	
مقبول انتظار فیقان بهانه نیست مقصود می مقصد اصلی سرزمین سازه همون بود طبعش چنانکه در نظم پیر صیغی نمود از هذات طبع وفق باز آری همی فرو خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید بناحق کشندگان چون من ای واره وی ترسم اما چه کنم بیکسم و یکچشم نیست که گذارد و کسی با من ترار و قیامت هم	

<p>بنیاد بخودی در شمع پر خوابت نمی بینم تو کار می کن که مردم گفت جانها بخوانند من جان نسا توانی بچران نمی برم بز و با هر که میخواهد دولت گشت چمن نمکین</p>	<p>بجز آشفتنگی در زلف تراست نمی بینم و گرنه سهل باشد که این کشتن که درانم بسیار توان شد و ام جان نمی برم و اگر خاری بگیرد دست را یاد من نمکین</p>
<p>مقصود و نده دل در قصبه ازینان از توان سبز و بار بار بعد شود گذشت و زنده دل از ان میگفتند که جز شرب بدم و صحبت شادمان گلفام و عیش و آرام از دنیا و باقیها خبر داشت هرگاه اقرار باشی اورا لغو و محل بده از خانه ساند بشهر شیر سید و با سگه اش طبعی محبت ریخته روزا زباوی در کوه میگردد و بدو اشعار و صفت کوه موزون می نمود با بجماله خالی از جنون بود</p>	
<p>جنونم نشانیید با صدمه کوه مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت نشد کندن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوده زد</p>	<p>زد امان ماور بامان کوه زیاران غافل تا شاو گشت که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زد</p>
<p>مقصود و سید مقصود علی از مردم کوثر اجمان آبا و ستایلی نظم را جنون و شیرین سخن را فرمود ولی دارم باز سودا که نتوان کرد و تیریش مقصود و کلاغ باز از صفائی عیار است شهر خرب المثل در کلام بر ناله نمیدانم چه با جان فلک که دست و دانشور مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور مقصود و رویش اصلش از بخارا یا اهرات است مستحکم استخوان و توکل و انواع صفات در شمس مقدس بکمال تقدس و توانایی مقصود بهر نو سالی جادو آخرت میورد از شعر و شاعری مقصود و ناله اشعار و شرح دارد</p>	

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

بود و اغلب زبان بر باغی میکشود بر باغی	
در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه تمام و خاص کردم خود را
چون از تو وفایم ای عمر عزیز	و اسونخم و خلاص کردم خود را
رباعی	
از باد صبا دم چوبی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت
اکون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
رباعی	
جانم از تو تنه خونی آید	و ز خوی بد تو فتنه جوی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من	بالند که از تو هر چه گوئی آید
مقصود مولوی مقصود عالم خلفارشته مولوی سید صدر عالم مسرورت و طمش قصه پنهانی از مضامین دارالایالات که منو و بین قصه موطن سید صدر جهان معفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهورست شقی عن فارسی از والد ماجد خود و نظیر اردو از نواب عاشور علیان که منوی نموده و درین کوهت تمناهای شاگردی میرزا اسد الله خان غالب صوب دارالخلافه و بی قدم فرسوده و غالب در ان خطاب شمس الشعر احماطب فرمود و نظیر اصلاح نظم و نشرش را بگوش التفات نمود و در مثل شبنوی شکرستان معنی و سکندران و مقصود الصنائع و غیره از انبره بچای شمس از تالیفات خود گذشته و بجز بچای ساکی خست از عالم هستی بدو شسته است	
تیرش ز دل معیش ز سر نم گذشت نیم گذشت	در تقلم پیش نظر آنم گذشت اینم گذشت
برق قنار از آسمان در بای اشک از زمین	ای سوز دل از چشم تر آنم گذشت اینم گذشت
شیخ فروزان وقت شب مزانه ابر در فشان	از ترجمه با چشم تر آنم گذشت اینم گذشت
خای پیاپیان چون خاک دیار ریخته	کاهی ز پیاپیانی از آنم گذشت اینم گذشت

<p>شور صدائی بلبان آه رسائی قمریان گاهی بهار از گلستان گاهی خزان از بوستان مقصود آن قیس حزین بن قلبه حشمت آفرین</p>	<p>الکین ز شلیخ شهر آشوب گشت همه تنگ آوی بی اثر آشوب گشت در دشت بی خوف و خطر آشوب گشت</p>
<p>جناب غالب بی بی که بوده تالی اسیدل خطاب و زنجیر الدول میدان گرفتار طبعی بهادر از انزل قلبش جری تنم صفت بوده اسدالدین کیار قلم سازم یک مصرع علم در هند نامش بود او ستاد مشهور دوشنبه روز و پنج دوم بوده ز ذی القعد بود محشور یارب باعلی روز جزا مصلاح</p>	<p>و حیدر عصر گیتی زمان رشک خاکسار دبیر الملک میخواند عطار در دقلمار نظام جنگ کلک حرف زن شیرینی لقب از میرزا نواب مدح ذات او دلگشایی فدای اهل بیت و عاشق محبوب جان زوالی بر زوال آمدن گر خسرو شایان بحری از سرایان نشان طلق خوانی</p>
<p>از انتقال حضرت غالب پرس حال ای شکر سیر جوج چهارم مقدم است مقصود ز دندان خفت عیسی نهوش</p>	<p>غمناک از الم دل قدسی طالب است هر ساله نگار سپه سال طالب است صد سال مرده با اسدالدین طالب است</p>
<p>در دور با بهار طرب رونمید مقیم سزواری یا خان اعظم اکبری قربت داشت باز در زمین وطن خود قدم گذاشت با مقیم از هار گفتی نیست پروائی گم</p>	<p>مقیما قوی ابن اقای شیرازی طبیبش مقیم مقصودش از موزونی و در عرصه سخن پردازش مقصودش ترک نازی است یارب زمانه منتظر سال و ماه کیمت آری آری کی باین خوبی تو بپای کیمت</p>

خوش آنکه چون شمار سبک خوشین کند
هر چند در شمار نیم یاد من کند
مقیم شیخ محمد مقیم از عالم سهار نیورست و برکشو نظم گستری و سخن پیوری منظر و منظر
در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره و ادبی ممتاز و بانندی احمد علی رسا که هنوز
بدقی در ساز بود و شغلی نشتر غم که بنام رسا شهرت دارد و مقیم آنرا از کلام خود می شمارد
اولا این شغلی را رسا بنام خویش طبع پوشانید و ثانیا مقیم با انضمام اشعار جی چند
مشعر اتحال محلی بکلیه طبع گردانید از آنجمله است

در سخن انچه را طبع رسا است نشسته احمد علی از قوم شریف خاصه در فن شیرین رسته حرف گل آر داگر در حشره ظا هر اگر کی رسن بودش من و او هر دو بیکیا نانس روزی آن داده شعر سخن لاجرم یک روشنی بنشستم	احمد از مبدع قیاض خطاست دشت هم فزین ساطع لطیف اوستاد عربی و سنجی خاصه بلبل شود و لغت صریح بدل ریش محاسن بودش نمی شستیم چو دانا و غرور قصه خواند که موزونش کن نقش این طر و حکایت بستم
---	---

وله از هفت بست

ای خدای عالم که تو را چه میسر کنی هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین	مشاک پیر از باد کوبت زلفهای جو رخسار تا پیدا بر کاه نهی صریح آراسته عالم
--	---

وله شصت و نهم

ای که ایجا و هر خلق بند را سببی
از همه پیش غی بودی هم بعد سببی
در هوای قدرت یکشت هم فطرانی
هر جا سید کی بستی العریبی
دل جان با دعات که عجب غش لقی

مقیم محمد مقیم حلیه الملک وزیر الماک ابو المنصور خان صفدر جنگ این میرزا جعفر بیگ
وداداد و همیشه و زاده سید محمد این سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د
بود و در سنست و شین و بایه و الف جسان فانی را و دایع نمود
اشک چشم رفته رفته در گلو زنجیر شد طفل داسنگیر من آفر که بیان گیر شد
مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعر و شاعر عالی مقام نکته رس مذکبه سنخ و شیرین کلام

بکسکه مشتاق تیغ او بود دم	زخم من تیغ در میان پیر شد
کی صید کند فاخته یا کبک در می را	شوخی که پرتیر کند بال پر پیر را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا الطیف گفته و جوهر مضامین شریفه سفته ادا
براهش خانه ازنی بنا کرد در آتخانه بسان ناله جا کرد

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد س بود و در پادشاه
اقسوس که اهل هنر و موش شدند و ز خاطر محمدان فراموش شدند
آنها که بعد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که فراموش شدند

مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالمیه بادی
تو جلوه میکنی بهر طرف که می نم زمین دوست دعا سبوی آسمان دارد

مقیم میرزا محمد مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس تو وطن
شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای رحمت تلاطم کند گفته صاحب خوشی را کم کند
مکارم از خطه قزوین است بکرمت فکر یمنه در ایوانی نظم و نثرین
بر جا که آن جامه گلگون شنید چون کشت بسیار در خون نشیند

علی حاجی محمد صفایانی است دلش بیت العجور الفول مضامین و معانی اولاد از خانه خود
بیت اندر سید و از آنجا خست بهند و ستان کشید و ثانیاً باز که به نظر رفت و قنایست

و دو سال قیام انجا لازم گرفت شوی مولانا روم را جواب گفته و بر عمر خود آلی خالق
و دقائق سفره از اینست

پیش اهل معرفت معنی گل است	طبیع صاحب دل بران گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	نکته گر نهی بزرگه این بود

مکنتی بے نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است

شب از تاب فراغم آفتاب خست	که بر حال دلم پیر و جوان سوخت
ز آبی کاشتم از دل بر آید	طایر را بال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم محبت شد سکنه	و د عالم را آب همه میتوان سوخت

ملا شاه بخشی از اکابر محقق صوفیه بدخشان است و عهد شاه جهان بادشاه زمان روضا
بمکان هندوستان شاهزاده داراشکوهر را از ادبی خاص با او اکثر مردم عصر را در حق و س
اعتقاد نیکو بود و گویا تش از برگزیده قلم و شریحه جزو کلان کما بیش است و سنه تسع و ستم

و الف سال صال آن ملای شایان صفا کیش دین بیت

عقل تاج آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه

شعر تاج وفات آن درویش خوش اندیش

مردم ایم و چو زند به یکریم	به ازین صیت خرق عادت
در زیر بغل پاک نهالی از کف است	نی نگار بجای نهند مستم را
شود یک دل زنده هر دو دل زنده	ز یک چرخ توان صبر چراغ روشن کرد
آن ابروی کیش را تیغ خنده بیده لقمه	ز آن تیغ اشارتی کرد بالای دیده لقمه

رباعی

عمر را بفرست بودم بودم	در مرده تیغ و دست بودم بودم
خود آید هم بود پستی کنون	آنزم کند پستی بودم بودم

ملال کنونی دلهوی اهل بود و در زمان حکومت وزیر الماک نوآباد صفت و اینها
بفوجدار بعضی حالات بسر می نمود در عین برلیان شباب از میان پر ملال جاوید انتقال

پیرو دے

تا و دیده هست و دیده من آن جال را	یا د آور در جال رخ ذوا بحال را
بی دیدن جال تو دار دجسے ملال	بنما جال و شاد و بفر ما ملال را

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط انضمامش دافع القبا

و ملال دے

مده ای خضر فریم حیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
ملالی میر خورشید شیرازی برادر میر گلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادره کار دے

زنا و تو ملالی درون من خون شد	و گر برای ضد این ترا سازم کن
چنان خوش کرده ام شبهای چرخ با خیال او	که در خاطر نیاید فوق ایام و حال او
آورد حجاب از من و من منتقل از او	در حیرتم که چون طلبم کام دل از او

ملک شمس مولوی محمد مهدی متوطن کوڑه جهان آباد و در نظم و شعر و علوم او بسیار است و
مدتی بملازمیت ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفته و خایه نشسته

کشتی چنان لطف که از رشک خویشین	کشم هزار سیل در خون پییده را
است پادشاهیم از شمع زرم دیگران	اینکه میسازد و بسوزم شمع ایوان من
آنکه در مان را بجان آورد و در عاشقی است	و آنکه جانها را بدرد آورد و در مان من
شبه طمس از سوزم بیکیست من	تنها غم جانا نه چو شمع لبم سوخت
میزم خام غم و زهری بمیستنا میکنم	وزنگ و گرم خون صد تنه میکنم
باش با من باغی سرگرم افغان طمس	کز اینش ناسه نه و قوا میکنم

ملال

ملال

ملال

ملال

بی تکلف جان من کار میجا کرده تبار شوخی در چین بست قبا و کرده سفارش رگ جانم به بیشتر کرده اگر به زلف زدی قصه مختصر کرده	در دم نزع چو جان در قالبم جا کرده چاک رسوائی بحسب نخچه سید و زو صبا آشاره مژه سوی دل و جگر کرده سوال محسب با طواست و دار د
ملک باختری بادشاه ملک بخوری ست و فرمانروای خطی نظم گسری صد قصه گزینیلی و مجنون رواست پیش حدیث عشق توانها حکایت ملک خوابه ملک اصفهانی سلطان اقلیم خدانی سرکوش که شد ایل نظر راجی و گاه انجا دمی صد خون کند چشم سیاهش بگناه انجا ملک دینار حاکم کج و مکران بود و بر خلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار میفرمود حکام را تقدم انجا معتقد بودند که در سکون در تصرف ایشان ست و و میگفت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش کنینش مخبر از انست خداوندی جهان را اگر نبودی ملک بسیار نداوی کج و مکران را چندی از زبان بدینار ملک شاه سلطان ابو الفتح معز الدین ملک شاه خلف ارشد الدین سلطان سلجوقی از سلاطین خراسان و فارس و اذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تمامت بست و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افروز و معزنی نیاپور از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این رباعی از دست رباعی	
اوست و از و با نذر دیده من کو چهره خویش دید در دیده من	بوی ز قیاد و دوش بر دیده من زان وادیرین دیده گار نیم دوش
ملک لوطی رندی میبالی بهشت دلیری به بلا بود و بار قیابان هم نام خود پیوسته شور و شغب می نمود	

چون برق زین بگذری ای آتش سوزان	ایکدم بمن سوخت خرمین نه نشینی
امید که هرگز بدل خوشش نه نشیند	هر کس که ترا گفت که با من نه نشینی
ملوک شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخوادگان شهر گشتو بوده فن شاه را بچودت ذمن و رسائی فکر گشیل نموده ۴	
در دوزخ می کشد شب گرفتار ترا	کز رنگ جان درگ نزدیک ست بیمار ترا
برخ من دیده میخند و میگوید سخن قاصد	نمیدانم پیغم قتل یا حرف وصال است
مهر میروند زلف بت بحر ساز دار	ببخش اسپردم ای دل سفر دراز دار
ملولی خلیفه میر اسدالدین صفامانی که در زمان شاه ملوک اسپهمنی بچا ورت و تولیت شهید مقدس مبارکات داشت و خلیفه سلطان بنیر و است که علم و ادب است ایران بجا فرشت کلامش را نزد خاص علم و تقبول و مضامین و نگینش غر و دای و لهای ملول در دست و ستین و تمامه رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل بایران گذاشت ۵	
طرفه خالیت که آن آتش سوزان ز برم	دور تر می رود و بیشتر مے سوزد
وقت قاصد که بر دنام مرا گفت خموش	این خطا را بسیای ست که من میدانم
رفیق از تیر شب آمدن از مهر بروز	عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
رباعی	
شعری که بگوشت جان هم پروردم	تا گفت که پروانه خالیت کردم
میپریم من اگر دم نزد گیش	میوزم اگر بگرد او میگردم
ملولی مولانا محمد علی شافعی در گین داشت و بعض خطوط بنایت خوبتی نکات است و بعد که شعی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر می داشت ۶ آتم بکار گیر که کرده نفس را تا در دول خویش گویم همه کس را ماهی اسویلی تابش لاکانی نکاتش در سواد حرف رنگ و خوش انجم پسر نلی ۷	

آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند
ملیمی گوئی برهنی بود از خطه لکون عشق بکلیدیار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله
علیه و آله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق الثقاتی بحطام دنیا
ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر طوره و معنوره میکشید و یا غی

در هر تو کار دل سختی بگذشت	امید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم همه چون مردم چشم از غم تو	در دایره سیاه شخشی بگذشت

ملیح ملا بدلیج مرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تمیور کورگانی بود و خلق
بقوی شرعی او عمل مینمود و ملیح کلام موزون را خوشتر از وجه ملایمی انکاشت
و عبد العزیز خان والی بخارا با او محبت داشت

تا در کنار دختر رزرا کشیده است	لب تشنه اند با ده پرستان بخون خم
شب عید است و هفتم بر در میخانه ای ساقی	خمار روزه را بشکن بیک جامه ای ساقی
بزرگ خشک اعطاف نه دندان ندارد	و بان آستین از سجده صد دانه ای ساقی
بیاد این آب آتش رنگ آفرود خاکم را	چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی

ملیحی تافقی از معاصران لغتی او جدی است مغر خشک مغر از کلام کلین آبدارش
تازه و نندی

تاشای چین با آن گل رخسار بایستی بیمار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی
همتا از تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی
سید فتح علی که متوطن قفقوز بنسبه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر کهنه
قوطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطنا بعد بطن در آن
پایر صده وجود گذشتند و هاجا بکسب کمال است گماشتند و مولوی محمد حق هم ممتاز الدوله
درین دار الاقبال بچو پال بتلاش وجه معاش سپیدند و از حسن و جناب رئیس خان قیام

و بعد از پیشگیری از بکارهای شرکاء مامور گردیدند و سید عبدالحی متنازه که با علم مکرر خود خیلی
 مالوفت اند درین سفر همراه بودند جناب والد ماجد و اتم نظامی ملاحظه احتوا ایشان بر محامد
 ذاتی و صفاتی و استعداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز تزیین و تزیین ایشان با همشیره حضرت
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم ووشنبه سینه خمس و تسعین بعد المائتین و الالف
 در مسجد حاجی صاحب مدو حرمه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیگ مصطفی
 بمحض رسد و عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت
 و اراکین ملت مشعل عقد تامل العقد گرفت و خطبه خوانی مولانا مولوی عبد القیوم و کاتب
 جدا دریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خا نصیب بهادر مداد الهام و نائب کل ریاست
 بهوپال و شهادت برادران اخیا فی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر
 قلعه و ارفخاطره علی بنج الشریعه و طریقه السنه السنیه و اجتناب از شوائب رسوم بدعیه
 بکامین دو کرب و پیچیده از دواج حسن انصرام پذیرفت و جناب رئیس به فتح و اتم قبلها
 بنیات قبول منافع سه هزار روپیہ سیال و خطاب ممتاز الدوله بالنصام خانی پایان نام
 و عطای تملک فاخته از اسپان تازی و چتر و تملک و حلی مرصع بجا هر گران بها و جز آن پایه
 اعزاز شان افزوده و بدو همچنین بجا هر یک به ام القطار محاصل شش هزار روپیہ سیالانه
 و فیل با عاری زرین و حل مغرق زرتار و کالسکه با افراس خوش رفتار و فیال نفیسه
 بیشتر و زیورات شمیه بسیار و اگر سامان و اثاثه انبار در انبار برای تعمیر محل سکونت
 روپیہ نقد بعد از بیست و پنج هزار زانی فرمودند و مخوران شیرین زبان و لغت سحران
 خوش تران قصاید متعبد و قطعات نواب گدازیده اند که ایراد جمله آنها در اینجا طالت
 کلام کن حکم نالایک کلام لایک کلام این دو قطعه تاریخ از آن قابل ثبت و بنیام است
 قطعه تاریخ از دستم شیخ نظامی واقع شهر کانیو محمد عبد الرحمن خان تجلج شاکر مشهور
 چون امیر الکاتب و االاجار فیاض زمان عالم فقه و حدیث و تاریخ و حکم حسد

<p>حاجی بیتا الحرم نواب صدیق الحسن و خضر نیک اختر خود را بیکم فاختوا گفت شما که مصرع تاریخ این عقد شریف</p>	<p>خان ذی شان و ببادر آل بیک صلی حسب شرع احمد مرسل نموده که خدا عقد شرعی شد بیکم از ذی حسب و نما</p>
<p>قطعه تاریخ دیگر عاری از شائبه تصنع از تاریخ طبع ابوالکاسم مولوی محمد یوسف علی صاحب بتخلص به یوسف</p>	
<p>بردار دل ز عشق که پیوسته آورد شد بخیر بر آنکه نگاهت بروفتاد ریشار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاد کس ناتوان طبیب یستم که دیده دیدار یار و خست ام متاع دل که بیاز حسن کاسد بود ز جنبش خمره چشم فتنه انگیزش همشمار حکیم عثمان این محمد بن ذی</p>	<p>گشت که بانو بعد از امتیاز زمان اقتران دل بر بانی مهر و دیده عیان بآجمله ممتاز الدوله با وجود حادث سن که در خیابان هجده سالگی خرابان ست بصفات برگزیده و خصال پسندیده از امثال و از ارباب ممتاز و باند و خلق آگهی و کسب کمالات علی علی باجنباب برادر والا گوهر سید نور الحسن خا نصاحب شریک و انباز اندام میل بسختی کمتر دارند که شعر و شاعری را و در مرتبه علم می انکارند مگر بتقریب فزایی این چهره ایبانی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده چشم از نگار بند که مدوخته آورده نظر ره رخت همه خاموشه آورده تحریک لعل لب بقدر فوخته آورده خط آورده روی و سیاه پوشه آورده آن دار و دشمن دیده که فراموشه آورده ز تاب آتش روی نگار سیاه شده ام بهت یازنی آن گرم فروخته ام مرا نشسته غم چسبیده فروخته ام همشمار حکیم عثمان این محمد بن ذی</p>

حکیم سنانی نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نموده خیلی می ستود و وی در ابتدا بقتل عثمان
متخلص شده آخر الامر متنازع اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان ابراهیم این سبب
غزنوی سر با سمان بود و بعد وفاتش زمانی در هند و ستان آسود و سیکه بهرام شاه بنحیر
هند رسید متنازع در کابش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده
کرمان پیچید و از راه دکن انعام و اکرام از سلطان شاه سلجوقی ذله های فیض رلود باز سعاد
بغزنی احسن شمرده همین جاده سنه اربع و ثلثین و اربعایه بر بستر فنا نمود

در کار تو هر که دل زیان کرد	چنانا سر تو که سود جان کرد
صد محنت روزگار ناخوش	با چشم خوش تو خوش توان کرد
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب	در دوری تو شک بیا من بگریه ام

حمزه گرجی افضل علی بیگ از احفاد اصفهان بیگ که حبیبانی قلام شاه عباس شاه
و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکرا ن خوش بیان است

گریه را زین پس گل آلود غم دنیا کن	آب این جو داخل دریای حیرت میشود
آنقدر صبح وصال تو نگر دید سفید	که کسی بنیچه و باغ شب هجران سازد
تا اگر می رخسار تو آید بگام هم	در چشمم زرم چون مرز مشکید گام هم
از دیده برون یک سر مرغان نهد پای	تا گشت زدیدار تو نوسید گام هم
آهی مفر تو بهار طرب ز بوسه تو	گل سبز روز نسبت روی نگوی تو
ز لعل تو بتان ز شاد ز کار تو نمیکند	از شرم حلقه های خط مشکید تو

نوروز الیستیل و اس از عبده انعام بهند و تا که خیالی ممتاز لب و لوج اهل زبان
سخن پر داز بود

دل خون شد و تا که دید از راه آتشین
یار بچه سازم چون کم دل آتشیان یار آتشیان
کتابخانه ملی ایران

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که به واسطه شانزده کرده از شهر عظیم آباد است
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را و استاد مولوی
سید امان علی تحصیل علوم و رسیده در مدرسه دارالامارة کلکتہ نموده و از دوستان صادق
قاضی محمد صادق خان اختر بوده است

بگلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم رصد بند عروج طالع ناسازگارم من زهر فاری سراغ منزل مقصود میگیم زخیر و شرم آزاد و ممتاز از دین عالم	شکفتن رادری بر روی جوران چنان بستم حضیض خاکساری را با وج آسان بستم ز رنگ خون پایی رنگان نقش نشان بستم نه جور از دشمنان دیدم نه طوفان از دوستان بستم
--	--

مملکت کاظم علیخان شایهجان آبادی شصت مجیدہ خضالی و نیکو نمادی است بعضی علوم
حکمیہ مناسبی داشته و اصل علم نظم از میرزا محمد فاضل مکین برداشته و در سرکار نواب پشاور
عمدة الملک مدتی بعد به میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در هیچ و مرج بهنگامه شاهی
ابدالی در شایهجان آباد اسکان قیام نیافته خود را به کهنه رسانید و بقدر توانی را حبه
بینی بهادرنائب وزیر الملک نواب شجاع الدولہ بهادر بخد مت داغ تصحیح فوج مامور گردید
و در سده گیزار و یکصد و هفتاد و چهار برسم و کالت و خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه
حاکم بگالہ رسید

آگاه تاشوی ز غم استخار ما آسودگی ز خاک شدن بهم نصیب است اسی نور دیده دل غمناک ما شب تنگه از الفت یوسف نسا بهم دست کیتی تمام جلوه که خوش ادای ماست که کافرم و اگر مسلمان	ز کس و بد بجای گیاه از هزار ما گرد و گرد باد بگردش عبار ما باری چو طفل اشک بیا در کنار ما کرد چاه و قنط تشنه دیدار ما کاب بقا جزیره بحسب فکای ماست من ندان و بیم هر انچه بستم
--	--

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت گذراند

بدر نمود

نمود آتی دلم را از کفن من بر دور آتی نسیانم قرار آتی که از وی دیده ام آتی
ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعریت و الهمت
و عالی همت مدتی فوجداری کوثر قاسم و در عهده جنرال اختر لونی عهده تحبیلداری
سر انجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب بمرخصت و پنج سالگی در قیامات بود
باوه بی چاشنی زهر حرام است اینجا جز هلاک نمیدارد که ده جام است اینجا
مناسب میر شاه حسین بنکند فخران خط کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال
بنی نظیر است

سبزه بنظر و لب لعل و بان تنگ او دستی از تحریر شرح حال سپاری سینه را آبی مناسب حرز جان گویند خطیب است بعد ازین من که دو سامان مرا تمام کردم	بیدیدار یاد از کنار چشمه کوثر مرا حاشق چهاره از تیغ تو مسطر میکنند یک سال از خم از برای امتحان برداشتم دیده ام خانه برانداز نگاشت عجب
---	--

مختص میرزا روح الامید منتخب بن فغان کشمیر است در لوانش مفرج القلوب مردم دلگیر است
سین ایروالدوس بر چهره زردم چشم کم
منت که بیم جان اصفالی که بالفتاد نادر شاه به بگریگی ری سید آخر آن باو شاه
قمار از وی ناخوش شده میل جدیدی جهان پیش کشیده

چنان از دود آهیم میقاتی گل آرد گاشن
که دوش از شیر گل کرد و بلبل آشیانش را
میر عطا سیدی طهرانی است و از منتیان علم یا ضعیف و فی شکر افشانی از شعر عهده
شاه سلیمان صفوی بود و بعد کبری هندوستان را لتهای سیخو و خود و بلا زست آستانه
میرزا تسلیم جهانگیر مایه سیادت اند و خست و در عهد سلطنت جهانگیر بکومت بند لاهر

از نهاد رنگ کله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه قتل گزید
 بجاک و خون خفتست

چنان نازک بدن هست آن شکلب	که رنگ پان گزانی داشت لب
زلفت زرد و جانب خونریز عاشقانست	چیزی نمی توان گفت روی تو در میانست
هوای زلفتش از من تاب برده است	خیال چشمش از من خواب برده است
چنان در گریه مشغول است چشمم	که پندارم جهان را آب برده است
شد زلفت را نصیب که بوسید بای تو	غمم در از بخت بدین روزها خوش است
از تبسم آن شکلب قتل مردم میکنند	مردمان جهان می سیارند او قتل میکنند

منجم ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در علم نجوم سراسر آسمان سینه سود
 باعث عشرت نکر و در بدخشاکی
 و بکالت زوال بصارت گفته

روز را تیره و تر از شب دیدم
 معنی روز سید فیهیم
 منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی با وی منجمه حاضر اختیار نمود
 بسال آمل معانی سفته از آنجا آنچه در مرثیه شوهر خود گفته
 کوکب ختم که بود از روی منور آسمان
 بنگدای من که فراق در زمین است پنهان
 منشا میرزا احمد لکنوی داماد میرزا شهاب الدخان انشاست شاگرد و لیسر خوانده شیراز
 قلیل و در عین جوانی از غیر باد گویان دارد منیا

چون آتش طوشت خنای که تو داری	باشد پیمیا گفت بای که تو داری
برفته خوابیده و مشرب سیر یازد	در ترکس هر شارع بای که تو داری
آینه اختیار بود و هر سحر است و است	ریشه را بهر یمن خنای که تو داری
از گاو زمین تا بهر عرش و آتش	منشا قدر از آوار سانی که تو داری

شمع من چند قدم رنج بر مانگن
 رنج پر دانه دلم سوزی و پروا نیکن
 منششی غلام علی متوطن سبکیت که قصبه البیت قریب بمن پوری از صفات کانپور از لاقایه
 قاضی حمود صاوق خان اختر جو شخوئے و خوشگوست معروف و مشهور بود
 خواهم ببر کوئی تو منزل نکند کس
 تا کام دل اندر و تو حاصل نکند کس
 منششی منشی مودهورام قوم کایت متوطن حوالی دارا خلاقه شاه جهان آبادست نسخہ انشا
 دست مال مبتدیان ذی استعداد نشرش سلیس و نظمیش نفیس و خودش باعائد حمد جلیس
 انیس در سرکار نواب لطف الدخان ابن سعد الدخان شاهجهانی بهمدۀ انشاء عزتیار داد
 رفته رفته بمنزلت امیر الانشائی معزالدین جهاندار شاه خلف الصدوق بهادر شاه قمر الفوا
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رایت کاسکاری برافراشت

بمور هم جویم زور بازور ا به	بنا توانی مانی رسد سخن اورا
برای قتل دل خنکان گره تپ	گهی بناز کشا قفل چین ابرور
نمیرسد بیان حسنم ز بار سیک	هزار بار بوقت شگافتم مور
معنی است که درس تکلم آموزد	رموز گوشت چشم تو چشم آهورا
تیا بمنشی جپاره جسم کن که منرد	وفا و لطف و کرم پشاهدان خوشخورا
آخر شمع دل و دیم نکست یغمارد	نسخه عشق تو بر لوح جبین انشا کرد
عمره ات گشت مرا یک شکر خنده تو	جان ملیب آمده را بجزه عیسی کرد
نشیا عشرت جم تازه کن امر و زباجم	خون دل خود در هر انگس که غم فردا کرد

منششی میرزا زین العابدین اردو باوی از جمله نشیان و شاعرانی است که کلام بااعت
 نظام شان برایش آتجانی و صاوی سه

بی بجای پرده دیدار عاشق می شود
 عنیک چشم دل ما باشد این دیوار
 منششی میرزا محمد از خوش کلامان نظم تبریز است در انشاء نظم و نشر شکر نیز و نگرین سه

و جیب غنچه بود و در برگ لاله ارغ
 عشقت برنگی از دل هر کس ظهور کرد
 منصف با با خواجہ مخاطب بنواب فاضل خان از امر اتورانی سلطنت ملی بود و از
 میر سامانی سرکار عالمگیر بادشاه بصوبہ داری کشمیر و از آن منصب جلیل وزارت ترقی نمود
 و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در مل و جفر و شانی مبنی و طلسم و کیمیا و نظیر خود
 نداشت ناگاہ جذبہ از جذبات آسمی او زار و روبرو کہ از غلبہ آزادی و تصوف ترک تعالفا
 نو کرسی نموده حطام دنیوی را با التمام بختا جان و مسکینان بخشیده قدم بر جاده سفر خجانه
 گذاشت بعد مساوت از زمین و آسمان و اندک اندک با ویر و قمر الدین خان هر چند
 اصرار داشت شاهی نمود و گوشت بر التماس احدی ننهاد و در دارالسر و ملاطفت و بیاد الهی
 زانو بر زمین کرد و در سترخان و عشرین و مایه و الف بجوار رحمت حق رسید

با کسی نیست مرا طاقت همپا ایضا نقشه در کون در که چشم بستن است ما خود سفر و خاطر احباب کرد و ایم چرخ خطاب ابل محبت رنم کنند یک جهت از یک با آن محبت گردید	بعد ازین دست من و دامن تنها ایضا سیر بشت در پس زانو نشستن است یادش بخیر که فراموشکار است ما را درم خرید و فایز آن نوشت اگر بسوی خویش آید چنانچه میرم
--	--

شصت شاه منصف یعنی شاه جهان آبادی در طراز تر از نظم و قوت و در کتب
 و سیر فارسی از مستوران زبان و در تعلیم و تربیت اطفال بسیار وفات یافت و در آن
 آنست که به طالع کتب فارسی و سیر شریک و شریک و در سالی ملاطفت و تحفه
 بینا بازار کما حقہ میرسد و حکایت و وقایع و او بنی اساتذہ بخوانی می نویسد

مگر ای ترک سهرم قابل فراق نبود آنکه می برید بختش ازستان سون بود	در روز کشتن سیر ترا با کون بود سیکه گو یا ملاست از زبان سون بود
--	--

منصف محمد امین طرانی این شمسیرازی که مولای شیراز و شمشیران است

و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید و مقیم و شریف اسما و شان و هر یکی از والدین بود
 در فضل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در
 هندوستان پاتا به کشته و از عاید هند متع وانی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خسته
 بوطن خود شافیه

دلیل هر طرف در نهانی هرگز م قیمتش سوزن بهای بیش نیست صد شکر که سودای چین در سر نیست اگر بکلیه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس باد بسوزم از قلم روزگار افتادم و آغ بید روی ابرم که زور یار به است فکر جمیت دل تفرقه می آرد بار چون مشرب ریخته ام لذت نهانی را آتش شب خیز پای تو تا صبح خفته بود آمو دل خراب و دل عاشق از آن است	میان کعبه و تخانه منزلت مرا آن گریانی که تا دامن محشر خاک نیست آلوده پر و از گلستان پر سن نیست ز ما هر پنج که این کوتی ز دیوار است کو کمن میگفت عالم را و مجنون میگفت چو شهر خوب که از انتخاب می هست حی تو نیست که از چشم تر به بر خیزد قطره چون جمع شود میل چکین دارد خانه یایم از سنگ که بیدر باشد منکر شو که در دخترا اگر منت ام بر ما چه منت است گرا با و میکنی
---	---

منصور در خطه تنگورای ظفر و منصور بود و در عهد اکبر بادشاه به شاعر شعر خوان نمود

کی ز دل مهر رخ آن بت بیابا کرد نیکی تو اظهار تا تو است خویش رسیدن بلب و دم نمینو انم ز ده بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش	این در صفتی است که از صفی او آید خوشم بر در دل و محبت نهانی خویش بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش
---	---

منصور در بر خود داریک صاحبش از نان است در سواد طبع منصور در شایسته و مضامین
 نگین خزان و دقائن نگار و صاحبش نوای منصور شنیدند که عاجلا و آرا ازین دار فسا

بردار فنا کشیدند

دیده خط آن گلخدا ز نزدیک است	و باغ عقل ندارم بجز از نزدیک است
شیرین تر از آن پسته خندان شکر نیست	روشن تر از آن شسته دندان گهر نیست
چون دیده غم دیده منصور بسلام	در دور مهر و یقوت صاحب نظر نیست
غیر چشم تو که خون دل اجاب خورد	کس ندیده است که بیار می تاب خورد
و آلم ز سختی غمهای او ندارد رنگ	که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ

منصور را خواب منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لیکن طبع او در درباری نشاند
نوع و سوغاتش در مقام لایه از سرکار شاه رخ میزد بود و در سدا ربع و خمسین و ثمانه
ازین دارنایا نادر حلت نمود
رقی پیش نهاد هست به بیار غمت قدمی زنج کن اید دست که در میگردد

رباعی

ای چشم خوشت بلائی مردم	در دیده توئی بجای مردم
چندم بکشی و زنده سازد	آخر نه توئی بخدای مردم
منصور ز غم بمرد و وارست	از جور تو جفای مردم

منصور و امغانی شیخ الاسلام و امغان بود و شمارش پیشش سخن پسندان از قبیل اوجان

رباعی

در بستر از دهن خود نیک	تاکی مرد چون نفس چون تاکی
یکبار لیسو هم سری بالا کن	بزرگ خلقی بهیرون تاکی

منصور در خوش نظمان بخارا خوشتر و صفیه اشعارش عالی نظران را مستطو نظر است
معی ناب از هوای باده لعل بود و خوش است
حدیث کاکلت گشته دارد اهل سودا را
زمین از سایه مهر و خرامان تو گلشن است
قیامت شعله از آتش همین آتش گلشن است

منعم قاضی نورالحق متوطن کما که قصه هست در حوالی بریلی رام پور و علوم رسیده
 مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهم رسانده که در یک ساعت بخوبی صد شعر
 میوزون کرده می نگاشت در آفتاب عالمتاب است که منعم در زمان عزیمت و دارا مار کلکته
 بشهر موگلی چند روز بخانه مولفش برای دفع لقب سقر خست کشاد و کلکته رسیده بطریق
 پس رفتی صفه علی که چشم و ابروی داشت دلداد تا آنکه کارش بر سوالی کشید و از خویشان
 محبوب آن عاشق صادق از بهنای بشمار رسید آخر کار لطافت حق در عنفوان شباه
 سپرد و در رضوان تشافت و منعم بود و ای وطن کشیده بهمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص

یافت

رفته ایم از خود چنان که ما پیش احوال ما	بخودی می آید اکنون بهر استقبال ما
منهاد و راز مروت حال ما پرسیده	طالع ما دولت با بخت ما اقبال ما
تو خاسته می که و لم فاخته از دست	افروخته آواز قد افراخته از دست
بر تو و گل نصیحت از نظاره بهشتانم	که بخندست تو صاحب اویم تو را بهشت

سپاس

یک شعر بول قلمش ضحون کردم	بریلی نظم طبع جفون کردم
ای تازم نشان نیست نهشته اند	یک مصرع قلمست تو موزون کردم

منعم عبدالرحمن رحمت لغوی و تاجین که داشت لوای خدمت احتساب دار الاسلام
 به کار ابرافراشته باین احتسابش بر سر خورشان باد و سخن نافذ گشت بل تو چشم

بصطلاح نظم میگفت

ز بسکه خطایک می کنم ز ضارش گمان بر ند که جاسی دگر گرفتارم
 منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبی که اش بجا گوشت واقف از
 تمام بر سر خورده چه بند گوارش در زمان تسلط افغانه بران مرز و بوم برای حفظ رهاست

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخاست آخر الامر آنکشت و غلبه آنرا
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آرامست و بکمال عزت و عظمت
بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت بیروت و اقتدار روزگاری
بیابان آورد و زمانیکه زمانه بختش کمر بست تا چار بتلاش وجه معاش بر راه ترک
و وطن نشست و بعد دور و گشت در سینه یکنزار و دود و صد و یک گذرش بهارالاماره لکنه
افتاد مگر با وجود تخیل و بضائع علی دغلی داوری داد و جوهر شناسی نداد و در بعض علوم
استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض ابدخان خلف علی محمد خان لطیف
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذارشته

خواب ناز و پاهال ادا پامیکند مارا	خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند مارا
آبی دل بدم این تم منفسه نکرده است	انچه تو کردی بمن کس کیسی نکرده است
در دل شاد و آواز ناله من نمیکند	با دوزخان بفضل گل رخ بچمن نمیکند
دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او	کیست چو گل بوی او چاک کفن نمیکند
بیتو دلم رسیده است بسکه تنم کشیده است	خون شده و پیکیده است یل وطن نمیکند
منم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست	بسته زخم چو غنچه لب کس در سخن نمیکند
ز آیم اشک گرم از چشم آن خورشید میریزد	بی از تاب آتش روغن یاد ام میریزد
بر نگاشته شمع شب منم از بهر تار آه	طبقه نائی ز راهم سپهر ز یام میریزد
دستی که ناله زخم سوز دل دو چند شود	چو باوند شود شعله هم بلبند شود
بوصل خود می و در فراق حسرت و درد	کسی ز دولت عشقت چه سود و مند شود

منعم میرزا منعم بیگ اکبر آبادی خلف سلطان بیگ که تو ال اکبر آبادی و پسر وارث
خدمت شیخ کلام الصدهان آبادی قدس سره در حله علوم علی الصوم و دیق و توفیق
بخصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر بادشاه از ملا بشرفی تو بخانه شاهی

گشت بعد از آن یکجاست صوبه بهار پایتخت از آنرا و امثال برگشت و در سلطنت
بها در شاه بکتاب خانگی و منصب والای وزارت عروج نمود و پلی که الی الان در جنوب

موجود در آثار خیرش ممدود

بیل از ناله گل از خون دل ایجا کنم
رفت مجنون و شراب مست بیابان جنون
عالم ناز و نیاز و گر آبا و کسّم
گر و باد می دگر از خاک خود ایجا کنم
منور میر منور علی از موزون طبعان و پلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار بیگانه آشناست هنوز	در پی قصد جان ماست هنوز
با جابت قرین نشد هرگز	مطلبم بسته دعاست هنوز
با تفاضل تبستی دیدم	در میان راه صلهاست هنوز

منوچهر رای منوچهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از مستعدان و مخصوصان بارگاه
طبع ستین و درای زمین دشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی	
روزی که هموم حشر افزون گردد	در آتش غم چو چهره گلگون گردد
مادر و دوزخ چنان بدوقت شودم	کز رشک و عشق چنان چرخ گردد

منشی صحیح النسب از علماء زرهاره بود و در سلطنت اکبر بادشاه به هندوستان رسیده
بملائیست و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پایتخت و الاعراض نمود
و در آن توأم ز گشت گاستان فراغ باد گلنای باغ ماهی گلهای داغ بار

رباعی	
بر خیز که ساقی و شراب است آمد	واند ز شب تیره آفتاب است آمد
بگویم شرب افروز طلب سیر و جا	خورشید بخانه خراب است آمد

منیر دلوئی از اعزّه نجیب خان بوده است و بلند زمین شعر نویسی نموده

نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست باله طرفه بگرمه تابان بر خاست	منیر محمد نورالدین که مانی شمع انس و ز شبتان پیشینوایان است سه
داشت آهیم بدل او اثری بهتر ازین کاش میداشتی بال و پری بهتر ازین هیچکس یاد ندارد و پری بهتر ازین	پیش ازین بود ششم را سحری بهتر ازین غم آزادی و محرومی نصیادم سوخت یاری آید من میردم از خویش منیر
منیر میرزا باقر اصفهانی او لا یتخلص بضائی بود و بعد رسیدن بسند و قلند بنده دست شیرش الدین فقیر منیر تخلص اختیار نموده شبی که بردم آن ماه پاره میگذرد مرا شراره آه از ستاره میگذرد منیری نامش حجب ظاهر و وطنش طالقان و شعله آه از گرش منیر دل گرم طبعان و صفا جوانی بوطن خیر باد گفته و روسوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند برشته و لاهور و اکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با بجزه زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را با خاک هند شست	
سياه گشته ز دل تا بیم ز آه تمام بنای صورتش نیز با اختلاط خف	درون من شده چون دو دوش سياه تمام چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام
موالی سبک تیرکان است فکر من بلند می توان سه دانش غم خوشتم و یار ندانست موالی مرتضی قلیخان از منتبان دو دمان سلاطین تیموریه است که خدمت میر محمد طاهر علوی کشمیری نسبت تلند داشت این چند اشعارش از غزلی است که باو ستاد خودش از ملک دکن نگاشت سه	
که زخمت که ز خون مینای دل و قلقل است بیتو در کان ترم از بسکه خفت دل نشان	زین پیو در ساغرم گاهی یکی و گاهی بیست سینه چاکم نه چو بارت خیابان گل است

بیا

بیا

بیا

بیا

بیا

فصل

فصل

<p>محو یا در گلشن کشمیر به تم صبح و شام تا امید بیکس و از غریبی نیستم ساقی شدم درید علوی صاحب سخن</p>	<p>شیون زنجیر در گوشم نوای بلبل است آنکه دست بیکسان گیر و سوار دل است نغمه اش رشک نوای خند لیل است</p>
<p>موالی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بمر بست و دو سالگی بگجرات رسیده ملازمت باگاه نواب مومنین خان گردید و بعد طلش سجید را یاد آورده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان بمنصب یگلدگی سرفراز گردید اتفاقاً بهمت گناهی عظیم نواب به پراوندیش بر زمین چوب حکم داد و هنگام آتش می توپ از هم پاشید و آتش آسمی در کلبه وجودش نینفاد و بمعاینه این حال نواب برخود لرزید و بعد از دست و استرخا داد و تفویض جان عمده کوشید که در تن برضانداد و از اینجا اولاً بدلی و آخراً به کهنور و نهاد و دست ارادت بدستی غلبه مستین گذاشت و در کهنو بمر بقا و سال رخت ازین دار ناپا گذار برداشت و نشسته از میخانه الطبع مستین تابیده ام چون نصیری عشق مولی شده مولی کابرن موجود سید اشرف اشرف نکه سخنان فارسی کرد و بهند نیز آمده بود و مضامین بار کثیر از موجود به نظری نمود</p>	<p>این خون گرفته را سپر خویش میکنم تا من هم از میان رو پیش بردم چندین چرا شفت بر خویش بردم</p>
<p>بشوق در زبردم و دل پیش میکنم آنکه کاشان بکام و از خویش بردم از بهر که به حاجت پیش کرد و داشت</p>	<p>موجود بلکزی نام و بسبب شربت بریده ای غنی و گناهی است مهر بر خطمه خط زده ام من سبوح و کده و بط زده ام دست رد بر بنی و بط زده ام حرف با شخص محظوظ زده ام</p>

خامه را بار دیگر قط زده ام شریت قسمند مگر زده ام	غزلی تازه نویسم موجب توسه بار لب و لب زده ام
<p>موجود شفیعا صفهانی سر کرده را با بسبب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ فیض ملاحسین جریعهش رحیق توفیق بود بدتی بر مصلا در یا صفت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عمر نادر شاه بروضه رضوان را اندر یاعی</p>	
بلبل با زانغ بنفس میداند من با که بگویم همه کس میداند	آن شوخ که عشق را هوس میداند گفتا که گوی را در عشقم بکنی
<p>موجود سکن لال و اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکونت اختیار نمود نیت رحیمی دلم یار دل آزار مرا به چو شکیم حکیم چون نغمه سر پر سنگ مدتی شد که ز جاتان خبری پیدا نیست موجود لاله کا پر شاد و کا کتجان دار حکومت لکنو بموزونی طبع و رسائی تهر با تمیاز در شت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی با هر دو و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاهر او اکل عشره تا سه از مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تر دو چار سومی کون و فساد</p>	
<p>رسان نیست تا سر منزل او کفر و ایمان را که دیر و کعبه سنگ به بود و گبر و سلطان را قطعه در مدح خود گفته است</p>	
بر گهر چون دامن شب کشیده اند جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشناسد سماع کاروان در حرم دولتش زانیه سنگ است	آنکه شاد از در قشایه های طبع روشنش نام نیکش میر و از بس بهر شهر و دیار آنچنان بار از سر بسته ز مرزی سپرد با صفای دل چنان و بی شکلی دارد که هست

موجود

موجود

موجود

درین موصوفات
انا محمد بن یحیی
و اعیان دین کفر
برای و سوزن القائل
سه الارب رب
وان تزل و الهی
عبد و ان ترقی
نهد سید السید

پیش جو دوش این ترا مردان در گردنیشک نیر اقبال و زاتنا بر آرد بر سر از	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد و زو بان گمشان
وله در لغت	
چو بگذشت از سال می اربعین که از میم حمله فرو یگزد و مرا گشته رازی عیان در ضمیر	شد انهار قرب خدا بهر این بدانکه شد متحد با احد که شاه آمده در لباس سفیر
<p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الامارة کلکته از رؤساء قضیه سوهان خوالی شهر لکنهو بمضاف بصوبه اودست ذات یابری کاشش مستجمع حکام قضائل و محامد شامل لالتحصی و لاتعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و صاحب نواب خانخانان بهادر مظهر ملک نائب عالم سوبه بنگال ماند و بوجوبی از انجا قطع تعلق کرده بارگی مهت صوب کلکته گنجیت و بقدر و انعامی که نام انگاشش بمضافات عدالت صدر قرار شده بهما بجا طرح اقامت و بتدریج قدم پسند قضی القضاة گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طریقت داشت بعضی کتب فقهیه عوید را بفارسی ترجمه نمود و در نظم و شعر و جود غزل و بود و در ششمان ششین از نایه ثالث عشره چهار حجتی است</p>	
هر کسی که در این دستان مرا ایستد بری چاکستانی کل یار نیست سویج و پادشاه و دار است و یار نیست کنی نبل و اشد دهم شیخ با پیر و ان خوشت آیند از یزدی گردن دوش و ان گشتم چاکه لاد زانی نیست از روی طرب	ایستاد که بر ده دل چنان که چرخ را عالم تمام چرخه که آمد سرخ تر از آینه این دل که بار بار غمین میکند مرا هر کسی را بهر از ان یارش بود الامرا که در تاجش هم نیست تو بشیلا مرا داد و خون غوغا کن و ستار گشت مرا

<p>در فرقت آن لاله و موجودم خون جگر حیرت من جناب است که آن کم فرصت از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست موجود چه نهان میکنی احوال خود از من جاگرد کون شیشه دل در جسم ابرو خانه مردم خراب از چرخ گر باشد چه پاک هر آنچه هست بدل بر زبان من آید آخر آتش رو شرارت است دل شوریده به پهلوی خود گله ام از جفای اعدا نیست بر همین گرچستم موجب گر گشته ز سینه سوزان بر آورم</p>	<p>وین با صحن تیره دل گیر خود بر ما خورده لبست به خویش عیبت تمت تعمیر در آب آن سبزه که سر سبزی صد خضر از آنست بیامری عشق است ترا یا خفقان است یارب بگش و ار که بر طاق بلند است ما برای انتقامش چشم گریدان من است فغان که از جرس من فغان من آید در دل که دو صد شرار دارم بخدا بهر دلبران دارم شکوه از مهر دوستان دارم الفتی طرفه بستان دارم دود از نهاد گبر و مسلمان بر آورم</p>
--	--

موجود میرزا حمید شیرازی است و ارادت هوا جید طبعش را شیوه غمزانی و دلنوازی
 بنا و دست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بچو و طبع و فکر و سامت از
 وایم ز دیده دارا خون ولی است حاصل حاصل که در عذایم از دست یزد و دل
 موجود زندانی بهندوستان رسیده عمری بر فاه و طلاع گذرانید و در سنه اربع و عشرين و
 الف از عالم ایجاد و توکون رخت بیرون کشیده

<p>جوش ز خون دل و سر نشودم گله را دارم گله از تو اگر حوصله دار</p>	<p>من و این صبر بنامم جگر و حوصله را اما تو کجا حوصله این گله دار</p>
---	--

موجود و سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پور از علم و کمال و انی و پشت و پای بر طریقه
 خاکساری و قلندری میگذاشت اختری سید کن پور را وی بر خورده و از جنتش حتما

وافر برده ست

نخن شد و دست تو بوسید خارا نامزم	بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نامزم
بوی گل را بدماغ من بایوس رساند	حسن سعی کرم باد صبا را نامزم
طاقم عزم سفر داشت ز کوشش موجود	شد ز من گیر درش لغزش پا را نامزم

موجی علی جان بیگ ایرانی که قلمم و همش متلاطم خوش طبعی و ظرافت ست هر صراغ
ایاتش موجی از بحر لطافت است

مزلف چون شود دلبر بدولت میرشد
موجی لاله موجی رام که منوی سپهر لاله چهرت متوطن قصبه سانشدی بود زانوی تلذذت
غلام بدانی مصحفی تهی نمود و با اختر طریقه دوستی می نمود

رواجی داده ام دیوان در دیو قرار می	نوشتم جای بسم الله دشتک جاری را
دماغم جز بوی یار با چیزی نمی سازد	و عا گویم از من نکت باد بهاری را
جامم رسید بلب دل در تمییدن ست	شد بنو حالتی که تعلق بدیدن ست
ای وحشت آشنا ز برم تا رسید ره	نی فکر را حتم نه غم آرمیدن ست
آنگاه باغیر ز بحر محبت مسروم	خوش کند خاطر من کاش بختی چند
ز فکر زلف او در بند زلفا پرکن رفتم	بدن بال غزالان رفتم رفته تا حتم رفتم
گل باغ زال عشاق از آه و تحسنت	مسیب است بیکانه زان گلستان من
پایان کی رسد احسانه حال پریشانم	شب زلف درازش کوتر ست از چنان

موجود و حیثی از ضلالت اگر ام در شایع عظام نهالیا از اولاد جناب قطب الدین موجود

چشتی قدس و السلام است
ای لاله رسا تو از لاله خوشتر نگ آمد
پیش لب تو نام گل بر دهن و رنگ آمد
سوز و ناله بیا به شریف سحر قندی طبعی میزدن و غم می نمود حضور داشت

ن

ب

موجود

ن

و در علم ریاضی علم کتالی می افراشته

الفبای غنی صبار آکند آوازه بلند
سیکند شهره عالم دل آگاه مرا
موزون راجه رام نژاد قوم کاینکه که مولد و منشأش قصیده و اطراف عظیم آباد بود و
پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار توابع مهابت جنگ عزت را اعتبار حاصل نمود و بعد
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ با توابع سرفرازخان ابن موزون
بنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور توابع
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاره شاه عالم بادشاه پور که
متواتر بر قلعه اش پایی ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع
محاصران و روکوشش آنان ترددات نمایان کار برد و در سینه کهنه را و یکصد و هفتاد
و چهار توابع قاسم علیخان عالیجه بعد مسند آرائی نظامت صوبه بنگال را به رام نژاد
از حکومت عظیم آباد معزول و محبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجه هنگام هزیمت خویش
از حکام انگریزی در سنج و ثمانین و آیة و الف موزون را از محبس بر آورده و در میاندا
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر کامل دید و قطره چشید
و بدین ناله ملکین فی البیدیه شویا گفت آب بزمین ریخت

مردم رفت از توابع تشنه حسین
ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند
باجمله راجه بر طبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود دیوان
و انشائی درین دیوان کنجگان گذشت

که زب فاشم بهم ایدست قرآن را	بد آه کنم منت تلح دیوان را
که صرف داده نمودیم دین و ایمان را	کنون اسیر غلام درین تهیدست
قفص نصیب و طبل غرغریان را	ز طبع خویش سخن در گرفتار نیست
بهار تازه گشته شود نمایان را	فرو و ناله دلها به و ران خط سبز

چو خاک پای خیزین طوطیای دیده است
 روشنی بود بزم خورشید بیان ما
 خون در جگر نماند و خندنگ تو میرسد
 شد خانه سوز هستی ما جلوه های گل
 از بخت نارسا ز سده تا بگوشش یار
 مگر گذشت بدل یاد سرمه ساچشمه
 چنین نیل سرشکم بسوی دریافت
 شب که دل بی روی جانان لمانی ارادت
 صد قیامت بجهان از قدر عنائی هست
 با آه و اشک تا سر و کارم فدا ده است
 میگفت یا چشمم که بار من چو دیده
 آیین سطر و جها که بدیال نوشته اند
 دل سنگ آب کند سوز نوائت سوزون
 چه خوش میگفت روزی از خوم در دریای

چه قدر در نظر هم سر نه صفایان را
 چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما
 حیف است آنکه تشنه رود و سیاهان ما
 خاک ترست بر سر شاخ آشیان ما
 سوزون پرست گر چه جهان از نفعان ما
 که اشک از مژه ما میچکد کبود مرا
 که دود ناله هم از سینه تا شریافت
 شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت
 فتنه در نظر از زنگش شملای هست
 آتش چو شمع در تن زارم فدا ده است
 سوزون چرا بفکر زارم فدا ده است
 مضمون گریه است که از ما نوشته اند
 نیست در ناز عاشق اثری بهتر ازین
 که دل اچاک باید کرد گر نبود گریه ای

سوزون راجه بدین سنگ از قوم کاهیمان شاهجهان آباد است همیش از قصه چکری
 متعلق بچکری و به منصف بصویرا که از یکی از اجدادش ملز و وطن برکنده در ده
 طرح اقامت بخت و بچکری سنگ چریدن سنگ دست تو سل بدامن دولت نواب
 نزاری الدین خان بهادر فرزند بنگ آو بخت و منصب هزاره و خطاب اجلی و بهادر و
 نواب حاج و خلف الرشیدش نواب آصفی و والی دکن لوائی عزت می افراشت بدین
 در سر نواب آصفی و عمده استواری الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله تاجیک
 منصب هزاره و عمده و تقاره و خطاب راجی یافت و مامور بهجراست قلع و عسطنی نگه

مستعلق حید را باد کن گردیده بدانشو سافت باقی عمر جانم بود تا آنکه افواج انگریر
محاصره و یورش بران قلعه نمود راجه تا توانست پای بر جاماند آخر زخمهای سنگ بر پا تو تشنگ
بر داشته اند قلعه بیرون راند و بعد مدتها جراحت بهر بچاه سال هشت و سبعین از
ماتیه نامی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیکو داشت

کر و گلشن جلوه رنگین یار آینه را روشن قد تو دیدم که دارند سرو شب که یاد ما هر دو در دل پیاده بیجا کنند غزدگان شکوه فلک لب او گردین محفل تبسم آشنایم از آغوش سپید تمیز خرمیده ایم حسن او بی نقاب می بینم بسکه من شیفته چشم سپاهی شده ام سخت حیرانم چنان بر من گوار کرده ز سر کوی تو رفت آینه ترسان میکند صد خود این کجایان آسمان	میر مدح عرض قدسوس از بهار آینه را دایم انگشت نداشت بلب خود و جو چشم گر این از خیالش یوسفی در چاه موزون چه فتنهاست که در چشم یار نیست دل از مابون گل مستی ز لب از گهر گیرد از آبشار و آب چکیدن خرمیده ایم روکش آفتاب می بینم هر مه گون پر تو مهتاب شود در یارم حال عاشق را چو زلف خود پریشان شد چید گل از چمن حسن تو دامان دامان آفریده است خدا آینه دایم
---	--

موزون ناگوری سلسله استیش شیخ حمید الدین ناگوری شنی است و در راه شهر و ناگوری
بکال موزونی و خوش ادائی میرود در فن معادخلی تام داشت و خط نستعلیق خوب
می نگاشت

مراچه سود ز گل های رنگ رنگ بهار
موسی موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشیده خاسته و موسی
شیخ زبان را جو هر خوش بانی آراسته تازان تالیف آفتاب مالک تاب تره و دیوانه

عصای غامه دید میضای خوش مقالی خلقی بوی گره زده بود سه	
این چشم دل از آریا میاید و پیمینید	این چشم دل از آریا میاید و پیمینید
موسی اگر از هوش بر آید عجیب نیست	این منظر انوار آریا میاید و پیمینید
موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیان بحر میان همان بود و در نگاره سخی و موسکالی دید میضای نمود سه	
گفتم تو دم که چشمت مانل بخوابناز است	بکشو زلف و گفتا بنشین که شب است
ز چاک سینه زلف دلچسبان بجهد	که مرغی از قفسی سخی آسمان بجهد
موفق اند جان تو رفیق ایزدی دلش سوا یه دارالواعضایم و معانی است سه	
در نکولی حسن کفایت محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
و عده و صلح به از انتظارم باکی نیست	ز آنکه عمر فوج یک صبر است ایوب مرا
هست از تیش موفق را شهادت آرزو	یار بیان مطلب تو ظاهر ساز مطلب مرا
از شرا عشق تو آرزو که جان آتش است	بی گل روی تو او را بلغ و لیسان آتش است
بر فروز که لقمه عارض تو دور نیست	من تملی ششم و بر من گلستان آتش است
مولانا زاده دعد سلطان حسین میرزا در بهارت مقام و در سبک شیرین کلامان انتظام و هشت سه	
در حالت خجسته از آن کی زیباتر نیست	برگ گل است گویا در غنچه دانهش
مولوی حاجی محمد بیستانی از ادب و خوشنویس و شعر شیرین مقال بود او را باولی	
دشت بیاضی اتفاق اتحاد زانی افتاده و میان هر دو مشاعر است و معاجات روداده	
با اینم قریب از جانب دلدار سه ای	با اینم از بهر پیش بر سر یار سه ای
من کیم که رسمم چو تو سه داد کنم	که کند حرف مرا گوشت که فریاد کنم
خلق را بر هر طرف حلفت ماتم کرده	هر کجا شکوه پیدا تو بنیاد کنم

دست

دست

مولانا زاده

مولانا زاده

باز

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات بنجان از قری اصفهان قرابت و اکثر بنجان
اقامت داشته بنابر آن بعض تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب و روش
سیرت بود و با میرنجات و میرزا نورس و غیره با صحبت و سرایه از علم عربی هم داشت
و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نقاست و لطافت سرشته بود و اندام از بنا
بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولا را خودش شمرده بخندش که خندش بیست
و در سنه ستین و مائیه و الف بجوار رحمت نعم المولی پیوست

<p>شبهانه گل درین باغ بوی و فغان دارد چیشی که خون نگرید ویش نمیتوان دید شهادت آتش از آتشک و آه خویش چنین که تکیه بر ستار یار دارد گل چنین جلوه که در کار گلستان کردی بغیر از نیکه گریان ز رشک پاره کند نمکات از ستم یار طور مولی نیست غم افسردگی ز اسودگان خاک بردار دیده که چه طوفان از نسیم پیرایه مولی</p>	<p>گلزار مستی مار ناک بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جان دارد در مانده ام جو صبح بر دوز سیاه خویش دگر کجا سرو برگ ببار دارد گل هنوز در دل خود خار خار دارد گل بگاشتی که تو باشی چه کار دارد گل به بیل آنچه کند چستیار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار</p>
---	--

رباعی

<p>زلف و رخ و کاکلیت که هم تدبیر است تخت نبود هر یک ملک دله</p>	<p>که دام و گوی کنند که زنجیر است این سلسله حالیه لکیر است</p>
---	--

مومن ابرقوی کات را در دلش انبوی است رباعی

<p>جان حرف غمان پیشیارت کردم عالم عالم اشک و فاپاردم</p>	<p>سرو سیر راه افتخارت کردم درد پاکش شایسته کردم</p>
--	--

باز

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق قحی اوصدی در میند وینا
 رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر باو شاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا
 برگشته بقیه العمر در میند قیام گرفت
 مانند شعله بر زده دامان گذشت و رفت
 گرم از برم چنانکه یل اضطراب و سخت
 مومن قونی ست یاکونا بادی بود از وطن برخاسته در میند اقامت نمود و بسکه در
 دل محبت خدا و رسول داشت چند کرت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذاشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانند	مینند چو باطن تو تشنه است
عمری بودی چنانکه خود میداد	یکمچنان ببری که میدادند

مومن سبزواری با قحی اوصدی معاشرت و بمسائل شعر و سخن کجاینبی ماهر

رباعی

اول همه جام آشنائی داد	آخر ز پیش زهر جلدائی داد
چون کشته شدم گفتی آتش نیست	داد از تو که دادی سو فالی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش به بطریق حسن اصفهانی ست
 نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی
 خوشبخت بجال دلی عاشقی که در لبش است این
 رنگ زاده نگاهی مکن مومن بیدل
 شوم فدای صغم خانه که کافر شست این
 مومن مومن یک ترکمان شهیدی ستمی محاسن دانشمندی و بخردی ست
 آدم بر کوی تو و از خود فرستم
 چنانکه میند حریفان که چرا آمد و رفت
 هستی که در پایاهت شراب بخت
 در و یکماند در قریح آفتاب بخت
 مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین با سینه و بقولی ابن بیع الزمان
 میزافرن آن سلطان عالی که هرست محمود و اخضر و الشائل کریم و یاذل لطیف و عامل

قدردان ارباب فضائل بوده ابو الحسن میرزا بزرگوارش با جازت پدر و اعمام
خود دست بقتل آن بیگناه بهر چهارده سالگی آلود و وی در وقت قتل بدین
زبان گشود:

ناجوانمردی که بحیرم درین سن میکشد	کافری سنگین ولی گشته ست بومنی
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر نریند نشان پایش را
ز دود یوار غم بے تو و غیر از نسے	آمد و رفت ندارد دین جسته کسے

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی از اموی بنون و سین بجای میم دفون استباه
تعبیر نمود:

همیشه بروم تمشیری نیم قسم	بلوادی که منم نقش یا نیکیب
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا نیکیب
مونس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدم سیاحت پیچوده و هم حضورش	

تقی اودری بوده:

ز شادی که گم خود را چو با من رخسار	نیایم خویش را آندم که در پیلوی آسار
در آن مجمع که خوبان جلوه خوبی دهند نا	ترازید که بشینی و شمع انجمن با
اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل روشن	بین و غیر آن ساعت که با و در سخن

مونس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند
حکیم سید بقا و اند خان که از اکابر قصه سندیه مضاف بشهر کهنوست و هر یکی ازین
پرسه اسلام مونس از ملازمان ریاست بھوپال و مظاہر و مدفنشان در اوست و مشهور
مونس هم در شهر بھوپال والی الآن مقیم ہیں دار الاقبال چنانست تصدق بصلوات
موزون طبع و سخیده مقال و در طب و دیگر علوم رصیبه صاحب استعداد
وای من ناگفته شناسی گر اندو دلم ای که فرمائی بضمیمه سوز خدائی مرا

مومنی

مونس

مونس

<p>تا چه فرور در باره بخواهم که میگویم بر لب آفت بکار خفته ز چشم سیاه گیت بر اعتقاد عفو تو در جای باز پرس یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از خسته من آن شکسته دلم که حکایت قاصد چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم غیرت حسن که بر خود نپسند و نظر مونس میرزا علی اکبر اصفهانی که در و دش از وطن بکنند و رعین جوانی ست هاجنا توطن</p>	<p>همچنان جمع است خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم به پیش نگاه گیت شاه باش خواه شوخی عرض گناه گیت فغان که نسبت پیدا تو بنام تو نیست شوم تسلی و دانه یقین بیا تو نیست زن آتش بدروغم که شکیدا باشم خواهش عشق که هر دم بتا باشم</p>
<p>ای حرم بت جان و عمر حرم از تو درا شک جگر گون نه اثر ماند رنگ مونس اگر از دام تعلق شود آزاد</p>	<p>در دیر ستاد و استایش صم از تو ای آه کجا گئی گنه از من بر کرم از تو در حلقه تحبید شود محرم از تو</p>
<p>مونس شو ستری کلام لطیفش مونس دلا و گان شهر و شاد و گان مونس بان از گل دیدار بر کن دانسته سما بهت خان زمانایک که در امر جهانگیری سیر فریزی داشت و حکومت کابل علم اصیاری از دست شمره حاکم و کتب تاریخ سطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر پادشاه را و در دستش بمر است خود در اسفار میر شایان تیموریه مذکور است</p>	<p>از ذوق مرکاب دارد تر که دهام زگر یه افشده میروم</p>
<p>هر نفس که دل خراب دارد قهر نشین زینل خنجر کن که استین خود گشت از لعل او کامی که من بخوام</p>	<p>از ذوق مرکاب دارد تر که دهام زگر یه افشده میروم شد نصیب خنجر آن جاسیکه من بخوام</p>

محمدوی نواب سید مهدی علیخان رئیس سین آباد مضافات لعظیم آباد است در هفتاد و هشت
صدمت نهاد و طبعش معانی ایما و سه

ای محمدوی خسته بدر و دل خوش ساز
شاید که همین در و تو در مان تو باشد
محمدی آقا محمدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است
و یکسب کمالات موطن اسلافش گیلان خوف نادر شاه مدنی در بر روی مردم بست
و بعد بنهاد و شش سال رشته جان گسست پایخی

با حکم قضاست نیز توان کردن	با دست علاج نیزه توان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند	آهین با سوم ریزه توان کردن

محمدی استر آبادی برادر مائظام معانی بوده و در سنه اربع و هشتاد و هشت از دنیا
رحلت نموده است

ساقی نبود بی او بیامعجب از نا به
نام و دم سیم نیاید ادب از نا به
محمدی بیگ قزوینی از قوم شقایق مردی بذلخ و لطیف طراند و بدید گوشت و عسل
فتح علی شاه دارای ایران بود و در ده العزیم و سیاحت بسر نمود و در آفتاب عالم تاب
نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در مذمت زنی گفته است

آن بیت طناز باسد از انصاف	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتش این در کلام این دست	نسیب لایانسان را لا ناخی

و فتیله فتح علی شاه بعطای خلعت فاطمه چهره اش برافروخت و وی آزاد و مخانه بیجا
باوه فروخت شاه از استماع اینی بر آشفت وی فی البیبه در جواب گفت سه
خلعت نوشته در پاوه ویرینه گرو
که بود پاوه ویرینه پاوه از خلعت تو
شاه بخندید و ری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چار باغ اصفهان سر و پای بیست
صراحی و جام و دست می گشت چنانکه از باران انگشت خمیر دندان بروی گذشته می پاشید و چنان

محمدی

محمدی

محمدی

محمدی

برگه‌کاری مایه‌من این زهد
کشته‌نایه معلوم شود وقت درو
و در قنوی خود بتائین شمشیر چارمیه میگوید

ز دهن فداطون دشمن تیزتر	ز ابروی دلدار خوش‌تر
ندیده دین دشت پر انقلاب	کس در میان چهار آفتاب

و جنس مندهای ششم کاشی گفته
بر سیدم از سپهر ایمی پیر سالار
آهی کشید و آله بر آورد و گفت زار
از فرق آفتاب چه شد تاج افشار
روزی که شد به نیزه سحر آن بزرگوار

خوشید هر برهنه برآمد ز کوهسار
همدی رازی یکتا در عرصه سخن طرازیست به
باتیم چو بگذریم در بارغ
همدی سید مهنی بلایا شاعری بود خوش نواست
نیست گرد آب که از خوشش ما
آب در دیده دریا گردد
از شمس نه نا آواز هم نیامد
باغب در راه ساقیست یا گوش ناگفته
همدی قلی بیگسان علی قلی بیگ که مقابل را تجلص صغانیز مزن ساخت بهشت
طبع تلخ و دهن مستقیم بر شاخصان نظم دل می‌بخت به

عجب خسا که گاه حال دل دارد	تعالی اند که یار امروز گین جلد دارد
دل بی آسود باشد و دل آسوده مراد را	مرا محبوس در زمان غربت به یاد دارد

همدی خمر همدی بهیلوان از بعضی علوم و فنون نصیبه وافی و از اکثر کمالیات بهره‌کا
داشت و بهیلوانی و کشتی‌گیری سرآمد اقویا زمان بوده و در فن موسیقی تجویبی مشق
نوده و امیر علی شیر او را خیل ستوده

نیست در پیش سگان او من بچایه را
تا به ایشان گویم احوال دل صابره را

همدی

همدی

صدق قلی بیگ

همدی

حمیدی

حمیدی میرزا حمیدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد از انتقال پدر خود
به بعد از صدرت فائز گردید و بعد از مانی بمنصب وزارت رسید و کمال است شوکت
گذرانید تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و الف از سرای فانی بعالم جاوانی رخت کشید
و ملا محمد شریف تاربخش چنین بهرسانید

آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ گفت
آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان
و کلام حمیدی اینست

تبع او پیوسته دار و آن کمر به میان	میرسد آخر بجای هر که صاحب چوهرت
پای و در روز کسان را ز خاک برگیرد	ندیده ایم چو دولت عزیز در پدر

حمیدی

حمیدی میرزا حمید نیان که از حضور مادر شاه و لاعلمه سوانج نگاری و پشت من بعد
بر مسند پیری و شیرینی شاه جبروت نگاه قدم گذاشت در زانت رای و تانیت فکر
وجود طبیعت او ای کتانی می افراشت و نظم و شریکال خوبی و خوشال سلو بی می افراشت
حالات و وقایع نادری را به طریق در شسته تحریر کشیده یکی وقایع هر سال غایت سلا
طرازیده و دوم تاریخ نادری که عبارت روز و اهل زبان مقبول خاص گردیده و سوم
دوره نادره که کمال وقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده و در پاس

مطلب مطلب اگر همه خود با دوستی	پیوسته سرایم طلب پیوستی
گر ماه شود طالب و مطلوبش	هر چند که کاسه پر کند با دوستی

چون حاصل عمر تو فری و دمی	بیدار کن گشت هر دم می
مغر و مشو خود که حاصل من و تو	اگر می خواهی شوی و دوستی

حمیدی

حمیدی میرزا حمیدی عروسی از خوش فلان شهرتم به طبع از دانش پرور و حد
قصارت و بافت بالیخ هم

جای که بود شمع رخت انجمن افروز آیین دار عشق بود حسن بمثال	خوشید چراغی ست که پروانه ندارد پیدا است دل شکستگی ناز رنگ تو
هری میشدی دلش نشد هر شایان معانی و کلامش مقبول طبع ارباب سخندان	
اقتدر بانه شکست این دل غم پیشه ما نخل کین ریشه کجا بند تو اندک درون	که در شیشه توان ساختن از شیشه ما چون غباری ز کس نیست در اندیشه ما
نچو آینه که گرد ز چرخ عکس پذیر میر جان گاهی میرد گاهی میر جان مجیم	نقش اندیشه هر هست در اندیشه ما یا خواجه و مخلص می آورده و در شهر ما و در شهر
چشم خود را دمیدم از گریه گلگون میکنم چشم خود را دمیدم از گریه گلگون میکنم	بوقلمون می آموده کافه با هر سبک کوی تو پر خون میکنم
رباعی	
یارب که زد و ستان جدا و فراق هر نقطه اسیر جدا و فراق	سویست بر من آشنا و فراق یعنی بفراق مبتلا و فراق
میر ترابی از سادات تربت مست کلام شیرینش اصل از شربت نیست آینه محبت کردن از یاری گل میر سید جمال صد الصمد در راز عده ناظران قایم منقول و منشور است کلام سلسلش قلاوه نخورده رباعی	
دایم بگناه غمخوار غم بود نوگشت پیچید و رو پیچیدیم بگر	قالب مانی و روح نامیب بوده این میری من صبا کاذب بوده
میر سیدستانی فاضل نامی ست و معاصر ملا جامی ای در پناه ماه جمال تو آفتاب	و میر حیات میر زلف تو مشکتاب

از دو چین زلف تو بر دو چون نگار	باشد گارخانه در چین و چنگ خراب
گر خون میر غمزه از غمزه ریختی	باری چو زلف سرکش از زور و برکت
رباعی	
افسوس که حسنت از چو خجای نماند	وان جعد سیاه عنبرین میوی نماند
در کوئی تو خانه دشمن روزی چند	آن خانه خراب گشت و آن می نماند
میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاکر و سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمائة ازین عالم رحلت نمود	
عمری از عشق دو تا بود قدم همچون چنگ	تا که خط من بچاره بدین قانون شد
طالب من همه شانمان جهانند و مرا	در بخارا جگر از بهر محبت خون شد
سوخت از خضه در و غم چه چون سازم	که مرا نیست ازین شهر و بیرون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد افروز	و ده که خط سلسله نپای من مجنون شد
میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگانه از امرا و بابر بادشاه بود و در شهر شیرینک مغلیه سنه ست و تسعمائة تحسین شربت شهادت نمود	
که گوید بر میر یک خوبی بادشاهی را	که بر در ناله از ایست سبکین بادشاهی را
شام که از چهره گلندی نقاب	تاب نیاورد و نشست آفتاب
میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف میرزا زین کف خیال بود از اولاد فرایوسف ترکمان بود و بهر هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد از رشد بدانادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کهنه نواحی نفیس و لطیف ترتیب داده در آن از دگر دید و دست از طلب حطام دنیا برداشت	
پادشاه من قناعت کشید	
آنچه از حسن و لطافت بهر کفایت داشت	همه را الطفت خدای تو از زانی داشت

تبریزی

کاشانی

کاشانی

زان ستمنا که نمودی بمن از قول قیب	نگه ناز تو شب طرزیشیانی داشت
از عکس گل رویتو آینه چمن شد	وز نکت زلف تو صبا مشک خن شد
عزم گلستان کرده سرور و ان کیستی	ولها بغارت پرده جاکب عنان کیستی
دل پرده جبر عنبر شایان در چشم کافرت	جان گشته قربان سر تا رام جان کیستی

میرزا

میرزا ایک از عمده شاعران خط ابدان است و در دیوان سخن سطر میرزایان است که که گوشه عزلت گرفته میداند که مومیا فی پائی شکسته دامان است

میرزا جان شیرازی از علمای فنون و کلام معقول و مقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است

میرزا احمد

ویشب از بجز تو با هم دو شش دوش ایدم نا امید دیر بر و صبرست در آغوش ایدم

میرزا احمد متفان میرزایی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از ناف غزالان خن سخن است تمام روانی حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود

دل مگر آینه عارض یار است مرا که سموم نفسم باد بهار است مرا

گشته را که بکوی تو بود و خواب اجل نکند صبح قیامت ز ادب بیدارش

میرزا فقیر میرزا ابهری رنگین بیان و شیرین زبان است

ز صحرایان جاکرده بیانی در آغوشتم	که بنار و با سیاب سفر استخوانم را
عنا به خوش گلابان که یقینم ناتوان را	نسیم گز دشن خسته بگرداند عنانم را
سیریل ز ناتوانیها که از جامی پر و مرزا	ریشان تر ز بومی گل نشینی کار و انم را

میرزا

میرزا ابی از مردم ساو و بهارسی اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزم شعر و شکر گردید

میرزا

میرزا ابی میرزا ابی سعید برادر زاده نور جهان بگیم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر پادشاه که بهت عالم شقیه و عالم در گستان

بهار خنده و آفتاب رخسار خرم بود

کیار اگر خندد جان را به تبار آرم
باری چه تبار آرم که بار و گز خندد و
میراث از سوز و ناله طبعان خطه شعله بود و بروشن گفتاری بزم مخموران روشن نمود
باطالع ناس از چه سازیم که کیار
دستی بفتانندیم و سبوی بشتیم
میرک خلیفه خلافت ملک مخموری داشت و نظم و نسق خطه سخن بهت میگذاشت
بلبلن چمن ناله و من بر سر کوشش
او عاشق گل گشته و من عاشق رویش
میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

جانان مباحش در پی آزاد کین هم
کاین عالم خراب نیز و دبا نهم
میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار بباری
طبع روانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین همد نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود غایبها بمر دم میکند	یافت هر کس دوستی خود را چرا کم میکند
با کسی یکدم آشنا نشدیم	که چو مژگان ز هم جدا نشدیم
جز رفیق نبوده تنهای	ما عبت با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز نازل خاک مرا آنکه میراث	در فرق سرم نماند و ده نوشت
در بحر اگر قدم نهم خشک شود	دو رخ گرد و اگر بر دم بهشت

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر بروج الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فصل
کمال علقه نمود و در حسن خطیر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صبیح
دیوان سخن را از بی وزنیت می بخشید و در سه آئین و شمشیر از نایه عاشقانه دست انداز
شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کتاب یکی از شاعران
گلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه

کیار
میرک
میرک
میرک

کیار

و مطلع بدلتش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در داکه گل مراد از باغ مراد	هرگز بهر اول همگین نکشاده
افسوس نه بجز یار جانی افسوس	فریاد و ز در و نامرادی فریاد
مطلع	
ای بیتو که در شش فلک بیدار حیف	باشد زمانه او تو نباشی هزار حیف
پیش و اعظم منشین قصه بطوبی شنو	قد بفر از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر ستمند تا شاد از تو	بر جان و دلم همیشه بیدار تو
هرگز چو غیر سی بغیر یاد دلم	فسر یاد از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سر کار شاه طهماسب صفوی ایرانی سرآمد مصوران نامحالی بود دو هفته شد که ندیدم سه دو هفته خود را کجا روم بکه گویم چشم نهفته خود را میرکی میرک جان پاکینه های از سر زمین بخ بر خاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت و صفوی راست از وطن بکلی ایران رسیده و منظر نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بسکه شک و سواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمالی سیاه می نمود از قضا روزی برای غسل در حوض آب شدید البر و خیزید از شدت برودتش جرات غریزی وی منقلب گردیدنی الفور سر و گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشت</p>	
ندیده قطعه خون از جگر آورده	پدید تو دل از دیده سر آورده
بر و دیده نه مرگمان بود که خار عشت	بپا خنجر دیده و از دیده سر آورده
ز قد چشم تو میران صفت چو خم	که چون ز سر تو یاد ام تر بر آورده
بی نثار سگت میرکی ندیده و دل	هزار و از و لعل و گهر بر آورده
میرم سیاه مروی بود از بخیده طبعان قزوین یا هرات و او را و دیوان ست کبی شملبر	

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگری بقرائش خواجہ عبدالحی متخلص مطالبه و
مضحکات و ہزلیات از بیعت درست با ماعلی شاد ابدال بعضی بکمال باطنی او پی برده
و محش و مجون او را برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و مآثر النہر اقامت
گزید و ہما نجا بزر زمین آرسید از دیوان اول

ای روح قدس باجناب توانجا غیر از تو کیست شاہ سراپردہ وجود میرم ز غیر دوست بیز طریق عشق حرکت مجلس اصحاب روش میرم تا حرف غمت در دہن عام نیفتد ساقیا در ساغر انگن آب آتشناک را زندگی از بادہ جو میرم کہ وہقان ازل جائیکہ یار بادہ فروشد عجب مدار جو ہر حسن توان غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ ہوا آورد در دور لعل او توان دو دم صلاح	بادا ہزار جان مقدس ترا نشد یا من بد جا کس من کل ما بد شرط رہ ست قطع تعلق ز ما سوا گذاشت صحبت تا ز کلاں عنار را خاصان ہمہ چون خامہ برید ز بانہا تا بشویم از کدورت و فتنہ اوراق را از زلال خضر پرورہ چرخ گل را کہ دفتر مصلح بصبا و صہب عشق پیدا شد و آتش ہمہ سالم ز کز یاد او سباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقدر خوشی آورد
---	---

رباعی

کاسے بیکر بچہ خدا نہ شوم تا از بد و نیک و ہر بگاہ شوم	کاسے بیکر بچہ خدا نہ شوم فکرست بہ ازین نیست کہ از او شوم
--	---

رباعی

در کشور عشق بی سہر خامی بہ از صاف زمانہ در دآشامی بہ	در عالم فقر زک بود کاسے بہ وز نام کلو ہمیشہ بر تاسے بہ
---	---

اختیار میکنند و جد می که خالو نام دار و بچه باری درگاه اکبر بادشاه غصای اختیار
در قوم بدست می آرد و این می موزونی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را بر او و ق
فکر صافی می سیزد و صهبای مصفای سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه
او را منصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان بیگم کمال الفضل و مطلق بر حاکم
مبند ولی می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بیگم حضور بادشاه مرده بعد اولی نوکره بعد از
عرضه میدهد که می تمیخی آنست که شاه دمی گوش بر اشارش نهد و هر دو متمسک او را
اثر اجابت می پذیرد و می بر اسر و نور بطلب فرا میگیرد و در و راه اولی بخنور

سلطانی این شعر بخواند

می بگریه سری دارد ای ضحیت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زمان شعله آهیم ای منفسان دور شوید از راهم
بادشاه هر بار بر شعرش متبسمی شود که دور باش عهده چو باری از دیوان اشعار هم

از یادش میروند

چشم که سحر فال نکوزان گل تر داشت نشته لعل تو هرگز بشرب بر رسید هر کجا آتش عشق تو برافروخته اند بسکه ایستم که بکینه خویش ایست ناز اینهمه بایر که بوده آوخته بگوشه گل خنجرین کسند	گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت هر که واسوخت ازین شعله بآبی نرسید شمع و پروانه بهم ساخت و هر خط اند نشترم در خفاش سینه تویش لذت خفای یوس و کس که بوده خلق قشکار کرده شکار که بوده
--	---

حرف النون

نابجی شاه قاسم مشهدی اولاد از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیه و سیاحت آنکس
بسر برد و از انجاید اراخلخانه شاهجهان آباد و آورد و قواب برهان الملک سید سعادت
بهادر بکال قدر دانی سکته و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور
خدمت نواب در شهر اوز دلی برآمده در اکبر آباد صوب ملک بقار حلت نمود و باغی

الکشد و کسیر غلامی سوزد	پروانه ز رشک و غلامی سوزد
شمع دل باست روشن از مهر علی	بهر صبح از پسران غلامی سوزد

نابجی کاشی خلعت ملا حسن واعظ کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت
می بود

سرازم خاک کمد از شرم حصیان پرنیلام
تا خدا آقا محمد حسین شیرازی از نوزدهن طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش خلق
و شیرین بیان بالفعل و در دار الاماره کلکته اشتغال تجارت بفراغت می گذراند و به سار
کامرانی در بحر انصاف حضرت عیش و عشرت میراند بعض مخفوران عجم را دیده و بدنی باقانی
و وصال هواست گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بجهاد و بیج این صحیفه
فرستاده اندیم همیشه و که ال الان از انواع شعر در اتفاق نظم بخواه بهر بیت افاده

چون من است صفتی در کشور گویان	لا بد دران ولایت حدست بود جبارا
چون من بجز حصیان طبعان کند هر	در کشتی ای افکن ساسی تو ناظر ارا
خیمه از زنجیر لبرانی دوست نیستم	بیک آستانه دیدم سر نه و پار سارا
آی طبعان جسم نایب خست ارا	کز دوست بجز در و خواجه صمیم دوارا
از در و نگاه تو غیر نیست خست ارا	کز ناز و لیلیه بر آهنگ بجز سارا
گر نیامی ساتی گشت خالی	که از صمیم غم منیر شام شب
هر چه خای بهشت است و بار و نور بهشت	چه حاجتم چاشنی باشت و دامن کشت

<p>آیا می در روزی و گردش جام است یارب این جان جهان دلبر جانانه کیست بجوی عشق کس محرم نباشد مرا از دولت دیدار این محوس باشد ماه من چون بر چین گیسوی شکنین بشکند</p>	<p>مضطرب یزین این پروه که امام بکام است محل آرای که و شاید کاشانه کیست دران ره هر چه جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبلی بر و بازار نسیم بشکند</p>
<p>ترک من چون بر بند ناز بازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع نهند نشانده عالی از پاگر آن جانانه بر خیزد خوشا جزون و بلا خیزی بیابانش چه سید اداسی روز استم بیاتان و رقی دل ابر بحر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان را قبا کنم</p>	<p>ترک چشمش ملک را ترک تازی میکند بهضانی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پا چو سرستانه بر خیزد که خنج حور بود عشوهای غولانش که فی هوشیارم نه سرشار و تم سپند هستی خود را بسوزان مجر اندازم بر غم شخ شهر گن بر ملا کنم</p>
<p>تا در شیرازی خانه اش سرشار آب سیاه طوطی سینه از خون گریستن بت مار خنبه بود بهر چه دستبازی دامن عنایت اوست تا در کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر دستش طلا لایه بود و پایی</p>	<p>تا در شیرازی خانه اش سرشار آب سیاه طوطی سینه از خون گریستن بت مار خنبه بود بهر چه دستبازی دامن عنایت اوست تا در کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر دستش طلا لایه بود و پایی</p>
<p>هشدار کنزین جهان چون عوامی نیست آهن بر طباطبائی نهقی اجل</p>	<p>چون آمد به بین که چون خواهی نیست دین داره چون صدایان خواهی نیست</p>
<p>تا در معروف بلانادر و اسفند کار سازان جهان در کار خود پیاده اند</p>	<p>تا در معروف بلانادر و اسفند کار سازان جهان در کار خود پیاده اند</p>

تا در

تا در

تا در

نادری در حسن انکساری است جنبش زبانش بفضاست و بلاست هر کس طبعی ارادی

بسته ز نارخوبان را بایان کارست هر که شد مقتول ابرویت حیات خفت	حلقه زلف بر رویان کم از نازست آنجوان کشته کتیق ترا در کارست
--	--

نادری سمرقندی از افاضل شعرا، ارجندست و گفتارش شیرین تر از نبات است
مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بهشوق دلبری نظام نام مراحل زندگی می پیوسته و قصیده
که بهامشرا نشاء نمود مطلعش این بوده است

من دل شکسته گویم صفت نظام تاسی که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظام
آخرا ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هایلون بادشاه هندوستان آمده
قصاید غرادر مع هایلونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله برتبه تقرب بادشاهی رسید
همین چادر سینه است و ستین و شصت بهایم جامه دانی شرافت سنجیده فکری تاسیخ و قضا
سنجیده یافت

بسم پرسم تمییه تاسیخ قوت او گفتا خرد که رفت سیکه از خنجران
و انکلام نادریست

و چه خرام مست نشد بایرا نمک کویت که نرسید بود اینجا چهره نادری چون دران کو بسنگ نرم کن او چرخ استخوان مرا بشکر نشت ده ترا تا دهن پیداشد گر دیا قوت لب لعلت غیب خطی رسید کان نمک است آن لب شد شکن او	بند تو به آن قدر و تاسا بهر خود کجا آسودم انجبا کن ناخوش گوی خوشنودم اینجا مباد رخنه کند تیغ دستان مرا عاشقان را بتورا دهن پیداشد هیچکس در دویا قوت خمین خطی نرسد مرحله کان نمک است آن دهن او
---	---

نادری سیالکونی از نیکو فکران سیالکوت مصنف صوبه لاهور است حکایت دقیق آن

قابل خوض و غور رباعی

من بودم و دوش یاسمین تن من
جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من
ایشان همه صدم پرانگند شدند
جز خون جگر که ماند بر دامن من
ناوری شو ستری خوش مقال و هیچ انیمالی هست که خطه شوستر اوراز او بوم و بقم
در افکارش التادیر کالعدم

ناوری

ساقی بیا که بے غی علت چو لاله ها	بر سنگ میزند عریان پیاله ها
ستم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد	جنون کجاست که با من میزاند دارد
تو گرم پریش غیری ترا چه غم که اسیر	لبی تنی ز حکایت دلی پر از گل دارد

ناوری

ناوری

ناوری

ناوری شدی از نادان ایشان بود و فوئی در نه هم رود و شود
بناخن میکشایم عقد های موی ثولید
سینه خیم چه سازیم در خور و شانه سازیم
ناوری هر دی در میان کارها نموده خیل و قیقه سنج و نکته آفرین بوده
چو آب زندگی بر سوکان آرام جان گردد
سیر ایش چو گیم از رود گیران گردد
ناو هم از کایقان دارالریاسته گفتو در سخن سخی سلیقه شعار است و کمین برادرش می شود
لال زار و نظم فارسی دارد و در سنگهای درشت که در دیوان اردوی یک دیوان فارسی
نکاح است و در سینه یکزار و در صد و فو و یک در شهر کلانته بر فاقه و اید علی شاه خاتم
شاهان اودرخت از میان برداشته

شود ای کاش سوی رشت و شست زنبور	بفصل گل سرخ و گلستان ساز خون پیدا
شود نام تو روشن گر تیر بسایم ساد	کز آتش بر دست بنام بگیرد و گرن پیدا
تو تصور تو دل و ویرین ما	فکاک و تو من و چشم بقیع ما
حاصل شده به صحبت منفس فریغ	زانیم که در عشق تو چشم نشین ما
منصوب بستم منج غزلها کنیم	نظمهای تازه میداد ز گلستان ما

نام و نحو شدلی غزلی یاد میکنم	بر جان است حرمت جان آفرین ما
دل من کردید الفت مرغان خورید	گر جان می تپد بزم بشوقی ز ستر تیرت

نام و می اصضانی شاعری لا اوبالی عزرا ج بود مضامین نیکو موزون می نمود
گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کس طالع اگر مدد کند چون کس در کس
ناز می استر آباد می کلام لطیف وی بر نازیک خیال افشاند
باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خوش
نازکی تبریزی بترج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فرق نازکی
پسندان بود

داغ بردست خود آن بیم بدن می سوزد داغ او می زند اما دل من می سوزد
نامش شیخ امام بخش لکنوی از مشاهیر شعرا می ارد و بود و بشعر فارسی کمتر توجه می نمود و علوم
ادبی و دستگاهی کامل داشت و نظم مضامین در زبان بخت توجه میگذاشت خواهه حیدر علی
آتش را که از معاصرانش بود با وی شاعرات و مطارعات مست و سخن شناسان را در
تفضیل یکدیگر و دیگری اختلافات درین زمان شعر ارا در وی لکنو و اکاف و احاطه اش
نسبت کند بود اسطه بلا و اسطه همین دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از انان که فضل
می شمارند جزو بدیهات نامش در سده اربع و حسین از بایه ثالث عشر منسوخ گردید از شمار
دری وی جزو قطعات تواریخ و تمثیل که پایان دیوان اردویش مطبوع شده و چهره
به هم رسیده تاریخ جلوس نصیر الدین سیدر بادشاه برادر بزرگ سلطنت لکنو و مکن و از اب حداد و
برادر ضعیف جنگ بر سوزد از دست قطع

چون شاه من صاحب جور و انصاف	شد بر سر او رنگ مرصع جالس
که زید و زید و ضعیف جنگ	کو هست بخمار فرست فارس
از نصرت شاه شوقی هر مظلوم	و ز جور و ز پرستد غنی هر مفلس

سازد قدم شاه خروفت رایا قوت	دزد خاک در وزیر زگر دد برس
تا سبج نسج کد ناسج تحسیریه	شیر اسکندر وزیر سلطان اسیر
و این قطعه تمثیلت جلوس محمد علی شاه بادشاه لکنو هم از نتایج طبع اوست	
ای سرافراز زمان تاجور کشور میند	ریشک دار او فریدون جم و می کنند میند
هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک	هفت اقلیم بحکمت بود ای داور میند
لکستان است نشان تو فلک نقاره	کثرت ثابت و سیاره همه لشکر است
سکه بسیم و زر مهر و ماهی شاه بزن	ای فدای قدم تو همه سیم و زر میند
هست عالم بدم رشک میحت زنده	روح خاک قدم تست پی پیکر میند
تاج پر نور سر پاک حسین الدین است	بشعاع و بیهیاد بشیر خاور میند
ما صبحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون است فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امر احمد اکبر بادشاه بود و ملا عبدالقادر بدایونی را خلع و مخواست	
تراخ از می عشرت دلم کلنگ است	مرا بفکر دهاست پو غنچه دلنگ است
بشنو این نکته سخیده ز پرورده عشق	که باز زنده بی عشق بود پرورده عشق
ترک من زخم بهنگام سواری زده	لذتی دارم ازین زخم که کار بسته زده
ناصر هاشم از قریه بچه بضاف بشیر از شاعر است نکته میدار	
سوگند بزلزله پر ز چینیت	یعنی بکبت و غنیمت
سوگند بپیکر سعادت	یعنی که بروی ناز غنیمت
ناصر بخاری بضررت حدت ذهن وجودت طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعد از تقاضای اردوی عبدالعزیز خان دارای بخارا اسیر آورده خطیر آردی و افگندی بجایم مضرب	
گلک محمود از برابری مثل کردی جواب	

بجای

بجای

بجای

قری چو سرو و خنجر و جوان داری . مرو ببلخ که در خانه گلستان داری
ناصر نسب از اولاد شیخ ابوسعید البوخی و حسباً از مشایخ موقوفه کهنه سرت شرب نژاد
مصطفی طبعش عتیق و کهنه بخش گفتاری مشهور و در معارف مشاعره منظر و
منصور

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری داشت . مانند شب روز مبارک سحری داشت
ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوی عشق سخن پیش میر ابو الفیض
معنی تهی نمود

از خود آن سرو سی گلگون قبالو شدم برد . مصرع موزون رنگین از سر مو شدم برد
ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر نارس قامت داشت
و با صلاح میرزا محمد حسن قنبل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت

در دل سنگ هم آخر شری پیداشد شوق عاشق کش و بیدارگری پیداشد بعد عمری اگر نامهربان پیداشد بر سر کوئی بتان شود و شری پیداشد آسمان در لزه آماه وزاری رابین عالمی را پرده در شد پرده داری رابین دو ساز از آتش شمع و ستاره می رابین داد و داد از عکساران غمگساری رابین	گر می شوق نگردد دم تیغ زلف باد نمزه و عریه و ناتوانی گشتند رفک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز کوه و هامون و جلگه گردان شب باری رابین چرخ شوقی که بر خود صد نقاب افکند یار شد یا میو قایان بیوفاسه را نگرد نامحان گویند ناصر را که ترک عشق کن
--	--

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ناظر بود
چهارم آنکه کس بوجهات امی گل
ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر نگین خیال و شیرین مقال بوده و در هر صبح ایام

اشنا عشر سلام الله علیه ببحر و شتای احدی از اهل دول و زبان نكشوده
 بزیر تیغ بیدارش بکن تغییر نگاشد دل مباد ابر سر رحم آوری آن بیروت را
 ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم ملک
 بنگال بود که بعد بر باد می افتاد است خبر خود قیام فرخ آید اختیار نمود و هاجا از جهان
 گذران بعالم بقاشافت و بنصرت و یاری طبع سوزون بر نظم قصه لیلی و مجنون بطرز
 لطافت شجون نظریافت

هر سر که ز عشق با خبر نیست	هان بر سر سنگ زن که نیست
هر سر که ز سر عشق خالیست	آماجگر شکسته حالست
هر سر که بعشق گریه خون نیست	شالیسته در گریه خون نیست
عشق است که بر فلک ساند	عشق است که با ملک نشاند

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افغانان بوده و مشق سخن از مولوی غلام جیلانی
 رفت رامپوری نموده بسلاست طبع و استقامت ذهن اتصاف داشت مستقیم

و حسنین و ماتین و الف رخت از عجمان برداشت رباعی

بر گرد رخت که خطاه خال آمده است	خضر نیست که همراه بلال آمده است
نی فی غلظت که از پیر غارت دل	شهرزاده زنگ مورچال آمده است

رباعی

مقتل تو بدست سوار سبب بود	چون من بزبان خاکساری نبود
پوسته رکاب تو بود خاکم	بر خاطر تو اگر غمناک نبود

ناصر ناصر الدین شاه یا شاه مجله ملک ایران است که امروزه آن سرزمین بطل ولایت
 و حمایتش بر خود نایان با وجود اشغال جهانی و حکمرانی ممالک شرق و نظم داخلی و کمال
 مسخر ساخته و نظم نسبی اقلیم خنوزی بر وجه احسن پرداخته روز ناچای سفر خود در ذکر آفرج

و حسن و قانع
 الاخری خیر
 قاصد کیم
 از روی خفا
 گویند که
 در این
 نشانی
 در این
 نشانی
 در این
 نشانی

نکته

نکته

نکته

تنزه انگلستان و مردم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم کمال سلامت و ثبات
نوشته که در دارالاماره جمعی منطبق شده مطبوع طبایع سخن شناسان گشته

خال بر روی چو ماهش ترک تازی میکند تاری باز زلف کجش گزین گنم پیوند جان عشق اندر کعبه و بخانه می نبشید مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بند نیست یار اگر لطفی بنامر میکند بیوجه نیست	قدر دهند و بین که باخوشتی بازی میکند تا قیامت رشته نعم درازی میکند هر کجا باشد محبت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده مسکین و مسکین نوازی میکند
---	--

ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن و از باب سخن
بکمال طلاقت و بسطت می نمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته با جلد در سال نصد
و شش وی ازین عالم گشته

آه بهار و دل شده ز که یار نیست در روزگار زخمه پس دیده ام و در گاشتن تو مرغ خوشی گمان چو اهر	پروای لاله زار و هوای بهار نیست چشمی تو فتنه ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که خندین بهار نیست
---	---

ناطق خواجہ رحمت اللہ لاهوری در دہلی متولد و نمایان و برای کسب کمال بکمال توانا
شناخته در تلامذہ شیخ نور العین واقع خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاق بوده و برکت
میرزا جانان مظہر حیات ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در انکلا
لکھنؤ آقامت گزیده ہماشا جان بقابل احوال و طبع سپرد

یو الوس ایلبان تو ہوس آمد و رفت تو ہوس دوستی مثل تو دشمن کو دم تا یک سیر آن قد بالا کشید کے	بر سر قد کمر چو گیس آمد و رفت انکند شعلہ خوس انچه بخود من کردم از سر و بوستان چه تماشا کرد کے
---	---

ناطق دہلوی شاعرین خوش گفتار بود و در عہد اکبر بادشاہ بنم سخن را بچہ پربانی

روشن میگردید
 جنونم ناله در بنجر زلفشانه میداند
 دلم گمشتگی را اگر روشن نماید
 مناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر بارش و در خوش بیانی حرقت شعرا
 فارس

ترک چشمش چون بیک آرد سپاه خویش را باز آرسن گرم شد امشب ز داغ ما خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل است چشمم بخدا طاعت دیدار ندارد آبی جی عیار کردی بنده ام در جهان بهنگامه بار باز قیامت کرده	ناوک و تیغ و سنان بخشد گاه خویش را افروخت بزم لاله رخا از چرخ ما تشنه شوقش دل خلعی چو صلیب لیل است در نیت من پرده بر خشار ندارد از خدای خویش شرمند ام خلق را که ز آشوب قیامت کرده
---	--

مناطق لاله زار نیت رای پس شمشیر ای از کایتخان دارا حکومت گهتو بخوشگونی
 انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب علم شاعری می افراشت

شور محشر بود و ترانه ما حکیم ناصی از روز اول بیا و اهل میگوشت چنان خون خورده ام گل	بانگ صورت در چانه ما می و نقل است آب دانه ما که جانی استخوان و پیریت دارم شایخ ما
--	---

مناطق استرآبادی نصف بلیاقت و علم استقامت طبیعت و نیک نهادی
 بود و میکسک لب منطق میکشاد بند سکوت بر منطقه منطقان می نهاد جندیه سیر و قاشاش
 در عهد اکبری بنزرتکه هه کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیورده و شهرهای
 زیر خاک آرسید

حیران شده روی تو از بیم جدایی آتش از باغبان سوی گلستانم میر	برستم نه ز چشم بخت مکران است تا نظرد به ستانم میگویم خاکستر است
--	--

نما
ظ

ای داده زخم غمزات آرام ناست
یک غمزه دگر که شود آرمیده تر
کما طقی قزوینی منطق عدلش را خاصیت دل نشینی است
ای گل شده بوم هر خار چه حاصل
باهرش و خاری شده بار چه حاصل
نماظر سید ناصر دهبوی ابن سید حاجی کجراتی خلعت سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
بر خاسته در کجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بکرمین شیرین رفت بنابر
در مدینه منوره از بطل حفاظت نمود گرفت و بعد خود کجرات سایه پداری از سرش گذشت
و وی تحصیل علوم سمیه پرداخته بسیار گشت ملک مغرب و عثم مشغول گشت کمالات
نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و غیر ذلک با تکمیل ساینده و در شاه جهان آباد رسید
از مقربان بارگاه شاه جهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی معسر
داشت لکن بران سر زو نیارده از ابار باب احتیاج گذاشت و خودش نیزم از صحرا
آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خودی نمود و جز پوشتینی کهنه لباسی در برش نبود
و دام بر در خواجگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از او
منقول است و در فضل و کمال نزد کمالات عصر مقبول بر کاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه
رحمت روح پریتوش را دست بدست بردند و نفس او را در کعبه آباد آورده و وزیرین
پنزند در پاشی

از میل کجکی و طاقی ست ترا	حی بنوخ ز دست آنگه ساقی ست ترا
ای عاشق تن خیز فغان گریست	از ظلمت شب بهنو باقی ست ترا
نماظر گیلانی کلامش منتظر نظر ارباب مخندانست ریاضی	
بنادند دل خود کشاده تمنا چه شود	در دست غناش دانه تمنا چه شود
سردینی آن غزال در دل	سردینی دل نهاده ام تاجه شود
نماظر شبی گداز روز قمارش بطریق سرخوردی ست	

نما

نما

سحر زماقت غنیم بگویش هوش بسید
که هر که بد بکنند هیچ بد نخواهند شد
ناظم کرمانی از وطن هندوستان قدم گذاشت و در کاشان پادشاهی محمد صادق اختر
صحبت داشت

شدم آخر اسیر غنیمت هندوی طناست چو صید لیل افتادم بدام آن پری بیکر پیشانی می شوی ناظم درین هپاند سرگز	جفا جو ناز بینی سرو قدی عشوه پرواز که تو روار گردیدم اسیر جنگ شهاب که جو رخ بر رویان را نباشد هیچ انداز
--	---

ناظم متنی فرزند علی بنارسی خلیف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وانی داشت
و بنظم فارسی توجیه میگذاشت

سبوی گل نه میگرستانم آرزوست وامانده ام ز آبله پادشاه شوق دل بهر موی تنم آرزوست ناظم ازین گل چه کشاید دلم آن خط خضر که گرد لب جانان برکت	مانند غنچه چاکل گریبام آرزوست یک همزی ز خار بیابانم آرزوست سرو چرخان شدم آرزوست غنچه گل پریمم آرزوست سبزه زار است که از شیشه ان برکت
---	--

ناظم میرزا محمد شفیق معروف بمیرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولد لکنوی مولدینت
مردی عذب و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بلند قاتلش
تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و قنات عالیله مانده و در سن اربع و بیستین از تیره تالش بمشرف
بیارالاناره کلمته رسیده و در بندر هوگی با قاضی محمد صادق خان اختر طالق گردیده و بعد از
رخت بدار الیایسته لکنو کشیده و زهره ذاکرین ائمه معصومین را بمجاو وطن گردیده

ساقی بگردش آرایغ شراب را کو مدعی بسوزدین بزم چو شمع پیران ساخوردن صهبای وصال یار	در ساغر بال بریز آفتاب را کز رخ فلکنده ماه من است شب آفتاب بشکستند تو به صهبای شب تاب را
--	--

<p>افسرد و از متاع جنون اعتبار ز ما این نکتہ یاد دار ز یادگار ما نرسد شک از دیدہ دام با مان جوار بر زمین است دگر گواہین در دجر همچون جمل یا نیست لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سر و آرد غلام قدر عنائی تو شد سر و دیدارش از خاک کفای تو شد با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدم اند</p>	<p>در چار سوئی عشق یسودای وصل او ناظم حیات ماو تو در مردان ست و پس ز خون دل مراد بر او تر دامن است آشوب نسخه بیاری دل را به سپید طیب خویشتم تا بغیش در خواب بخت خفته گفت آرزو خاکی ایست که در سیر حین ناظم انداخته از چشم هزار استاید آی که از دل تو عشاق گرفتار نمند</p>
<p>نظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک معین تلخ خان بهادر ظفر جنگ خلعت الصدق امیر الامرا نواب حماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شمره الفود نواب نظام الملک آصفیاه صوبه دار ملک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شامل حمید و مالک ملک سخن در نظم اشعار با سیر زاحم حسن قلیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بر زبان می آورد در برج می آورد</p>	<p>بصرف مدعی گفتم مرزا و شکل خونم ز خاک گرسن رخسار فزون تر شمع بود آیکه از روز قیامت خبری میگوئی دوستان نیست عجب که بدال نام نیست تیر نگاه مست تو داسه که با شخصیت</p>
<p>که بعد از ششم سووی نذر اول بگزینا صفای تازه دارد در سینه اگر در مدینه گویند از شب بچران خبری نیست ترا که بکام دل تا کام دل را هم نیست بر دل نشست و خوب نشست و نداشت</p>	<p>که بعد از ششم سووی نذر اول بگزینا صفای تازه دارد در سینه اگر در مدینه گویند از شب بچران خبری نیست ترا که بکام دل تا کام دل را هم نیست بر دل نشست و خوب نشست و نداشت</p>
<p>و در قصیده انصاف گفته است</p>	
<p>حمله موج دات از نوید وجودش آشکار در بسنگ خار کسباید لب اعجاز بار خاک تیره گرد و از فیضش زیر کمال عیار</p>	<p>باد شاه کشور دین حضرت مرسل است گر خاک تیره اندازد و فیض بخش سنگ خار اگر دوزان عجز او در زمین</p>

ناظمی از ناظران سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انتظام
مالکی این اشعار آبدار بنام آن بلی نشان برودید

مرثیه بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید زیر لب خنده و دزدیده گاهش نگرید
سیکندر شک مرا و زنی یقین میگفتم عاقلان را که بر خنار چو ماهش نگرید
تا قداز موزون طبعان هرات و از نادین نقود منظومات و منشورات است هوس می ست و نقم زد و لعل قلمه جوئے
چو با خیال غاشی چه کشنده آرزوئے
مالان میرزا محمد رضا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین مضاف به بیت السلطنت
لکنوست از شاگردان میرزا قاتل و در صرف و نحو و زبان فارسی و دستگاهش نیکو است
در کلکته و هوگلگی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب به انجام رسد

تا که لبش فراق سازم	ای نخت و می ز خواب بر خیز
یا رمی آید و من از سر ضعف	نتوانم ز خوشتن رفتن

تالک ملا محمد افندی شریف حسینی اسلامی بولی مخاطب با سلطان محمد شاه از بزرگان دادگان
بعد از او بود و در شهر اسلام پول بجنوب سلطان روم بکال عزت و احترام اهتمام مهم عظیمه
می نمود آخر بعض وجه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان گرفت و در دست
سبع و شصتین از مایه تالک عشر در بیت الریاسته لکنور محل اقامت انداخت آخر از قایمی
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عثمان توجه جانب بغداد منعطف ساخت
خواهم که چو با من بعد اندازیشی بر خیز می و گویم بنشین یا ز نشینی
نامی عبدالغنی بدایونی در زنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انکرین بود و در سالین
کلمات آبدار تر زبان

هر برین صدق است و باوریت جانانرا	مسلمانان ازین غم چاکه ای هم ندگریناز
در تاب اگر شود سر زلفت ز آه ماه	نبود و بجز ز طالع قیسمت سیاه

شیرین

عاقبت

شیرین

شیرین

شیرین

نامی کشمیری سری بطلب علم می افراخت و بزادیه انزوای پرداخت و با حریفان نزد مجتبی خنت و سامعه ششاکان از بهنگان مظلوم می افراخت	
هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود	وز دیده نقشش روی تو زائل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو	در گردن بتان چو حامل نمی شود
نامی مرضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر و شاه در هندوستان هم و در فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان شیشه شکست هماندم این رباعی از دهانش جریست رباعی	
این شیشه گلزار صفای پیشه شکست	وین شمع گل از نازکی ریشه شکست
نامه سراسق سلامت بادا	در عید غدیرم اگر شیشه شکست
گر خب بر گلشن کویت بچشم ما رسد	چرخه مشرکان زندگل بر سر دستار ما
نامی ملا محمدی نام شاعر است شیرین کلام رباعی ای دل بیایز انقانی نیست ای دیده زار تو نقشانی نیست هم نیست که یار نیست جان باور نیست مان ای من زار زندگانی نیست نامی مولانا محمد از قاضیان خطه ابرست و در شعر از زبان شاه عباس مضمون بخوش کلامی اشهر است	
چه بگویم بهر کسی که نیست یار اینجا	لجاست خاک پیش تا شوم غبار خراب
قد را که در دایره واسعه نمی رسد	فرا داد میگویم به جایست غیر رسد
آن لب بکلام دل می نایم نمیدرسد	می میرم از خار و شمشیرم نمیدرسد
سری دلی نشینی سایه بر سرم	خضری دلی چه سود که آیم نمیدرسد
نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسویه بود و مجلس از فارسی می از جادو و اصفهان تو طعن گویند و در عهد سلاطین صفویه بطاعت علی بن ابی طالب اشتغال می نمود و نامی	

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادرشاه به عالم بقا شتافت شوی شیرین شهر و شیرین دارد
در وی چنین می نگارند

چو شیرین شهر شد در دلربائی بلی خوبان خدای عاشقانست بدل پیوسته اش شوق شکر است چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ سیر گردید ز زور و زگارنش عجب در وی ست دوران یار بون	غورش کرد و شوی خداست ولی رسم خداوندی ندارند شکارش یک دلهائی شکار است شکر آب مانند تها بادل تنگ بر سوانی کشید انجام کارش صبوری کردن و ناچار بون
--	---

نامی فوران نام خباز اصفهانی برد و کان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدایه بندگان
خدانان و اودام میداد ربا

در عشق تو اگشته دل جان دشمن در دست مرا دشمن در جان دشمن	ای و طلبت پائی بدان دشمن وز دست تو دستم بگیر بیان دشمن
--	---

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد خرمین لایقانی است
نال پنداشت که در سینه ناچار تنگ است
رفت و برگشت سر اسیر که دنیا تنگ است

نائب از سادات همدان و شهر اخلاص پان است
آبی از جوئی مرویت میخایس ماران داد
خضر این حشر پنداری زنده است

گریه بی اختیارم می برد از خویش
سایه لا جو رد شوی بود در تبر و خنجر
بست در او حجت اشک گلشن

عکس خسار آن بر رو تا آب انداخت
شماری تقی نام عصاری بود از اصفهان سخن
از خالت آب را در اضطراب انداخت

و این قسم بوطن برگردید

شیرین

شیرین

شیرین

شیرین

شیرین

دست و شمشیر و عطره غرقه خون می آید
عالمی کشته به سینه تیکه چون می آید
نجات میرنجابت برادر کوچک میرسیادت لاهوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین
زبانی بر شرف نجات و سیادت فزود

مادرین باغ نه سال چمن تصور یم
هست در خانه نقاش رنگ و ریشه ما
هم هنرمندین کهرم عیب یاب گوهرم
چون نگاه جوهری خواص آب گوهرم
نجات میرنجابت علی سال قصیده بهو حکام متعلق ضلع مین پوری ماهر فن ادب بود قانع
تالیف آفتاب عالم تاب در گشتن حیات گلگشت می نمود
آب بقا زان دهنم آرزوست
بوسه بران لب ز دهنم آرزوست
شام غری دل من تیره کرد
پر تو صبح و ظنم آرزوست
نجاتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جاد و طراویت رباع

سنا کار دل شکسته سامان ندیم	من در و ترانه بیج دران ندیم
القصه که ناز غم تو جان ندیم	دایمان تراز ویت آسان ندیم

نجاتی ملا علی موسی خات الشفاه وی دلر با تراز شاهان فرنگ و روس
پیشینه تکیه است نظر بر رخ ماه
نجاتی خفا نه خدائی بود و بگادری زنگار نه می نمود
در دلم خون گشت هر خونی که او شیر کرد
نجاتی شمس الدین قزوینی که تیر کرد
نجاتی شمس الدین که گوی از ملا و غلام جهانی مصحفی است و خاصیت دارد و
دلگزی در اشعارش مخفی

ناله شیر زده گاه به دای گاه	چون خاطر گزید و دای گاه گاه
کو خیمه که نشدیم برای چو رفته	ای نقد ریس که به نیم سر راه گاه
تج برافروخت و جلوه گاهان می آید	از کجا هست بگو آفت جان می آید

لذا افتاد بکوشش مگراموز نجف که سرسپه چو آفت زدگان می آید
 نجف مولوی نجف علیخان از ارباب علم و فضل الوری تجاره من اعمال دارا اخلاقه شان جهان
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و در ری علی وجه الکمال صاحب استعداد
 قوت حافظ و جودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقربان فضل و شرف و گوهر آب و تاب
 بلاش و در نجف اندک خفقتانی بر مزاحش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 یاستی بر یاستی دیگر میگذاشت عبارت عربی و فارسی را با انواع صنائع و بدائع بی تکلف
 تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد و تفسیری عجیب و تارخی غریب از
 صنایع اوست و شرح مقامات حریری در صنعت احوال و شرح و سائید در زبان درسی
 زوی خیل نیکوست و تورا را بکمال سلاست و لطافت در سبک نظم در آورده و مثنوی
 بفت پیکار و قصه میر و انجمنه و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 زمین درین دار الاقبال بجهت عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمت سرکار
 والی بخیر اختیار نمود و در مثنوی میر و انجمنه میگوید

بیانم و نشین این و آن کن	بجان بنشسته پیر و جوان کن
جوانم کن بکنر نو جوانه	که نارد پیریم دور زمانه

و در نظم تورا را درین طریقه می گوید

اگر ترفنگیم محلی بهوش	بگفتار وانا که زاریم گوش
بیکره همه پاک زاریم ما	دگر گوئیم نزاریم ما
که یزدان دانا تو ناک است	همه ناشناسیم و دانا ناک است

در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولف مثنی صاحبین صاحبان این اشعار نجف

بکمال سلاست و روانی است

بنام یزدان این نامه و تقریب
 ربانیدان نقد میر و شکیب

خردمند را سویی و آتش دلیل فروز شکر و دریا ن سخن بهر شی بر فروزیده گاه بگیتی در خشان تر از آفتاب گهر بار است و هم کان زر بیت دگر ز معدن برآر بیک جا که دیدیت دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نخست نام خسته دل و ناتوان که ای مهربان داد و کردگار بیا و بروی سپین نیکو زر	خرد را بدانش کشائی کفیل بهین نازش خاندان سخن خرومایه و بخردی دستگاه چه شبه آن سراج احوالی جناب رو دستش که زریز دوم گهر بیکدست از ابرو گهر فشار بگیتی در اندیستانی زمان خرد را چون بند و یفرمان شدم بسی خواستارش بروز و شبان همی خواهد از پاک پروردگار دل ابله ایمان بایمان فروز
--	---

تجلی شاه غلام محب الله معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل المآباد
ملک بود و مقتدر کمال تهذیب و نیک نهادی در عهد و اندوه سالگی از اکثر عاهل متعارف
نوی و فارسی قرائح حاصل کرده شعر و شاعری آموخته بود و بسی بر نیامده بود که بهر سیزده سال
در سنه سبعین از مایه ثانی عشر حادّه عالم جاودانی نمود

هر که می بیند تصویر ملک دمربان مرا عمر چون باد خزان وقت گذشت که یک نفس رخ دل را نظاره کنم خوشم بچرخ قصص و بهار را چکنم دل بلاکش مهید و در را چکنم	خوشترم را در روز سینه ام آتش گزشت تخمین ببلای سپیدم شکفت ترا نه ناله مرا حلقه بدو بخت تمام داغ شدم لاله زار را چکنم توان کرد که قطره قطره نو و اما
---	--

تجلی از روشن طبعان خوشتری نیز بهر سخن پروری و جسم ساه سخن گستریت

مستقد بابا فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قصری بود و تربیت و تعلیم عاریا سرتش
 روز بهان مصری بهراتب فضل و کمال عروج نمود و فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
 اهل الدمر و دو کرامات و خوارق عادتش در اسفار سیار و لیا و الدمر معد و دست
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که از اجله
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود دستنبه گردید و باتباع
 و کفن و مصلحتی خطیر و جواهر غریبه نیت استغفار جریه بجهت شیخ رسید که اگر دست خواهند
 اید و نذر کثیر و جواهر بیش از آن و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمد الدین
 من تمام او ترا بخل خفته انبوه را بقصاص خود در معرض پلاک نمی بیند خون ناحق بر نیته اش
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که جنگیز خان خرم و شاه خوارزم و دیارش
 و اعیان و انصارش با فاکه بر آید ساختند و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از
 خوئیزی آن شاک جان باخت سه شان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرورست
 و قتل وی علی الاطلاق خوارزم بایشاپور و شیخ را هر یاران بسیار بودند که در ولایت
 پایمهر یکی و الا و الا است از آنجا که شیخ سعد الدین حموی و شیخ عبدالدین بغدادی و شیخ
 سیف الدین یاختری و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین لالا

رباعی

یا کس که گشتا خواهد شد
 از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد

در آنجا که نام تو جا خواهد شد
 از هر کوی بگذرد که ادا خواهد شد

رباعی

زان خط خوش قلمی خوش ترسم
 بیچاره من از چشم کوی ترسم

پیوسته از آن سلسله کوی ترسم
 ترسم چون که دست از چشم بدم

رباعی

ای دل تو بدین مفلسی رسوائی عشق آتش تیرت ترا آبی نه	انصاف بد که عشق امی شالی خاکت بر سر که باد می یاسی
رباعی	
ای تیره شب آفرین سحر می ناسی ای صبح گران کاب تو نیز مگر	غمهای منی که جو دلسری لای مقصود دل منی که بر می ناسی
وله قطعه	
خواجه گان در زمان مغزولی باز چون بر سر عمل آیند	همه شبکی و یابزید شوند همه چون شمر و چون زید شوند
نخستیم ملا نجم الدین سمنانی از مهره فنون سخندان و نکته رانی ست پائی	
باس فلکا چرا چنین در سکنی یر خاسته برای من میدانم	هر لحظه برای من غمی بگزینی تا نکلیم ز پاد می نشینی
نخستیم نجم الدین زرکوب در عهد الفاخان بود و بحال حضرت بسری محمود	
منم زرکوب و محمولم ز صنعت همیشه در میان زرشینم	بجز فریادی و بانگی نباشد ولکن هر گزم دانگی نباشد
نجمی نجم اصفهانی در علم نجوم و دستگاهی کامل داشت و نظر توید بر نجوم سپهر فکر نیز میگذاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محض است مشکل که روز حشر برآرم ز خاک سر	در خاک پائی یار سر از خاک کمر است از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است
جمعی استر آبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش طرازان و مدد تالیفات	
والی ایران بود	
غیاث راه گشتم بر گشتم و می گشتم چندین رنگ گشتم با چشمه شاد گشتم	

نجمی

نجمی

نجمی

نجمی

<p>برنگریا حین بود مشکبو پس این طبع مانند گل سبز بود</p>	
<p>شحیف رای چنی لال قوم کایتیه متوطن دارالسلطنت لکنو بود و بخت میزاقاقر</p>	
<p>کلین شوق سخن می نمود</p>	
<p>و قایم بود که دم چه کرد دم خطا کرد دم خطا کرد دم چه کرد دم</p>	
<p>شحیف نوروز علی یک شالوست طبعش را در موزونی علو و زبانش را در عقد و</p>	
<p>علو</p>	
<p>فتادگان بشک سرفرونی آرند</p>	<p>زمین بگرد سراسر آسان نمیکرد</p>
<p>عیش زیاد مایه اندوه می شود</p>	<p>تزیات کار ز هر کس چون فروغ خوری</p>
<p>ششبی سید ضیا الدین بدایونی از کلاه روزگار بود و بر پای سلطان الاولیای شیخ</p>	
<p>نظام الدین قدس سره سرعیت می سود کتاب سلسله و عشره بدنه و طبعی</p>	
<p>از وی یاد کار و در دلی سینه خمین و سببایه انتقالش ازین دارنایا بدست</p>	
<p>لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند</p>	<p>منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم نیست</p>
<p>درین دوران که دویوفانی است</p>	<p>هرایوفانی آشنائی است</p>
<p>اگر گویم بهین در من بگوید</p>	<p>ضمیائی ششبی این خودمانی است</p>
<p>نحلی بخاری از خلبندان گامستان سخن است کلام شیرینش در دل فرد و طلب رخسار او</p>	
<p>قلن و شمسک با ذیال ایام قلخان حاکم شیراز بود و بفرانغ خاطر زندگی بستی نموده</p>	
<p>طریق زندگی از شمع آئین آموز</p>	<p>کز آتش دلی خود با وقت درون است</p>
<p>هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا</p>	<p>رسیده فزده که در پای آسان است</p>
<p>ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و از خیالی را تا اکناف و اقران است</p>	
<p>چونیم که از دور ماست بر آید</p>	
<p>ندائی سلطان محمد معروف بحافظه ندائی هر دو در شهر احمد سلطان سمرقند</p>	

نحلی

نحلی

نحلی

نحلی

نحلی

نحلی

شاعری خوش فکر و خوش گوشت آیین مطلع از ندا سے دلچسپ دوست سے
 کاش دوز و دهر می چاک گریبان مرا
 ساعی از گریه چشم تر نیاید مرا
 دمی ز کوشش میگردد چشم دیده شد روی قیاس
 تعالی الهی شکل است این که رنگ نقش صین باشد
 کاش دل می نماید سوز پنهان مرا
 بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا
 این بلا دیگر آینه روی نماید مرا
 اگر نقش آفرین صورت پذیرد این چنین باشد
 ندانی شیخ محمود صانع سحر قندی است متصف بشاعر سے دوست سے

لکھنؤ
 قافیه
 انجمن
 کاتب

جور و جفا کن کن مهر و وفا نگار من
 لب بلیم بنه منه داغ جب دایم بجان
 اسب بجانم بران از در خود رقیب
 تیغ ستم کش کیش خا فریق از دلم
 خنده خود بین بین گریه زار من
 هدم کس مشو بشو از ره لطف یار من
 خاطر خود محو بخو محنت روزگار من
 هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من
 سرو چین مگو بگو سر و قدنگار من

نور

ندرت نامش لا اله الا الله چند است صریحانه ندرت طرازش دلپسند پذیرش الهی
 قوم بین قافو نگوی تنها میسر بوده و ندرت مشق نظم از مغوش نموده و میزاید
 نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسید مدتی در بارگاه
 بهشتی اندک امیر الامیر و صدام الدوله بهادر نظام حضوری بر میان امید واریست
 لکن نقش عایشه خاطر خواندند و نشست باین برگه در کام ماند و در او سطرانیه ثانی عشر

از خیالم راند

سوز و غمک هم ز تیغ عشق تن مرا
 چو تیغ آتش است نهان و کفن مرا
 گلستان می شود صحرا بود گریه می برکت
 پندنگ بیدنگ سرخی که در پیش نظر باشد
 ندیم شیخ فلام از کایتهان بیت السلطنت گفته بوده و بجای ندیم سرکار قاضی الدین

نور

بهادر دانا و محمد علی شاه با و شاه اودا تباری حاصل نموده		
سورابکوه و دشت صلامید همرا	هر لاله پیا له حب امید همرا	او چگون هشتین بودیم در ایوان عشق
او چگون هشتین بودیم در ایوان عشق	او بصحرافت و یار در کوچه هاروا شدیم	او بصحرافت و یار در کوچه هاروا شدیم
<p>مدیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفایانی ز فرسیخ بزم سخن سهرائی و خوش بیانی ست ز وطن به بند رسید و در دار الحکومت لکنه نو با تالیقی و مناد است نواب وزیر علیخان متنبه وزیر الحاکم نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش جز این قطعه تا بیخ بهم رسید قطعه</p>		
لش عشرت تبارج خزان فت ای ندیم	شامه ششام حسرت می نماید از نسیم	صفی کاین نه صدف رایک در شهوار بود
صفی کاین نه صدف رایک در شهوار بود	شهر یونان بی مسج و طور سینا بی کلیم	انبا هم سلیمان هشتین آصف ندیم
انبا هم سلیمان هشتین آصف ندیم	ها همنار روح و دیکان و جنات نعیم	ها همنار روح و دیکان و جنات نعیم
<p>مدیم میرزا و کی مهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امیر اسلطان حسین مقوی بسرزمین دوست گاهی شتافته آخر مناد است تا در شاه رسید و از قهر چهره و تشنه خود سیل زید تا آنکه اجازت زیارت بخت شرف گرفت و در آن بقعه غلیظه قامت گردید سنة اثنین و خمیس از نایه ثانی عشر بعالم بقارفت سه</p>		
قاصدی که بر دجنان پیام ما	اول ز تنگ کرد و فراموش نام ما	بیکند بر نیز از صحت دل یار ما
بیکند بر نیز از صحت دل یار ما	کی را گل کی را خار و پیل بر دست شیب	بعد غای دل روزگار است سوزم
بعد غای دل روزگار است سوزم	رباعی	

ناله

ناله

<p>خاک قدیم مجاوران بخش پروانه شمع آستان بخش</p>	<p>صد شکر ندیم سالکان بخش در پای چرخ شد دهن بخش</p>
<p>ندیم میز اعلیٰ بیگ که در برادران سلاطین زهلی عمر بسنو و طبعش یامو زونی و غنچه انیس و ندیم بود کلامش نیکو و لغزش و انکارش سراپا مغنه از تو دل مهر و وفا میخورد سادی بن که چای میخورد ندی اصفهانی پیشه سوزن گری و جبهه معیشت می انداخت و بسوزن فکر قبای نظم می بدوخت</p>	<p>ندیم بزم بلا جان نا توان من است کلید قفل در صد هزار اسید است تدی بی بلخی کلام شیرینش از پرانگده دلاں دافع ترشی و تلخی دل بحر و می دید از نسیم به کز دور تذری کاشی از نیازمندان درگاه خوش تلاشی است</p>
<p>داریم صحبتی که ترا در خیال میست که چاک سینه را از چاک پیرا من نمیداند کسی بپوشش من جز بلا نماند نومسلان گشته را یکپند عزت ما بود</p>	<p>بی مانند تو مادر خیال تو خیمه نام چه بدید و دستار باصع مارا کجی حیرت آن بکیم که گر میرم تا زده عاشق گشته ام ششم ترم و انگیز</p>
<p>تدی بر محمد طیب متوطن خیر آباد است ایوبیه او بود یا نفاس طیبیه مشام طیب النضدان سطح بنود</p>	
<p>صد خار بسینه ام شکستی زلف تو زهی و راز دستی از من زلفش رقیب رستی</p>	<p>چون نخچیر رخ نقاب بسته تسلیم دلم تمام گرفت کشتی چو مرا بجو ریا رسته</p>

<p>نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الیه است که سوت خنگ و خوش طبع خوش و صاحب تلاش و جستجو این چند شعر از کلام او است</p>	
<p>بهر سوا ز می شیر از رنگین ست محفلا ز بیتابی چو میگرم طاعت میکند ناصح حیف بر طالع و اثر و ن که شب آب در وقت واقع ز لذت او هیچ نگشتم نذیر</p>	<p>الا یا ایها الساقی ادرک ساو و اما که عشق آسان نمود اولی الفتا و شکلا دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت بر سر آب باند از حباب آمد و رفت</p>
<p>شیراد محمد علیخان فرزند اصلمان خان بیگلربیگی از اماره و الا نشان گرجستان ست عالی نژاد و الا نهاد خوشحال و مخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دلی پرسم سفارت از حجاب والی ایران بدلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگزیده است</p>	
<p>گریق منی اسوده و دیالیم الله ای اجل چند چنین در دهرم گردانے</p>	<p>سفر وادی عشق ست بیالیم الله قارنم میکنی از در دیالیم الله</p>
<p>شهرت خواجہ نور الدین از نزہت افزایان خطه و لیدر کشمیرست و بریق طبعش روشنگر ضمیر بنا و پیر سنت اصلاح سخن از میرزا عبدالقنی قبول میکنید و در عقول شیا سندار بعین از آیات ثانی عشرت قبول گردید</p>	
<p>رویدم با تحصیل کمال از دور بینیا چو آن صوفی سپرد و جدا آن قدر عشا شد حسن بند از باوه همچون شعله سرکش میشود کی نظر گشتن بر آن قدر عین میکنم</p>	<p>چو پروین صاحب خرمینم از خوشه پنبیا و فیض مقدمش هرگز مین باغ مصلحت شد بی تفاوت این زغال از آب آتش میشود ماز ترس آسمان کی سیر سیال میکنم</p>
<p>شهرت مولوی برمان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادرزاده مولوی ذوالفقار که در قصید دیوه مضاف بیت السلطنت که نوشکین و شست ایام اخلاصه الا اعلم السلام مولوی است که در ملازمه ملا حمید السلام لاهوری لاهی اوستادی علماء و اعلام بر اثر شست</p>	

بیت

بیت

بیت

بیت

وزن هست مستجمع علوم معقول و منقول و تکمیل فنون فروع و اصول بود و میوزونی طبع
احیانا توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذشت بر صفحه قرطاس می نگاشت و قوی
بتمیز بیان غث و نشین و صحیح و سقیم نمی نگاشت ۵

بمقصد که رسی زاید بر بد ز شک حیرانم
 گل نماند در هر صبحدم از عرفد و امانم
 منکبج معنی بیتا جیم در شکر بر دروم
 نسازم تا که بخون شانه دل اچاک چاک از غم
 زمین این غزل شک جبین ز بهت توان کرد
 سخن یار بگوید با من بنگین تا صدم
 شب بوی من میا تو اگر پاکد استی

نمی باید بگر خواص تا باشد بسا حلها
 هنوز از اندر بگر دارم هانا داغ عذر را
 کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را
 تو کی در بنج خود آوری زلف چلیپا را
 هنوز از معنی رنگین بود جو شنی دل مارا
 دارویی رد دل تو ایام تو کیست
 هنوز درین زمانه مرا اعتبار خویش

تبریزی ملاصنیعی در شعر و شاعری کامل بهترین گزین را کلامش در دم دیده را از هفتی تازه

200

نه تپتی بنگه سارین که پیش زمین
 ز اربیت المقدس تخمه ز نار آورد
 ای زنی بیکو ورت و نیک سیرت بوده و تخمین نهایت و قوطن شهر ساین
 تخمها افتیاز نموده

[illegible]

سید محمد باقر
میرزا حسن

سید محمد باقر
میرزا حسن

شریف داشت و بیایان دور محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
خود بشهر خدایا داور الحکومت خدایار خان عباسی حاکم سند شافت و بهمانجا وطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید
در آخر عمر مبتلای مراق و مالخویا شده خللی در فکر و مزاجش بهم رسید
خون میچکد از چشم هنوزم که براسه باخوش سپری همچو تو دیدم چو من را

رباعی	
گر در دامن داود و اخوان گشت این دو خلق زخم مرا خواهد گشت	ای چاره گران لطف تما خواهد گشت زخمیکه رسید بر دلم اینهنه نیست
دیگر	
هنر ناله بشوق تو بکسار رود مانده عنکبوت بر تار رود	هر اشک بوی تو بگلزار رود سوی تو بای آه چشم بنگاه

نسیمی از شگفته طبعان هرات است نسیم دلکشی انقاسش معجزات جبارتی در
علم رل داشت و دیوانی از اشعار مدون گذاشت
برام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر سر آب است
تشابه سازین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از او ادب جهان شاه گران
و ستونی خالصه مازندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند است فکر سایش بر نشاء صبا
سخن فلک سرور گارستان دلش باز دحام مضامین رنگین تجاوزه ویر در شهر اصفهان آگشت
علم ریاضی نموده و پایان عمر به تیریز رسیده در سنه شان از نایه ثانی عشر جاده آخرت پیوده

هیچ لغت بهتر از عشق نیست که جای زنده دست گریبان است می کشم شکوه ز شمشیر تو آبان است	نشاء لغت دیده و اندر قدر محنت دیده از غم دورت نالیم که در مانی هست زخم تیغ تو بشتاق ستم سخت جان
---	---

بیا

بیا

نی همین روز بود حال بر آن شفته چو زلف
شب هم ز بخت سیخواب پریشانی است
نشان میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی در باده کلاش نشسته در دمندهی سست

قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را	لبت شیرین کند بر لعل کمان زهر خواری را
بقصد آنکه گرد درام من خوشی غزال من	چو دام آورده ام در کف غنای خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعرا و محمد عالمگیر بیگ به نشاط بخشی کلاش اندیشه دلپذیری
هرگز نمردند و خصال بیان ما
چنان گذشت از عکس خویش آینه را
نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمقتدر الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از جانب
شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار محبت فقر او درویشان گردیده دل از دنیا وافیها
بردشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در او اخلاص و مایه نانی عشرت بعد
نادر شاه بدار را خلد ارتحال نموده

نیست در کعبه نقش حسرت دیدار مرا	الفتی است برغان گرفتار مرا
غم تنخواه بجوشاد و نشاط	هر که او شادی نخواهد میغم است
صدمه کج نهان بود مرا در دل و یاران	نادر دیده که شستند که این خانه خراب است
گر فروزون جوهر گل بن از گل گلزار نیست	ناله بلبل چرا چون ناله امین زار نیست
آهسته که شمع آه ز جگر و سبب و ا	پیکان تو از سینه افکار بر آید
در فلسط است این چند سال که اندر اینم	هر دم تو به هم ساعه شکستند
ناله براب و در ناله شاد داریم	با خیالی تو چه شبها به سحر داریم
کس نظیر پیش باطل تو ندیدیم و کون	روزگار نیست که در دیده گم داریم

نشاطی حاجی محمد از شوقستان دار النشاط و ماوند سرش با عشق عالی و فکرش بلند
بند شوق و با سخی بلبل با شسته
آنچنان باش که رنگ تو گل جمده کند

نشاطی دلبوی از شعرا محمد اکبری است و بهر آن نشاط افزایان صرف دلبری
مراجعه کار بوصول تو بود و اینهمه غوغا چنانچه مردم و این آرزو خاک نبرد
نشاطی شوهری شاعری است خوش طبع و خوش اسلوب مضافین لایق داشت نشاط
افزای ارواح و قلوب است

در پیشین است فیض رسان تو گاه وجود بحر عطی را بنود قطره ها وجود
نصرت نیز نصیر تر شیری حراسانی زبانش با همی چشمت سار غیب البیانی است
شدم از خود تنهی چون غلام تیغ از دست که آید روزی از شمشیر او آبی بجویبار
نصرت نصرت اندکان دلبوی اصلش از ولایت عجم بود تلمیذ میرزا صاحب الطلیف
و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه مغرور و کرم

یارب که در چراغ هزار کسی مساو	آن قطره روغنی که ز دست چکیده است
بر قلم چون بکف شمشیری آبی ز شوق	بیم نم هر مویی انگشت شهادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتندان معرکه در نکته رانی است

فراموش گشت ترسم از هجوم آرزوی او	صفت روز جزا بر چمن نه غم و مستی او
مباد او محبت تلخ کامی بر خور عاشق	اگر شکوه چندین ز سرگرد و دگرگونی او

نصرت اندر مولوی نصرت اندر دم مغرور زبده تورچه شکار پرور است تا شمشیر و شمشیر
وی دور و در شهر هر چند در کار اگر نیری بعد از خطبه قرآنی که کلمه می گوید سرکار نظام
حیدر آباد بنصب چدارت عدالت انرا می داشت کن و نام بزرگواران و قاضی قلوب
مجالست با فقرا اهل ایام و فضلا اگر ام است میگذاشت چند سال است که از کمال
حیدر آباد در کن مشاهیر بلا شرطه است با مشق معین گردید از ان و انالی که
در وطن خود از نو و از نوید است

از ترسم بایر مسیحیتیم نیست برده و دینک مسیحیت

نشاطی

نصرت

نصرتی

نصرت

یار بد جلوه نادر همه حب	چشم واکرده ندیدیم عبت
ناصر و عطا تو تا شیر نه کرد	ما حدیث تو شنیدیم عبت
نصیب سیزداری از دودمان سادات رضوی است و در ظفر برطلوب مخموری نجاست یا و رویش قوی است	
آمد رقیب و طره چنان من گرفت	گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شبستان دلم قندیل عرش آویخته	آن درگوشی که زیر زلف پنهان کرده
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت داشته و از ماکده شیرین کفاری نصیب کافی بر داشته هر ذره ز خاکستر من شهید برقی است	
نصیب نصیب خان قزوینی از اتحاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الادب است که تا که بمقرب بگاه اکبری بست کلاه گوشه بر آسمان می شکست ربابی	
دارم صحنی مهر و برافروخته	راه و روش عاشقی آموخته
او عاشقی دیگری و عاشق ام	من سوخته سوخته سوخته
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پردازی و نیکو طرازی دست و زبانش را در ازای بی روی دلفروخت را بر طریب نیست	
نصیبی نیز از اهل خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور نیر علی شاه وانی ایران مخاطب به فخر الشعر ابو و بعد بخانی الدین حیدر بادشاه ملک در بیت السلطنت که منور رسیده مرفه الحال میر می نمود و در زبان تالیف کتاب المصاب که منتهی حدی و تمیز مائتین الف است طریق تا که برینا و پر پیوسته	
بجایم بار آمد و وقت می و جام است	خوش آنکه دین خضرت این چنین مدام است
دلبر برونی لب و چنگ چنگ است	صد شکر که سال و مه و ایام بجام است

<p>بالای تو سر و دست و لب لعل تو با قوت نمی باشد مرد در دل بجز این غم و غم دیگر اگر جانان از احوال من ای یک سخن پرسد شدم از یک غم زلفت پشیمان حال و می ترسم</p>	<p>رخسار تو هیچ است و سر زلف تو شام است که گرد بعد من آن هدم من هدم دیگر بگوئی میر و از هجر تو ایندم یاد هم دیگر که انداز بر آن زلف غم اندر غم دیگر</p>
<p>نصیبی یزدی معروف با سعادتی از سادات نور بخشی قاطنین مظنونست و در زمره شعرا الفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر ز رفت و از خدمت علامه ملا جلال دولتی نصیب کمال از هر گونه علوم گرفت و هفتاد و پنج پیری محمود نام دل داد و دقتی سردر پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این برداشت و عود بوطن احمد انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعایه کالمبد سغلی را از روح علوی برداشت</p>	
<p>گفتم که پوسه بضمی بنید ہے تو خود بگوئی و گردا من کرا گیرم دل طلب میکنی نیست بدست ورنه وقت رفتن دست چون بر طرف دهن میزد زنده در عشق چنان بود نصیبی همچون زمان زبان کشد آتش زبانه از دل من چو خواهم جانب کولش روم از مدی پنهان</p>	<p>خندید زیر لب که چگویم یا نصیب مر که چاک زد دست تو در گریبانست از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود دامنی باشد که او بر آتش من میزدند عشق آرزو ز مگر اینم دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرم دو دو آه و در میان آن نهان گویم</p>
<p>نصیر ابو نصر بخشی است در معارک مطار و نصیر ارباب سخندان و ظاهر اهل کتباتی کس از سر زلفش کجا دارد و نصیر تاب زور باد و جز غارت کراست</p>	<p>زلف او بر پای دل می افکند زنجیر را مسک کشد ز اهدگان شیشه را</p>
<p>نصیر انانی تلاش نمیکوست و این بابی از دست ربابی</p>	

نصیبی

نصیر

نصیر

اول در طلب عده خلافی دارم	در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آینه اشتباهی صافی دارم
نصیر محمد الدین نصرت الدین عبدالحجیر شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود و قتی شاه بروی بهم برآمده مجبوسش نمود وی بایست خلاص این زبانی بخدمت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد و در ماسع	
ای شاه مکن آنچه پیرسنداز تو	روزی که بدانی که ترسنداز تو
خرسند نه پاک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید خرسنداز تو
نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین شری منصور سارک علم فضل و نظم و تر و نکته نخی و دقیقه رسی است فکر رسا و حدس هائیکش معین و ناصر و باجمه و عوفی معاصر بود	
رباعی	
از مهر چه شد اگر فرون آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر زانکه رخ تو در چین عکس دهم	از شلخ بجای گل برون آید ماه
نصیر خواجه نصیر الدین بهمانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگز و جردی است مجمع صفات حمیده و لغوات پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعضی اخبارش ایضا از وانی بعضی اضلاع ملک عجم گردن می افراشته اند آخر الامر بعد نزاع حکومت در بهمان محل توطن انداخته و این خواجه نصیر از نامساعدت طالع از وطن برید و بهمد اکبر بادشاه در بهمنستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود و آخر کار ملازمت قطبشاه والی ملک و کن اختیار نمود	
نصیر از بیکی شد بهدم غم	به از غم بکیان راهم دست
از صاحب دست پیای غمی برد	خوشید از دوزخ سلاسم غمی برد
مردم ز جیرونی مرغ تاسه برد	کاین تاسه را بگوشت پیای غمی برد

<p>نصیر نامه پیوده و مہدم چہ کئے چندان شد ضعیف کہ صد سالہ مرا</p>	<p>چونالہ و دل سنگین و او را گرفتند چون بوی گل نسیم یک گام می برد</p>
<p>نصیر میرزا اسد الدین از مردم کشمیر است کلامش را در دھشتا تاثیر است فرنگی جاوہ آذر سوز تر سازدہ ہرچی نصیر نصیر الدین ابن غریب شاہ در ولایت بلوچ طبع رسا و فکر آسان میاد بہت اکثر بر نظم اردو و کتبہ نظم فارسی توچہ بیگمشت پایان عمر از دہلی مجید آباد و کن رسید و ہاںجا بھر نو سال زیر زمین خوابیدہ</p>	<p>کشتہ تیغ نازا دل ماست زیر پا چھو شمع منزل ماست سویق با و صبا سلاسل ماست یار در خانہ شمع محفل ماست لیلی با بھل دل ماست دور ترای نصیر ساحل ماست</p>
<p>جلوہ پرداز حسن قابل ماست ماز مہر میکنیم طے رو عشق فضل گل در چمن خون خیزست اصتیاج چرخ اشب نیت دشت گردی چرا کہم مجنون از ازل ما محیط مواجسیم</p>	<p>نصیری شیرازی از قدام شہر است و مسلم الثبوت فصحا و بلحا قاضی محمد صادق خان آخر نوشتہ کہ تذکرہ نویسندگان کرش نوشتہ مگردو انش از نظر من گذشتہ</p>
<p>ای قوم جفا جو کہ وفار انشا سید ہجران ناکشیدید غم حبسہ چہ دانید ای اہل عبادت ہمہ در عشق بکوشید تا جان نیسارید ہجران چو نصیر چون ترا خواہی کشتم از کوی خود و دم مرا اگر دور از رفت اگر کشتہ خاطر گلہ مرا</p>	<p>ویران شدہ گنج بقار انشا سید تا ورنہ بسینید و وار انشا سید اگر سید و تہنچ خندہ ار انشا سید ماہیت ارباب دقا انشا سید من بیلہ مطلقہ بیرون و گلہ مرا تجالت را بفرما کشتہ در زبانی گلہ مرا</p>

نصیر

نصیری

مرآتیش جان بهر تماشای تو می باشد	و گرنه با چنین عمری چه جای زینت ارم
نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را	بدشامی عزیزم دار چون خود کرده بخوارم

نصیری میرزا نصیر طبع میرزا عبداللطیف اصفهانی گنجینه معصود الهی و طبعی و ریاضی
دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سده اثنین و تسعین و ماهیه و الف منتقل
ازین برای قافی بجا لم جا و دانی ست رباعی

بر داشته شد نقاب از دختر رز	در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهرست پر انقلاب از دختر رز	زیبا پسیران بخواب از دختر رز

آدم سپهر بار و شد لشکر دی	بر تنخ نگر شگو و چون افسر کے
زان پیش که خیل می برد باز پی	در یابی گل از دست ده سافر

و این چند اشعار از شوقی اوست که نامش فی نفیرت و بیلاست الفاظ و لطافت معانی
خیلی دلپذیر است

حدیث از شیخ با پروانه نیکوست	بر بلبل ز گل افسانه نیکوست
بستان نقل میخواران خوش آید	بیاران قصه یاران خوش آید
کسی کاندز سرش سودای لیلی است	ز سلمی با سعادش که تسلی است
بشیرین هر که را چون ندانست	وصال شکرش بر دل گران است
سر کو خاک راه مقبلانست	هوایش خدمت صاحبانست
ببین غم مهران یارست بگذارد	مرا با غم سر و کارست بگذارد

لطیفی نامش یا نام پدرش خواجہ غازی تبریزی است و در خوش گفتاری بزرگ

طوطیان شیرین نطق در شکر ریزی و انگبین ریزی
ز خود و دم چو بدل آدم خیال ترا
کجاست تاب که بغم مهر جال ترا

<p>ارسال بهجرتو خوند از ذوق ب نامه دامت و پالم کرده میگویی</p>	<p>اگر بخواب بپیند کس وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او بیا</p>
<p>طعام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم کن الدین سجکاست عن الرشیدان والاشان در نظام طبای حاذق بارگاه شاه طلماسپ ضعی نظام شت و در سه الف ملک الموت بی تفرق اتصال جسم و جانش قدم بردشت اجزای ب الفاظ و معانی کلامش مرغوب گویی نوش داروی مفرح القلوب ربیاسی</p>	<p>جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نرنج پرده کشاید مشوق</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>وصل تو کند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ</p>	<p>بجرتو قلم کشید در دفتر مرگ خونخاست میان ندگان بر مرگ</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>هر روز ز درد عشق برنجور ترم عمر بیت که گام میزنم بر در وصل</p>	<p>مشتاق ترم بیار و محجور ترم این طرفه که در هر قفوی و ترم</p>
<p>بکینده باقبال تو ای شاه جوان شخت طغرای گوناغی انشا رحادت</p>	<p>گر بستم این چراغ را به دستم پیش ملک امیرش در قفوی ترم</p>

نظام

نظام

و شتر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمینا و تیرگان از زبان خامه حجبته	
از تو نتواند بریدن کس با ساسه مرا گر بر بخانی زنجم زانکه رنجت راحت است وقت آن آمد که دل افکند و دوا عالم بر کنم گر بگوید جان بدو از چشم پیش روی کشم مرغ باغ قدیم باقدسیان بودم من چون نظام از خوان هستی گریاید لقمه هر ساعتی بدیدن دلدار میروم پرسند دوستان که کجا میری نظام ندارم ذوق رندی نه بوائی پاک لاسی	گر نمیدانم آخر تو میدانی مرا جانی و آرام جان آندم که رنجاسه مرا این جهان و آنگهان را در هم و بر هم زخم و بگوید سربند در پیش پایش انگنم چند گاهی شد که هست این خورشید شکی کنم نیستی را قوت سازم دیگر هستی بشکنم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بهر یار میروم مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی
ریاضی	
ز آن روز که بنده تو خواند مرا لطفت عادت عذابتی فرموده	بر مر و یک پیده نشاند مرا ورنه چه کنم خلق چه دهند مرا
نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود کن در بند رسید به شهر کجرات قاجار نموده	
از بسکه داد عکس رخت رشتی بدل حاجت نمی شود چسب دایه دیگر مرا نظام هم غره از سادات عالمید رجاست و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات بسکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان جویقان طریق بلقب غره شهرت گرفت	
ای ماه غلام روی شهر آریات سزا پامین چنانکه می باید است	وی مروی شیفته بالایت سزایا فدای سزایات

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان الباقا توخان یا ارغون خان قاضی شهر
قره‌ین بود و بطبع متین و فکر رنگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوید

سبقت سرود

صبحی که از رخت برنگی کلاه را
گر ز خیال چشم تو عکس قند جام می
خور ندیده بعین صورت خود در آینه
پیشدم زهر فرو گفت لبست که غم خور
هست نظام از ان تو بنده تو بجان تو
چشم و رخت نخلت ز گسست لاله را
مستی چشم مست تو مست کند پیاله را
خرمن مشک بایدت باز کشا کلاه را
بوسه دهم جوان کفم پیرینا رساله را
قاضی عاشقان تو کرد و سبیل قباله را

ترتیباً هم قاضی نظام الدین کاشمی سرآمد مخموران در خوش تلاشی است
گر شود از این تو دشمن من خلق چیست ترک جان گیرم و از مهر تو دل بزرگم

نظام تصدیق الیقوبی از اعیان و شجره و شیرین گفتار است با عی
و آتشسته عشقه علقه دام افکنده بر خویش نغمه دام

گريه کهي نسيه و در غربت گرينده بشهر خویش خلقه دارم
فصلنامه نظام الدین احمد دیوی که از لاهور حضور اکبر بادشاه بخیر دست شناسی و دیوانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وحكمة في كل شيء

سیدنا پیر محمد علی شاہ

<p> چه از دم بر سرست از دست تندی توفی که خود بهر سو سر بر آید چو من بهیسه را میگذارد جوایش داد آب جو میار ندارد عهد تو هیچ استوار ز ما جز خوی نرم و سازگار حزن در عشق لاف پادار که روزی سایه مار بر سر آید از انم پیچکه در یاد نار ز زمان بر سینه سنگ از بقرار در افتاده پایت من بخوار مرا شوریدی و خاکسار که هستی تو مقیم و ما گذار بسی کرد خط آب از روی پادار برو هر خان بی کردند آید </p>	<p> بد و میگفت سروای بیوفایار منم از رستی خویش در بست چو از خس پروریدن چاره است چو بشنیدین سخن از سرو آزاد بدیدم خود سرو صلم ندار نه تو جز سرکشی کاره نیاید مکن دعوی آزادی ازین بس بنا ز اندر کمارت پروریم کنون خود کار تو بالا گرفت است ز عشقت سر نهادم سوی صحرای ترا سر سوی گردون از بلند ترا سبزی حسن با طراوت تیرا با دین سرفرازی همیشه چو بشنیدین سخن سرو سرفرا ببلع اندر نمی زد و دست بر ست </p>
<p> نظام نظام الدین اعرن مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را دل و زبانش بگویند بنفشه روی ترا زلف بر زمین دارد که در جهان دل سبکین من چون دارد </p>	<p> نظام نظام الدین اعرن مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را دل و زبانش بگویند بنفشه روی ترا زلف بر زمین دارد که در جهان دل سبکین من چون دارد نظام نظام الدین قمری منتظم و نظام نظامان اصفهان بود و قمری حافظه اش در گاهستان سخن بسرو صانع و کاشیایان قمران خوش احسان که گزینان خوشی اسیر الدین ادیبانی است و معاصر کمال الدین اسماعیل خاکن الماسی کلبانی که در دیوانه </p>

وایاتش بشمار ده هزار	
بخدائی که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک سیوه تر
که هرابی زخت شراب و طعام	نیت جز آب چشم و خون جگر
نظام نظام الدین هر وی از علما و عظام و فضلا و کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان میرزا اورا تقلد قلاده قضای هرات فرمود	
بدور وی توام بت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه بت میگویند فطر میرزا علی لکنوی که بپلازمت آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الماک نواب سعادت علیخان بهادرت جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و برسانی فکر وجودت نظر	
مطالب عالی به هر سانیست	
ناله مثل جیس در زبان نتوان کرد	هست پاس و بشتق فغان نتوان کرد
نوشه لاله بگلستان چسان بسیار	اینقدر سرکشی ای سرور و ان نتوان کرد
خواب آرد و خوش فکر در گن تو فطر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد
گفت ایوبی بر آفتاب چمن نه آید	اثر بنور آبه حزمین نه آید
چنان بچو تو که در غم که در بر من	نشسته و دلم را یقین نه آید
روی میا که بر من ترا به سپید از تو	یرون ز لب نفس و سپین نه آید
بناک سوخته عشق هر کجا و فغانست	بنور سبز یرون زان زمین نه آید
نظمی شمع آتش نماند و لاله و ان سرکارند مجید خان فرما نقرای بن بود و در زمان جلالیه بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن خود نمود	
بسیار که باطل است خوابه مشرف شد	نی از کام صراحی رفته در چایه میر قصه
نشان که از دل مخزون نیافتم اثر	بغیر قطره غوغی که ریخت در دامن
نظمی خراسانی زحالی کاران عهد سلطان حسین میرزا است بشاهدان طمش در راه	

<p>شد خاک در وفا سراب دین به باد دیگران بخنده شیرین کنی نگاه خوابان نمیرسند بفرایه اهل درد جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا</p>	<p>خوابان هنوز بر سر آزار و دین بامانزهر چشم و بچین جبین به ای دل چه سو و ناله و فریاد این به یارب که گم شوند ز روی زمین به</p>
<p>نظمی ملاخی ز بکیر تراش خوش فکر و خوش تلاش است شدیم خاک ربهت گرد در دماز سے انظمی نشسته موچند آلا آبادی بکسر صابکش در زمین سخن آبادی خواهم بیک سوال و هم هر دو کون را نظیر ز نکه امان الد شیرازی بی نظیر عصر در سخن پردازیست مگر آن سید و چان سوئی چمن می آید شوخ عاشق کش من اینهمه بیابان نصرت تبریزی شاعر فی استعداد بوده اکتساب معلوم محمدت اخوند عبدالحسن نبوده</p>	<p>چنان رویم که دیگر بگردماز سے محروم کس سبب از فیض عطائی من کز چمن رایحه مشک ختن سے آید که هنوز از لب تو بوی گلشن سے آید نیای خوش را تا خوشیتن او میان بینی مراد خوش را و ایم بدست این آن بینی دل خود صاف کن تا صافی از جهان بینی</p>
<p>نظمی سید نعمت الدخان ابن فواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلمه لبش نشسته بسلاطین صفویه ایران است بهیچ وجه مکر نمی شود دل ما در دل صوفیان که در نیست برود حشر از اویم از آتش و دوزخ است نصرت سید نعمت الدخان از خاندان میر میران و سلمه</p>	<p>نظمی سید نعمت الدخان ابن فواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلمه لبش نشسته بسلاطین صفویه ایران است بهیچ وجه مکر نمی شود دل ما در دل صوفیان که در نیست برود حشر از اویم از آتش و دوزخ است نصرت سید نعمت الدخان از خاندان میر میران و سلمه</p>

نظمی
 نظیر
 نصرت

نظمی

نظمی

در بر کرده و در عصر عالمگیری سریر او به لحد بر آورده رباب

ما تمیز که از مخزن راز آمده ایم	در خلعت فخر سر فراز آمده ایم
و اناسی حقیقت و بینائی مجاز	مقصود حقیقت و حجاز آمده ایم

نعمته الله شاه تخته الله ولی قدس سره القاب شریفش سید نور الدین از اطفال با هم مو
کاتلم سلام الله علیه و علی آباءه الکرام ست اصلش از بنجار او قصبه ماهان حوالی کرمان مولود
مقام آن عالی مقام است اولاً فرید نام ابو عبد الله الفی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت
سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیا کبار و عرفا
تأدار معدود است و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسطور
سلاطین و امرا بحضورش عقیدت داشتند ارسال بر ایا و تحف موجب سیاحت می انجامند
و آنحضرت از مضایقات ایمان احترام فرمودی و در موکلت و مشارب با ایشان نجار
نمودی روزی شاه رخ میرزا ابمتحان آنکه سید مال شنبه اغیار اینخورد گو سپندی بظلم
طلبه کرده طاعی از آن پناهنده سید را به شیطان خود طلبیده بعد فراغ از اکل و شراب
عرضه آنکه طاعی که میل بدان کرد بیار گوشت گو سپند ظلم ساخته از جناب این بعلام
برام چگونه است انما فتانند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام یاری من طلال است
و برای شما برام بظلم تقبیل معلوم شد که لای این گو سپند برای نذر سیدی بر دباوی
طریق بنویسند هم تقدیر نمودی و در روی که قند از این امر افتاد و شاه رخ میرزا فرود
و بنیاد بنید خد را تو و سید بهر جهاد و بی سال در دست ایشان با سپید و شترین
بعد شام به بوجال دانی رسید و در میان دفون گردید

این سید عزیز است که آید بسیر ما	در شش عمر عزیز است که آید بسیر ما
سودا و از زنده پریشان بکام	تا از سحر آن لطف پدید آید بسیر ما
گرچه سینه آب جوان چیت	بوسه و به پیش چو آب است

ما تمیز

<p>گفتش روی تو جانان فرست گفتش چشم خوشتر بر دلم گفتش قد و سرویت بلند گفتش از که تو داری خطری</p>	<p>گفت باسد ز قمر خوبتر گفت بشمار که جان در خطر گفت آن نسبت کونه نظرت گفت ز آنکس که ز خود بخیرست</p>
<p>ما دل بسز زلف و لارا م سپردیم آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران برخیزد گر کلاه زنگل چهره برانازد باز کشید عشقی که بوی تو بیا بد در خاک دولت عشق بهر مسیر دپائی نرسد هر که خاشع و رویت در عالم نغمه انس با چنین نعمت هر که رخسار تو بیند بگفتان نرود خضر گل لعل روان بخش ترا در یاد گر نه اسید لعل تو بود در حینت دل گشتی خداست بدریای معرفت آمیخت درام شاد چشم زنده دل کن ببا دانه نام عاشق روئے نازنین تو ام روزی بسیر کوئی تو جان را بسیارم</p>	<p>هر چند دل خود بهر لیسان توان داد وان حرف بین که بر ورق جان کشیده اند سیک از هر طرفی فستنه روان برخیزد ناله از جان و دل پیرو جان برخیزد بهوای چو تو گل جامه دران برخیزد بادشاهی دو عالم بگدائے نرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که درد تو کشد از پئی درمان نرود بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود همچو عاشق بسوی اردنم رضوان نرود لطف خدا سز که بود ناخدای دل از خیالت همیشه منتظر دل کز شراب ست تو ساغر دل واله زلف اعتبار تو ام باش که هم آغشته بجا که بسیارم</p>

چشمیت همه گریست و گریست همه خواب رویت همه است لاله هر رنگ	لعلت همه گریست و گریست همه آب زلفت همه سبیل است و سبیل همه تاب
--	---

رباعی

آن بخت که جان در تن غیبیان بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده نقش خیال تو عیان بود هر چه در آن وقت نه نام و نشان بود
--	---

رباعی

تا آتش عشق او برافروخته ایم دل سوخته ایم و کار آتش باز	عود دل خود با گشته سوخته ایم آموخته ایم و نیک آموخته ایم
---	---

نغمتی از خوش گفتاران شهر کاغان است و نغمت موزونی و شیرین بیانی مقبول الی

واقران

بال عید اسلامی است با بروی زیبایش که بر بام فلک خیم گشته از بهر تماشایش
فیضی سید شاه فضل الدین تهریزی از کبریا و شایسته و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل
داشت امیر حسینی سادات دست ارادت و بیعت بدست گزشت
در آرزوی تو گشتم بهر شیب و فراز ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
بریده باد مرا شهپر که بود ترا و ج اگر ز جان بهوایت نیکم پرواز
فیضی هر وی بخونست عذب اللسان که بکلام خمیده و لهما میر بود و بدولت سلطان

میرزاورین دنیا مقیم بیت نعیم بود

منکه باشم که تنهای تو معال تو کنم نغمه از ندرانی از سادات مازندران و مقیم هندوستان بود	مگر از دور تماشا می چال تو کنم
---	--------------------------------

گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر تو در آن گفت عنان اختیارم و دیگر شک	آخر بچه رو این موی و وار کجالی است طاغیری لباسی چوده مالی صندلی رنگ
--	--

نغمه از ندرانی
میرزاورین دنیا
مقیم بیت نعیم بود

نقیسی کاشی نیسان طبعش در گهر پاشی است	
چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد	ز خنجر خرواهات مرگ در خطر باشد
و میکشته تیغ ترا بخاک برند	فلک جنازه کش در بهره نوهر باشد
رباعی	
چون طره کافرت پریشان گردد	بر بهمن جمعیت ایمان گردد
مگذاریم آن بفر دوس را	بترسم که بهشت کافرستان گردد
لقبالی سولدش بدخشان و منشاش تبریز است کلام نکینش برنگ اصل بدخشان دلاویز	
از مشنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است	
سواد بنشین پاک تبریز	شدا از قسط تزلزل وحشت آگیز
ز دشت لرزه بر مردم در گرفت	که رنگ سرمه چشم بتان بخت
زمین از بسکه چون دریا خروشید	منار از خاک چون فواره پوشید
شکست از بسکه رود خانه کرد	ز رفتی کعبتین در خانه نبرد
چنان گرفت طوفان ملین موج	که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند	که از طاق دل عاشق قتلادند
نقاد و منتقد جری پال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق	
اختر بوده و زرافنی تلند پیش میرزا قتیل نه نموده در تحصیل وجه معاش بدارالاماره کلکته	
عمر بسیر بر دو دهان مجرب با عارضه و بامرد	
حریت شعله عشق تو کی تواند شد	
کسی که از خس و خوار هموس جدا نشود	
نقاش سر جانام چشم او چراغ دوده سوز و نمان جری با دقان است و نگارستان شهر و خان	
از سحر طرازان	
او سجده پیش آدم و این پیش حق نکند	
شیطان از راه حق بهتر نیست ناز	

نقیسی

نقیسی

نقیسی

نقیسی

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان رنگین معانی است

در پای خمی دیده پیمانہ ضیایافت کوری بقدمگاه می ناب شفا
نقش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که
گنجینه و شطرنج بیکتانی سر برآورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرد
امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلدار می تلخ آبا و اقیاناز داشت و در او
ثالث عشر جامه اسطغس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف مسی بود
در سبک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه پیش بگوشش رسیده

اگر آسمان رفت بر کار خویش	اجل باز شد گرم در کار خویش
فلک باز هنگامه آرای شد	زد دست یلان نقشه بر پای شد
زمین تنگ آمد ز باران سنگ	ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
ز تنهای بی سر زوی جوش خون	بد انسان که از خم می لعل گون

نقش مولانا حسین دهلوی و عرفا، محمد و کمال و ناصر محمد و دو ملا علی احمد هرگز و
شیدوی بود هر یکی ازین برود و سخن سخن از اقران و دانش برگزشت و نقش ز
نقش و رسته تمان و ثمانین و تسهیل چهاردهم جامی الاخری نقش بر آب گشت
شکر چند که عمر عزیزم تلف نشد در یاد زلف و رو تو شمع و شاد
گفتم از قطع نظر گوشت که سودای زلف چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر
نقیب میرزا سلیم صفایانی نقیب بارگاه مکتب رانی و شیوا بیانی است
از نقاشان ماثق هم سبکی است مرد را خبر گرفت و کار ما فرما
نقیب نقیب خان قزوینی از امر سلطنت کبر باو شاه دست و جفاقت
خوبی آگاه با می

راه و روش عاشقی آموخت

او عاشق دیگری و من عاشق او
 من سوخته سوخته سوخته
 فتنی محمد تقی خلیف الرشید شاه گل نیر کا شیخ احمد سهرزندی مجروح الفت ثانی است طبعش
 در زمین سخن بکاخرسم معانی افشانی سه
 ملکوت کی کند اسبابی نه اهل عرفان را
 کجا آلوده سازد آب زردمان قرآن را
 فتنی میرزا علی تقی خان خلیف قاسم خان بن فضیل خان بهادر شاهی بوده کتاب
 فضائل علی و حق سرالی در خدمت مولوی محمد یحیی و شیخ علی حزمین الایجابی
 نموده در دار السلطنت الیوم از عالم بطون بعرضه شود شرافت و در شهر غلام آباد نشو
 یافته کلیاتش ده هزار بیت شمار آمده و خلاصش لسانی هم در بعضی شمار آمده و حق از اکثر
 تلویحات فتنی است و کلامش از عیوب و اسقام منتهی سه

تقسیم ریزی لعل تو ظالم میباشد ما را بگو به برام نمودی و بسوزان فکری شد آنگهان ز زلف تو آشفته کار ما نموشش کردم از پیش تو می آید دوش تر دوستی فرغان بدلم خون گداز لب تشنه زخم دل دریا کش من روان شهر تو گفتم مگر دل آزار می ست چنان روان می چشم او گرفت بد هر زمان عارضش کش چوبید میل زد همین بسینه ما تازه دلخ می ماند بار اشهادت از خم تیغ تو عبید بود از دشت و گشای خیلان شوق تو	نمیدانم که کشش کرد و تعلیم این سیحار سوخت ای مهر لقا آتش از دور مرا سنبلی بجای سبزه و مدار غبار ما و گر نه کیست که مانع شود و فغان مرا آه نهین ابر که نم در دل چون گداز یکدم آب بان شب ریخون گداز بخنده گفت بی رسم این دیار نیست که آخر از نظیر مردمان شراب افتاد همین نه چشمه بر احنای آفتاب افتاد همیشه ورنه کجا گل سبیل غم ماند غفلت ترا بجای اسیران بعید بود هر نثار فضل برام را طلبید بود
---	---

یا علی

یا علی

<p>انفعالم بود از دیده سوزن کز بس بی جرم اگر چه کشتی اسے یو فائق را شب وصل ست نفی بر قدم یار مشب کردیم زایر بر مرز گلزار حسان را کد آیین خوش نواز دلغمه تر با طیبورت</p>	<p>بگوییان زده ام بخت و شد چاک در صد شکر از جفایت امروز آرمیدم تو با نشاندن جان و عده فردا سنگ خوردیم ز تیغ تو اگر قطره آبی نفی مشب که این فریاد افغان بر آید</p>
<p>نهی نیازی اصفهانی نقاوه و دو مان شوی ایانی سیت پیشه یحصاری در شست بزبان سلطنت اکبر و شاه پادشاه هند گذاشت مگر از حرمان قسمت نفی نیافت ناکام غیر مقتضی المرام بوطن شافت</p>	<p>دست و شمشیر و مرز غرقه بخون می آید تکوئی حلوانی هروی بود و بر دوش شیرینی گفتار و کوئی کردار و فکاری نمود مگو که پیشندی ذوق عاشقیت مانند شرباب کشته ماستی در گذارد تکست شیرازی خوش نفسی بود که از تکست ریاحین بکلامش شام مخموران معطر و سواد فواشش بفرخوش گفتاری تکبر و تجر را سحر فوجی هندوستان رسیده و بعد تأش ازین بوستان برگردیده</p>
<p>باز جیف که آن سید و ناز پرور ما چو بیهوشیت که با جامه و بلبه کرد که غریب خط خالیه قام تو نویسد</p>	<p>گذشت عمر و نیند ازت سایه بر سر ما بهر ساقی که او شر رسید ساعت ما فیفی که صبح است بشام تو نویسد</p>
<p>تکست محمدی یک که مانی که طیب ان شمش بدل و دماغ آید باب شوق سیده و از ظلم نادر شاه قمران ایران با حق مقبول گردیده</p>	<p>بختور شک مبر کاب زندگی دارد با و حال که او تاب زندگه دارد تکست ملا عبدالمد که خامه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبش کوتاه است</p>

شبی که دلخ تو سوزم بدل جان تویم که همچو شمع شود زنده که تمام مرا
 نکست ملا علی قاسم قندی که بسوزن فکر جوهر نکات می صفت و نکته بنی این مصلح از
 دار فانی نمود و رحلت در تاریخ وفاتش گفت رباعی

سید لیری که رفت ز لاه کوشش	از خوبی آواز و رخ نیکویش
میرسم که بشوید سنبل خوان باز	مرغان چمن را غل گیسویش

نگاهی ابر قوی یا بروی که بصیبت بلند گاهان مضامین عالی از طبعش سر کشیده و
 بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذری شبی عجب نیست	یک شب بر من هزار شب است
چون غالی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود گذار

نگاهی نیشا پوری از او با شان نیشا پور بود و برندی و لوندی بسیر نمود سه
 شبی که پیش نظر شمع روی یار ندادم بسان شعله آتش سے قرار ندادم
 نوا خور اندر خان متوطن شهر بدایین است سوزون طبع و لطیف المزاج و خوشنود
 و ماهر اجض علوم و فنون الکتاب علوم از علما بخارا و فضلا دکن و و غیره نمود و بافتی
 محو صادق خان اختر و خوران دیگر در شاعرات هم طرح یوده و در مدح فتح علی شاه
 فرمانروای فارس بایران رسیده و غزل از دست تنهای دریافتند مخاطب ابجدی است
 کرده دیده و بعد معاد دست خود از دایره مجسم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرسیده

صد چین ز من عشق چینی است نمونش	نکین نگاری دل که بکین و خوش
دار و جگر من هوس تازه خراش	بهرات کلامش نیکو است نمونش
صد ساز سخن بودند و اگر دوا لب	مارا حجب آدک نهایی است نمونش
آنکه دی از لب او بسته تقاضا میکرد	دیدم امروز که دست عالم تمام کرد
آنچه کردید میان من و بجران دایم	رنگ بیاورم هم از دود عالم کج کرد

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

نوائی

نوائی

نوائی

نوائی

مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد مرگ از شکب قیب و فحی اهرم برهاند عالمی دارد و آرزوای عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و دارد ستمی نیست که در کار دل من نکند یار در خواب شب آخر شد و دل کام طلب نوائی یا با سلطان فی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با و کس	آه این پیشش مرا بار دگر ببار کرد خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد ز انجست از ننگ ننگ و عار دل اعا کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد ایچنین دوست خدارو زنی دشمن نکند مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکنم
---	--

کمال اعتقاد داشت

نوائی نیست شاد از وصل امرو چه باشد حال بیمار که امروز	چو پیران خواهدش آرزو دفر و یقین داند که خواهرم دفر و
--	---

نوائی ملا محمدشاه محمد کاشی گمانه زمانه و خوشنوائی و نیکو تلاشی است
ای دل گو که آن گل بوی و قاندار
نوائی میر محمد شریف که بلایی برادر زاده قدسی که بلایی بود از وطن در اکبر آباد
شرف ملازم است اکبر بادشاه دریا قمره سبزه بر نیامد که ازین عالم انتقال نموده

مستکث است که بیوفای تو گرم خویش از جانم و دم پس کنم تو در طریقه مهر و وفا آن شمع	قرار داده بود محنت جدائے تو که اعتماد ندارم آشنائے تو که نور دیده فروز در رختائے تو
--	---

نوائی شمس حضرت والد باب عالی درجات است جناب مستطاب نوائی قدسی صفا
تسبیح لغوت بنجیده نوع انسانی حسب فیوض برگزیده رحمانی و ذوالجلالی و الفخر اکمل
جنابه آن نجی و اولاد علی سحر و غار علم و حکمت آید در ارتظام و نسق ملک و ملت آسوده
علامه و فضلاء اکرام قدوده حکام نظام و روسا و فحاش مستاصل اصول اخلاص

و بدعت عمارت شجر احکام کتاب سنت قلل اعلام ظلم و تفتیق را کز الویه انصاف
و تحقیق عمده مفسرین و محدثین زبده نوایین و خوانین ظهیر المله البیه محمد الاله العلیه
سیدی و مولائی نواب امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر
آرامه الدایم و جعله اهل الزمان فریقه الملبات و التفاضل آیتقدیر که سمت گذارش
پذیرفت حاشا که او هم خامه ام درین جولان بمیدان اطرا رعنان کینجه و تازیانه فکرم
بمضار مبالغه اش را کینجه باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسان بی سعادت
نظر بر آنکه ذره وجودی نمودم از پر تو هر منیر ذات منور آنحضرت تا فتنه و نهال قامت
عار علامتم آبیاری ابر طیر شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نمایافته این بخش به چشم را
در پله منیران تسلیم نمند گوش بر مضمونات شان بناید نهاد که ارباب تحقیق تصفیه شکار
و اصحاب تحقیق واقف اسرار که بر فضائل و شمائل فضائل شوال ذات باریکات و قونی
حاصل کرده باشند و ادبیانم و مندل تصدیق شان باید و ادب سعید که از مساعید
طالع با چشم بینا ساعتی بیارگاه فیض آکنده باریاب گردیده بعین یقین بیند که این بین
نقش و نگار کلی است از گلشن و بعید یک از معاضدت بخت بگوش نشو و از خیران اوق
مکارم اخلاق و شرفات و ضاعش شنیده بعلم یقین و اندک چندین نقاط بر کارم
و انه ایست از خیرین بصیری از مستعدان فضائل علمی و علمی اگر ساعتی را نوبتی بگذرد
که کرده بر تخرش و علوم سفینه سفینه و فنون نظم و شوق ملکات و سیاست مدینه
غرق دریای تخیل مانده تخیلی از مستفیضان کمالات علمی و هی اگر خط فطره تحقیق
بمستفات شریفه و مولفات لطیفه آنحضرت و و خسته از احوال تحقیق و اوانع تدقیق و
علوم معقول و مقول دارین و فروع و احوال فضا تیره و شمس تیره و قلم احوال فیه
مولانا سید ابوالاعلیٰ ابوالخیر یوسف علی الگویا سیدی و امیر ملک و امیر
حضرت نواب ابوالاعلیٰ سیدی میرزا

<p> و در حد حساب انسانیش از تابو البشر در سرایستان خلقش گل گستان داده عادل کز فیض عدلش از زبان غنچا گوهر شیر عین را شیر قالی بشمر د علم او بحر است کز قطر داشت جوی روان گرچه هر علمش مقارن با علم باشد و س تاپی ترویج احکام شریعت پی فشر د آن احکام را روح از نیستیندیش می تخم در د شکم بهر بود در سرست کذب گرد و قلب است اوج الفواد و گوش را </p>	<p> مجد باشد فضل ذاتی مستقیم و ز شایستان جمالش هر دوام وقت داشتد گوش بلبش نشد طبعی در دوران عدلش یوز را رفته زان جو ما جداول بر دیا علم دین را از علم بخشید تری در موی صویرت منکر نگری شد مناهی در مجالش مایه دا در صراحی بخور و بهر سینه مایه صم و زبان را از مواد </p>
---	---

هر چند ترجمه حافظ انجمن در شمع انجمن جلوه افروزست و اشعه حالات
 و احتیاجات و ابجد العلوم و غیر با حاسدان و حاقدان یا دلسوز مگر حصه زان در
 و یکی از هزار و اندکی از بسیاریا شتمینا و تبرکاتی شایم و ولادت با سعادت آنحضرت
 سنه ثمان و اربعین و ثمانین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و مکالمات بقلب
 نقش جبری بود و در سن تیز شوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلا
 اختیار فرموده با استعداد فطری در کمالات و اندک فرصت سیاحت بجا
 از عید تا اشتهاموده و عمری و هفت سال در سه سفر شتابان از مایه ثالث
 قریه یمن حج و زیارت برداشته و بعد خود از حرمین شریفین در بلده بھوپال
 مالور و دکن سفر و اقامت انداخته و انهار درین مابین محمدی درین ملک
 و آقا سید و ادانی بلا و در دست را با اخلاق و احسان نوشته حق آنست که
 سیرت و باور و اقبال و دولت انکسار مشرقی باین همت بلند از کن اقلیه

و چندین مورد است از حکومت و ریاست تواضع وضعی لباس مضمون این شعر خود را

نیارسته

چو فقر اندر قبا می شای آمد بتدبیر عبید الله آمد

درین جزو زبان با حقوار فضائل دینیه از نسب علی و حسب علی و لطیف طبع و حسن خلق و تواضع خلقی و شکستگی دلینت قلب و قلت مبالات با حطام دنیا و به صرف بهمت بتالیف کتب نافعه و توجه خاطر بتعمیر اندیشه عموم النفعه مثل مساجد و آبار و رباطات و اجاره صاحب فضیلتی که با حضرت مناسبت و مشابست دارد و بواسطه مناصبت و محبت از تفرقه عده شلک اوقاف سلامی و حصول تفرقه طلبانی از جانب قیصر مهند ملکه محظوظه انگشته و اختیار حل عقد ریاست از حضرت حلیله جلیله آنجناب حضوره خواشایان و اصحاب ملکه بلکه دارالاقبال بجهت ادا امانت الی الاقبال کدام عالی مرتبتی است که با آنجناب قدم بر چاره مسامت و مشارکت میگذازد و با بجهت در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت نکاو خاصه خیال تنگ و دور خود نمی یابد و بجز کمالات بسیار آنجناب صفحات او را حق از تنگ طرفی و بجهت تابد سبحان الله کی از کز ایم شیم آنست که شاعت و غیبت است و سر و جهر کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت بدین خیال طرف نگریده که

سازند چه ایا راه گلو سفسطه گویان آزاو نگر و در طرف میده و حسنه
آهیا نا اگر جانی منتفت تعقب کلام و رد نظام جناب تبحر آب پر و اخته از غایت
تحمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و عاشا که غرض
و اغراض نظر را غیر ازین وجهی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پوری و حق کوشی است
و متعجب بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند جواب جانان باشد خوشی
چنین چنین خوشش هر خس نهند در یادان چو خوش گهر آرمیده اند

با این همه بعضی نوخیزان در دمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شهرت علم و فضل خود بسا
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سر جوش نظم از پست فطرتی
 به نیت اعتبار و اعتبار شعر و شاعری خویش رنگ غبار با فلک عالی و قار می ستیزند
 و نمیدانند که الحمر حروان مسه الضرف العبد عبد دان مشته علی الدما
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه باین مطلق و مختصر رسیده و بیشتر بآ
 لسان تازی و کمتر بکالیبه زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها اولی احکام
 و مسائل را بطریقه ماثوره و و تیره سلف صلاح برانگیخته و آسامی آنها و آخر کتاب
 ابجد العلوم بشرح و بسط هر قوم مست نظر غایر بکار می آید تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق
 آنحضرت چشم کشائی و بسا اهل بچار و خارا ناپیدا کنایه علوم آنجناب مرور و عبور نائی
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و نادیده
 قدرتی در دست و قلم عالی خطا نموده که با اشتغال همای ریاست و ملک رانی و تملک
 احوال و دایج بدایع ربانی و مراقبت رهنیت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده
 مستفیدان فوائد لسانی و جنائی و آوای حقوق مستحقان از افاضی و ادائی هر چه
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر روز
 جلوس میکردند تا تمام شرح بلوغ المرام را در عرض هشت ماه بدون معونت دیگری بدون
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه با فقه را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
 رسانیدند و تخریر و تالیف کتب متوسطه آنهم در کمتر زمان گاهای حیرت و شگفت
 در بسا تبین قلوب نظار گیان و مانیدند و هر چند شاعری و دوان نشان عالیشان است
 و بمنطوق است

ولولا الشعر العبد الذی ربه
 لکن فی الیوم اشعر من السید

التفات شریف کتر بدان لکن اگر اجماعاً بتقریب محاضره و مشاعره یا التماس سیکه از
مخاصان یا بتفطن طبع بنظم عربی و فارسی توجه میفرمایند از فضای عربی و بلغای
اهل لسان در قلم قصب السبق میریابند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعار
تازی و درسی از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زیاد برین ا
وسع این نامه مختصر و مجال خامه محقر برین بنامید

چون بپسند و بوس فکله بفرستد مرا چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار کشته چشم سیه است بتان آمده ام تن تبلیغش توان داد که آخر بدایع تا شمسائی خلقم تحب اهل آورد مسکله ظاهره الوده دنیا بستم هستی آخرت نیستی این عالم مهربان شد دل میسر کسی ای نواب	قص تنگ بود و صیف افلاک مرا بی رسانی ست ملی دست هوسناک مرا جا توان داد بزیر شجر تماک مرا شام غریب دید بد نشه تریاک مرا از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا ایزوم بر در گیتی همه تن پاک مرا چقدر کرد و درین سکه جلاک مرا دید شاید چو بر افتاده سرفراک مرا
---	--

غزل یکم

خوش آن زمان کردی با صدای و اشوقا روم بزم مزم و اندوه مصیبت شومیم سحر خواب بر آیم به عالم شومیم دگر خواب روم نور کعبه را نمیم حرم کعبه و ابنوه خلق و سنگ درش چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست	و لم کشف بطواف حرم بیت الله و لم بلعه مهر و حبین یکسوه ماه حطیم پیش و حجر روی و حرم تجاه چراغ شام غریبان خوشن خاطر خواه من و مراد دل پر آرز و دانه سیاه خوش هستم که گریزم بخت سرت الله
--	---

چه خضر حق که فروماندگان را در می عشق
 و ران جریم که صید حلال توان گشت
 نیارم اینک طواف حرم بپا سازم
 در این مقام که انوار ذات در نظر است
 هوای شهر را نهند ادا لم بر بود
 کشتان کشتان ببر دایره بند مرا
 حرم کعبه جواب و نعیم محمد قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گدازم ز نصرت سکنت
 دمام پیش بود ز محمد ثبات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلای مای قیام و ثواب منطقیان
 بجز خیل و حیرانی و پیشانی
 امیر ملک بجاور که تابع اثر است
 باین و آن نشوم مقتدی به پیوست
 خدا را سخن عمر و زید گوشتش من
 تقصیر است که با کسی همین بسازم
 قدم بکوی کسی میرود که لا غیبه
 هزار حیف نیاید ز دست من کار است
 بقول خالق منم کا نگار و گر بینم
 سعادتمند بیکدان خضر منم توان کردن

اسید گاه ندارد غمیه آن درگاه
 مرا چگونگی پسند و بدست نقتنه تبار
 قدم ز دیده و آن خاکستان زنگاه
 روم بود و بنید از من از نشاط کلاه
 کجاست قائد تو فنیق تا شود همراه
 سوی مدینه که خوش میجست طاب نراه
 یابل در دما ب و رسول را بنگاه
 هجوم شوق بدل حسن خاستت همراه
 بسی بازی کم پارسه و در سینه گاه
 خدا آگاه و دل حق پسندن آگاه
 بوده است مراد و کون شیت و پناه
 ز شاه راه حقیقت بر آورده گاه
 نتیجه هیچ ندارد جز در الاجاه
 بجز حدیث ندارد و طایفه شافیه گاه
 ازین و آن نکم پیروی برای تباه
 حدیث گوئی و قرآن شنوخن کوتاه
 تو خواه در پیش از اعتبار یا اگر راه
 دلم بسوی کسی که میکش که لیس خواه
 که در میل قرار آید عرش گناه
 بنا بر اسناد اقتاد و حاصل برافواه
 نجات است و هر است و هر است و خواه

دست گیر و شتم ز دل نهادم بر جگر	بودم مشیت فراقش اضطرابی تازه
ای کان خاک چسب باین سینه رشیم	بیهوشم دلم رختن طبع چه بود دست

در خزان عامره گفته که ابوالفضل احمد موزی از شعرای تیمیه الدهر مولع بود قبل امثال
فرس از فارسی بحرین و صاحب انوار الزمیع قریب بستم بیت از و در بیان نوع ارسا
المثل آورده ابو عبد الله ضریر یا میوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید
و که عقیق قد ام مشیه قبیحة فانی می همشاه و لغویش کا کجیل
کلاغی گمان کبک را گوشش کرد ملک خویش را هم فراموش کرد
انتهی گویم چنین میر آینه ادب گرامی مضامین شعرا هند را بکثرت تمام در کلام فارسی
و مضامین شعرا فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر معانی و مبنای ارزانی داشت
و نقاب حجاب ز رخ و ایس فن بیج برداشت یکی از موزنان هندی مضمون هندی
نیرایافته زبان هندی بسته و کونانوسروپ هی جاکت اپرم پاره هیمی کو تھو نوکی
تاوی ناوی باره سر خوش آن را در رباع آورده را با ع

باشی بهر حساب اگر ای مردم	و حدت خور ز جوش کثرت برم
در هند را چه مضامین	هر چند که بشمیری نیاید برستم

بزم مشاعره

اینک آذان را بآب شوق را شوره که بگارش لطف انجن بر خاک گلشن مشاعره صریح
خانه ام با نغمه تمذیب هنواست و عیون اصحاب ذوق را نویدی که بطرازش حسن
محض ارم مشاکل حاضر نقش و نگار این صفحه صفحہ گلزار را حسرت افزاست

مژده امید وستان که در عالم	نقد شد نسیم بهار ارم
نور نال طرب بیا را آمد	گل فشان گشت خاطر خورم

له
ن سبک و دل نایابی
نایاب و ظریف
چون کی کان داشت دل نایاب
نور لبش جاسین افسار

شیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت توزیع اوقات بمصلح دینی و دنیوی
 ساعات بمشاعل صوری و معنوی است هر امری را زمانی معین و هر عملی ایمن
 بعد تادیقه فیه نماز مغرب و فراغ از تحقیقات ماثوره همواره ارباب فضل و
 زعماء عظام و فضلا اکرام و شعرا سنجیده کلام و ادباء ذوی الاحرام حاضر می آیند
 اگر چه حق پژوه جالس و مکالمه میفرمایند و بذاکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض نثار
 بند درین نزدیکی از شبها سه متناوبی جو وصل معمور و بر روزگشده پرده
 نه شمع محبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عند افشان
 عار خیابان چین بود مصرع طرحی که رخ در رو بانشستم که نتوان بر خاست
 افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سنان بطبع آرا
 ت یکم تا زان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شنیدنی خیل
 لشکری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت مهو و کمر خدمت
 ن ایستند و حضور می محفل صفائزل سرایه سعادت اند و خند و بر زانوئی اوب
 و چشم بجز یک شفاه برکت آفتاب دو خند طبع در اکاد افهم یاد اشتیاق منتظران
 رسید و باین منزل زبان کر است نشان جنبید

اگر از جان کعبه یار یوسف	بوی پیر این یوسف ز گریبان بر خاست
بخیای دل و دین من است	من دوستی که تباران گریبان بر خاست
و یار بود دست خرام	ساربان عشق شد و شوق سحران بر خاست
من غمزه در هر کار	همه دشواری است هم آسان بر خاست
ندانم دست از این شت	تازه تاراج جگر بازی ترکان بر خاست
مر سو که کشید از سر شوق	سنگ در دست بوی خوش طهران بر خاست
خلق بچین بلبل را	نکته گل شده آغز نگارین بر خاست

ویر آمد دل از آن سوی و پشیمان آمد دل بدر رفت ز پهلوی و امم کامل دل در آن زلفت ندارد و غم تنهایی ما غمره شوق ترا نیست محترک در کار بر که نیست پهلوی تو شادان نیست آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عیش گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا یا دمن درو شد و از دل میدردان رفت ای خوشا حال که تو آب من از شهر شمع	زود برخاست ازین کوئی پشیمان برخاست چون اسیر یکجهنم کرده ز زندان برخاست یاد صبح و طلیح از شام غریبان برخاست تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست هر که برخاست بزم تو پشیمان برخاست سوی گلشنم که خاک شیلان برخاست خله را بر سر ضوآن زد و شادان برخاست تام من غم شد و از غاطس باران برخاست همه در بند شست و زلف با ن برخاست
---	--

پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جویبار بیان نمود و رنگ انقباض از خاطر افروده
زود و همین برادر والا شان سید نور احسن خان کلیم طور مخوفی سح سپهر نظم گسری
بزم منزه این غزل و گلشن پرده گوش مستمعان نواختند و بشعله آواز جان نواز بزم
مشاعره را گرم ساختند

و اگر آن سلسله موزلف پشیمان برخاست در دل غمره چون در دجلای نیست بر من غمره چه چیز تو قیامت آورد تا چون بر سر شو آمده افلاک نیست ما چگونیم که چون رفت ز کوئی تو کلیم	دوستان خنده که تقوی شد و ایمان برخاست آنکه از بزم چو آه زلزالان برخاست روز فرقت چو سراسر شب چنان برخاست گریه چون بر سر زور آمده طوقان برخاست قصه کوتاه بعد صبر و حرمان برخاست
---	---

و آید نازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افق الشعراء خوش تقریر حافظ خان
شیر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند
فغانه شد شور و از آن چهره تابان برخاست
پرده شد شرم و ز رخسار جانان برخاست

سیاحت گسی با دل سوزان کیچند دیش نسیم که شب رفت بخواب نایی شادی وصلش ز غفلت نجد یارید که در عرصه شوق پای من افتاده چه خیزد که مرا غزل و زمزمه هیچ شخصیه	شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر سجت صبح مستانه ز آغوش گلستان بر سجت سخت پیوند محبت شب بهاران بر سجت گرد شد قیس و زرد امان بیابان بر سجت ناله هم دست بدوش دل نالان بر سجت همه از محفل صدیق حسن خان بر سجت
---	--

فت اسرار سخن موشگان روز این فن او شادی مولوی محمد حسن سن این زمین را
طبع و کلند فکر بخوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از ان جو شید باشند آن
نه سخی داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه خصا دے

لوده چو آن آفت دوران بر سجت بشت آن بت خود بین در بزم ناگر بلبل افشان عذار تو چو ست نکند گل ز قهر سرو قدان	فکنه از هر طریش مروجه جلیان بر سجت که خودش هم صفت آینه حیران بر سجت گل ز شبنم بکبر دوخته دندان بر سجت انچه از سایه آن سرو چرخان بر سجت
--	---

وله از غزل دیگر

بوی دلی بافت بخون خورون او ای غم جانان چه گر اے پای ز گرمی حسنت چو کایت بکین من ترا شد چو ثنا خوان احسن	آهوی شیم تو چون شیر نستان بر سجت که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر سجت دود از آتش گلهای شرافشان بر سجت شوا حسنت ز لبهای حسینان بر سجت
--	--

وله از غزل سوم

خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست او بسن داد غم خویش و تنش جان دادم چون صدفا که در رم از صحبت ز باد دلم لب هر زخم تنش گفت دعا با احسن	که تو گوی خضر از چشمه حیوان بر خاست حرف احسان ز میان من جانان بر خاست خوب شد آینه از محفل کولان بر خاست چاره سازم چو بسمان نمکان بر خاست
--	---

ولایت غزل چهارم

خیز باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار چون ز صبر پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زنگین بچین چیست همانا که چین در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا	چشمش از عشوهِ بخت خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هر گزیر مسلمان بر خاست بسرو چشم بتعظیم تو ای جان بر خاست دست بر دل سحر از مهر خشان بر خاست
--	---

و عزیز مصرق فنیات و تالیف جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف ابرقز یوسفان میهنان
حسان تازی را با زار مصر گردانید و قلوب و لادگان حسن کلام را به لیلیانی کردید

گر دین و جود از عارفان بهرزان بر خاست تا ز سر پیران تو چو خنجران بر خاست تا که دل را به شوق تو ز لیلیان بر خاست هر که در بخت گشت که در بخت بر خاست و غمگین و سرگشته و پشیمان بر خاست بست و در بخت و در بخت و در بخت بر خاست دیدیم و دیدیم و دیدیم و دیدیم بر خاست نیست این و نیست این و نیست این و نیست بر خاست کاین و کاین و کاین و کاین و کاین بر خاست	مکلیب حسن ز لیلیان بر خاست چون دل من ز لیلیان بر خاست تا که در بخت گشت که در بخت بر خاست هر که در بخت گشت که در بخت بر خاست دیدیم و دیدیم و دیدیم و دیدیم بر خاست بست و در بخت و در بخت و در بخت بر خاست دیدیم و دیدیم و دیدیم و دیدیم بر خاست نیست این و نیست این و نیست این و نیست بر خاست کاین و کاین و کاین و کاین و کاین بر خاست
--	---

رد ابواب شده بر در حرمان نبشت یوسف است جهان چشم ز لیلیا کوه	منکری کرد در صحن حسن خان بر خاست پرتو معرفت از دیده اشوان بر خاست
و خواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس فعت ابن شیخ احمد شروانی اندر یابی تفکر سر بر کشید و بدین آلی آبدار تر زبان گردید	
ترک خوشنوا ربکف تیغ سر افشان بر خاست تا کجا راز را ز اغیار تو انجم پوشید به	خوب شد بار سر زده و شمر زبان بر خاست یا دیار آمد و آه از دل نالان بر خاست
دید چون جوهر خونا به چشم رقت و ما هر فن نظم و شرفاری و دوری نشی محمد جعفر ز مری ارغن دیان را گوید نو و بدین توان	سوی خون از جگر لعل بدخشان بر خاست
دل را زبان کشود	
کرده هر فن چو آن سرو خزان بر خاست مابد انسوی گذشتیم که نتوان برگشت	فتنه از بی آزار غریبان بر خاست اندر آن کوی نشستم که نتوان بر خاست
پاگل سر و لب جوئی نجاست گردید روح عرفی بید زفتش آمد و پیش	سرو ما چون تماشای گلستان بر خاست ز صری چون سوی شیراز غرغران بر خاست
و مستقیم فضائل علوم و حکم بر لوی محمد اعظم حسین اعظم فرزندان مولوی لطف حسین خیر آبادی و تعلیم و حمید عصر و فرید و هر مولوی عبدالحق قلع الرشید علامه فضل حق خیر آبادی کرد ملازمین ریاست و پال تصدیف به نیک نهادی و خیر ثانی متعادل است به نظام و لشکر و کلام باگزین عذب البیان و در طب انسان گردید	
اعتباری غیب آور و سپهر سینه نیر و خورشید نه بخید لم در ده زلفت ای اجل حرقی کن که دلم از دور و دست	است و دو یک ز اول جوان بر خاست ره و از دست و لی سلسله بنیان بر خاست سخت از ده آذر رقیبان بر خاست

اشک گل چهره شاه که بشوقش عظم
شور بلبل شد و از کج گلستان برخت
و حرکت بزم نظم از صبا ی سخن مدحش منشی کج منوهر لال نوش ترانه دلاور
گفت که غنچه دلهای سرخوشان نشسته سخن شگفت ۵

تا از آغوش من شیفته جانان برخت هزله از پیش تو برخاسته دشوار شست روز محشر که سرافراخت اسپر زلفت نحس دل بخت چنان دیده غمناز شست قد موزون تو هرگاه خرامان بگذشت دل عشق تو ز پیلو بدرغم بنشست تو داند از تغافل که نه گوی عشق من گشته سوزید بدل بنشست تا که شوراب غم عشق گوزر کردم بانت باد و خرد نقش محبت بنشست شوخی تو شش بین او و چنین حرف زد	دل ز پیلو بدر افتاد ز تن جان برخت هر که بنشست بر او تو نه آسان برخت هوس عشق ترا سلسله چنان برخت گوئی از سینه من امل بخشان برخت شور محشر ز لب گوشتیدان برخت جان اشتوق تو ز تن بر زده دانان برخت من و اندیشه وصلت که نه انجان برخت صبرم آهی شد و از سینه سوزان برخت از دل من هوس چشمه جیوان برخت فرصت باد چون ابر بهارین برخت جوش سودای تو برخاست و دان برخت
---	--

و تا اثر کجای مظلومی ارشاد احمد موی مظلومی قصه بهمت توالی دار السلطنت بی بخور
خون غریبی گشت که بر دایما حالتی نگذشت

در شد رحم که از خاطر جانان برخت سید پدیده در ازیش چو طول اعلم کشتی خویش بگمار فلک کز آهم تو و آن غمزه که در فکر متاع دین است محمی داد طلب چون بتیاست بگذشت	صبر شد شور که زد و از دل لالان برخت مگر از زلف درازت شب چیران برخت باد عا دور شکر هم مظلوفان برخت من و آن دل که چو کبر از سرایان برخت شور محشر بهر آن غمزه که میدان برخت
--	--

و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر وساده موزونی متکلم منشی افتخار احمد حسن دهان
 کینه نقد و فکر یکشاد و بردل و جان مشتاقان بار احسان نهاد
 مین که از کوی تو عاشق بجه عنوان برخت خلق نالان بدم خنجر بران برخاست
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جانیکه ترجمه حسن ثبت گشت
 همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرانی اسپ فکرت جهانند و ارجیز بسط و و جبر
 بر زبان رانند پایان کار نامه گار با صرار مردم سنجید و گفتار زرکاسه عیار دل تابان
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار بر خیزد داد

دوش از سینه دل زار پریشان برخاست	دو دای شد و در پرده انقار برخاست
چشم بد و در که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز جو آینه حیران برخاست

و در گرایات این غزل در حرف سین است جانیکه ترجمه مولف نقش نیست
 هنگام ختم نیم سخن جری معرکه خوش کلامی عبد البیار خان حامی که از نوخیزان شهر امیر
 افغانان است و درین دارالاقبال بھوپال تماش و به معاش شبان بدین انداز اسپ
 فکر تاخت و بگری رجز خوانی قلوب افسرده اگر مریخت

تا به نقش دل ما از سر و سامان برخاست	شیوه بوالهوسها زرقیان برخاست
رشاک جان بخشی اعلاش به بالا انگیزست	دو و تاریک ز خشمه بچوان برخاست
لذت فوج و دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نقش پشیمان برخاست
صبح امید وطن بربخ جانان شایست	عاقبت حضرت یعقوب ز کشتان برخاست
جدا جذبه آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق صنیعان برخاست

و همچنین نو نال حدیقه ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صبا نالاف رشاد مولوی محمد رفیع
 یوسف که بایاری فیض باری و در چمن مهر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست قریلی بیاض
 و با صراخچین آرایان رسانید که چینی چند از ان در غیب مانند رنگ گردید

دست تیغش چو کشتن تن برخت اخذ را و فلک زمین که تر خواهد سوخت ما چه ترسیم زد و زخ که چشتم و اعط دید تا سر و قدرت در چمن بکشت خاک گردیده بکولش چو رسیدیم صبا	قلقل می زلب ز غم شهیدان برخت آه جان شو زگر ز دل شرافشان برخت دو و آهی هست که از سینه کسوزان برخت شور کو کوز دل قمری نالان برخت پی بر باد می ماصر دوران برخت
---	---

پایان همه مجلس افزون هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذکر المستقیم عین الانسان
وانسان العین سید محمد اعظم حسین خلیف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادیم حسین درین بزم
دلکش آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم برد بان سخن نسی زده

چرخ از جوهر بیارام که جانان برخت شب بر اسب نیشیم بنیال زلفش نیست سنبل که غم زلف تو چون زلفش	لقنه در گوشه نشین کاف دوران برخت چون سحر خیز که از خواب پشیمان برخت دو و آهی ز دل لفته بستان برخت
---	---

نواب میر نواب خلیف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت
و بنیاد دست میرزا خرم بخت شاهزاده میوری بناری پای بر مسند اهلان میگذاشت
اشعار وی وارد و سوزون میبود و فارسی شاگرد مهدی علی خان نیز گاه و در ریخته
تلمیذ میرزا صادق شاعر و شایع امام بخش ناخ بود و.....

ما قبله جز آن ابروی خمار نداریم هر فتنه که پیدا شد از طالع ما بود ما هندوی کیسوی سن بوی بتانیم	با مسجد و تجاریه سر و کار نداریم این طرفه که با طالع پیدا نداریم گو در بر خود درشته ز تار نداریم
--	--

نوازش میرزا نوازش حسین خان کهنوی فرزندی از حسین علیخان خلیف نواب
میرزا ناصر خان معویه دار کابل و علوم بهیله استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبعیت
میگماشت شوق سخن به سید میر سوز نموده و تو بهش جانب نظم ارد و بیشتر نموده

د

د

بطلان جمیع ناچار است بشپ وصل شکو با حکتم افتر نسخ ز چشم بست خبر مرگ من باو بکشد شده است اینکه شکسته نوکاه	دوستان آه این چه آزار است شب کوتاه و قصه بسیار است لرزه بر عضو عضو عطار است این انشار شب برای اغیاست می شناسی نوازش تراست
---	---

نور قطب عالم خلف ارشد شیخ علاء الدین بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی
معاصر بود و تحقیق و معارف ربانی علی وجه الکمال افاق و شاعر مدته درویشان
خانقاه پرنور و دمی نمود و از برکت صحبت ایشان فیضدار بود و شری تندمت درویشی نمود که
از اسماعیل جامه اش آلوده شده بود و والدش بشاره این حال دعای خیر و حق او فرمود
از آن زمان ابواب عرفان بر درویش گشود و در سنه ثمان و اربعین و ثمان نایب کجوار حجت حق
میوست مراش در قصه پند و اندرز اعمال مرشد آباد است

کریم الدین سید سینه رشد سینه ای بنام و ساد	اما نشد این سید گلگیر پیر این ما نشد نازک
---	--

نور قاضی نورالدین پادشاه قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنرست خدایا
من از نور طبع روشنش منور

از آن باشعنه ای که در پیران کند شادوم در آنکه در دخیل آن سیمیر از من بیا تو ام سوئی من آخر قدی من	که از بالای آن سرو قبا گلگون بادیم من بچیز از خولشیم و او بهیر از من زان پیشین که آنی و نیای از او من
---	---

نور محمد فرزندش کبر آبادی در مشافهه نور محمد از نور محمد و نادی است
ای مشک و سببم زخم از که زخم شوی
نور محمد نور الدین کبلائی با در سلیم التوفیق بود که با در خدمت درویشی غیر نور محمد

دوای بر آنکه بامید عیادت از تو	خویشتن را به تب هجر گرفتار کند
دست میگشاید یافت خندان امتداد	که ضمیرم رفت یاد آشنا نیهای تو

نور مولانا محمد نور احمد ابن مولوی محمد تقیم الدین متوطن قصبه بجنور کن متعلق صلح مراد آباد
از باب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفای خاص حضرت مولوی عبدالرحمان
دست العز و کهنه بر هزار نور بار مرشد خود میر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پیرو
بکمال متانت بکلیه تالیف در آورده با کمال و تشریع و تفریع و تجرید و تفرید و فرود و در
اواسط مائیه ثالث عشر عروج بسلطه حلیمین نمود
مسکین یکیکه وصل ترا آرزو کند با خاطر شکسته بجز تو خو کند
نور مولانا نور که در زنی درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمان
روشن کرده

ترانیو فری پیر این من بانه حیرانش که سر بر میزند خورشید هر روز از گریه
نور میر نور احمد زنی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضی بود و بجا ورت هزار
حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود

دست بر قیامت بدست این گارست خندان همین گذشت هر که بیداد است
نور نور علی شاه احمد زنی در داری بود با حسن جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم
دکنی که در عهد کیم خان در قندهار از سیدان بهادیت و ارشاد و کثرت از سحر بیاض
و چرب زبانی او خلقی از یوه سر بر خاسته و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا
و نوادین خود برای تعین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص عوام بسویش
فرستاد و بگوشتش آنان جمعی کثیر رفته انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدین
این با جرافه زوای را بنمایند و بای اعلام از حق و فساد ماضی و آجل از نشین
با خراجش از ملکات خود و کور و دوی با جمعه و حقه خود و بجزایق عرب رو نهاد و در آن

چون عکس خوش و در دل عاشاق عیان شد
 برداشت مرغ پرده و در پرده نهان شد

برخواست و تحمیری عدم کینج معانی

از صبح ازل عسل رخ یاره تدید هم

که صورت پیر آید و گه شکل جوان شد

عرق شرم من از چوبه صیاد چک

دریس بر خیزم و استم بر استم

وہ لور محمد ہلوی یا بیارچی پش زمین سخن را تاز کے و تو ہے

فریفت مسلسل که طراز سرود دوستی

و اور اندیدی از سفر او عیادتاً غیاس بود و بعدیمه کوئی دلهامیر بود

چو پای خولشتن در هر قدم خالی بسیر کردم

و در لاله هروی شاعریت که از سمرقین بهرات مسریه داشته و ظرافت و مزاج

سیرن غالب است از سطره کلام خویش بزم مشاعر و در وقت سیاحت و تفریح و تخیلی

فصل فی بیان

ان را افزای لاله عذاری نشانم ای روی من سیاه که کاری نشانم

ری تبریزی مؤذن طبعی بود که پراهی کسب اکتساب در حق و فضل گریا به حقانی

روزهم سراجی فروش اشتغال داشت و یوچیه پندارنجی و لطیفه گوئی عزیز و لما

بوده در پوستان باب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشتند...

این کتب بهر غنای کتب این مکتب است
سرمه آن و در آن و در آن و در آن

ری قاضی نور احمد از سادات شریف و ملازما مورقور و انشا الله تعالی

پادشاه پندوشان پسر داور حق شناس پسر شاه قضاوی و از اعیان و اشراف و

گردید و برخلاف عقیده صاحب خلیش پرده تقیه بر انداخت و بتالیف مجالس المؤمنین
و اعتقاقات ائمه پرداخت و بعد سریر آرائی نورالدین محمد جوگامگیر باو شاه منصور شاه
رسید شاه از نامش پرسید وی خود را شی المذهب دانمود باو شاه گفت که اگر قاضی
در ونگو باشد و حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تفریر و اجابت
ماندم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تا زیاده نثار دارند و حسب فتوی خود بخش
معایب کنند قاضی بضر بست تا زیاده بیرون افتاد و همان صدمه در سنه تسع عشر و الف
بمکملان قضا بآن بخشش در اکبر آباد متصل باغ قنداری دفن کردند و درین محفل ان
و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقلع منبع بر آوردند.....

<p>من خاری از ان بادیدم کین شجر است هشدار که صدگونه بلا حاضر است گوئی که گریخ قیامت سحر است در کوه ملاست بهوای کمر است آفتی این سرو سامان خودار دور است</p>	<p>عشق تو نهالی است که خواری سحر است بر مانده عشق اگر روزه کشا نه و کبیر شب هر تو بر با چه دراز است فریاد صفت ایندی بیان نماند خوشی بریشان شده با تو گفتیم فوری</p>
<p>نیا بدن از تو فو فو فو فو فو فو فو من اقبل باز کنم چون تو که باز کنی</p>	<p>تشریم صدمه خلائی کن کنار از من میشن بر روی تو ام عربین نیازی است</p>
<p>خود بر میان قائل خود بخ بستم ام کینی او در خیال من نیایی لوری قیسا پوری ما بر فن شاعری و علم ضروری بود یاد و دول باست بخو شیر سیده</p>	<p>انصاف بچند است که سرکشش پنار باغی گوی آشناست لوری قیسا پوری ما بر فن شاعری و علم ضروری بود یاد و دول باست بخو شیر سیده</p>

نوید میرزا غلام علی بیگ الدآبادی که بزبان نظام مست لواء امیرخان بهادر خنده
 کو تو اواله آباد داشت و نواب محمد رح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بدو را گذشت
 مابندگی بفرمان بسیار کرده ایم شد بدی که دختر زربار کرده ایم
 پوشش منشی کج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت رای بهیوایی مولی قنوجی اصل
 پدرش امیرهای جلیله این ریاست ممتاز بود و نخستین در زمان ولیعهدی نواب
 شاهجهان بیگ صاحب ریسه معظمه ام اقبالها بکار پر وازی آستانه دولت جناب بود
 سرمایه تقاضا اندوخته و بعهدهای بالکی و مالای مرادید و فیل و خلعت تاخره چه و اتم
 افر و خسته پس از آنکه نواب بکنده ریگی محاسب خلد نشین کا به گذاری و غیره نوی و نظام
 مهمام متعلقه او دریافتند از آنجا برداشته بخدست عمده جلیله نظامت مشرق افر
 و بدادن سراپای گرانها و یک بزنجیر فیل و بالکی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نظام
 و دسته سواران نواختند با عیال و فرزندانش که عمرش درین عین بخت و یکسال باشد
 بیاید و دار متعه او خدا دوست و صاحب هر گونه رشد و رشاد ترین پیش به پیشی گری
 نواب سلطان جهان بیگ صاحب نامور بود و حالیا بعد از بختی بالان سرکار و صوفه ترقی
 نمود و بکس علوم ادب و علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبداللہ شفی
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان میامرزاد پر و ختمه و با مصالح شرفایی
 خدمت جناب والدی دام ظلیم زانوی ادب تهنه نموده سر مبارک است با حمان افر و خسته
 در خط استعین فشی و وق علی خوشنویس مرحوم و در شکست منشی احمد علی بدو هر که درین
 نزدیکی وفات یافته استارش و شوق تحصیل بحالات و تکمیل فائز از روزان و اتم
 از حیاست که با کتساب علم و متر شد فعال دارد و با و صفت شغل بالان مست و تقاضای
 فطرت سرشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست غیبگزاران و روزگار
 و انتشار داری که طرز تازه و روش و کاش گزیده از ادای و لایا و کوششهای و لایا و

و شیوهای شیدا بر روی کار می آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و ترگشاید و نشین
و بدیع کاری بر روی این ابیات تراویده فلک نادره کار فصاحت بار اوست

<p>اشک بخود میچکد از دیده یاران ترا گر بجنبانند صبا زلف پریشان ترا جز تبسم خونها نبود و شهبان ترا گر تبسم بکنند مهر نکدان ترا چون نباشد بجز منون ابرو زگان ترا ز بلبلان برو برق آشیان دریاب بر و بمنزل جانان و آستان دریاب بنا و کنگره ای ترک شمعکمان دریاب اگر نه وصل یک بود میتوان دریاب حال یار میری غم جاودان دریاب گذشت قافله او گردان باقی است بدیدن رخ زریات همچنان باقی است بسیار نیز گوید که مان فلان باقی است میانه من و آن زلف و آستان باقی است ایر ملک فلک جاه و قدر دان باقی است مدار باک که نواب مهربان باقی است بر این هر قدم میخیزد و شسته میخیزد که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد ز هر جوی که خیم جلوه جانانه میخیزد</p>	<p>چون نگردد ایتم در دل عشق پنهان ترا دل فرو بریزد و چو گل از شاخ گل لایمی هم ای تقاضای پیشه جلادی بدان دیگر عشق شور و خروش از لبهای زخم تو بچکان چشم قندم بریز تو ای نوش بخشد بایه شمر تبسم گل خندان به گلستان دریاب درون اگر گذاردند هیچ باکی نیست مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک تو و حریت دلم سوختن بجزرت چسند زالال خضر و خردن چه حرف باشد تو نش ز آتشکام غمت جای نشان باقی است غمم خاک بر آید شد و هنوز بوس بزم حدیث صفا زو بهاسی و زمین و می بایست زرقارای فلک کاشب ولا امتان ز نامر سی زمانه و دن چغای من بود حد آسمان ای فوش تا آمد از خرامش مستی میاید میخیزد تا اتم تا که این معروض شد زیبا و فطر تا به غیر از شاد بستی هیچ در شکرم</p>
---	--

نگه دارد خدا از چشم بد آن جو طاعت را
 بنازم ترک سفاکی که گزیند بقصد دل
 اگر سولیش به بیند دوست دشمن شود در
 خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد
 باندازیکه بدستی برون آید ز میخانه
 بیای خوش سیری کن خراب است محبت
 آتی کجا را از زمین ز من حذر کردن چه بود
 سوز عشقت گریه با و اشک خون بگذشتی
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
 اکیه گفتی من نیم بیرحم و گفته ام نه
 در مقام لطف نهان که نباشی با قییب
 دلبری و خود نمائی اگر از منظور نیست
 ذوق در عشق را دریافتی شاید که نوش
 دل که بحر فی بر دطرز کلامش نگر
 در قفصید افکنی کاکل او کیفی ست
 نام سیمای جیشش لبش بین
 ترا از مخا ناصحا بنده عشق مست نوش
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگه دار
 منت نه پذیرم ز خضر هم نه سیمای
 مشوق باز ست و محبت بقا خدا
 یاران بکینند و فی عشق رسا تر

نشیند گر پری در سایه اش توان میخیزد
 بکفت شمشیر و دامن بر که مردانه میخیزد
 نشیند گردی با آتش بیگانه میخیزد
 هوای وصل لبر از دل دیوانه میخیزد
 انگه از گوشه آن نرگس ستانه میخیزد
 که شمع آتشی بطوفان مرقد پرا میخیزد
 نقشه دیوانه را در آینه نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پراز لطف جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چراغ چند بگردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خوشش به گردن چه بود
 سوی او از گوشه پاشی نظر کردن چه بود
 بر سوزان زار خود را جلوه گردن چه بود
 در نه بر دلج جگر زخم گردن چه بود
 جان که تن در در مد لطف پیامش نگر
 جان و دل عالی است دوشش نگر
 حرف ز محشر حرف طرز زارشش نگر
 بر سر کوی بتان چای و مقامشش نگر
 این پوست کفان به چایگاهش نگر
 یارب پدر و نم چایگاهش نگر
 رسوا نشوی خویش از آن گاهگاهش نگر
 رازیکه بدل است ز افواهش نگر

<p>یارب تو ازین آفت ناگاه نگه دار از پیش خودش گاه بران گاه نگه دار و میاشک تو هم چند قدم همه جان باش باطره دلدار گوشتک نشان باش ای خار پی کاوش آن نوک سنان باش معشوق بدست آور و از عشق تیران باش و در بلعده دمی خوش بزم گوشتان باش سرکش ز میان هملو نوش و نشان باش مخروبه آور و در وصلی بشنیدن رستم آب گردیدم و اینک شکیدن رستم آه آرام به پیشم بر بیدان رستم سودا از من نه دل و جان بخورن رستم</p>	<p>نغمه جگر هست ز دمسزدی و اعط خواهی که شود نوش گرفتار ادیت جان میروا می ناله ز دنبال روان باش زخم جگر آمده مشتاق بنا سور هر آنکه که سوز غمش در دل ما هست عیشی بجهان چیست همین بوس کنار گر ز بهر جنتی بخورم که برود جان جویند مجشر اثر از دلشد گانش قاصد آمد ز بریار بیدین رستم خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم هر جای بزم در به پیشم آمد نوش انداز و ادایش چه متاع نادر</p>
<p>غش کرد خون و رنگ کیستان بفکند در جان مهر کیستان ز دشت و دایه و پیر کیستان بفتاد کمال مهر کیستان ز دمی ز خون چو کیستان سکای به چشم مهر کیستان به هم بست کله اسیر کیستان باندا از تاب کمر کیستان</p>	<p>دش کرد شام مهر کیستان ز یوانی برق رستا گرم چو یکدشت و دیم پیرانه را نیاید بهر کسب و پیش بیم ترش خاطر و نوش ز خور خیر و کار و بخت دل بسته از و انهای غمش دل نوش یارب بودار میا</p>
<p>دیگر</p>	

<p>دل نثار عشوه ابروی تو رونق بازار بابل شکست بلبل گلزار خراب تو ام من نه تنها از اسیران تو ام فی شناسم خلدونی باغ ارم این گدای درگه تو نوش نام</p>	<p>دین خدای کاکل هندوی تو توتیای زرگس جادوی تو آشیانم حلقه کیسوی تو هر دو عالم بسته کیسوی تو جای خود خوش کرده در کوی تو میرساند تحفه جان سوی تو</p>
<p>کو جذبیای دلبر زیبا که مدینه گل حسن فروش است بگلشن سرشخی زوق خلش خار که اندر ره عشق است جان با ختم در ره جانان هوئی است وابسته بهوست علاج دل شیدا ویرست که در عشق گلستان بر شیش آبی گدازد و خوتا شای که نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی تو که ایدل از جهان بگسته کیسوی چشم میوشی زویدار پریر و یان دهر می برد آغوش بر سر و سرافراز مرا من قرین عشقم و گاهی بی پرستی من فی تراد و دل قرار و فی تراد ویده خواب چشم بر درینیت چون حلقه در دامن عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن پر شود</p>	<p>سودای خود ساخته سودای مدینه بان جلوه ای روی دلارای مدینه دل میکشدم جانب صحرای مدینه جوشی بدل ای جوش تمنا که مدینه بان جنبشی ای لعل سحای مدینه داعم بگل سوخته سودای مدینه حیرت جلوه حسن دلارای که ای پر روزیب آغوش تنای که بسته زنجیر کیسوی سمن سائی که در کمین دیدن رخسار زیبا که ای گل غنچه دهن شمشاد بالای که جان فدایت ای جان جان سحای که دل بسو داداده زلف چلیپای که گوش بر آواز پای چشم آرای که میچکد از شیب پای تو که سوا ای که</p>

شد سیدم ز انتظار چشمم روزم عذبه
نوش گشتی ترش و از شهید فصل جو خلد
در حسرت خون مخویم غمچه دهان کبیتی
گردل بر من نیستی دل بردی از دستم چرا
که داشت یوسف بن ادا ای غریب و وفا
رسوایم گشته از تنگ خود بگذشته
یا غرور و سرکشی یا مدعی لطف و خوشی
خانه بر و پان در دهن سرفه چشم گسین
از لب ترا یزد شکر ای دلبر شیرین ادا
خواهم ترا در بر گشتم بر روی تو بوسه زخم
ای نوش بگرده خود و کوئی الا باه
کای نکشود ز در مان سیجا یا رب
این زمانیکه مراد ستری بر صباست
جو رو میداد گری شیوه مجنونانست
و ادینا که بشد قافه و پس نامیم
این زمانیکه مرست ترا بر زانو
خور خوبست ولی نوش بگو ترا اهدا

ای بری رشک تم خوشید سیاهی که در
چاشنی گیر لب لعل شکر غلبه که در
اندر غمت جان میدهم آرام جان کبیتی
اگر تو نه تیر من گنم ایر و کمان کبیتی
حسنست برد از حور دل از و در مان کبیتی
بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کبیتی
ما زرم باز ت ای بری تا مهربان کبیتی
خاطر بوصلت بسکینه بخود از آن کبیتی
نخ شکر بشکسته شیرین زبان کبیتی
اندر کمر دست کنم نازک میان کبیتی
از آسمان به تر نشین بر آستان کبیتی
حالی از آن لب جان بخش شفا بایستی
ایر و گلزار و بت ماه لقا بایستی
لیک هم مهربان از جفا بایستی
بهر آگاهی مایانگ در ابا بایستی
فرصت باد ایضا چه پیا بایستی
بهر دل بردن ما ناز و ادا بایستی

نویسنده میرزا محمد حسین اصفهانی مشیرزاده میر شتاق است بحسن سلیقه و کوفتگی شش
سخن قلم را اتفاق از وطن پر خاسته در خطه دلپذیر کشمیر شست و در سال ۱۲۸۰
و ثمانین از مائیت ثانی عشر ازین عالم رحلت بر بست
بود در گاه عشق این روگردان از جو اینجا
بهر نعت بگردون سود کهرش هم سواد اینجا

<p>ندارم خواب تا از غایب پیوستم تنی باز چنان در کلبه ام پیچیده بودی زلف شکینش گذارشادمانی در دلم هرگز نمی افتد نویدا ز خانه طریقی نه بست آمد میخانه</p>	<p>خوش آن شب که آرام دل من غمی نداشت اگر آید کسی در روز و از شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرو و اینجا گروه از خاطر محزون او آخر کشود اینجا</p>
<p>نوید نورالدین و در آفتاب تاب نویدی بیا نسبت از خاک پاک دلی کشید و بعد بکعبه علی منظور نظر علفت نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام گردید و توجیه نواب قدرشانی در راه قری جواسیس سلطانی رسید و در زمان موری عمده الملک مصوبه داری الیه آباد در رکابش بدانصوب شایست انجام کام بهنگام حضور انجام بحضور شاهی مستقر نوید شایمان آباد و دریافت و سخن فنی و سخن طبی رسادشت و در او اسطمانیه ثانی عشر دار فانی را گذاشت سه</p>	<p>چرامی تپد دل به پهلومرا خبر نیست از خود سهرمورا که با نیست در خاطر او مرا خوش آمد هوای لب چومرا بیدماغ از ناز کرم میرزای خویش را میرنخم در دانش دست معانی خویش را یار توان دید با خود آشنای خویش را قاصدان شاید چنانستند پای خویش را</p>
<p>اگر نیست با عاشقی خومرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه ام دل ز جاسیرود دل و دیده از گریه تمام است و دوش سهرادم بکولش مای مای خویش را میکنم بایار گستاخانه عرض مدعا با غم عشقت نخواهم بدلا کرد و کس مدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار</p>	<p>نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال گذشته دیوان مخفیش مقصود است و نه غزل که مکی ایالتش کیصد و پنج و چهل و هر غزلش با تمام بالا بزم ترک حرف از حرف تجرب و چهل و یک با مطلع شهر گمنام در سه سجع و تین از مایه ثالث عشر مطبوع گشته و ظاهر این نویدی غیر نویدیان شیخ انجمن و نگارستان سخن مست و در سخن غمی و گمانه پردازی</p>

ماهر فن از غزل موقوف الالف و سجع	
صد شکر که شد دولت وصل تو میسر	گردید ز خورشید رخت دیده منور
در نظم نویدی نبودم هیچ قصور	بشکست زد سخنش قیمت گوهر
وله موقوف الباء الوجوده	
خال و خط جانفراتو دار	در دهمه راد و اتودار
وله موقوف الدال الممله	
ای رخت آفتاب عالم تاب	روی از مبتلای خویش متاب
وله موقوف الکااف	
دوران جهان بقا ندارد	چون حسن بستان وفا ندارد
آواز ز باب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد
وله موقوف الواو	
آز غم خالی گفتم کیدم دس	ای رفیق از پادیه پر کن جام را
منفتم بایست شهر زین نشین	صحبت زندان و روا شام را
وله موقوف الیاء التمامیه	
رفتند آن مهر سپهر جمال	شکر صد که دست داد وصال
راحت و عنت جهان بهم	وصل را بجز و مجرست وصال
نویدی طهرانی که سوله شایسته و نشانش طهران است لهذا بعضی او را رازی و بهی طهرانی گفته و شاه طهماسب صفوی بر او نظر التفات گاشته و راز خاک بر او گاشته	
استغیباتی دلم هر که بیادش میرسد	دست نوازش بر سیر زلف پیشانی بکشد
هر این بار خواستیم جگر یار میلدیم	نخواهم بدو جان از دست و این بار میلدیم

نوفیدی پند من نشنیدی و عاشق شدی گنجی بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نوفیدی گیلانی از وطن بریده و در عهد گری بهندون سیده

ای دلم دور از تو در آتش دودیده خون نشان میتوانم در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلصش زن در تذکره نام قوم و مستورا ندیکه از آن که نهانی قاضی است

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی

در مقام مذکور *

نهانی اصفهانی که اکنون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب

موزون می نمودند

از هر دو طرف مطلب باز گفت نگارست و در قهلب با سحر و فنار بنا شد

نهانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میرزا محری

کشمیر منصوب بود و بنات الشاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب است

روز غم شب همدی آرام پیدا کرده ام و در مهنه ها درین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از رباعیات انجمن دار العلم شیراز است و بحسن صورتی و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در هر که نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحجاب غزل یا تشعشع از سروده است

شدم دیوانه مادر خواب دیدم آن پروردار چه باشد حال گرفته بیداری کسی اورا

قدم بخانه چشمم نه که جا اینجاست رواق منظر خوابان خوش اتفاقا اینجاست

شب سبک کویت بهر جای که بپلومی نهد روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نهد

نه بهر در و من این دیده خون نشان بستم نظر بنظر توحیت من از آن بستم

نهانی همشیر خواجیه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبع و بیست خوش بخت

و این باز نهانی از خطا کرمان طاهر و عیان است

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

اگر چه بقتدر لایزال بر آید به ماه من زسد که هزار سال بر آید

ولها قطع

آه دین شاعران نادیده	که ندارند نور در دیده
قدو بان بهر و میخوانند	رخ ایشان به ماه تابیده
ماه قرصی است ناقص عیار	سرو چوبی است نامرشد

نیاز ز جمال الدین دهلوی طبعش ساو و هوش جدید و حافظه اش قوی سه
نوعتم از عشق و خواهر بچهر دیگر نوشتن بهیچ انگشت است در ختم مکر و نوشتن
نیاز ز موهن لال در کایتخان که نه خوش فکری شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و اثر
بلیغ و تالیف و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه
آخر شاهان ملک و دیوبند و یوانی ممتاز بود و بچهر و مشربی و آزاد می عمر بزرگو و دیوان
و میزان التاریخ و بچهر عرفان و غیر آن یادگار است و برین تاریخ عزلی نظم الدوله
حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر باو شاه او در میزان التاریخ آن
خوشگوست

افتاد حکیم از مناصب	تاریخ بطرز تو رسم کن
از حاجی حکیم شت برگیر	سه مرتبه نصف نصف کم کن

دله تاریخ دیگر

چون زوال آمد در دی حضرت شد	در حکیم ز خا و کاف و یا و هم
پای او آمد ز جبریت زیر سر	اندرین شکل است تاریخ حکیم

دله در معراج و اجد لایزال قطع

بهری که نسبت اگر گویم ترا ثانی	که عرفی نام او باشد تو معروف و محمدانی
نظیر فکر و الایت بخاقانی چنان گویم	تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی

نیازی بدخشی قالب سخن را بباطل نیکات در جان بخش است ...
رباعی در وصف سیدی

فرزند رسولی تو و من است تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	اگر جا بودم بسایه دولت تو

نیازی مائش الدین استرآبادی شاعری بود صنعت به نیک نهادی رباعی
یک نان بدو روزگر شود محل مرد و ز کوزه بشکسته می آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی محمد شیخ خنوری دلهوی مولود موطن بود پدرش از بخارا در دلی رسیده است
نمود و نیازی بعد و دود شیخ محمد علی حزین الایچی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ
بهرسانید و زانویی تلمذ بخورش نه نموده ب حصول این تخلص سر فرار گردید
مردم نشست از پناه غنا کم هنوز و دومی خیزد و چو شمع کشته از خاکم هنوز
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر ملاترست متصف بحسن صفات و شرم

بکارم سات رباعی

ایدل چشم و شمت سلطان گذرد	روز و شب ویش پریشان گذرد
می نوش و غنیمت شو که هر کار که هست	آسان چون بولش گیری آسان گذرد

تیر محمدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حمید آبادی از خوش تلاشان
معنی رس واد ماصحان میر غلام علی آداد و شفیق اوزنگ آبادی است

طبعش دل مرا خیر کرده است	نیر امروز یار من آید
سینه جا کم بگفت از قسم	و اغدارم بلاله نازم
توسه از گلزار میخوام	غنی بیا و گار میخوام

تیر میرزین العابدین دلهوی برادر زاده نواب سادات خان ذوالفقار خان

نیر وجودش از اوج مازندران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در دہلی کسیدہ
بخطاب شجاع خان سہ فرازی یافت

در پیش من بروز بجران غیر از شب تار مینا مد
میر نواب محمد ضیاء الدین خان بہادر دہلوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاور الملک
نواب احمد بخش خان بہادر رستم جنگ کہ بتابش خوشید فکر و شنش گلستان سخن را
تا زگی و نور سی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب
در طبع برفع و نظم بدیع فائق بر اتراب و امانش ہر چند حال و قال این بخیہ مقال در
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ خود بچنان ابوی
دام ظلم بطریق ارمغان فرستاد و حسب الارشاد درین محل تبسطیہ و انشادش زبان
خامہ و خامہ زبان زبان کشادہ

کہ غمی تازہ نوا ز ندہ جان مے آید
شمع در بزم طرب اشک نشان می آید
کہ فزون تر دلم از لب بھقان می آید
میرود ہر چہ ز کینہ ہان مے آید
مژدہ ایدل کہ خد گشتن نشان می آید
سر را ہمیکہ از ان سیل روان مے آید
ساقی بادو دہ بادہ ستان مے آید
ز خمی ار بر جگر از نوک سنان می آید
کہ بگلشت چمن سروروان مے آید
کز قد و مش بتن مرده روان می آید
میر ایند کہ مے آید وہان مے آید

ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید
مگر از شورش پروانہ دلے پر دارد
بدر و ن خستیم بیشتر است از بیرون
ز آمد و رفت نفس در گرو نقصانیم
کشتہ مرده و قائم علی الرغم قریب
ساوگی بین کہ عجب بطرح بنامہ نیم
چہرہ افروزیت ہوش ربار انازم
نیش یاد مژدہ در گ جان بخلم
ببیل ارفاختہ کرد و نتوان داشت شکفت
ہو سہا بر قد مش ز لب عیسی زان دست
امی اجل مہلت نظارہ کہ اندہ خواران

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبل شاید تا سحر از دم افطار می تاب کشیم حبذا مدرسه عشق گرانجا عاقل خاف از خویش برگ بیدار می نالند</p>	<p>فصل گل میرود و غنچه ثمران می آید کز پی منش صیوسه رمضان می آید همدرازان رفته اگر به چکان می آید خسته برگریه ابنای زمان می آید</p>
<p>باشند آزاد و زمتا و دولت شیر هر که در سلسله پیرمغان می آید</p>	
<p>گر نباشم بد دوست گدای کم گیر نقش مید اگر جسا و ده خواه نداد زشت داشت اگر دست کشیدی ز جفا زخم گر به شدنی هست و نمک پید است غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر شکیم هر زلفه پشامه ز رسید باز ماند اگر این چرخ کج کوب روش گر مه و مهر با خند ز تابش شب و روز مادر و پسر نایب پس از سه مولود گر فروزیز و اساس کن چارارکان اگر امروز همین چرخ ستمگر شکافت</p>	<p>و بر پیرم جبهش بی سز و پانی کم گیر از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر از جفا های ندانسته جفا می کم گیر مرضی بشیر انگار ز دوائی کم گیر از بلا های شب بجهر بلا سئ کم گیر نسبت جان حزن لطف صبا می کم گیر در تگاپوی عبث آینه پائے کم گیر مشعل افروزی و آینه نای کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هولے کم گیر اشکی و آبی و سوزی و مهبائے کم گیر از بسا شور و قحان آه رسای کم گیر</p>
<p>گر فرو بست لب از حزن حقیقت شیر از همین بلبل آشفته نواسے کم گیر</p>	
<p>عمری گذشت با پیش و پارک است آندم که بخش چشم و دهان کرد روزگار</p>	<p>روزان بخوان تپیدن و شهاگر است خندیدن از تو بود و داز مارک است</p>

ناخوانده ترسم انگشت و اشک بازمان
 من مانده محرومی و می گریه کرده گم
 مسکین بایه در تنگ آبت لاجرم
 ریزم و گریه حاصل دریا سرشک گرم
 بی گریه به که کور بود چشمه و است
 نشتر برم بچشم هانا بحال دل
 وار و در روزگار تو بر تیرگی احس
 از تاب روی نت تا از تاب آفتاب
 در نظم گریه جانزه کز لک دینی چشم
 زمین پس بضبط کوشم و سوزم بسوز اشک
 کو تو ح و کو سفید او تا کشیم غرق
 بهر شمار قدم او چشم اشکبار
 ای ای چشم قیس نه خارج از حیات
 چشم غیر گفت مرا و نکرد فرق
 از تالمانی نار بستم که دست
 از دانه های غایت به شیرین سوز

تکرید نامه را دم اشک گریستن
 او مانده محرومی من از ناگریستن
 آهنگ است برب لب دریا گریستن
 کاش زده بدامن صحرای گریستن
 بر دید های زگس شهلا گریستن
 بی برده است خلق ز رسوا گریستن
 خفاش خنده کردن و چرا با گریستن
 کاغذ کرده و دیده اش گریستن
 زمین بعد از همه اعضا گریستن
 فرسوده شیوه است هانا گریستن
 آمد بدرد زبنت خفا با گریستن
 سر کرده شامهوار گهر با گریستن
 بر صورت طهر طهر گریستن
 از روی شش گذار جگر با گریستن
 بیوا سیه کرده و شش با گریستن
 بر حال تنیس سلسله بر پا گریستن

تکرید نامه را دم اشک گریستن
 او مانده محرومی من از ناگریستن

خود تر فضایی و لاشی کانا تو ساری گریستن
 روح الطری روز از بری شب غیری طرازی
 خطر از دوش آوازیت سپیده راه بری

ای دلش آتش تو می گویند بلای
 برایت از دوش تو روزی و دوش تو
 دوش تو از دوش تو دوش تو

<p>بوسه زوالا در گنجی دلمیز تو چون رسیده بگریشتی از عرش بلند ز شکر چلی پرند واری شعی از فزونی تخت از فلک فوج از ملک و الشمس و صفت رویت و اللیل حرف و یوتو بر حسن ابروی معیون نصرت علی اوصاد و لون در صحنی بر وضه جوین بهر قدم زان زمین زایای یک انگشت که گشته دوباره جرم مه تا زدم حدیث نوش اکا در مذاق شوق ما هم در دوش ایان انصاف از فتنه آخر زمان وقت طراز مجرّه آید ز کاک و جگره چون برده دیانت عدا و حلیه نقاش کند از طر فتن نادرین از فکر من جوای سسن</p>	<p>هر شام با می خرمی هر صبح مهر خاور جبریل با آن برتری و امانده از بر پر و ز مهر و مه خیز و کلمه و زمشتری انگشتی و الطور طرف کو تو و انجم سحر سحر در و ز قاف قربت حق فزون صد زلفان شادان گسترده فرش عبقری یک در چشم جگر خورشیدم از نیمه در باز گشت قمر لفظش کند گشتگری معنی او جان پرور هم حفظ او حرز زمان را شو بهای عشرت هم صوت عود و مفری هم طیب عود جگر این نظم در می زنی ز روشن گوهر رحمت گریانی بری گوشتی نیک اختر ۱۲/۹۱</p>
--	--

بهر طبع گفته رس گشته بشهر و شمس
 نبوده عجب گریزین بین نای نای

<p>خوشامد خود آرای که از رخ پرده بکشان اگر آئی بر بخشش گزانی در بخشایش بود که لطف تو شامل شود گریض تو نازل گرفت از پر تو رویت ر بود از شمع پویت ترا شاهان بدل تو یان نکور و یان بجان میوه با لاله و آبی فتاده بر سر رست هم از دیار نورانی هم از قصار و سنان</p>	<p>بشما قان شیدانی رخ پر نور بنیاس بر لمار در دماختی بدر در دل بخشایس نماید در خوشیدی بسجده قطره در لایس سحر آیدیه سیمانی صبا مشک خشن سانس قوی از ری بجایمانی قوی شانی یدار سانس که براند و دین گاهی مکار و لطف و شانس ز دلها ز ناک بزدانی ز جانها ز رخ پر یانس</p>
---	---

بعشرت شب نشینا ز ابطاعت صبح خیزان را گهی در دل فروزیزی گهی از سینه انگیزی بوصف دوی رخسارانت بهر فیهوی بیست دهی در چشمم بخواران بفضل دلکش باران تو دای قند سازان تو بخشش جان توانان بذکر تو در افراشیدم بهج تو در آرایش	جلای دیده افروزی صفای سینه افزائی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلیائی ورق در اختر اندازی قلم در گوهر آمانی بتاک انداز طوبائی برز عقد شریانی بترک چشم فروزیزی بلبل لب سحیائی ز بار ز لطف گویائی بیایز احسن شیوائی
---	--

خدا یا بهر چه میر دل و جان بکن
بعشق خویش بخواری بحسن خدایائی

تیرنگ شیخ محمد حسن بلوی بن العم شیریں الدین فقیر دهلوی بود در پندکافیون و بنگ
فکر سیران معانی تازه می نمود
افیون و بنگ با هم دارند طریقه نوشی خضری سیاه مستی بهند دوی سبز لپوشی

حرف الواو

و اثنی از اصفهان و شعرای موقوف البیان است باعی
ای آنکه تر از یاده از جان دارم در عشق توئی سرودن سلمان دارم
تا دل از دم در تو دارم در دل تا جان دارم غم تو در جان دارم
و اثنی کمن لال قوم کاتبه موطن قصه ملاوان مصناف بدلا رماره لکنتو سبت خیالتر
در تلاش مصاین لطیفه روز و شب در نگار بو ثاقب کلام و طلاق لسان موصوف
و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

شب سویی من راه از غلط افتاد خود کام را خوران بر بند کحل بصر از غبار من	پرگشت همچون روز من بشنبه چون نام مرا گر پاشی ز ناز سجا که مزا ر من
---	---

کردی از خاطر فرازش یابد آخرین شیرین لبها چه سنگدلی که جفاست تو نموده سرخ پای آن دل آرا	ای فراشکار صد رحمت ترا صد آفرین آید بنا که کوه جدا کو چکن حبدا بنازم سبز بختی حصارا
<p>و اثنی میرزا حسن بیک که سلطنت دہلی بمصبی شایان ممتاز بود و در عهد الکبیر و در شتا ترک منصب نمود</p> <p>آئینہ ایست بر سر راہ عدم وجود و اثنی نواب اثنی علیخان خلف الصدق نواب یار بیک خان در روسا و شہر موکلی سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تمیذ قاضی سراج الدین علیخان موجود موافق بود و در اواسط مائیت ثالث عشر و ثوقی بر این دار قاسم نے نکرده طریق آخرت پیورست بمزارم اگر برسد مدہ من در درون مزار نظارہ کنم بشگون قدم سج خودم چه عجب کج حیات و بارہ کنم بود سر و کار مرا بجز اینک سر شکست داند نہ زمرہ نگم بزمین نگرم بفلک شب ہجر شام تارہ کنم تو پیشین من ابرچہ لاف زنی کہ ندیدہ گریہ زارہ را بدی دو جهان ہمہ غرق شود چو بدیدہ خوش اشارہ کنم و اثنی شیخ حمید علی کہ بکونوی از اجہاد نواب شہباز خان کہ بکونوی است زاد و بومش قصہ ہمارہ و وطن خودش دہشہر کہنہ و از مستندان بعض علوم و فنون و در میان شہر و شاعری یا اختر نیکو سیر محبتی داشت و آہنگ تغزل چنین بر می داشت آہا کہ حمید دل بیگاہ وفا کنند تست جز بادہ شوق تو ہمینای لم ای کاش یک نگاہ کنی حوی مالکست ہچمین کاش بود در دل تو جای دلم</p>	

و اثنی

و اثنی

و اثنی

کسی بیخانه یاران بهلاک دل من
کس چه داند که چه بودست تنهای دلم
و انقش نیشا پوری که چهل سال مجاورش نهیختن
سند بعین و شمایه در زاویه الحمد منروی گردیده

وادی

خوبان غم عشق و دل بیدار چه دشت
بیدارگران قاعده داد چه دشت
واحد بجای طی با قتلوا شهرت دشت
واحد بحال کران سر دشت گویند که وی
کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقلوا التزام نمود
او را با قتلوا ملقب نمودند بدین لقب با وی راه مطالبه می نمودند
برگریه من خنده آن پسته دهن بین
در خنده آن لب نگر و گریه من بین
واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست
و در اصفهان بزم سخن می آراست

وادی

وادی

تاجان از نقش پاگل بر مزارم ریختند	شلیخ گل بر سر ملائک از غبارم ریختند
و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	نگهدار در رفیق عمر را مژگان گیرایش

وادی

واحدی در طرز سخن پردازی گمانه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمن رسید
تا کام بوطن خود و خود نمود

کو میخواستم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد دیگر جمال یار را
واحدی تاب تاب در شعله بودی و سوخته	یا ز عاشق شده بجای مبارکبا دست
در خمیر من نیکنمذ بغیر از دوست کس	هر دو عالم را بدین دشمن ده که مارا دوست است
یاد ما هرگز نکر دی یکدم ای عمر عزیز	که چه بی یار تو هرگز برینیا و روم نفس

وادی

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست
که همراه پیر خود در سنه ۸۵۰ از مایه ثانی عشر حج و زیارت گامش مرد و بعد معاودت
در اله آباد عزلت گزیده و در لیت حیات سپرده
چون ندید که چه بود ناله کار ما
اگر نشد گل ز غنیمت روزگار ما

بهر خورشید و قمر و افق او در وقت وارث زینت و محبت او و در محبت بر خاستن باز و درین باعث تنگ است	گری که شد بلند از خاک هزار ما باری رسیده است با تمام کارها بگذارد بجا بی که نشسته اند شستیم
وارث لاهوری چو از راه رمضان سخن میراث همون برد	
الهی از کرم عقیقت گردان نشانم را ز بانم را بوجدت بچنان جدا نشانم گردان	همای قدس اگر جوید بیاید سخنم را که مفضل او دولت آید و بوسد بانم را
وارثی اردبیلی متروکات شعرا طرازش بکمال آسانی پیوده	را خلفی وارث بوده و دیار سخن با تمامه
وارثی را بار با کفتم که ترک عشق کن بزد گیم کدام آرزو بر آوردی	پند من نشنید چندانکه دشمن کام شد که باز روز پسین بخت با تم باشد
وارثی سزواری شاعری بود فیهیده و سنجیده چو بیدر دانه آبی می کشی ای وارثی بهم	دور دور که بی بشه و بی رسیده تو عاشق نیستی پیوده رسوا میکنی خود را
وارثی شجری و طش طش پیاپی تیر نفی و نکته واقف است و در شاعری مدح و محال و در جوانی بگلشت و ضحی	ناله بلبل و قریا و من و زاری دل چونم یار فلانی است دلم
وارثی شاعر نام داشت و در گلزارین سخن هزار و هزاره و عمرش در فرخ آباد	چونم یار فلانی است دلم چون دست نه میانه افتاد است

وارثی

وارثی

وارثی

وارثی

وارثی

دیکه زینت زین میثوی زغایت شوق
 پیای بوس تو قالب تنی یکا بسکند
 و ارسته لاهوری سیالگوئی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی اینست
 ایران قدم گذاشت بی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی جمعی داشت بنابرین جرم الشیاء
 در جواب تنبیه العافین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قنیل نبیره او بود و آهنگ سخن
 بدین طریق می سرود

دل زلفش مشک چین دارد بوس	این پریشان مند بر موبسته است
سرور قصه قمریست و دست افشان چار	وقت بشکن بشکن تو بهت ساقی خمیار

رباعی	
از سیرت نواب نامی پرست	و اندم کهس تو از کجای پرستی
و آنی که کنیم خدیشت بخیل	ببینی ده و فرسنگ چرا می پرستی

و ارسته نواب حفیظ المظفر دهلوی بمعاذت نواب عبدالصمد خان بازویش
 قوی بود

و لم قربان ز جسم ناوک او
 که سیاه من آن ابرو کجاست
 و اصفی هر دی بکلیس فن شاعری و قی مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت
 از غزل او هست که ایام بجز آنرا توان بخوانید

ز کس یاد دوی تو آهوی حسین	تا تو آهوی تو خال حسین
یک سر و پو و یکا کجاست همان	یک گل رو پو و خلد حسین

و اصل از بنجیه طبعان کشیده بود و در عزیزی در پی وصول مطلوب بدلی بسز نمود
 چون بن نامه آن روشنی دید و پید
 شد روان قاصد اشک که جوباش برود
 سر نهد بر دم شیر که آتش برود

داصل

واصل محمد واصل خان کشمیری مشتق من از میرزا گرامی کرده و در سنه سابق از پایتخت
عشر بهشتا دو دوسال در شهر لکنو چون بجان آنسین سپرده ...
دادند که بخرید و دولت نیاز در سر نوشت ما چون لکنو بهر سجدیت
واصلی میرزا نور علی لکنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر لکنو میگرفت باینکه محمد جعفر
راغب بظهور آید در فتنه جهان فتنه

اصلی گاه بصلت رسید و جان داد	باده ناخوره کشفیده عجب رخسار
و گیران اصل و جان شد نصیب اصلی	ای فلک از کج روی تو صد فرود آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفتی	محمودم ز واصل یار جانی رفتی
در دگر نخل زندگانی نرسیدی	ناخوره بعام جویسه رفتی

داصل

وافی محمد طیب کشمیری طیب انفاش رافع افسرده طبعی و دلگیری است
فضای آسمان بیتابی دل بر نرسد تا بد
وافی محمد عیب الغفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالواحد واصل از گاونر
و اکنون متوطن الی آباد است و خوشید لقاماده تاریخ میلاو آن میگویند اجداد پدری و مادر
او در سرکار روسا او دلبهدهای جلایه ممتاز بودند والد و اعمام ذوی الامتزازش در ایام
صبا و او ازین دار ناپایدار از حال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشحال خود بود
و حاج الدین حمید بجا ده نشین مولانا حمید رکت الی آبادی پیورش یافت و تلمذ مولود
حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مولوی فضل امام مرحوم
برادر شهید مدوح بهر صوره رشد و لیاقت نظم و شعر فارسی دارد و شافت کتابی شکر جرات
زمان غدر همنه وستان عبارت رنگین مسج اردوی معنی سی بگشته گشته و بجا نرسد
از سرکار انگریزی جائزه وافی بر داشته از مدتی در سرکار آصفیای حمید آباد بهده

داصل

سرشته داری نمک عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال مستز و ممتازست

<p>چو من کس نپیمود پیمان را بنازم زبردستی شان را بجاکش چو کارت پروانه را چه باکست از سیل ویرانه را غنچه یکبار چو بید لب خندان ترا نازم ای سرور و ان غنچه یکبار ترا دود آهم گذر و از سر طوبی اشب آفتابست مرا ساغر صبا اشب باشد ای کاش هب اشب فردا اشب هست پیش نظرم زلف جلیلا اشب رشک فانوس شد آغوش تمنا اشب گریه سر کردم تبسم ز بلب زو دید و رفت جان بلب آمده همپای او گردید و رفت دید چون صبح باغش دم بخود و زو دید و رفت این طرف تماشا که کمرست و کمر نیست عمریست که در دم بگریست و جگر نیست شمع همی سوز و پروانه هم تنگ شد بروشتم ویرانه هم که هر هم آبا و شد تنگانه هم گردیدم اشک از همه اعضا گریتم</p>	<p>تبی کردم از باد و طغیان را در افتد با طره پیشکن مرا شمع روی تو باید نه گل نترسد دل من ز طوفان اشک خنده در ز بلب از شرم بدزد و بچین دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم دارم از بسکه خیال تبعد رعنا اشب بکنارست بمن آن سه زیبا اشب وعده وصل بفر دای قیامت کردی تا دم حشر صبح بخوابم دیدن از خیال رخ آن شمع شبستان وانی آمد آن شیرین او آتشی زو دید و رفت دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ بفر شمع آمد تا کند با گردن او هراس تاش بر زبان باشد و غایت بیان هر چند مکان بر کینست و کلن عشق آتش زدن تنها در دم فی چنین باغست برین چون قفس و انیا از جلوه آن نازنین که آینه چو شمع سراپا گریتم</p>
---	---

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع
 در یاد رخ و کاکل و لعل ار نشینم +
 پروانه صفت پیش تو ای شمع شب افروز
 وانی همه با شمع رخسار شعله فشان ست
 من نیکویم که خود موی میانش دیدم
 آرز من باز از عشق خود رویان گرم بود
 یاد ایامیکه وانی بوده ام سرست شوق
 سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
 سرو سامان من این بس که بسوای خون
 وانی از سوز غم عشق بقول شانه
 بگشایش نه تنه دل شکسته
 منمیزد از مستی بوی زلفش
 نه تنها رخسار دل شکسته ست وانی

یا سوختم بداغ غمت یا اگر لستم
 گاهی ببحر که شب تار نشینم
 هر بار پیاپی خیرم و هر بار نشینم
 بر طور چرا طالب دیدار نشینم
 زان کمر افسانه نخواهند یاد و ردا شتم
 رنگ دیگر بوی دیگر خوشی دیگر داشتم
 دست در دست بهوشی بساغ داشتم
 سخت تر و ادجا بیکه پشیمان گشتم
 از غم زلف بتان بی سرو سامان شتم
 همه تن داغ شدم سرو چراغان گشتم
 که این تیر فولاد و خارا شلخته
 نسیم سحر شد چو من پاشکته
 لبش رنگ بر روی صهبا شسته

وانی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی یا میرزا شمس الدین نقییر دهلوی دارد
 در غزل وانی و در مرثیه ماتی تخلص می آرد
 نگویم گوش کلای که ز پیغام تو نیست
 نگویم نام حدیثی که در و نام تو نیست
 در بساطم که نه دینی و نه دنیائی هست
 من کجا و سر سودائی تو سودائی هست
 واقعی این علی طوسی بلا زمت بابگاه اکبر بادشاه غزاتیا داشت و به بندش میماند
 واقعی و غیر واقعی هست میخواست
 نه بر حسین توان روی ناز چین پیدا است
 که بحر حسن تو ز و چون انجمن پیدا است
 هنوز از منی نازت نشسته در سر
 ز سر که انیت ای ترک ناز من پیدا است

دلیلی

دلیلی

چه احتیاج به ماه نو است در شب جمعه
 واقعه شاهی شاه قاسم دلاوی طب آبادی از سادات عالی درجات عراق است
 واقعه طرز خوش نظمی ضامن صال و فراق

من گشته آشوخ که در قتل سیران باغبان عشق را پیش از بهار آرزو سنگ کوی تو میقیم حرم محترم است	از نعل فرس تا بر کابش همه خون است میوه دروالم بر شاخ حرمان میر واقعه وار سنگ کوی ترا بنده نوم
--	---

والا حمید علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت
 شیر تیران و در سخاوت ابر نیسان و در سخن سنجی سخبان و حسان

عمه بیایان رسید یار نشد یار ما شکوه شام غش گفتم بچشم سرگم یکدور روزی پیش و پس و نه زود و سپهر چشم ز کشتن ما گریختی نشد آگاه چندیم هر چه صیاد و مپند من از دل و دل از من دیوانه گریزان	آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما ساعتی افزون نبود آنهم بعد غوغا گشت بر سکنه نیز بگذشت آنچه بر دارا گشت گواه ما بقیامت غور قاتل هست جز این که ز دام آزاد مپند دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد
--	---

والا مرعفی علی بیگ میهنستان رسیده بلا در دست والای قواب سر بلند خان سر بلند
 یافت و در آخر عمر پاک بنگاله شامه از انجبال عالم بالاست یافت
 رسیده ام ز جو تو ظالم و ستمی تواند
 و اله خواجه نور احمد کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایان نکات و
 و در قافیه و اله و میران

بجوی زلف یار ایدل بدینا صبارتی رخ است آتش خورشید و یزدی صبا و دشت	برنگ نکست گل در مویش تا کج رفتی مسلم و عوی ثوبی همه اعجازی است
--	---

والله جلایا در شمشیر از پی بوده و در خوشنویسی شاگردی میر عمار اختیار نموده در عهد
شاه جهان بادشاه رخت بهند و طاق کشید و بقیه انقاس مستعار همین جابعدیش و
عشرت گذر نمیداد

فضل گل داد فراغت ز منی نایب میدید
و الهی خواجه عطا از خواجگان دارالعلم بخارا است و بر حال عرایس علم و فضل
واله و شهید اطبعش نظر خیلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادر
ز چاک سینه بناخن دل جزین کندم جدا چو گشتم از آن سده دل آغوشین کندم
واللهی قصاب ساطور ز بانفش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بخی
معانی می آگندد

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش خوان که عجب عاقلانه رفت
واللهی که جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیار سست
سوخت ما را غم عشق تو چنان که زجیرت دو نرغ انگشت گزد و بر سر خاکستر ما
والی نخت قینان از دلیان اقلیم سخن گستری و منی پر در سیت و در انتظام کمال
بر نظام ز مالش ریاست میسر می

هر بوسه آتش نه بوسه دگر م کرد فریاد که این آب نکشته ترم کرد
و امیق در اصل از عبده اصنام قوم کفتری بود و صرفه الحال اوقات بصری شود
بهرکت صحبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشارت اسلام مشرف
شده بجهاد خلاص خان سیدی و مخاطب گردید و بیادری طالع بلاز سب و در مجلس
عالمگیر بادشاه سر بلندی یافت و بوکالت بعضی از امارات سلطنت در دربار شاهی
می شتافت آخر کار خود را در منصب امارت رسید و مورد احترام سلطانی گردید و نظر خوشتر
قاری بطریز جید چنان خوشتر انشائی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با سست آفرین

باز

باز

باز

باز

باز

باز

دست
دست

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادیه علوم و فنون طبیعت
گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائه و الف قدم بر او یه عدم گذاشت
از پیش آسودن دل شاد و مرگ دل است نبض از جنبش چو آساید رنگ خواب است
مختب می کشی ز دست تو شکل شده است شیشه یعنی بغل آبله دل شده است
و ایهب بخاری مردی بود قابل و بسرو نشه سخن خوش دل
چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بهرم صبح چرخش
و ایهب ملاحم و ایهب قند هاری که او را با محمد قلی سلیم خواجه تاشی و اتحاد
زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ لایجانی

در کام اهل ذائقه شیرین نمی شود تا سهام را بگل داغ بخون مهر کند مقدار دل بچهره کامل و آن زلف سیاه برگ داغ نشیند روی که بخون شیت بزم بکوبن غیر شمع و پروانه بچشم ز سیر که می تو تا کام بچشم چشم زرق و جوان گل نفسی که ششم و چه تحریف نام داشت و سخن سرای شائقان را در وجود و حالت میکند	تا شگنی لبان غسل شان خویش را تا نماند که این محضر رسد ای کسیت که بلای بقفا و ستمی در پیش است بقفا عقل نمیرد کسی که بخون نیست و دیار سوخته در زیر طاق گریه و نیست سیرفت و زهر آب چشمی بقفا داشت ببل از گل گلانه که که بیوش شدم و چه تحریف نام داشت و سخن سرای شائقان را در وجود و حالت میکند
--	--

بجای زلم و فرقت دارد از جگر شکایت از شکایت	در شوق بمان تا بشفقت دارد یکه فطر و خون این طاقیت دارد
و بدانی قاصدی زاده بود و صفا این و با آن می نمود حاصل زندگی ما چنین رنگین است	آسمان دوستی در گره تحسین است

و جدان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بر دشمنی و جدان
نکات و دقائق استنباط مینموده

خرقه چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده را کفن است
حدیثک با انتظار تو با دیده یار شد	چشم سفید گشته بر اہمت دو چار شد
غفلت کج نظران فائده دین باشد	چشم احوال جو بخوابست یکی بین باشد
و جہی کرد علی اکبر بیگ و لعل محمد صالح بیگ اصفہانی کہ از موالی شاه عباس ثانی است	
حرف عاشق و دلشین خاطر تو خواهد شد باطنی دار و محبت ظاہر تو خواهد شد	

رباعی

ای کاش کہ یا آید و نور و کنیم	از آتش شوق سینه پر سوز کنیم
بر گردن سرش چو گردش لیل و نہا	روزی شب آریم و شبی روز کنیم

رباعی

در بزم جهانست ہر کسی اکاری	زندست و شراب خانہ خاری
ز نار پرست و حلقہ زنارے	و جہی و غمت ہر گری و بازاری

و جہی ہروی مولد و تفرشی من اجمرت از وطن بہندوستان رسید و در شہر احمد
اکبر بادشاہ معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مست ندہم	جان را لب بادہ پرقت ندہم
ای در پی دل قتادہ برگرد کہ	صد پارہ کتم دل و بدست ندہم
و چہ شیخ وجیہ الدین چخانی بآبکاری اصلاح نور العین واقع گلزار کلامش از حضرت و شادابی	

آمد بہار ای دل دیوانہ صبر کن زنجیر از برای تو فرو روده ایم تا
و چہ محمد وجیہ ابن محمد اکرام بہاری در حق خود شکستہ از غماش دستیار می آیند و

از قهید او دست که به این شکست	
او چون عالم بر عالم عرض او	یارب بکبر نسبت دهم آن جان جهان را
در لب ز سید است سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را
و چیه میان و چیه الدین در احمد آباد کجرات قدم بعرضه وجود گذشت و با شیخ محمد خوش گویاری بیعت ارادت داشت	
ز ابیری که نمودش بر زمین رحمت فرو ریز	چو بر کشت محبت بگذر و محنت فرو ریز
زبستانم که باشد آرزویم میوه رافت	ز نخل او پادمان طلب آفت فرو ریز
و صدلی خراسانی از قدامت خوران است و از صفا و بلخا زمان	
گشته ام بحال از آن خالی کبر خسار است آفرین بر صانعی کاین نقطه پر کار است	
و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خط اول پند کشیمیر با بعرضه شهود گذشت از رفقای اسلام خان بود و کمال بخت بر نگه ری و مضمون ایجاد می نمود از پنداری که داشت شعر فرود پیش مردم خواندن عار و تنگ می انگاشت و بر خنوران دیگر زبان بایر میگرد	
میکشاد چنانچه این مصراع ناصر علی را می چیزی که زیدنی است آنهم ما نیم لغو قرار داد که بمجمله چیزی پای تا دیدنی قبل زمان است پس قائلش بقول خود بهانست با مجله حشمت عمر در از یافت و در سنه اربع و اربعین و ماه و الف ازین حشمت که بهار القرا شافت	
مگر آیمینه دار برودیت شدید و دود هم	آه همچون ماه تو به خوشی می بال آغوتم
یسکه در دل بوس سره نگایان دارم	هر کجا خاک شوم رو به صفایان دارم
و حشمتی شاه بخش حسین متوطن قزاق عظیم آباد است و در نظم و نثر و بخش علوم و فنون صاحب استعداده و دیوانی مشتمل اصناف نظم دارد مضامین صمیمه و نکات زرینه می آرد	
صدیخ سر خایه ز نخل آن تو یا بسند یوسف ختم گیسوی بیجان تو یا بسند	

۱۲

صحتی
و کمال

۱۳

ایمان	گر سینه صدر خنه مانیک بپسینند وحشی نشستی بشارت علی متوطن کاکوری طبعش در ابداع ملاحظت ملاحن کمال شورا و مردی وسیع الاخلاق عظیم الوفاق بود عمری در شترخ آباد بسر نمود	
	بسر خاک شنید تو فغانی پیداست بهر صید دل ماتیه و کمائی پیداست بهر دم از کاهش دل تازه زبانی پیداست زیر پهلوی گل از خار سانی پیداست که لب از دم گرم تو فغانی پیداست	بعد هم ز غم عشق نشانی پیداست کیان میدهم ترک سیاه چشمت همچو تنج سحری هسته و درخورد ترا راستی نیست دمی در چمن و بهر بس سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی
دلی	وحی رازی بوحی روحانی در سخن پرداز است	
	فی نماید شعاع یا قوت رهش تر و آب ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش	حسن را در عالم سستی فروغ دیگرست میتوان بر دزد دشمن مدارا لذت
دیده	وحید هزاری لال دل من لال قوم کایته متوطن شهر بریلی بود و لب لجه ابلان بزک هزار داستان زبان می کشود	
	میکشت مرا بنار و میگفت ای بهر کشیده دیده و اکن	وحیدی قتی وحید زمان بود و در میکده کاه جام وحدت می پیود
دستی	ان پری چهره که دارد غم و شاد و مرا شاد و من غم دیدم و چهره رستم او	زیر پایا کند ز رعد از یاد مرا نور کرده غم او بین و من بنسجم او
	و واد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن و داد و محبت داشت و در عهد احمد شاه یا د شاه دلی برفاقت نواب موسوی خان سر قاضی برافراشت می کشی نیست شعار دل غم پرو را خون ما با دانه دادیده ما ساغر ما	

مختبسا از ضرب رامشکن بگوشه آب که دیگر میا بچشم ترم پرترازد دست تو هر چند که بدو رفت اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر حسرت دیدن باقیست	در پس پرده اش آواز کسی مست که آن جزیره که بجای تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم هم از یادم رفت دل هان و زبون گفت که بنیادم رفت گو و نم نیست بجا شوق پندین باقیست
---	--

و دایمی لطیف خیالان خراسانست و عنایین فرامیه وی و داعی تاب و توان
و مطالب جمالیش مفرح روح در روان

تا زلف و توانی که بلای دل باشد سودای دل پاک کی بود و توان شد
وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلیف قاضی قطب الدین احمد طیب بلکاهی
صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و شعر فارسی وارد و توان
المقصد و فائز المطلب

آینه برویت نگر و حیرتم این است من سجده و تسبیح و عبادت نشناسم چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان دی سویی زیبا آمد و پرسید چه خواهی	هم شانه بزلف تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل شوم طاعتم این است در عشق حتی سیم تنی حسالم این است گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است
--	---

وزیر نامش وزیر النساء از نسوان و زون طبع اطراف شاهجهان آباد است و در
سرشته تعلیم زمان از بهر سادت با استعداد و فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان
بر می آید و در فارسی بنجد محمد اکبر خان خاوری سیستانی تلمذ دارد... به
دل از کوچی آن زلف دو تا باز آمد رفته بود و آنچه ز ما باز با باز آمد
وسعت سهرندی از شعرا و وسیع المشرب هندی است... به
بنوخمیه تم آینه دایه گاشن طورم چمن پرورده عشقم بهار خون منعموم

<p>سپند آتش نمازم کسی نشیند آوازم شرارم شعله ام و اغم کباکم آتشم خوشم دلم در دم غمم آزاد عشقم بنده جسمم</p>	<p>اسیر چنگل یازم ملک ششم محمودم تقدیر نهایی زخم اضطراب بخت بخورم نمک پرورده سبزان بندم چندان شوم</p>
<p>وصاف ملا فضل الله شیرازی در علماء زمان سلطان محمد خدابنده سرمد ارباب فضل و کمال است و تالیف و تصانیف بر تبحرش و علو مقامش یاد ایام وصال تو ز لوح دل من قلم شوخ بوجی رستم مهر کشید وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیائی می افراشت و در بذر اخلاقی لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب قرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالاتش پی بردند و تعیین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقعہ پیران بسبب سیر و دانیدند و بوجع استعجال او را برگردانیدند و بعد ملاح و فلما اشش پروا خذند و وظیفه معتد به از خزانه شناسه مقرر ساخته و وی در سنه ثانی و سیزده از ماه ثالث عشر جمادی الثانی گذشت دم وصال شش فرزند سرمد را با فقر را پرورش داد</p>	<p>عاشق کشته و شاد نشیند که صواب است ساخت کشته از خون عزیزان که ثواب است چشمش مهر خواب بود و کشت خواب است غریب پاینده و پیمان ز کجا و اندوست که امشب بی بیهوشی با بنگانی فغانی ارد خوش مست مانده آهنگ و رای کاروانی ارد بهین که بنیو چسان روزگار ناگزارد</p>
<p>خون ریزد و سرخچ نماید که خواب است شادی کند از قتل مسلمان که جواد است زلفش همه را تاب زد دل پرور و در تاب مست شد خواست که ساختن کند عجب مگر چون من دوانی آن تیر باهرمان دارد نوازی بی بگوش آنکه دارد نو سفر باری ششم بخت و روزم به جفا گذرد</p>	

وصاف

وصاف

کتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب
برای سجدت کافرا ز خدا گذرد
وصالی قاضی محمد رازی منصب قضای باکمال عزت و امتیاز عمر گذرانید
و در نه تنگدستی و تسکین از تنگنای دنیا فرس جهانمید و در عهد شباب باشا بدلیسر
میرزا صادق نامزد و عشق می باخت روزی معشوق او را در عوض انداخت از آن
صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست

بعضی صادق اگر دستش شکست چو پاک کسی که عاشق صادق بود چنین باشد	بی ثبوت مرا احتیاج بهینه نیست گواه عاشق صادق در آستین باشد
چون دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهد دران دادی که من سر می خنم چون قدم ننهد	

وصفی امیر ظهیر الدین را یعنی طبع و قاشش املکه مضمون آفرینی است را با عجبی

وصفی چو شیر پیر لاجان برین یعنی که دل از وصال خوابان برین	چون موی سفید گشت و دندان افتاد دندان طبع ز لعل خوابان برین
--	---

وصفی سید عبدالمدد بلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه نعمت الله
قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله بهار پوری کرده بر ریاضت و
مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و همین هزار و پنجاه و یک
و چهارمیکه پادشاه مخاطب خطاب بشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح
نوشته و وصفی می نماید و بدین شعر بشکین چون را می ستاید
خطم کلزار گردید که از روی تو بگویم
شوم شکین بستم که وصف گیسوی تو بگویم
و تصنیف در یاد و کلامی لب لعل داشت و بیخ شبنمی و یک دیوان مطبوع طبعی یادگار
گذاشت و در نه حسن و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب مختار قم
محبوب برجیده اثبات او نگاشت

ای داده تنه خوبی تو رونق عتاب را
افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

<p>در حرف با کسی و نه گوشتی بحرف کس روانه کردن مکتوب خود موافق عرفت</p>	<p>بر هم ز روی شعار سوال و جواب را خلاف عرف کنم چنان بجای می نه فرستم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همبر هیچ عاشق زیار دور رسا در وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از صہرہ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگم موصوفہ بمضرب عالی عروج نمود</p>	<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همبر هیچ عاشق زیار دور رسا در وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از صہرہ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگم موصوفہ بمضرب عالی عروج نمود</p>
<p>سرگران ست بمن یار نمیدانم چیست باعثی بود کہ ہر بار ز من سیر نجیب سبب خواری من در نظرش معلوم ست وصل آغشته بار شکم از جہان نیست تا آن لب میگون بجای ناب رسیده دیدہ برخت هیچ نداند کچہ بیند</p>	<p>مہربان ست با خیال نمیدانم چیست سبب رنجش این با نمیدانم چیست موجب عزت اختیار نمیدانم چیست وصل از وصل چنین بکہ گزین با تم صدقا فای جان برب احباب رسیده نادیدہ گدا نیست با سباب رسیده</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم چوش و تلمیذ خواہر زادہ شاہ ابو اسحق فرزند متوطن قصبہ چلواری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد مشایخ اہل انوار و در علوم مستقول و متقول صاحب استعداد و مجوز و فی طبع و شعر و شاعری ہم توجہ نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قصبہ حیات بود</p>	<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم چوش و تلمیذ خواہر زادہ شاہ ابو اسحق فرزند متوطن قصبہ چلواری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد مشایخ اہل انوار و در علوم مستقول و متقول صاحب استعداد و مجوز و فی طبع و شعر و شاعری ہم توجہ نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قصبہ حیات بود</p>
<p>گر چنین توبہ شکن فصل بہار شدنی ست در سر کار من از عقل فروماند چہ باک ہوس چیدن گل ثمرہ میگویند ریزہ چینیم ز خوان کرم فردوس</p>	<p>ساقیارتق میخانہ دو چندان شدنی ست از تو ای عشق ہمہ شکم آسان شدنی ست آخر از خار گل فتنہ دامن شدنی ست عالی بر در من بندہ احسان شدنی ست</p>

وصلی

وصی

ای حسن و ناز و عشوه اسیر کند تو	شور قیامت ست ز قد بلت تو
ناصر ز گفتگوی تو عشق دلم فزود	نازم برین نصیحت ناسوزست تو
و قاپدیت دیانا تخته ولد فشارام از قوم کشا مره ستوطن شهر بریلی بود و عشق سخن از میرزا علی اکبر عارف شیرازی منقود	
خیال زلف پریشان شکفته کرد مرا	شیمیم کمره بجانان شکفته کرد مرا
دآوای بروی تو ای ترک جواب شمشیر	تیغ برکش که ستم تشنه آب شمشیر
راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل	لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل
تا کسی از بهر خوبی صرف ندان کرده	برق در دامان ابر سبز نهان کرده
ای که بروی چو زلف چلیپا دار	صورت شام و محرم جمع بیکجا دار
و قاجاجی گل محمد را سپری از حسن ظاهری و باطنی نصیب وافی یافته فرج و زیارت شناخته	
کبر و بیانی فلک بنویست	هست شاگرد خیم ابروی تو
و قاضی کاظم تونی سرکالی از ارباب سخن سخن و سخن دانی است	
شب جبر ترا روزی ندیدم	ز وصلت تیغ نور روزی ندیدم
ایاران عزیزم که صحبت	چو دل عشق و لیسوزی ندیدم
و قاضی لال کهنوی فرزند مجلس ای قاضی گوئی قصه کاکو کوری بود و جدت نه من و جدت فکر مطالب لطیفه سوزون ندیدم	
شوی که در لیم برو و کنون در پی نجات	دل برون و جان خود بستی آیین نجات
و قاضی میرزا ابوالحسن که منشی الکاب فرزند وایان قاضی بود و در نظم و شعر خاصه بزمین صفی اخلافت میفرمود	
برین بلاست بمن لیا را که در میزان عشق	نقد یوسف را بک تخیل دور گوهر شید

تجربۀ نداشت حاصلی در الفتن نوبان نبود از میان میو فیایان چون وفایر سبک ستم
 و قاف میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت
 طبیعت و حسن خط بر اقران فائق و شاعر مبتکر و محب طبع و ذوق بود از وطن هند
 رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکبار و مرز می ساخت چون در انجا تشریف راوش
 داشت به اکبر آباد رفته محل اقامت انداخت و تا سال سبعین از مائۀ ثالث عشر
 در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود:

می بهالب با باغ و لب و لعل اربلب بدتر از بجان بلای نیست شهر با گشتم که تا بینم مگر یار را از در دشتا قان چه غم آفتان من از آه بود من دل دوست	کام ازین بیش مجو مطلب ازین به مطلب درد بچیز از ادوای نیست روز محنت آشنای نیست شاه در بند گدای نیست کین تیرگی رست نیاید به نشاند
--	---

و قاف میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
 کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کتانی می افراشت و در دارال
 لکنو بحال عز و انتقام تنگن و ساده امارت بود و لب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز
 میگوید:

صد بار گرفت آن خنود افگند مرا عزم سفر کن که مرا نیست تاب تیر هرگاه راه کوئی تو این نیم جان گرفت	این بخت بد ز نزد تو دور افگند مرا این دوری تو زنده بگو افگند مرا صد جا صحنی آه دل ناتوان گرفت
---	---

و که مطلع قصیده که چنین تصنیف می فرمود:

سپیده دم چو دماخو استم زرب غفور رسید مشرود ادعوی استجب به حقوق
 و قاف میرزا احمد حسین فرامانی در نظم و شرو فن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

جعفر بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز برافراشت

دانی ز چار روزگار بر گشت	بر گشت فلک چو یار بر گشت
تا بخت ز آتش و روغن	می سوت چو از مزار بر گشت
هر چند که طبع زود رخ بش	بیمو حساب زین فلک بر گشت
شادم که رقیب هم بگویش	شاد آمد و شکبار بر گشت

و قاضی میرزا محمد علی بهدانی که نادر شاه از کار و ظلم هر دو گوش دی برید و در نجاشی از
 مایه ثانی عشر همراه موکب نادر بی هندوستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان
 عمده المملک در آباد قیام گزید و به بیم قهاری نادر شاه عود بوطن حمد ندید
 به یاری حلقه زبرد در محلی خنده بردون به تنگ آمد چو راغ از سوختن فراد ازین شها
 ز بس مردم برگی کرده جاد و شایان کن بهار نعمت الهوان نشست از استخوان من
 وفائی از موز و نان اردیل است و نظم دلکش بر خوش فکری او دلیل
 خدای سر و قدت جان من جوانی من مباد و بی تو دمی عمر ز زندگانی من
 وفائی اصغمانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس در لاهور آمد و ملازم
 خدمت زین خان کوکلتاش بود

همیش بخوش و ایام جوانی همه گونی	چون بوی گل بود که همراه حباب است
باحتنا طمطم کن که بس پر کویت	بهر طرف که روی دیده و دل افتاد است

وفائی زبردست خان دهلوی بنیره علی مردان خان بود و طبعش با انواع افکار و فکر
 منظم هم وفای نمود

برخی داریه تا به تم چو از کوه او آنکه خرم ریخت کی بهر تاز آید برون
 وفائی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر سلطنت بامیر بادشاه و بایون
 بادشاه است در نظم و نثر و معارف و تاریکونی و علم تاریخ عالی دستگاه کتاب تاریخی در

فتح هندوستان و نوادرات زمان از قصایفنا دست و در اکبر آباد ماوراء دیاری
 جمن مسجد و مدرسه بنا کرده اوالی الآن بر لب جوست و در سنه اربعین و تسعایه از جها
 درگذشت و در بان مدرسه خود مدفون گشته

غیر گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم ای گریبانم ز شوق تابدم چاک چاک	شوق و انگیز آمد پادمان چون کشم میتواید در دامن و سر در گریبان چون کشم
--	--

وفاتی علیمردان بیگ بلوی عمه زاده علی قلیان والد و غستانی یو و در عرصه خوش
 فکری تردد و افنی و سعی کافی می نمود

شوخی بیدادگری وای بمن زاریم را اثری نیست برت در جفا دست تمامی داری	خوفناک از پدری وای بمن قافل از چشم ترس وای بمن از وفا بخیر و وای بمن
--	--

وفاتی ملایم شیرازی شاعر نیست واقف فن جاد و طرازی بعضی اورا و فانی
 اصفهانی را که سبق ذکر یافت متحد نموده و برخی اورا وفاتی مشهوری که در گیلستان سخن
 مذکور است گمان برده و کسیکه اورا ازین و فانیان متمیز کرده این دو شعر بنامش
 آورده

پیش من بیداد یا راز خدائی خوشترست پیش تو اعتبار من از خاک کمترست	ز هر چشم او در آب زندگانی خوشترست ای خاک بر سر من و بر اعتبار من
---	---

وفاتی هندی از تلامذۀ ملا صبحی هروی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاحت
 ملک هند را پیچیده و عود باصفهان نمود و ما عجز از بر زمین آسوده ...

از ما پیشوایان چه که بانی ادب نیم قیافه راقعیت بادشاهی است	کوید ترست از مشاهد مانجه و ما هائی پیرزن مرغ نیست بوقت دل شکستن به میانی است
---	--

وفاتی

وفاتی

وفاتی

وقار را که کشن کنار و لرزای پروم کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد
و پیاپیون ست و بر شیرین سخن سوزون ارد و وفاری فراد و مستون هلال نظم
از منشی محمد اوجین تسلیم میگردد و اشعاریکه برای این محفله فرستاده متجشّن زیب
بکارش می پذیرد

چشم بلب آمد و خود آرا تلفظ هم کو بکن را عشق شور انگیز کرد ترک عشقش با محبت از او من شده و وقار چو بایاد زلف کس کار دارم	رحمی بر حال من چند آرا پر غلط گویند شیرین کرد و یار و یز کرد وزنه صحت آشنا بیمار را پر بهیز کرد مصارع بیجان در اشعار دارم
--	--

وقار مدبرالدوله منشی الملک راجه جوالا پرشاد بهادر محکم جنگ از کایتجان شهر گنوت
و بامیر الانشانی امجد علی شاه و واهد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حال از
و بعد بر موی سلطنت گنوت بعروض عوارض بر افقت شاه مخلوع عند السلطنة نیر دخت
و باقتضال و انداد در ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در شترش سرشته و با وجود
چندین اقتدار و اختیار حرف در شتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و شرفاری حساب
استعداد است و دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع مضامین اکباد است

زندگی شد ناگوار از خویش بیز ار ترا عکس خود دانند خطا همچو زنگار ترا لذت قند و نبات از خاطر او محو شد بسکه قدر حسن تو باشد بلندای ما هر د انتظام دین خود از کفر میداند از ان بیند تانا از نگاه حسرتی بکشت نقاب نی آید چرا یا رب بسویم ترک سفاک	کاش برالین بیاید مرگ بیار ترا طو طیان آینه زین رو خوانده خسار ترا دید تا خطوط لب لعل شکر بار ترا از گل خورشید باید طره و ستار ترا رشته تسبیح ساز و شمع زنا بر ترا می بود جلاد در قتل گنهار ترا سرم به است از روزاری بود ای قهار ترا
---	---

<p>مگر باشد دلم انگور و خرگانه بود تا کی که فردا رفتنت پچار بیاید تیر خاکس نی اطفاء او کافی ست را چشم منما که</p>	<p>وقت گریه خونین ز چشم باده میریزد اگر عاقلی امر و ز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چرادر دل نیندیشم</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک صال بود و نه هر تعلیم الدخود خوش نویس و خوش فن و خوش مقال</p>	
<p>نمکست بوی ترنا مشک خن دار ندارد اگی شیرین ز حال گوین دار ندارد باغبان همچون تو سرو سیتن دار ندارد چون تو ترک کینه جو پزای من دار ندارد</p>	<p>زمرست رویتو نسین و سخن دار ندارد انچه بر من میرود از دست غم دانی ندان آسمان همچون تو نقش بالو العجب ندانند منعم آسوده دل از من بیا برسد نرسد</p>
<p>وقار سی مهر الدین صفهانی در دیوان نظم مکن و وقاری داشت بر خاک وطن خاک از اخته پاسبان زمین هند گذشت و بیادری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر شتافت</p>	
<p>ز هر دریچه که خوابد چو آفتاب برآید بنشین چشم عاشق و نشانای خویش ناوکی دیگر که از اندازه بیرون می تیم مبین انگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم</p>	<p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چشمتی برسمین بر دلم تیری زدی که شوق دغنی می تم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>
<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبد الفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر نریه بیزد شهرت گرفت و با حقو اعلم و فضل بر طبقه متانت و وقار فضلا کرام میرفت</p>	
<p>بلند گوهر بود دندان ولی تاد و دهن باش شعله جواله شو هم شست و هم پزانه باش بسگروشی بجای گفت برگزیده خرگانه</p>	<p>ز غریب بهره جز خواری نمیداشد عزیزان در سماع از خود جلال افروز و صحت خانه شام یکایک آنچنان چشم سخن گوشت پنهانش</p>

وقار

وقاری

وقاری

درین گشت شگفتن برده خارشیمان
وکیل از شرفا، شعرا، قلم است و از کلام شگفته اش بهای افسردگان آشنای تبسم
مانده ستم ایجاد مکر در دل تو که سراب پی تو نازک بود الادل تو
ولا مظهر علیان مولدش شاه جهان آباد و نشاء و منهاش شهر لکنو و مرقا و معرج و
مرقدش دارالارمارة کلکته بود و باقاضی محمد صادق خان اختر طریقه محبت و ولا
حی پیو و در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی
کریم سین سیٹاپوری و غیره تعلیم و تدبیس عربی و فارسی می نمودند
بگذرستم تصور زلفت نگار خویش دادم تسلی بدل بقیه رنج خویش
ولایت میر شاه ولایت اسد که آبادی از کلا زبان و عرفا و دوران و بدله نجی
و بدیده گوئی سر آمد قرآن بود و اکثر باعیات مدح و منقبت اهل بیت رسالت
موزون بنمود مستتر

مینیم و بچار یارم سودست با هر یک یک
اما حکیم علی ست یک قبله دست بی شهر و شک
بان ذکر علی میکن و فارغ دل باش از تهمت افش
زان رو که علی نام خدا نام خداست اسد معک

	رباعی	
نی بجز گوهر صدق و کاست		ماره غرور و نه شرف در کاست
خاک قدیم شاه نجف در کاست		در دیده دل بهر آسائی خویش
	رباعی	
در ملک قدس شهناو حسین		بر اوج سپهر که با ماه حسین
انگشت شهادت پیر حسین		بر خاست کمر بسته بی دعوی حق

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای طلیفه سنجی و نکته راستی
در دل سوزان سرشک آتشینم ندو بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود
ولائی استرآبادی با کفرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و وودادی است

رباعی

بر عاشق زار بنیوا سی ماه تمام	ولائی چه حلال است حرام است کدام
گریست که بی خست حلال است حلال	خنده است که بی لبست حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی برفاقت خواب سر بلند خان در دلی اقامت داشت
آخر کار بکاک بنگاله رفته هانجا بانش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...
در سینه ام ز جور تو ظالم دله نماند جز بمیدلی بفرسوع من حاصله نماند
ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی مدوح احوال و ادالے است
ز دوست دوست ز بخت و هیچ تقصیر اگر بر بخت و گوید که دوستم غلط است
ولی و لیخان گوی از غلامان سلاطین صفویه بود و در شعر و شاعری خوش سلیقه و

نیکو رویه
ای خوش آن عاشق که از غم و بد بوی آورد
ولئی قلندر از قدما به شعر است فصحا را دایه
آنقدر گریه کردی و در دل بار آورد

ساقی بیا که غم شد و آنا غم نماند	جاش بدست گیر که دوران جسم نماند
از تر کنایه عنقه شوب سنگرت	چان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

و بهی عمر خان شاه جهان پوری درویشی است ماهر فن ادبی موزونی طبع و وجودت
فهن و طلاق است لسانش و بهی است نه گفتنی از اد طبع و دایره مزاج بود و در سینه
عشرین از بایه الث عشر مرسل شعر االتمام چو ...
در نهانخانه دل شاه طاهری است بان درین پرده نماند بهی

ولائی

ولائی

ولائی

ولئی

ولئی

ولئی

آتشبازی که یکی قطره بنمور چه کرد ایک یان خورده درین هر که باز آمده	و همی این باد عشق سست بتدیج بون بهر خویشی زیستان بچه ساز آمده
و هم میر محمد علی از سزین دلی سر کشیده قارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان	و در دار الحکومت که توطین گزیده در زبان دیگر نیکومی سفت
لب لعل تو دید هر کس گفت که گوید ز حال بیارت	لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد
ولسی میر ولیسی از امر احمد پهلوان بادشاهست و طبعش را با شاهان سخن بخوبی کسب راه	
خواهم شب تو افساید دل عرض کنم آمید و ارجنم که شرمسای من	لیک چشم سیت بر سر خوابست شب شود پیش تو عذر گناهکاری من
ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا است طبعش و لیس را این نظم خوش اداست	
برفتی وز جیت آتش نم ماند در دلها گفته ام غم می و غم گفتم بانویان ام گویند که ولسی شده دیوانه بخیان آنجی شبهای شوم هر چه خوشیدخت که آن بالایی چون شاخ گل ناز باغ	بسان آتشی که کاروان ماند بترسا هر که می بی عاشق خود بخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که زد دیوانه بترسم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ا تو چون سر و سنی را چندی بالایی چه
حرف الهام	
با قضا سید احمد افغانی از سادات حسینی حلیل القدر اصفهانست در نظم و شعر سر آمد شعر او ویران و با میر شقائق و میرزا طوفان و طاعت علی بیگ آذر و محمد باقی خیاط و میرزا نبوت و طبع و هداستان و او اخذ یازده ثانی عشر سال حلقه زنجیران	

و فرزندش میرزا سید محمد از شعراء عجمی شیخ علی شاه قاجار دارای ایران است	تا نمودیم زمین بوس در دلب خویش آه ازان شیخ که از جان دلم آگه نیست مهر سزاگل من که گلشن کویت چنان رقم نه بستم دل بجه دیگران اما ز کوسه تو ندیدم زان گل بیخار جز محرو و فاسا
---	--

رباعی

دلدار اگر کام خوشم فکند ترسم بقطار بوده باشد دل من	از تو غمی بروی رشیم فکند ببیند که دل من است رشیم فکند
---	--

رباعی

یکروز کسی که با تو دمساز آید از کوئی تو گر سوی بهشتش روند	یا با تو دمی همدم و همراز آید هرگز نرود اگر و در باز آید
--	---

هادی از سخن سخنان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است
که دماغ خون رو در زلفش کشته است
هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن بخیل عراق آباد بود و میرزا قلیل
درین فن اورا استاد و در صفت پروانه نامی گفته است

تا منور شده قندیل قلم در عالم لیک در عالم امکان نشینم بارک	شمع دیدیم که پروانه بکارش آمد همچو پروانه که صد شمع نارش آمد
---	---

هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر نیریز و مودع نقد زندگانی است
دوش در میخانه یک جام شرابم زده کرد
هادی میرزا عبد الهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تاجی است داشته طبعش طریق

هادی
هادی
هادی
هادی

ایکار افکار را محلی و محلی است
 ز بهلوی هنرمندی کالم دشمن جان است
 مرا از آب چون یاقوت آتش در گریست
 هادی میرزا هادی شهرستانی از شعر استعد بوده و فوتی بهند رسیده باز بوطن خود
 عود نموده به باغی

دو کاشن جان گلی نجیدم بیتو	بوئی زر گلستان نشنیدم بیتو
هر چند نظر بابل عالم کردم	بچو و دیدم ولی ندیدم بیتو

هادی میر محمد جواد دهلوی که در اردو و فارسی شعر میگفت و جوایز نکات بخش اسکا
 می سفت است

گرد کویت هنوز میگردد گردبادی که از بغبار من است
 هادی میر محمد هادی نیز درودی که از نشو و نما و کاشان بعضی آرزو کاشی نوشته عمری
 در زمین دل تخم عشق و لبران کشته و علم طب و معالجات مهارتی داشت و شاه طهماسب
 صفوی او را با احتساب حال کسایران بر گماشت و بعد توبه و انابت از فسق و فجور ریاست
 و وصه رضویه مامور گشت و مامور با عبادت الهی مصروف مانده و در سنه خمسین و تسعانه
 ازین ریاض بی ثبات گذشت است

بجان رسید دل از محنت جهان مارا	اجل کجاست که منت نهد بجان مارا
و جنب جنتش چه نمای گناه من	یکشت خاک گل نکند آب بحر را
بگفته تیغ کین بر دار و اول قتل هادی کن	بمخده گفت در عاشق کشتی هادی بنی خوام

هادی نامی شاعر و تیه گوست و بتلاش منماین میگفت فکرش در کمال است
 شد شاه دین سوار و حرم بر قنای او
 بس تنگنا ز کاشن آل حبس غلند
 گر بان و دیو و شیخ تمام از پاسبان او
 مار و ن خواهم بارون ذلت خواه به شمس الدین صاحب دیوانه شاعری شیرین زبان

و نیکو میان هست

قیمت مردم از مهر باشد	نه ز دنیا و از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد
<p>باشم میر محمد باشم از مردم بشیرست و کلاش را در دلهام تا شیر... ز حرف مهر فرجه که می دانم بجز جفا ز تو کار دیگر نمی آید</p>	
رباعی	
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت نه نجات را تشوین	خساخته به از فقر بود در گرما
رباعی	
باینم که در شعله شبنم کردیم	آتشکده را خیال گشت کردیم
برویم خیال و دست همراه خاک	شعبی بنزد خورشید شد کردیم
<p>باشم اصفهانی از سادات بود و بحر قه کو فکری معیشت می نمود هست آبی باتو بسیاری لانی بآن صبر خواهم کرد چندان که آنهم بگذرد خوشم ز آنکه تیرش در دل آتش جاداد که خواهد میدن کرد از خند خود بجاورد باشم از لطیفه سخنان دارالمردود در شاعران انجا خوش سلیقه و خوش طریقت نظر کن در دل خود تا بدانی که آه حسرت مانی اثر نیست دخست را پر تو تو را است که است و گرنه رتبه حسن ایقدر نیست</p>	
<p>باشم فراخی از باب غنبت و آگاهی مست درین دل شده خال رخ گندم کوش گویا برده چمن دانه زره آدم را باشم کاشی در زمان شاه طهماسب نای بود و با سلامی و کلامی شاعران مناظر است می نمود</p>	

بیا

بیا

بیا

بیا

بیا

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق
دیوانه دلی داشتیم آنهم دگری داشت
باشی که منوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب معتدل الدوله وزیر شاه
او و بزرگ و مستخر اشتها و میر باشی ازین طریقهاش استنکاف استنکار داشت

دیده آینه روی بت ترسا کردم	منظر جان حزن عین گلستا کردم
شب بشوق در دندان نوا قشعب آه	تا سحر خننه بدر پاس تر یا کردم
دوش بی غنچه لبی گلبدنی بوس و کنار	باشی تا سحر از صورت دیبا کردم

هجر شریف ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شهر فار قصبه یا جو متصل شهر کنپور از دوتان
قاضی محمد صادق خان اترست خامه فکرش فلک نظم فارسی وارد در امور
می تید چون مرغ بسل از فراق روی یار
همه دو عالم کیطرف این هجر تنه کیطرف
هجری کی تابادی بعد وزارت نواب شیخ الدوله بهادر صوبه دار ملک و دلازطن
به هندوستان رسیده در بنارس ال آباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله
بهادر خت بعالم بقا کشده

بر سر او انچه کاکل میکشد	گر گویم فتنه گل میکشد
یکه گویم ز گل اندام خود خواری خویش	ز تمکاری آتشوخ و دل انگاری خویش
بزدل و زول از من صحنی رعنائ	گلرخ میبری غنچه لبه زیباست
بشکم نکلین بهیم شکر	تا زک اندام بی سروسی بالاست
با من بیدل و دینی ز خدا تا ترس	یا صبور می زوکان مغنچه ترساست

هجری مشهوری برادر مولانا مشرقی انداز باب غزوت لسانی و قصاصت منقش
بگرد کویتو با صد نیاز میگردد
پدایت سعد الدخان کشمیری خلعت عنایت الدخان عالمگیری ست محمد فرید
بادشاه بر چند باوی پند و گو بسعایت بعضی مقربان او قاتل نمود

جستم و مثل تو نیافتم ام	آفتاب اینقدر نمی باشد
نماز کی ختم شد براند است	مور را این کمر نمی باشد
هزاره از ته میدان صفایان و نه بازاریان خوش بیان است رباعی	
جانانه درین دایره هستی یانه	بر قول خود استوار هستی یانه
مردم همه بد نام تو کردند مرا	بدنا شده را تو یار هستی یانه
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه	از رفتن تو دل غم بدل میانه
دیر آمده تو کیک زانی بنشین	باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیچ مانده نوحی نگری	شاید که دل گذری ابری
وز نیستی و دلی ز دروان تیری	وز مال برد تو جان شیرین تیری
هلالی سبز داری ز تابش بلال مطلع خوش گفتاری است	
بدوق بخودیم رشک می برد فاحه	که از زبان تو هرگز روایتی نکندم
یا ختم و وفا گشت آینه جان بامن	که حرف قتل من آور و دو میان بامن
همایون عطا الله شیرهای اوج بی نظیری است	
حال دل را که در آن حلقه موسید اند	هر که در دام باجی فستد او میداند
همایون استر آبادی مائل مشرب آزادی بود	
بیتواز طوفان اشکم در عمودی زمین	مشت خالی مانده بود آسم لب که بزم فست
همایون نسوی و غنچه قمر نسای بود و دستش در شهر باه را از انهر لب نمود	
خبر از کسی جستم و گفتا دیدم	دوخت از رشک دلم کاش نمی دیدم
همت خوابه چهره لایبی معروف است بجهت این جامی زین العابدین که جعفر شاه	

رباعی

رباعی

رباعی
رباعی
رباعی
رباعی

<p>محمد بن باغی از مقرین بود</p>	
<p>چو کار سخت فرو بسته شد شطرنجین</p>	<p>چو غنچه گشت گره مستعد و آشن است</p>
<p>تا و پروانه و بلبل همه خوشیشان بهمیم</p>	<p>چشم بد و ز که یکدسته پریشان بهمیم</p>
<p>همست همت خان خلف اسلام خان دهلوی که بخشی تن سرکار اورنگت یب عالمگیر بود و تا پنج و فاش از پای همت خان استیاط توان نمود</p>	
<p>زلف تو تاب سنبلی آب نقشه برد</p>	<p>نامهربان حمایت هیچ آشنا نکرد</p>
<p>من چو یکم که چه مقدار بدل نزدیکی</p>	<p>چشم بد و ز که بسیار بدل نزدیکی</p>
<p>همدم میرزا مراد کو که میرزا کا مران خلف یا پرباد شاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود</p>	
<p>نیست جز سودای جوان حاصلی در دل مرا</p>	<p>تا چو آرد بر سر این سودای بی حاصل مرا</p>
<p>جامه گلگون در آید دست در کاشانه ام</p>	<p>خیز ای همدم که افتاد آتش در خانه ام</p>
<p>همدی شیرازی سخن را بهمدی انفاش سرخرازی</p>	
<p>پوسته میان دل جان میگذری</p>	<p>بر دیده خوننا به خشان میگذری</p>
<p>چون برقی که بز شک گیاهی گذری</p>	<p>می آئی و بر من آنچنان میگذری</p>
<p>همدی مشهدی از شیرین مقالان بود و بکلا فروشی و به معاش حاصل می نمود</p>	
<p>چو پخال خویشم اکنون ببرم زبان خود را</p>	<p>که بوقت بخود بهای کنم شکایت از تو</p>
<p>همدی هروی این شعر از کلامش مرویست</p>	
<p>بگوش همدی آواز پای یار رسید</p>	<p>و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه</p>
<p>پسندال میرزا بن ظهیر الدین محمد با بر باد شاه و برادر کوچک همایون بادشاه بود که در رکاب یار و یار جنگ افغانه میوات کارنامه های بستم و اسفند یار را طی نمود آخر کار در</p>	

محمد

محمد

محمدی

محمدی

محمدی

محمدی

شهادت نوش فرموده با سحر	
از این جدا کرد و بعد چنگ گری	زان قطره شبنم که نسیم سحری
حقا که هزار بار یا کینه تری	تا برین محل چکاندای رشک پر
هند و شیو سنگه کهنوی سپهر هولا ناته که چاه او در لکنوالی آن مشهورست و وفا هند و بتساط مرض جنون در آفتاب عالمناست طلوسه	
کی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را	دل نیاساید بخت محرومی یار را
صد هزاران آفرین فرهاد شیرین کار را	با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد
چند و گوگل چند قوم کستری بود در شهر فرخ آباد بر جاده کاش و به معیشت سحر و تردونی نمودند	
چه مشکلی بر دل دیوانه گردیدست کار را	نی آید پیر و یان مرا که دم قرار مشب
نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یار مشب	جهان تاریک شد در چشم من از انتظار او
گریبان گیر و دامنم شده خون بهار مشب	نهر شک لاله گون چشم ترم از بسکه می ریزد
طیبت آمد ز بالین تو گر این زار زار مشب	زفت آن دل را بهر عیادت بر سرست هندو
هنگامی بیگ بن حاجی اله آبادی از اقربا و نواب لیر جنگ و از تلامذه آفرین لاهوری بود و در فن انشا پرورازی و هنر تیراندازی بدیضای نمودند	
در هر دو شغل از نظر خرام تو را عجب باز هر گز که به ناست ز جا که گشت می بود	
هنگامی برای اصلش از قضیه حجه حوالی شاه جهان آباد و مولدش در سنه ۱۰۸۵ و هجری ۱۶۷۴ از ایام ثانی عشر و در دولت آباد فرخنده بنیادست پدرش اولاد وطن بر قافله قلیچ خان	
بمادر و حیدر آباد رسید و ثانیاً هنگام عروج عالم علیخان برادرزاده حسین خان امیرالاعرا بصوبه داری ملک دکن غاشیه دیرری وی بردوش کشید و ثانیاً بزبان تسلط نواب آصف شاه	
لازمست بارگاهش گزیده عمر بایان رسانید نواب قدر دان ز قفا پرور پیشش گمان	

بند و

بند و

بند و

بند و

بسکه در راه تو باز زشت زینیا کشیم تو گر خود هیچکس پوشیدی چه رسیدی	جای گل بر سر زخم خاری که ز پایشیم که تسخیر سپیدی و سیاهی میتوان کردن
حرف الیاء	
<p>یار نواب منور الدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش نواب شیخ الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزار داشت و نواب آصفیاه ثانی احمد یار خان ب خطاب منور الدوله و منصب پنجاه هزار بود طبعش با شعر و شعر ارا در و وفارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی نمود در شجاعت و سخاوت و خلق و عروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث شانین و مائیه و الف قدم بجاده عدم گذاشت</p>	
<p>گفتم و خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بکند و لدا می آید برنگ قفل می تازه می سازد و دماغم را آی معان باده را بجام کنید گش از راه و فغان پی نامی آید</p>	<p>آئینه دید آن بت حاضر جواب ما بلب از توبه های خوشیم استغفار می آید چو آن میاد من در گنت گفتار می آید کار هوش مرا تمام کنید سگ اویم که از راه و فغان آید</p>
<p>گفتی که خواهم بجای از زار گشت نخاهم پیش مردم دیده بر خسار یافته یار می تیریزی پیش خود فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر وقیقه بخشی بمت می گشت سه</p>	<p>یار می استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سخنی می نمود غافل شدی گدای ترا انتظار گشت چو پیش آید نظر بروی او بی اختیار افتد چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو گشتم</p>
نه تنها دیده از نظاره روی نکو گشتم	

یار

یار

یار

یار یزدی ناطقی لطیف سنج و بذله پرداز بود کسی و راسته قبل شخصی نبود بدین اتمام
گر قمار آمد حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بسا عشق حاکم از سر
خون او در گذشت

از قتل من خواهد شدن فردا تا شایم اگر چیزی نماند از عمر من ماییم و فردای دیگر

رباعی

رسو شده جویم جانان ماییم	دلسوخته وادی هجران ماییم
در کوئی تو عمریست که از هزار بی عشقی	دل خوش کن کاخر و مسلمان ماییم

عظیم میرزا نصر الدین بیگ ابن میرزا منعم بیگ لاهوری بود پدرش بهلازمت نواب
زبردست خان ناطق لاهور اوقات بسر می نمود و این در پیشش مجزونی طبعی و ملکه شاه
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در غضوان شباب و ابتدای عشق سخن بوم شوم بنویس
و آشیانه دواغش بجهت گذشت و در کوچه و بازار به مته تن میگشت تا آنکه بهین حالت
این عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن تیشه که بر سر زده است
آینه را که شوق تو در بر گرفته است	سج استخاره ز جوهر گرفته است
آزاد پس از مرگ دلم که زخمی است	نشتی بحد تمخه که عشق تنم است
بشوق لعل لبش یا شراب بسیارم	و گرنه من سکی جام بنام شهاب زرم

سید محمد مجتبی رضوی اباحسینی اما ابو العلامی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
و در علوم رحیمه و شعرا و ریاضی نوی است و ادب کتاب اکثر علوم از مولانا شاه
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای نوح این
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در اینجا مقام ثبت افتاده
و در از ان ماه اگر آه تر خاک کنم
تیره چون بخت سیه گنبد افلاک کنم

<p> گور آن زند قدح نوش تہ خاک کنم بوسه گیر از لب چو قد تو ایم چون رخت ازین موج خطر ناک بزم بهوای بت گل پیر ہتے فریادم خاک مارا مدہ از جنبش خودی بادم نماند چون دل بیتاب اند خط فرام دشمن جان بلائی دین شد چقدر ای بری حسین شد در دل من چنان مکن شد کہ بطر ز سخن حزین شد باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے در دلم حرفی زان لعل سخنگوی کسے ہست حجاب عبادت طاق ابروی کسے </p>	<p> ہر کہ میر و ہمتاے نگاہ ہست تو ہم دل بوسہ منہ سے گر ہمت مستان کند یا ورے ما کہ بیتاب اسیران قفس را بچن ای نسیم سحر آہستہ بکوشش پانہ چسان ضبط غم عشق پریر یان کنم ناصح آئندہ چنان زمین شدہ از خط سبز بر رخ سادہ در زمان و مکان نمی گنجے ہست فیضان حسرت ای بکلی باز دل را می برد شوق گل دی کسے عاقبت دریای وحدت را بخوش آوردہ سجدہ زانی نشیخ شہر ایستہ ہرا </p>
<p> سبھی قزوینی از سادات دامرای فضیلت شعار و لب التوا سچ عبارت رنگین و ستین متخصیج لاوت وقات علماء و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسعین ہفتا ازین دانا یادگار سوئی دار القراست </p>	<p> ایکہ بر لالہ تر زلف من سادارے ساعہ سیم نائی و دل از دست برے </p>
<p> قد شوری کی عاشق شید ادارے تو درین کار نگار اید بیضا دارے </p>	<p> یہ بھی لاری می قلوب مردہ بخوش گفتار است بہر تو میکشند دم و کسے میکشے ای سنگدل چہ آہ گاہی میکشے یہ بھی نیشاپوری از فضلا و شعرا فصاحت آگاہ ہست و فائش در سنہ شصت و چاہ </p>

ملک یا حوری یا ضوان که رامی می هر که که بر بالای بامی	توئی خریل مهر و یان نامی چو درستان خزامی سرفزاری
میخی میخی خان گیلانی که کمال رفاه و قلاح زندگانی نمینمود و با حیا و سنت شاعران مشغول بود	
هزار طعنه ز مردم شنیده خواهی رفت که پشت دست بدندان گزیده خواهی رفت	برون ز کویتو با خون دیده خواهی رفت بپای بوس تو چون آدم ندانستم
میخی میخی خان لاهوری اصلش از قوم اقتدار بود و الدش میرزا با برنام در هند سید سکونت لاهور اختیار نمود و هجده سال تسع و سبعین از زمانه حادی عشر میخی خان سر بر صحنه ظهور کشید و بعدش تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در وادی بلازمست محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بخدمت محمد فرخ بادشاه تنبید رسیدن امتیاز از اقران می شافت آخر الامر بخدمت قری دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مائة الف بر همان عهد بود تا آنکه در سنه ثانیه از زمانه ثانی عشر و در ایام غریب بود	
و خضرت خسته پیری بوجی آمد ایام من بمیخی میخی خان که سوزی این نامی ثابت علیخان ابن شمش روفت علیخان این الانشا میرزا و در این اوست اصلش از قبیله صفی پور صفیات بهار الیه است لکن و خودش با شاه گزیده و در دی که در هند و صفی شمس است و در او اسطمانه شاه شمس است حال از این و این است و تعب	
پروانه وار است نشان هزار با پیشتر آن شعاع خوشی آید از قضا هر چه فوسخ آید	پروانه وار است شمس بجای با شعاع سمان صفت بقرایه با که دل احسان به قوس آید

<p>چشم یکی به جگر شد بی نور یخچمی بیاد گیسوی او شب سحر کنیم بر یاد روی ساقی و پیمان چشم خود</p>	<p>آب رفته بجوئے آید وز آتش درونی خود شمع بر کنیم لیکش شویم و ناله مستانه سر کنیم</p>
<p>یزدان قلی از عطا بهجار است فکر سایش مهر که آراس دلدار سرو فاند اردو یعقوب شیخ نجم یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تجلص الفت مشهور است صد بهشت است گد بر پس مرگ یعقوب شیخ نجم الدین ساوچی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بتریش پرداخته و منصب عالی وزارت مرثقی ساخته و وی بعد وفات سلطان گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین گردیده است</p>	<p>نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند صبوحی کرده مست گد بیالین خسته خود را یعقوب میرزا یعقوب استخوان قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام در نظر دشته ریاست</p>
<p>خورشید خلک چو ماه تابان نیست سرشته آب نضرازی غنچه و هن</p>	<p>چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و ولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت او قائلش گذران است دوشینیه کی وصف جمال تو ادا کرد پنجا خیاط بحر خیاطت و چه معاش می انداخت و بسوزن فکر جامه رعنائی بر تن</p>	<p>نادره خدمت مهر تو باد و دل ما کرد نادره خدمت مهر تو باد و دل ما کرد</p>

یزدان

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

شاهدان نظم چیست و درست می‌دست است
 پشت بر راه روم از سر کوی تو بروی
 ز آنکه در هر قدمی رو بقفا توان کرد
 یغما قبی موصوف بشیرین کلکی است
 بچگال ها نگذاشت مشت استخوان من
 سبک کولیش بجا آورد هم آدمیت را
 یقین میرزا جمال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی است
 رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم
 کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت
 یقینی از متفقان خوش تر مات هرات است و دستش از قاطنین نیز بالیقین از
 مشتهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود نکات بلیغ در ترکی و فارسی موزون
 می نمود

صبحی که دم بهر نزد یک نفس توانی
 نخاله که بر بخورد از و بچاکس توانی
 کیدل مجاز تو وطن شهر مراد آباد دوی بکینا بود
 روی تو بر کرد و بی جفت شبیه گفت
 هر کس شبیه زد که لا رب فیه گفت
 کسان گیر می نگار دوی از قوم کتری است قدش کسان بر نظم بخت دوی
 آن کجا ابرو که چون تیرت برتر گارد
 که بدست سازد دل من بشوم قربان او
 یمنی گریه از موالی شاه طاسب صوفی است و سرخی طبعش در معارک نظم قوی
 و سخی که نماندیش گیر
 امروز آستین کس نیست

یوسف است امیر و صفای است آبادی عزیز مصر و الا تراوی است رباعی

عطار که هست و لیر شهید لزان	جان بر دلش از لاف صانعان
برکتی که در دکان او حلقه زده	چون دیده است بر جانش گران

یوسف است خواب یوسف خراسانی این خواب رکن الدین از اولاد شیخ ابو سعید باخیر بود
 در کفان نظم به پیش او صفای نکات طریقه یقینی می پیور

دل نزارم که جادو زلف آن نامهربان ارد
نگر از سودا پریشان حال شد جایی آن کرد
یوسف عاقری کلامش سحر سامی است زیاده

در کوئی خرابات چه درویش و شاه	در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
برنگره عرش چه خورشید و چه ماه	رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش پائی فکر و نظر زنجیری است
هلم حقیقه لعل تو مائل افتاده است چه آتش مست که در خانه لول افتاده است
یوسف کوچ قریبانی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم
فائق اقران گشته است

خون شد دل من غیبت این رخ شنی بود آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود
یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی این شاه بیگ خان کابلی است هر چند مولد یوسف
هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما گلبن رشد و تمیزش دار اختلافه دلی محمد اشرف خان
میرنشی اورا بشاگردی برداشته عزیز تر میداشت حیث که در جوش بهار جوانی پیرین
عنصری گذاشت و ماده تاج و فاقش این مصرع اشرف خان هم کجا شد یوسف مصر
غزیزان + کلام یوسف این است

خوش آنکه جای خورشید بجانیه ساخته در پای خم بسا غزو پمانیه ساخت
آنکس که دوشویه مستی بچشم او مستم از ان دو نرگس مستانه ساخته
گفتم که جابیده من کن بناز گفت در رگزار سیل کسب خانه ساخته
یوسف محمد یوسف کردیز می ناسادات کرام کردیز بود و ساعده بانس برحق سخن

لیریزه

تیرزگان جنم چو خندنگ است اینجا می بده کاره چو بشاد شنگ است اینجا
یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنعان خندان است

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد
 داغ دل ششم تو روشن که نکدان و شاد
 یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصفان سلطنت محمد اکبر بادشاه
 بود و بکارهای زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفیق بدوست پیوستی تو	وز شکمش زمانه وارستی تو
فروغم دوست یار دست یستی	خوش باش که زین یار گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازمی ست
 جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرست
 قطره در برابر چه دانند که گهر خواهد شد
 یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد
 شهر لکنو است فکرش مضامین و زوهرش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلمسان و شیرج
 توحید گماشت و با تشکلات دقایق و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مرسلت
 داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و اربعین و الف در عین شباب
 از عیان رفت

سدا که مجید پادشاه رسید
 پنج دوری و غم بجز با انجام رسید
 یوسف میرزا محمد یوسف دارالدوله ختم الملک وکیل السلطنة خاف الصدق و اوج کجا
 از اولاد سید امیر کلال بود و در خواجده هندوستان رسیده بدامای معزالدين جهاندار
 بادشاه دهلوی بدو و کمال عزت و احترام می نمود و او را دلی اولاد که بوجود آمد و از بنگاله
 یکی میرزا محمد یوسف دارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات و قلعه شاه جهان آباد نشین
 می نمود و بعد از آن در میان سلطنت دهلوی و محاربه و صاعقه وزیر الملک نواب شجاع الدوله
 بهادر با ارباب فرنگ در لکنو قتل گزید و قسبه چهره و غیره محال اقطاع حاصل گشت
 بهادر و میرزا از جانب وزیر برایش عین گردید و دوی یکی از بنات خود را بجااله از دلاخ
 میرزا الدوله نواب سعادت علی خان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نقی خان

<p>وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علی خان یکی از اخلاف ملازالدوله بود و خانه ملازالدوله جاده سخن را بکمال خوشتر فشار سس می نمود...</p>	
<p>توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی گل اگر کرد فدایت ز رخو در ایه عجب بر غبار است دلم جام می تاب که است گر چه مستم و خراب اوی لعل تو دمام بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف</p>	<p>فصل گل میگذرد باد بهار ای ساقی نقد جان ست مرا بهر نشان ای ساقی تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی مانده در دل بوس بوس کنای ای ساقی چون برشت درین دار مدار ای ساقی</p>
<p>یوسف یوسف علی جلالت زینحای حسن ادا کرد سر یوسف بیانش را از ریاضی</p>	
<p>تا نقد خدا فدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم شبنم</p>	<p>جان در سر کار عشق مرادیه کنیم در یوزه بهمتی زیر وانه کنیم</p>
<p>یوسفی و بلوی از اطبا سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه است تالیفاتش نظماً و شراً بمثل طب یونانی مبتدول ایادی و اقواه</p>	
<p>میز و سپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برادر بروی او یوسف مولوی محمد یوسف علی ابو احامد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گویا موسی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا شیخ عماد الدین سندلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا بموت نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گویا موسی که خدا شدند و از وطن خود قصبه سندلی بریزند و در قصبه گویا موسی وطن گردیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت محمد یوسف و بوجه قرب قرابت داری خود با نواب امیر الهند والا جاهد علیخان بهادر رئیس ملک کرانهک مخاطب فضل علیخان بهادر گردیدند و ادام الحیات با سایش و آرام مرقه کمال و از انکار و نیده و نوبه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد تعالی پرداختند</p>	

نقد جان

توبه ام

فصل گل

و شرف منج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا دو دمان مولو
 محمد یعقوب علی خلفه صغر شان بعمر سست سالگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر
 بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بجای فضل علیان ثانی رخت بدراس
 کشیدند و در اینجا از خدمات افضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضای خان بهادر
 گویا مولوی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی باطنی مدین مدرسه عالی بهاراس
 از تحصیل علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی اینجا بفضل و کمال شان گردیده
 اولاً بعد از اتمام ملک علیار و ثانیاً بمحض تصاویر صدر الصدوری محلی بندر و راجندری
 برگزیدند و در عشره سادسه از نامه ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
 معاودت اذن مقامات متبرکه که بحکم کمال زهد و وسیع دل از نوکری انگریزی برداشته
 در شهر راجندری بکاشانه خود نشستند تا آنکه بستم ماه مبارک صیام سه شنبه و ثانی و تین
 و الف و جوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای حسن تمیز
 تا دوازده سال بخیرت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
 مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیه علوم و فنون از علمای لکنو و دلی پرداخته و از گویا
 دل برگشته لکنو را وطن ساخته و بهیت طریقت در خانوادہ حقیقیه بردست مرقله تصوفیه
 کرام و سرآمد علمای نظام و لانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محمد علی
 قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود برقی بمراتب علوم باطنیه بوده و در سنه ثلث و
 ثانی از نامه ثالث عشر قدم برجاوده تلاش معاش صوب دارالاقبال مجو پال گذاشت
 بنیاب والیه عالیہ باطنیه و حالیه بکمال قدر وانی اولاً او را بنظامت برداشت پس بنظم
 و نسق خانه مشرقیه بالان خاص خود نوشت سپس به بندوبست امور جنبه و کلیه کار
 ولایه العبد بهادریه عین ساخت هر چند ترجمه و کلام آن والا مقام و شمع انجمن نگارستان
 گذشت لکن از آنکه در تهذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگار است اشعار

حال و مقالش باندک جدت و اجب گشت این بخش بر غزال شمع ناصح علی سهروردی از دست و خیلی نیکوست	
ساقیا عهد شباب است تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خواب است تو هم میدانی
می کشی عین صواب است تو هم میدانی	در حق غفلت ز شراب است تو هم میدانی
آب غار شکر و آب است تو هم میدانی	
در تنور دل من جوشش سیل سود است	ز ورق عقل ازین سیل بگردان فضا است
ساقی آثار تامل ز دور نم پید است	کشتی باد ده بد و رنه ز دل طوفان خاست
چشم من عالم است تو هم میدانی	
او طاعت گرمی کار بعشقت نفا د	نیست در حافظه ات قصه قیس و فراد
واردات تل و وامق تو خواندی ای راد	عشق چندین دل معمر بودیر است داد
سیل یک خانه خراب است تو هم میدانی	
کردی آیین حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی و قدم غمده را
بیجا بانه نشین ترک ناعبر ده را	ریخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را
پرده دیده حجاب است تو هم میدانی	
عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان شیشه و پیانه طلب کن زاهد	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد
طاعت خشاک سر است تو هم میدانی	
بسکه سیلاب قناده من انگیزد	زاهد خشک ز چشم تر من پر میرد
داند آنگس که بر و تافته نور ایزد	گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد
چشمی گریه سر است تو هم میدانی	
وله ریاضی در دست	

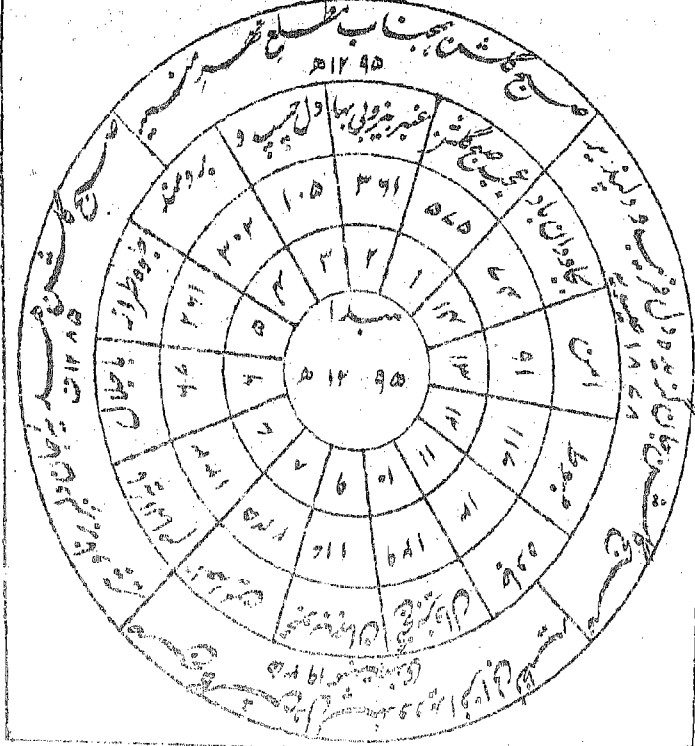
<p>بر فرق عدم سایه اوسایه گلشن در سینه او دمی صبح گلشن</p>	<p>شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه دلی که بر قوی ز مهرش</p>
<p>و این پنج ابتدا بالیف این پنج گره که غره دمی القدر سه ربع و تسعین و هشتین الف بود</p>	
<p>صبح گلشن بگلشن عالم دل فرود بخوران گفتم ۱۲۹۳ هـ</p>	<p>از ذکا بر علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح</p>
<p>قطعه تاریخ ختم این نسخه و کشف که آنرا ماه جمادی الاولی ۱۲۹۹ هجری است منشئ محمد میرزا علی صوفی آبادی که با شمع خبر این بالیف قبل اختتامش در حیدرآباد فرستاده بود و خود روشن رویه با حیدر آباد فرستاده بودی الا این سال از بیجا علم حلت نمود</p>	
<p>یافسان تذکره جدید اقام یادگار بخوران امام ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>چون ز کاس سیراب این آب گفت تاریخ و معنی خوش فکر</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ تمام این کتاب نغمه پنج کتب ناب معارف کرام صاحب قدرت و قوت شمع محمد عباس رفعت</p>	
<p>که او را جوان مرد و عاقل نوشت که در آن خطایش عاقل نوشت نیایات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>نیم تذکره صبح گلشن بود علی حسن المیزان تاریخ او رفعت خیر جو</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ ختم این نسخه و کشف که آنرا ماه جمادی الاولی ۱۲۹۹ هجری است منشئ محمد میرزا علی صوفی آبادی که با شمع خبر این بالیف قبل اختتامش در حیدرآباد فرستاده بود و خود روشن رویه با حیدر آباد فرستاده بودی الا این سال از بیجا علم حلت نمود</p>	

کتاب صبح گلشن جلوه نعت برای سال تالیفش بگفتم	آبی تا قیامت باد روشن که شمع طور معنی صبح گلشن ۱۲۹۵ هـ
---	--

وله قطعه تاریخ

صبح گلشن نمود جلوه نور سال تاریخ آن بفکر متین	اگر و آفاق آن خسته لقا گفت اعجاز آفتاب ضیا ۱۲۹۵ هـ
--	--

دائرة تاریخ اتمام این کتاب که پرکار فکر فاک پهای فشی محمد عبدالعزیز اعجازی
به متبع دائرة بر کشیده که حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی در تاریخ وفات میر عبدل
بلگرامی موجودش گردیده و در خانه اول این دائرة چهار مصرع هر یکی شعر تاریخی
از سنین تجرید و عیسویه و مندییه و فصلانیت



و طریق استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجمله خانه های چهارده گانه هر خانه را
که خواهند مبدأ قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه دوم
بگیرند و همچنین بکنانه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه هفتمی که همان مبدأ
بود برسد پس اینهمه اعداد را هفت خانه بشمارند بکنار و دو صد و نود و پنج خواهد بود

تاریخ طبع از سید جلیل محمد مسوایی سلمه

صبح گلشن چو خوش مرتب شد	چون رخ و لبا فریبده
سال تاریخ طبع هاتف غیب	گفت بلغ و بهار زمبده

تقریظ این تذکره ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کیتا و ناشر متبتا
موجود بمانی ز نئین مختصر نکات و نقشین ساحر سحر حلال مورخ
بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده و سار قصبه
کا کوری مولوی محمد علی الدین خان ذوق که هر فقره ترش از سنین
اختتام این صبح گلشن مجرب مصرع شعرش بسال تمام این گلشن فراموش

مترده باد که سیم کمال از سبیل و لهای پاک نهاد و روی وزیدن است + و صبح گلشن
از مطلع هنر آرا بیا آمده و سیدین + را و طلبان فنون را باده کام جو نهاد و جام
و ریزه چندان کمال را برآمده صله اندوزی صلاای غام + و کان و لهای هنر آما
از پایمهای کسبه غلام میریاده انبار و حسن استفاده را و زیاده از تقابیش ازنی
این سرایه گران بها + از بهار صبح طبع کمال پسند و الا قدر وانی است + و آینهک
۱۲۹۵ هـ

ز دیده دل بشوق دید و لبست همها
الهی صبح گلشن بر در مطرح دلها
۱۲۹۵ هـ

فتاده برده تا از چهره لیلیای تیا
نگه دایم از این گلشن گل نظاره بر چند
۱۲۹۵ هـ

مناظره فلک کجی ققار با فکر بلند پایه شعر از نامدار منتظمین معجبات
مستطاب ثواب فلک اقتدار امیر الملک الاجاه سید محمد صدیق
خان صاحب در و ام اقبال هم از منظومات مخمور صاحب سر مایه
نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدین خان دو
کاوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است

در آوینت با فکر چرخ تزلزل
فزون پایه خود پسندی زما
که جایی تو بواج افلاک نیست
ندان مگر رتبۀ برترم
بهر قم ز خورشید تلخ و کلاه
زانی عطار و در پیر نیست
ز دم سکه بر کشور آباد است
ز دلها بد اما تو دای تو در
بیمباید ندرت جز خرق ریزه است
ولی بار افکنده چون سایه
کمال تر از روز باز آید کو

سحر ز چو بر بام گردون کند
که امی آنکه جوی بلندی زما
بر اینت فرومانگی پاک نیست
نهی گاه و بیگاه پایبدم
منم شاه و او چو پادشاه
ندیم اختر و من در پیر نیست
ز قرص ز خورشید دارم دست
بکوی طلاق توئی هرزه کرد
چون خیم دُر گوش آویز نیست
که قسم که تو کاروان مایه
بهر مایه است خرد آید کو

به است که همه گوهر اند
 بن اندرین عهد است
 خون از فلک شبنم
 را از رفت پایم
 همه هرزه کوشی است
 درست در باغ فرد
 محبت کردگار
 بیس در ناکسان
 به مجلس سازی کنی
 نامن بچو تو نیست
 راج شاه و اسیر
 نق عذر آورم
 ج شایان منم
 رایم بکس سخن
 نمایان کن و نهش
 توصیف بهش
 هرزه و بولبول
 پیر زادعائی شئی است
 بر کیه از دور است
 نم برستانی خراج
 ست مخزن سینه ما

پندار کار با بملت خردند
 وزین جنس باز عالم تهنی است
 بغزید و بر خویش جمید و گفت
 فروسخ جنس گر انایه ام
 به کم باگی خود فروشی چراست
 بهمچو انیم بچو خود هرزه گرد
 متم بحر سیلاب خیزا بر بار
 شب در روز گردان بکاوشان
 فروزد اگر زده بازی آینه
 سر راه نازش نی ایستم
 کشم تاله عجز لیک از صریح
 بلب حرفی از نارسائی برم
 در گوش دولت پیا مان منم
 که فخر شهنشست طغرائی من
 مخاطب به روح گردانش
 ز قرطاس تشریف پوشانمش
 بهر یک ز نم حرف قدر حقول
 چو طبل تهنی عالی از آگهی است
 همه سالیان خلعت جو رست
 زوایج جگر سکات را رولج
 جهانی ز من بر دغیبینه ما

و مد کلنت خار آزار دل
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب
 ز پیشینگان چند گویم سب
 چو سعدی چه فردوسی و انوری
 کلیمی که در محبت ذوالفقار
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم
 نه این رحمت خاصه بر پاشاست
 کنون هم گهر گنج و گوهر خزان
 از انجمله نواب عالیجات
 خوشحال خسار آل رسول
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال
 ازین هر دو صحر و مه برتر
 ز صبح آوازش که ذوق حیرت
 ز انعام نعمت بر خوان اوست
 چو بنواخت قانون مدح از اصول
 همانا ز بنجین چه بر سرش
 فلک چون ز قوت شنیدین سخن
 ز گفتار او صد دشت در گرفت
 گفتا که این بالقصولی چه است
 که رقم که عدت بر از گشته
 بنویسد و خواهست داور کجا

طراوت بر از من چمن زار دل
 ز تو بی نصیب ز من کاسیاب
 که بر دند از مخزنم سیم و زر
 که حسد از مهمم یاور
 ز نو که زبان گشت خنجر گزار
 بیک مطلق بر دلک قرص سیم
 ز من اندرین عهد هم دستانت
 ستانند و بخشند و فیضی بزنند
 ز اولاد بنجیده بو تراب
 فرو زنده نور چشم قبول
 بود سدا آرای بھوپال تال
 کند فخر بر خویشتن سرور
 ز فیض من از رخش خسته چهرت
 گرامی تحسین بامان اوست
 بخشید تشریف حسن قبول
 توان گفت بنجید در گوهرش
 در آمد بقهقهه و شد خنده زن
 شد از خویش دوستی بابت گرفت
 بختتم برین همه قدرت کجاست
 نبرد از سخن اودان لیک گنج
 اگر سبیل سبیل و گهر خربا

نه بینی که ذوق این بیایان سپرد
 نه پوشید تشریف دولت بخش
 قبولیست تشریف بی آستین
 چونش تا روز باز آریست
 متاع خود در معرض صند زینست
 الا تانه خواص گیرد بکفت
 بود آتیا بشهر چشمه سار
 در نیمه قدر روان تو گنیت
 چون فکر این سخن از فلک کرد گوش
 نبی بر صواب و خیال خطاست
 نه بینی بیایان جهان هر خبر
 هانما گل آوردن تخمین او
 در نگش روی مقاصد بود
 که در دم صلابی فسون در دهر
 چو اکنون گل آفرین بر دمید
 شربا توان چید ازین تازه شاخ
 چو دیدم چنین باؤل ار جند
 به بساط بساط سخن گستری
 که آن منزل فیض و این رگدای
 چو او را حسد بآخر خیر آفرید
 ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره بینی بمنزل نبرد
 نه پر شد ز نقد عطا و بخشش
 از حق هست بی سکه و این آفرین
 نیز زدیو چو گر خردید از نیست
 که مار تو و البته قدر نیست
 نیز زدیو در دکان صدف
 بس بر بزمی آید کجاکشت زار
 مگر مان توانی بامید زینست
 بیایان در آمد که ای هرزه گوش
 که مدح ماخل جود و عطاست
 نخستین گل آرد پس انگه شمر
 دهر شمره تا بر شمر چین او
 نه همچون درخت مشعب بود
 هان تخم کار و دهان بر دهر
 باندک زمانی توان میوه چید
 که بایش بلندست و پوشش فراخ
 کریمی نکو کار نیکی پسند
 نمودم باو ذوق را بهر
 ستایش ره آورد و من نه نمائی
 چنان نیکوئی نماید زوی بدید
 نه میخانه سازد نه بنای دیر

<p> چنین جامی فیض است کاشانه ام نیم جو تو من رفیق خسان ز انصاف گذر گشت شقیقین چو شنید گردون ز فکرین جواب بر آمد ز کاک تو حرف در محبت در اطراف عالم گشت هم و لے کند رحم او لطف غمخیزه را بگام ارجمندی که در او سوال چرا نیگوئی نایب از وی پدید چو سعادت اکنون دعایم همین طلبگار خیرست و امیدوار بود ذوق بهر شطلبگار خیر خدایش در آفاق نامی کناد </p>	<p> نه در طبع و زبان بود خانه ام خلاف کسان یا در ناکسان ز پیشین سبق پیر و عیبین هر آنکند و گفتا قوی بر صواب ز عهد کمن خوشترن عهدتست ندیدم چو خون رحم دل با ذلے خذف بشمر و گنج بخشیده را هنوزش کعبه جود دریا نوال که بر کار خیرش حس را آفرید که هم ذوق و هم یار یارین خدا یا امید یک دارد ویر آرد امیدش توفیق در کار خیر بجود و عطایش گرامی کناد </p>
---	--

تقریبات ذکره شمع انجمن سنجینه کاک گهر سلک حاج بیت العاشق
رسول الله و لوی غلام امام شهید القاه الله الحمد که بعد طبع شمع انجمن
فرستاده بطریق یادگار و تمیضام ثبت افتاده

بیکار و شمع انجمن عطیه بهیه حضوره نور و اقامت اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت نشاط
آنقدر که از پیش بالیدم که در خود انجمنم تر بهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است
و سر آینه دعوت نمای مردم خانه شست و از حدیث دیگران مهمن گو یار و خوش است

و چون نکست گل صدچمن بویا آینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران نگرد
 تفسیه ایست بی منت آب روان روان اگر نیز از معنی و بیان پروانه وار گرد
 سرش گردند پروانه دار و چون شمع محفل یکجا با بر جاندار د...
 هر جا که نشانند سبکسار نشینند کار دیگران ساز و دیکار نشینند
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در آنجن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه آبی حجابانه
 با اغیار مانوس نه پیش مرزبان پرده نشین فانوس کافور صبح یا مشک شام و آنجن
 تا آنرا انقلاب نور فرور میزند از تخیل است **ر ب ا س**
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز

این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شهر روز

و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب علی القاب است آنکه نورش از شرق تا غرب
 روشنگر عالم همچو آفتاب عالم است آنکه آواز و کمالش آویند گوش جلال است آنکه
 شهرت جلالش آینه دار صورت کمال تحقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی
 همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پاگی گانه و طاق
 و در بندش معنی بیگانه اوستاد متنبی اگر مستغنی گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق لسان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشبین
 خرمن بکمالش دانند میرسدش آرد و گویند اگر نمکخوران نوالش باشند میسر و
 دواتش سرشمیه طلعات است قلمش جو بیار آب حیات گوهر درج برتری قریح گوهر
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب خیمت و اجلال تکریم ابر مهم
 و الا شیم مالک رقاب قلم دانی چه دلم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب

سید محمد صدوق حسن خان بهادر یک آراسی چاه و جلال فرمانفرمای رست
 بهوپال متع الله ایا نادایکم بانوار افادته و فغننا و نفکم باکشا حسنا ته منظر

سواد آن بردار دیده بچو میر غبار
 که کنگی بکند عیش از خزان طهار
 که کنگی و بدش لطف تازگی بهار
 که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار
 شکست در کله آسمان نادره کار
 به لوح انچه نگار و قلم شود ناچار
 اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار
 الف کشد بزمین از شعاع خود صدار
 شکسته رنگ بر رخسار شادان تار
 که همسر آمده طعن بطره دلدار
 هزار معنی خوانیده را کند بیدار

خطش ز بسکه گریست با خط دلدار
 به سبزه خط او خیز یار گیر و حرف
 بهمین خط است زاندریشه خزان محفوظ
 خبر و به نظر شان آفتاب او
 بهین تجلی بیضا ویش که مضیه ماه
 ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش
 بدین فروغ بها خطش عجب نمود
 به پیش یک الف پشیمای او خوشید
 ز بسکه ساخته روشن سواد تعلیق
 ز ملقه خم و پیش بکه خود پیچید
 صریح کلک سخن سنج او ز خواب عدم

و اگر خنور اینک درین تذکره دین فرموده همه در میگرد تو خید مدوشانند سیم است
 حق نوشتانند قدح در بهت همه یکتای روزگار اند تقادان سخن همه از جام معنی شادانند
 آوستان فن بجز من که مرا از روی تالیش انچه سزاوار آن بودم یاد فرموده
 قتل شدیم به تحسین همدان تاثیر که واه واه انچه خواست شروای ما
 اگر چه باین دژ نواز می فرق عزت و افتخار مرا از حوضین خاک باوج فلک الافلاک رسانید
 لیکن بقریر یک فقره پر غریب باز سچاه ندک نشانی در بعضی در باب مجالس مولود
 شریف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعام و انکسار و ذیت سخندان
 عذر یاست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز علمای نیکان انعام و این مجلس شریف را

بدعت سنیّه می پندارند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره مکنان اعتقادش
را استحب و ثمر حسنات و برکات می انگارند در باب بحث آن سخنی و عذری ندارد برای
کسانی که این مجلس را استحب می دانند محمود ایشانم و آنانکه بدعت میدانند محسودانانم
و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره راقب میدانم در نیصورت چاره جز این نیست که این فقره را
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآید یا برای دفع دخل سبیلی دیگر برآید بحدّی که این
چند سطر از تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر حضرت دهد بر
حصول فرصت گذشته ام و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و اما احوال المرویین
الشهید السکین محضی عنه سیاتۀ ۵

دیگر تقریظ شمع نجم طبع را در محل بحلیه شوق محمّدی الدینان و ق کا کوروشی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور بخوری تواند بود کلامی است رنگین قشبه ترین
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر خیمه زنی تار اناس از جا تواند ربود
مقامی است و نشین که اوج نشینان طور نکته سرائی بافتن اسرار و مضامینش شعله
شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی در شاعر طلب معنی و نشینش پرده کشای
خلوتکده چهل سودا ز دکان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی چیش سلسله پیخودی
بر پاست و حیرت یان ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جاسه

لوحش اسد کلام معنی خیز زور بازوی نکته دان سخن ست ز دین بر سر فلک دیهیم رهتای خرد چرخ سخن دل اهل سخن نه کان ز ریت	در جهان باده ایست شور انگیز مقل خنجر زبان سخن ست بر تر از وی ست پایگاه کلیم سوسن تر زبان بیابان سخن محدث گوش را سخن گهر ست
--	--

از سخن هر که مایه دار بود سخن فیض کردگار بود و نایم فطرت صاحبان سخن هست سر
 دکان سخن با جمله متاعی که جنس میش بهای بازار خنورست و کالای که تو بر تو حیده
 دکان هر گستری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی ست و کلام آهنگ سرای عشرت گداز
 دانی آغوشی حرفیت طرازی یافته خامه جادو کار و نامه شکر فیت سزانه کشای فخر
 روزگار که بجو لانی خامه ترک تاز مضمار انشا پر دازی ستان جنان سحر که املا طرازی
 نقطه دوار بر فضل و کمال هرگز محیط غر و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق
 دانش و بنفش آئینه گداز چهره شادان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صد نشین
 ارجندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خرد و حجت جوان نواب الانبیا امیر الملک
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم قواله یادگاری بر صحنات روزگار
 نقش ارقام پذیرفته و غیا جمل نادانی از جاده دلهای پاکان رفته از تذکره نگاری
 شعرائ نادار غافل آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین
 گفتار نیشکار آب چاشنی شوق بیاق جان جهانمان دوانیده حبه تذکره که نفعهای
 هذاتن کرده سخن شکسته ذکره بسحر نگاری صاحب تالیف بی توئی
 و تبصرون و هی تبصرة کاولی الالباب جاده هنر پسندی بیایی گاه بنشین توان
 بر خیزد از آئینه نهای شادان معانی است و هر سطرش کمال شایان لایکته دان جدول
 بنورش از خط گلشن شعاع افروخته و بیاض من السطورش سواد افروز دیده نامیده
 بر تخته مسلسلش بار زلف مشک و یاقین سلسله پیونده هر شعر بنفش کند انداز گلزار
 سینه ای که از آینه است از نقود افکار بالامان و گنجینه است خرابه آباد سینه ای باب

کمال

جایگاه هر دو نقش	صفا آفتاب را در کوشش
زهر قمار چو دل زنگار	صفت هنر و لب انصار

<p>نقش پرداز معنی رنگین مدا و بیهر صفه هلال ارشناهای صاحب تالیف نطق او آفریدگار سخن روح میرای قالب معنی صانع ربه عن الآفات</p>	<p>سر لوحش نگار خانه چین نقطه اش نجم آسمان کمالی نی که هر د زبان پر توصیف آنکه طبعش گل بهار سخن عینی اوج طالب معنی خرم آن ناسمجخ نیک صفا</p>
<p>خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفه آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان ریخته خامه تقدیر است هر قرار هر حرف این نامه عینک گذاردید و خوی انظار و هر نقطه این مشکین خامه مردک افروز اولی الابصار باد بآئینی و آرد و اصحابه الاحباب د</p>	
<p>دیگر تقریظ ریخته کلک جواهر سلک فرید و هر حیدر عصر آبروی منثور و منظوم غره جبهه منطوق و مفهوم نظیر نظیری و انوری منشی محمد جعفر صاحب مهری سلمه</p>	
<p>دیر است که سخن چون گوهر گرانمایه سرانه پرده برون نکشد و از نقطه قدر و ثامن بازار شناسائی جلوه نهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بیشق نادانها خود کردند و لکشی صدا چه کند اگر گوشش نشود و از رنگ دل فریب چایید اگر دیده اش نه بیند اگر سخور لبس زبانی افتاد گوهر قدر را گان داد آبار نیز نهاد شوارست و معروضها ساقط از پاید اعتبار تا زعم بهیئت بخت خویشین که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهوپال کشید که بفرمان قدر و ان ذی شوکت درآمد و گلزمین شد و آینه جامه هنر و ان لائق و</p>	

ختوران خالق آسمانی ستاره آئین آئینه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک الاحیاء
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بها و دست لازال فیضه که بچو
 دی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نفاسته و هر که را بدخل انجمن برلواخته
 بتواضع خود از واد تحسین خواسته هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت
 لفظ کشف فقه معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش برع زند باید اعلا
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی ننموده و از دقایق علی
 کوه قیقه که درین ناقش نشوده اگر از عیش پرسی دیده بر مصفا نش نازک بایر کرد و اگر
 مصنفات او را شماره جوی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد و زبان تازی
 و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی بآب تک نقل ترستی کند عمر فو
 کافی نیاید چار چیز عزیز الوجود اند که یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با عیش چنانکه
 امروز بجای باده مشکبو آب وضو است و عوض مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلامال بر وجه
 طلال است و آن نیز بنیات ایزد افزون و بی منت رجال جاه و غیرتی که سخن بوضفش
 دولتی و کمر بقدر نظرش قیمتی با آئینه علوی قرابت خلق جان نوازش کند و لماست
 و قدر دانیش عقده کشای مشکما از واد و صادر رسم که روز اول بحال سن کرست
 که در ریسی اگر بحال تباری تمام عمر نمی تواند کرد و خد فیکه از سخن پیش کشیدم که هر آسا
 بگیش نشو اجاداد و ابوابا که بیا از اخلاق که در هیچ عالم مرتبت از ویدی تصور نیست
 برین کشاد بنا کامی اینجا چون بهتر است از آنکه بر آستانه نا قدر و امان در عشرت یکتان

بعلم و عمل بی نظیر بحسان	تملین چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	فراینده قدر و شان سخن
بمهودی طبع محمود رشک	که چند سخن راز خسار شک
کند زنده فردوسی طوس را	گشاد حسرت و آرزو افسوس را

بهش خرد صائبی	به ترویج و پیشه‌ی هوشمندی
روح تنائی خلد	ولایش بدین چون لولائی خلد
قی منصب بمن	مازم چو باطبع شاعر سخن
ادری جز درش	که دامنم ز دریاها یون ترش
ش بدیوان او	گی چیست خیرم بمن او
دما سب کتم	که از پای او سربا هی کتم

چهند آن دو تخت جگر اندر دهر به پیرایه سعادت آراسته و گین
و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خا نصاحب
ناید بجای چشم بد و در گمانه روزگارست و در متانت خرد و دکان
از نگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایه سخن
و دیگر سید علی حسن خا نصاحب که عمر عزیزش بیش از
بقاوت ذهن ثاقب و در اندیشی عقل صائب صد نشین
بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب نفیقه محمود جهانیا نین
نادر و برادر کامگار به ترتیب صحب گشتن نام مذکره دل بر نهاد
مفروضه که تهذیب شایسته داد اعجاز داد بنام این دکاری کرد
بالبالعجب نمودار گردید و هر دکان سالهای دراز را زندگی و
را پایندی بخشید هر فقره از کلام نازکی و سخن برجسته منتخب و
رت سرایه طرب سلکین ایوان بلند نشینان افکار بلند و بگین
پسند تماشا که دیده و اینست و فو چشم صاحب نظران
یہ دار سخن غمنازه ریز در خصل کهن
صاف و روان بخلاوت بود صحبت شاعران

<p> که همچون ز لیلی صوری برو چو ابرو ز هر بیت مخبر زند کند ظاهر از بی نشان نشان سه افروز خاطر ز تابانش بر خضای پیران فروغ شباب که هلو هلو با عجب ز رفت بهر نقطه از گل رخان عشوه با به تیغ اشارت کند دل فگار بر ندان مضامین وی مستعار فنون از گل و غنچه اش نفی معانی به پرداز طریح رفیع ز شیرین ر بوده دل کو کهن معانی بغیر بیان در کلام که گل مست و مستان بلبل کند که از شکستش تازه گرد و باغ </p>	<p> چنان دلبران سخن گسترود چو مژگان بهر سینه اشتر زند و بد لغت دل را بر زبان گهر در پر لبها ز نیسانیش نماینده از جبهه انتخاب نه در دل ز جلا و می ناز رفت بهر نکته از دلبران غمتها ز مضمون پر جسته ابروی بار ادا های نازک گاران بکار مفاخرت ز گلزار او صفت همش لفظ در ساز نقش بدیع بهر جا که روست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادائی تمام واقفش معانی چنان گل کند ز کلامی تر و انیس تاز باغ </p>
<p> رقم و بیتا پنج وی از مهری مرتب کتابی در وصیت بری </p>	
<p> نقشه ریاضی کتب منویر الایضاف جادو سیم عطارد و مژده کز جادو سیم عطارد و مژده کز </p>	<p> جادو سیم عطارد و مژده کز جادو سیم عطارد و مژده کز </p>

چون تازه گم در سخن آیین بیان را رقصد قلم بخود و من خود ز ره مهر	آواز دهم شوی در با هم نفسان را بر زهر و فشانم اثر جنبش آن را
<p>چنانکه مبل در ناله گشتی ناچار است کج در نرم ریزی بی اختیار آورا هوای گل در دست و مرا جوش نیایش باری در دل اگر ایزد بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه است از کجا که این سحر کارهای کلک توانستی دیدن و اگر درین نی یارده ای نوامایه نیست نگارش نیافریدی ز هزار بشکوف بیانهای زبان بهره و زنیارستی گردیدن چو کارشایان از تنگ دانش و داد را گزیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی و نشین چشم را آب دهند بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده و روان حقیقت پزده فروغانی نهاد را روش روشن اینک پس از آنکه تماشای شگرفی حسن و لطف نماید آرا بشکوه او با هنر زبان ستانند آینه درین نزدیکی چین رونما کارخانه بنظر آور و ند که انداز تحریر پیش از تردستی و پر زوری خامه نگارش نشان داده و دلکشی طرز طرازش را در شک بردل از تنگانی نهاد و یارب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار زنگین اداست</p>	
<p>رخسار ترا تا زگی از چشم تبر کیست این خرمی از فیض بس از نظر کیست آن دوان پس از آنکه شمع آئین نهادند و نگارستان طراز دادند در آنجمن یاد نیارودگان و در نگارستان چهره نیر و خنکان برنگی و ادخوایان بفر یا دخیزند و تنگاسته ستانند خاک بسر و جامه کاغذی در بر بچوشت آید و پیدا خوانی خوش آمدند درین زمانه نه یاری نه نگهاری است غریب کشور خویشیم به وز گاری است هنر و محبت نهاد دیده و روان اثراد تو شین روان جاود بیان همکلام کلیم تسبیح علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پو بسین ست و نگارستان طرازنده را برادر کین اول نشکپی و از نیکه بنیادش بختش و خستایش نهادند</p>	

دل او بران دل دل کنندگان بلرزد و در دم آستین هست مالیده و دامن سی برزد
بدلا سودا و دهری ایشان به نوشیدنی برخواست و به ایثار حاجتی کاغذ و قلم
آر است آری هرگاه داور داد گستر کرم پیشه نواب امیرالملک والا جاهد بهادر
بداد و ادوایان بدیوان نشیند خرد اندوز آوب آموز سپردن گهرش چربا جاده
بیچارگان برنجیزد و بفرمان الولد کشته لایه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خورشید
کارگاه چون زین و آینه چهرین کج شماره اش از دوا زده گذر و این کس و این کار و این
دست نازنین و این ارشدگی نگار اگر سحر و اعجاز نیست و گر چیست و چنین کار نمایان
بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار کیمیت است

هر جادو نیست در پی چشم سیاه است	عالم تمام زیر کین نگاه است
یار چه آفتی تو که همچون برف و فصل	رویش بسوی لیلی و چشمش برآه است

چون این میه روزان سپید روز صبح مراد بر زده اگر این بهنگامه محشر زاد را صبح شتر
نام شده چه بجا شد و غمنازه کشتان حسرت و یاس اگر درین گلشن میو تراد صبحی مراد
بجام شده چه بسزا شد

بنامیزد ز سه مجموعه راند	شکفت آورد تراز رنگ اعجاز
بنامیزد و یک پیش از فراقی	همان را سوی دانش بهنوئی
اگر بانی عین ناز به از رنگ	فرز خود خشم و گداز که سر و رنگ
بجاستان منی بین کردانی	که بی معنی است صویرهای مانی
نیکو و نیکو پیش از چه ماست	که آن صویرها بود وین غم و ماست

این وقت این شیرای عشق و محبت که بی بینی آذر که سوز و گداز است و طعنه بجهت راز
سرا گذشت و در دهر و کفر و کجاست یعنی نیکو حالان و سرخوشت زبان در دوازده زبان
برآوردن است آینه ناز و کمالان شور شمای با مواج خون و ترازو شمای ناسور درون

را ترجمانی و آرزوی پردانی حسن لا ابالی خرام و ناعلیایی عشق بتر از آرام فسانه
خوانی اگر گوش بوش داری صدای شگفت شیشه مول بازان توان شنیدن و اگر دیدی
دلت باز دست در خاک و خون پدید گسل توان دیدن س

باید و یوانگی زلف چلیپای او	خواجہ فرزانگی مہندی و دای او
نکتہ کیسوی او تندی بوی جنون	نافہ خالی بری آہوی صحرای او
چاشنی یک گز بوی کباب لم	نشہ سرشار حسن باوہ مینای او

بنامہ از غلام محبت این مردم دیدہ مردمی ام کہ بر زاری و زار نالی سخن راز فرود
گوش داد و تا سوری این گنایان و روانندی این تن فرود شنگان را اینہم رحمت
بر خویشین نہاد خدا را گو امر و زکیست تا بہر سود دیگران زبان خود ناید و کسی را چہ فتادہ
کہ با اینہم تعم و تعیش در کلفت و محنت بر خویشین کشاید با خدا یاد برابر این کار و دست
بستہ کہ از دست امیر زادہ فوت فاش ناکشاد چہ بینیت و فرزند گاہ کہ باوندادہ پست
و سپادش این رحمت کہ بر خویش خوش کردہ چہ بایہ راحت و دولت ہاکہ در کنارش
نہادہ باشی آتوش تیغ توانیکو دانی کہ در بار گاہ یزدرا لگان دہندہ بی مزد و دست
بخشد کسی را لگان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این نہضتہ سیم کہ الکی خیا کہ
نامہ نگار عیسوی دم نوشین رقیہ جانان راز نگانی و آنہم جاو دانی بخشیدہ و تو اورا باب
و جاہ جاو دان شادمان دار و زانکہ حضرت سلیم درین جہان ناموری این گنایان ا
نامور ساخت تو اورا در فراختای گیتی پیوستہ با نام و نشان دار آمدن بقی ہوش

قطعہ غیر منقوطہ در مدح امیر الملک الاجاہ نواب سید محمد صدیق
خان بہاد و علامہ عصر دہم اقبالہ گذرانیدہ فتنی طہور احسین سلمہ

مهر طالع سرور و الا
عالمه را مطهر
مصدر را این
جای دل عاشق و دلاور و او را

رباعی در صفت اظهار مضر مضرع جامع ۶ صدیق حسن فروغ عالم

اگر صاحب شمع
چو شمع را در
چو شمع را در
چو شمع را در
چو شمع را در

خان محمد خان شکیل القدر

<p> مبارک بنفشه زید مبارک باین نور چشم همبر مبارک ز ذره بخورشید افروز مبارک ز فرقت مسرت بافسر مبارک با این حسن داد گستر مبارک بطفل و جوان و معمر مبارک برادر بنزد برادر مبارک پرستم ز دلفر زنده د مبارک یکی گفت میمون د دیگر مبارک با بیض جلیون باحمر مبارک بهر کس بشانش فرافروز مبارک و گر خواب نوشین بپیش مبارک بدان اهل هوس ز مبارک و گر می کشانند ساغر مبارک که بر روح سلمان و قنبر مبارک سزد گر نویسم بقیع مبارک دعای شهیر نغز مبارک </p>	<p> شفا یافت نواب احمد کله کج نهادن بسند شستن ز اصغر پاکیزه گستر برتر نویدی از ان جسم پیرانش با اهل طلب غمزه از کامیابی با دنی با وسط با علی جلیون درین عهد جوش مسرت نویسد اگر رفت این تنهیت در وطن و کس هر کجا گم گفتار دیدم با سود مبارک با صفر جلیون بهر کس کمالش مناسب نویدی بشبه زنده داران دعا حاجت بجکول مغلس ز نعمت نصیبی اگر مطربانند آهنگ روبر شفا یافت مخدوم زاده گویم شفا یافت نواب عالی عباس بصد شوکت و جاه با دلاست </p>
<p> با حباب عیش و نشاط جوانی با حد جگر گاه و خنجر مبارک </p>	
<p>فقط</p>	

قطعه تاج طبع از بنی محمد احمد سیب جفی پوری ملازم مطبع ریست
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقشی کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پرا
اتمام صبح گلشن تاج خواست از من	فرمود بلبیل دل گلبرگ بلوغ زیبا

خاتم الطبع از ممتاز الدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده کف در شجر ثمر دار گلزار مبانی است که هرگز انقطاع نه پذیرد
و شمع روشن گرافت کاشانه معانی است که زینهار بصر سرگردش روزگار غیر و دنیا دلیست
در بقا و آفتابی است پر ضیا بود کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهانست
و بر گزند رعایت غنودت یقین کنی که کوثر است که منشأش جهان است نقش طراز گشتا سخن
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آید که درین حدیقه نو بهار
شگفته اند و اقسام جوامع مضامین شاموار که پشت این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گذار
و لایه لایه است و جاسوس کشور جهانها بجا تمامه غان انداز شمیم قدس پریده آهوان اند
در صحرای عرفان چریده اگر شعری از ان شمیم است که بهمنون وصل دلهای افشوده را چون
گل شکفته اندیتی دیگر از ان باو موم است که با آتش فراق جگر ترا خاکستر وار میگرداند
زنده ساخته نخستین هرگز غیر دو کشته دو مین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین است
و دیگری شیرینک جای سربایه صلح است و جای هنگام آرمی ستیزه و جنگ خونیه است
پراز لالی که هر چند بر طالب حریف بدل کنندش کی نمی گزیند بلکه بقدر شیرا فرمایش
می گیرد و خوان کریم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلاهی عام است که هر کوی و کس

در داده گنجی است بی زحمت ما گلشنی است بخیار آسمیات مگر ازین چشمه سعانی شرمسار
 که از ندامت در حجاب ظلمت مستور است و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
 نخل است که از نظاره اش بحر اهل دور آبی است که چون در جام صبح در آید شیرین تر
 از جلوه حور است و چون در قبح ذم افتد نکین تر از لبهای پر شور و خلوتش بجز سحر است
 مستوح و متلاطم و نمکش کان ملاحتی است شورا فکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
 مانا کنند و دمی بمر و آید آبرایش مثل زنده مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در
 برابرش چه لطافت آینه تذکره شعر است بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دمد و تسیم جانفزایش از روزن سوراخ
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشند یا دگاری است از شورش دلهای شقیقه و
 خاطرهای رسیده تذکارت از خیالات بندی قافیه سحان گزیده و مخوران درون
 آرمیده بکارش خامه نو نهال چمن سر بلندی است و گذارش کلک جواهر سبک اجتمعی
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال است و پیش افزوی سویدای دل اهل کمال +
 آعنی شمع نور افروز کاشانه پو تراب و جوهر تیغ برق تاب دودمان نبوت انتساب
 شرم پیش رس گلزار مردانگی و تسیم صبح خیز گلشن فرزانی بهتر بر پیشه سیادت آبانی گوهر
 آبرار صدف دانائی و بینائی نظر کرده اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن
 خا نصاحب بهادر حسین قنوجی بخاری کهین فرزند جناب نواب عالی جاہ
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و التفاضله که با اینهمه کم سن و سنه عمر
 و او بهمت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کم سن سالان این
 خاکدان ربوده در قراهی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حال است
 پیش از شمش ماه وقت خامه فرسائی ننموده و در کمره زمان غلغلہ بخندانی در چار سویی
 امکان انداخته بند گرانبار افسردگی از دلهای تازک خیالان برداشته خدایش

در عمر درازی زلف ابد پیونید محبوبان و در طمش دلربائی چشم قنار خنجر و چون
 خال رخسار موشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جبریده را روشنگر دلمای خراب
 و تسلی بخش جهانهای پراضطراب گردانند و میکه بامی بسطدش باتامی تمت در نگارخانه
 طبع نقش یک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلاک گهر سلک گنجینه در
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پروردگار کنا فضل و هنر صد نشین کاشانه مبتدا و خبر
 تنقیح جوهر در سطح خانه خوش مقالی بزم آرای او رنگ نشینان نازک خیالی مولوی
 سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طایب ایامهم و الیالی و دامت لهم المکارم
 و المعالی محمود اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرپازین و قلم نقش
 پرداز طبع و رین ششی محمد احمد حسین صفی پوری نگار کتابت بر دامن
 صفحات نور آیینش بست و در مطبع شایه جانی بهر مفت آراسته و پراسته گشته
 یاد اوست و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبد الحمید خان
 سید الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت و هدیه علیا حضرت بانوی ششوی
 عفت محمد زکات کاشانه حضرت قرة الحاج سریندی و ابوالحسن اکبرین تارک امارت شاد
 چشم و چرخ و دود و دانی روح کاتبه فاقانی سرایه مفاخرت کاشود و بهند حضرت
 فواسب شایه جهان علم صاحب و المیر ریاست بهوپالی و خطیب تبلیغ هند
 حکیم زاده افکار طبعه اعلا کاشانه هند گردان افت از ابوالاعلی امیر و جانشینان
 من الرشد و ادراک شاه فیض الی ششده بهیروی از نالاب طبع برآمده مطبوعه طبایع
 الی عالم گردید

تذکره

این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه ملی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴۵۶۷۸

نشر خاتمه الطبع طبعه و ادیب بلاغت ترا در جناب ابو الفضل محمد علی
 رفعت بن شیخ الادب ابد احمد شروانی صاحب نفقه الیمن صانه العین لکشف

این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه ملی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴۵۶۷۸
 این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه ملی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴۵۶۷۸
 این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه ملی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴۵۶۷۸

بسم الله الرحمن الرحیم
 نیکی حسن تو برنگ پر طاوس بر باد و در جلوه رنگ پر طاوس
 هوای صبح گلشن کینگی و سترن چمیدین باغ و نارون چمیدین شاخهای
 و لادن زردی و سیاهی رنگس مشاود و ادیب بهار چچال و شیلاد و مرغاب سرخی
 ارغوان لاله بوای نمان کبودی نافرمان تو می بید مشک ایران سیر کشت
 زعفران بهار کوه شلیمان سر سبزی سره لب جو در چمن دوزخی دوزبان
 سوسن و چشمه و الشوران جاود سخن برابر آئین تذکره صبح گلشن میر
 علی حسن خان جاود سخن مانند دشت در پیلوی باغ و زمزمه چکا و بهار
 آهنگ نقش و موسیقار نوای دلربای صلاصل چچه سوزون بلابل زمزمه
 کبوتران عبقری قوقه کبکان در ری سیاهی چشمان آهو مستانه خرام تهو زیبا
 گزنن تو بو آریش طوقی کو کو صغیر توئی بنگاله کن کو کلا می سیه ست و وال
 در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار فر و روین فرب اردی فضا
 بال هایب مریم دیده سکندر فر رنگ خنجر فرو بهنیده شاهجهان افروز
 سهر او خیز توین ارجمند بر آفروده بر فر نوات الاجاه امیر الملک بهار

این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه ملی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴۵۶۷۸
 این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه ملی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴۵۶۷۸
 این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه ملی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴۵۶۷۸

هیز و پر و پر و چوپیش خورشید چراغ
 مچی تذکره صبح گلشن بو ده که اورا جوان مرد عاقل نوشت
 علی حسن المعنی زبان که دانا خطابش حلاصل نوشت
 ابوالفضل رفعت بتاریخ طبع خیالات انسان کامل نوشت
 الهی تاشمع انجمن افروداه در لکین پرشون و فضائی گهمان روش گلستان
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیرالملک بهادر تاجان و کون
 بخت این عالیجاه والاد و دمان درخشان و رفعت شیوا زبان با هم شنان
 و بدولت قدر دانی محمد روح خود ابوالفضل دوران شادان باد -
 نشر خاتمه الطبع محقوی بر فقرات تو ایرج بر تذکره صبح گلشن رحیم
 خامه سخن گار جادو فن موعج بی نظیر ز من منشی فد علی صافایع الله

کهنه خاتمه الطبع بین
 بعد محمد مالک املی که حدیقه جهان کین آید است و آبیاری آن بانیهای لطیف
 گزشت و بحیباب در و در سولی که آجگار ادیان بچندید و نهال دین معزز
 خود نشانند و بشو و نهال و سر سبزی جاودانی آن سعی باجا آورد و در وسلام
 و اصحاب او که تبارگی و بماندی آن کوشیدند و حتی که کل را گلزار دایمی کردند
 و بکی را بوستانی به بیابان بخدات و صفای جهان به بیخشان عالی کلام شاعر
 و به بیت و بهیران فریبناک بر بهت و نکته و روان مشکبار به مورخان
 و به آثار و بهارت مقدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزا که درین
 زمانه در آن رنگ نشانه معین فصاحت رنگین مقالان و دارالعباد
 بماند قیامان و به شهر و رفصاحت به کل پیشرس بر اعت به نافه ذکر فضی

خنک نکتہ پدیدان به مقالات شاعران نامی به طرفه کلمات فیضان گرامی
 گلدسته کلام شعری بلند پایه به جواهر ریزه نکتہ شبنان گرانمایه به کارنامه
 شاعران پسندیده کار به معدن جواهر زوهر سینه شاعر به جبار کلام شعرا
 عالی قدر به بوستان افکار سحر و به دستور العمل و منشینی به نگارخانه فرزاد
 و کاش زیاچین کلام شعرا به گلدسته از مار نکات کماله به رشک نکتہ نیک کلام
 و یاسمن به یعنی کتاب زینده موسوم به صبح گلشن به چکیده به ششم مخبر رقم و گلشن
 طراز به در معقول طبع از می مغرور و ممتاز به غره جبه عطا به روشنی ایوان حنا
 گل خندان فطانت به نهال و بجوی و نبات به زیور کمال شرافت به پشت پنا
 سعادت به تطبیق بین عنایت و طلاقت و الی بحر کیا است لیاقت به گوهر پای
 عمان طباعی و فرست به منزه لولوی صدف تجابت و سیادت به معیار صفا
 گوئی و شیرین مقامی به ممتاز ادابندی و نازک خیالی به سپهر نامور و پوشیدار
 زبده ملک خوش نگاری به نو نهال باغ دل بند جوانی به شمع یقین سادہ دلی و
 مهربانی به جواهر سر سبز سخندان به نور چشم خدا نگاری به شمع شبتان مال
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الدین قالی
 خلف جناب فادت ناب به آفتاب برج سعادت و اجلال به نیر مطلع شہامت
 و اقبال به سنده نشین سر بلند و قدر دانی به صدر آرای سکندر طالعی و حکمرانی
 کلیم خطبه فصاحت کلیم دار الملک متانت به میر و فیض رسائی به نور پس خوش بینا
 نور بصیر سخا و عطا به کرسی نشین و قاف و انقا به زیب چارہ بالش فردیمتی به رونق
 حضور و الا نعتی لولوی شاهوار عمان صلا حیت به نیسان گهر بار رفاهیت به گو
 دریائی و فاق و مروت به جوهر کان حسن و قنوت به جان سعادت و طرمت به
 لولوده عنایت و مرحمت به فارس میدان ایمان و فراست به حارس زمین رحم

درست به چاره گرد عای خلایق به رستم پرورش اهل علائق به بیاض اشفاق
گلستان اخلاق به خطبه تشطیر به مهر ضمیر به جان خلق درشت و سید
محمد صدیق حسن خان صاحب ماه و آفرین الطایف بنو ابی الابرار
امیر الملک زید علوه به زبور گلشن طراز از طبع در بر کشید به پیرایه دل
ارای طبع در بر کشید به کتابیت حملو از معانی مزین به گلشنی ست بهار طراز
بهاریست این و مصون از میرگان به آئینه ایست یوسفیان نما به قلعه بیت
پراز گوهرهای معانی رخ زیبا به نگار است روح اقربا بدلداری به سبک است
پراز خرم معانی نازک به شاد است گزیده طینت به دوستیت و گلشن
به بیت نکته سبزه به موچیت بهتر از جان به مهر بانیت بسته و بان
شفقت نجاس آرا به شفقت به رنگ به انبیت بهجت اخروزی به شفقیت
ماوی عصره طوطی ست دلیند گفتار به بلبل ست شیرین نغال به مضامین
گلشن به عیارت روح پرور به خط و املای خوب به الفاظ زیبا نازک و چسب
سروقت ششده نور به جبروت عالم اخروزی به روشنی به صفی روحهای معانی
و کشش به هر سطر طره دل آرای مهوش به نقاط خال روی محبوبان به بی قد
بهر سلطو را رنگ نور به سوج جود خط پیشانی صبح جبینان به لاجاله مرعوب
منقش مصنف صاحب باید بود که با وجود انماک تعلیم و تحصیل لایذ به
تعلیم از دست نادر زنده وارده دولت آید و مسلم و اخروضا فرماید به بار خشت
گو را از سر و به دست اعران معدوم و سوچه و رازنده جامه و آن نمود به چلیده
روحه کائنات فدای حق فارغ وار و به پویا - قطعات تواریخ طبع
نما به جاد و سحر و گل بدمان منما
پویان کرد و به سیراب از چاه کتاب
معین زن گشت از وجود شکما در کاظم
اتم

چون نگردد هر چه بد حال بدست علیهم سال ماه طبع در وسع خیال نم آید ۹۵	سهل شد احوال کیف حدت صبا طبع صبح گلشن کرده در بر جامه زرین طبع ۹۵
ایضا	
اندرین گلشن حکمت می بین گلک الهام نبشته ساش ۹۵	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار شمار ۹۵
نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام تسوید فرو گذاشت گردیده	
صفحه	صفحه
۱۰ ابو بکر کرمانی	۴۱ این خوجه محمد بن کوسج کاشی
۱۱ ابوطاهر بهبهانی	۴۳ اندرین اوزنگ آبادی
۱۳ ابوالقاسم جمال الدین رگزینی	۴۴ انسی اسمعیل بیگ شاملو هروی
۱۸ احمد مولانا احمد کمانچه کاشی	۴۵ انصامیرزا علی نقی خان حمید را باوی
۲۷ انطوری کشمیری	۴۷ انور مدراسی
۲۸ اعظم اعظم علیخان صفهانی	" اوستاد شیخ محمد یار علی بریلوی
" اعظم علی قلی خان صفهانی	۵۰ باسطی بنده علی خان دهلوی
۳۱ افضل محمد فضل لاهوری	۶۷ بقاتی محمد حسین اکبر آبادی
۳۵ الهی حکیم صدر الدین کاشی	۶۹ بهار لاله شیکیند دهلوی
۳۷ امانت ایل امانت رازی بعلپوری	۷۷ تابوی آدینه قلی بیگ خوانساری
۳۹ امیر خواجه امیر خان دهلوی لکهنوی	۸۲ تسلیم میرزا زین العابدین حسینی

صفحہ	صفحہ
۹۰	تکلیف خج ابرہ رضا خان بھی
۱۰۰	جدا گساو جی خلف بابت التذویر شاہ
۱۰۲	طہاسپ صفوی
۱۰۵	جہانی استرادی
۱۱۳	جلالی ہروی از شعرائی جلیل القدر
۱۱۸	جیشہ عبدالرحیم دہلوی
۱۲۹	حبیب حبیب احمد سنہلی
۱۵۰	خاکي حسن بیگ بہاری
۱۵۶	خاموش کچہتری دہلوی لکھنوی
۱۶۰	خوشی شیرازی
۱۶۴	داؤد میرزا داؤد مشہدی
۱۶۵	دختر کا شغریہ
۱۶۶	دیری و یار و دیش بنبردار
۱۶۷	دینج اسماعیل قمر دینی
۱۶۸	درہ پیرا عبدالاحد اصفہانی
۱۶۹	ذوالنون اصفہانی
۱۷۰	رشید اصفہانی
۱۷۱	رضائی نور بخشی رازی نو و اکثر طہر
۱۷۲	رضی رضی الدین لالا غزنوی
۱۸۹	زائر میرا ولا علی لکھنوی
۱۹۲	زجرمی اصفہانی
۱۹۳	ساغری خراسانی
۱۹۴	ساتی جزائری پریش از بعض جزائر
۱۹۵	عرب مولہ خودشن مشہد مقدس و مسکنش ماوراء النہر و
۱۹۶	سامی نیشاپوری اصل خراسانی
۱۹۷	سامی لطف علی بیگ ابن اسماعیل
۲۰۲	پرکس اصفہانی
۲۰۳	سرونی عالم بیگ اصفہانی
۲۰۴	سعد علا سعد الدین ہروی
۲۰۵	سمائی حکیم محمود
۲۰۶	سمائی کمال اصفہانی یا کاشانی
۲۰۷	سید سید علیخان صہبائی دہلوی
۲۰۸	سید غالب صلابا بن جعفری مولوی
۲۱۵	سیدی بخاری
۲۲۰	شاہنشاہ بن محمد نیشاپوری و قبول بعضی
۲۲۱	شاہ ملا شاہ محمد دارابی یا دارابی
۲۲۹	صاحب فطوسی آئینہ ساز

صفحه	صفحه	
۲۴۲	صادق سید جعفر نوربخشی	علی بابا سمسری بعلی جعفر صفه
۲۴۹	صبور حاجی ابراهیم شیرازی مع مولانا	علی شاه معروف قلندر علی اصفهانی
۲۵۰	صبوری	عیانی در ویش نیردی
۲۵۰	صدر الدین خجندی دیوانه بیانی	غیرت خواجه عبداللطیف خان آبادی
۲۵۸	ضمیمه تقی حلوانی اصفهانی	فخری ابرو خلف ملا حسین واعظ کاشفی
"	ضمیمه عبدالحی خلعت حیرانی	مردقی کابلی
۲۵۹	نیایا میرزا یوسف قزوینی که بدقی	فضلہ حسینی
۲۶۳	به نیابت حکام گیلان مازندران	منهی محمد الدین بخاری
۲۶۳	طریق محمد و بیگ ساوچی	قابل سفل خان دهلوی
۲۶۴	عارف هروی مؤلف و طبعی	قادر میر محمدان دهلوی بن محمد سلطان شهید
۲۶۰	عاشق میرزا جعفر بخراتی	کاشف قاضی محمد شریف معروف از اصفهان
۲۶۴	عبد الزاق اصفهانی مع خاقان شروانی	کمال فخر میرزا کاشفی شیراز و میرزا شکر
۲۶۸	عذاری اصفهانی	کمال نوابی والد له عبد الله و دهلوی
"	عرب آقا کرمانی	کوکب میرزا مهدی خان از ندرانی اصفهانی
"	عرب تبریزی که میر عرب نام داشت	
۲۸۱	عربان میرزا اسد الله کاشفی	
۲۹۲	علی شیرازی که اصل سلسله را	
"	احمدی نه نگاشته	
"	علی شاه علی درویش قزوینی اصل از ایران	

مصحح	غلط	مصحح	غلط	مصحح	غلط	مصحح	غلط
سید محمد	۸	محمد	۳۳	۱۴	موزون	موزون	صیغ
حنین بای	۱۷	ننا عشر مائین	۳۴	۱۳	القاصص مع بالقاصم	القاصص مع بالقاصم	القاصص مع بالقاصم
سرآن	۲	سران	۳۷	۳۷	پیچیده است	پیچیده است	پیچیده است
هشصد	۲۰	هفصد	۴۱	۱۵	ادشی	ادشی	رشتی
سند	۵	درسنه	۴۹	۱۸	انسانی بود	انسانی بود	انسانی
ادیانی	۲۱	ادیانی	۹۳	۸	بشاد	بشاد	بشاه
نموده	۱۵	نمود	۵۵	۴	اودلدو	اودلدو	اوداردو
ذبخود	۱۵	بخود	۵۶	۱۰	بختی	بختی	بختی
مکس	۱۰	سکش	۶۹	۴	کایتان	کایتان	کوتری
والی	۴	وکیل الی	۷۷	۵	رسانیده	رسانیده	می نمود
موسیقی	۱۳	وموسیقی	۷۷	۷	پرد	پرد	پرد
اسیران	۳	غزیران	۷۷	۷	پرد	پرد	پرد
بر دلم	۱۷	بیلیم	۷۲	۱۱	ببهر	ببهر	ببهر
خلایای اطلاق	۱۲	اطلاق مائین	۷۴	۱	میرطیری	میرطیری	میرطیری
قوزی	۱۵	قوزی	۷۹	۴	بالبنان بود	بالبنان بود	بالبنان
انکار است	۳	رفت است	۸۷	۱۹	رقته	رقته	رفت
شده است	۱۷	شده است	۸۵	۱	بانی	بانی	بانی
تی	۹	تی	۸۶	۵	تضیی	تضیی	تضیی
کارخان	۴	کارخان	۸۸	۷	تضیی	تضیی	تضیی
جود	۱۹	وجود	۸۹	۱۷	سودو	سودو	سودو

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
مشکبوی	مشکبو	۳	۲۹۲	خنج	خنج	۸	۲۹۳
نواآئین	نواآین	۱۰	"	شفیعی	شفیقی	۷	۱۲۵
کونا باد	کوب آباد	۱۹	۲۹۴	پشی	تشی	۶	"
کلجاری	گلجاری	۲۰	۲۹۹	سیگزید	میگزید	۳	۱۳۹
مزاج	مزاج	۹	۳۱۸	صاحبزای	صاحبزام	۸	۲۳۰
زله	زله	۱۲	۳۱۹	پدر خودید	سید محمد	۱۱	۲۴۳
بشانی	بشان	۷	۳۲۰	صدنی	صدوی	۷	۲۵۳
آخا	انجا	۱۹	۳۲۱	بروند	بودند	۱۴	۲۵۷
مهری	یزدی	۷	۳۲۲	زنگ	رنگ	۱۳	۲۵۸
وزیر محمد خان	وزیرخان	۱۰	۳۲۵	ضیا	ضیائی	۵	۳۴۰
بهره	بهره	۱۵	۳۲۵	بتیش	بتیش	۷	"
نبی	نبه	۱۰	۳۲۷	میر علی	میر دوست	۱۰	"
سخنی	مرنی	۵	۳۲۸	تونی سرکاتی	تونی سرکاتی	۲۱	۲۶۱
حرفی که شنید	هر چیز که دید	۷	"	زیر گلزینی	زیر گلزینی	۱۷	۲۶۲
قتیلی	قتلی	۷	۳۳۰	محمد	محمد	۲	۲۶۳
کر بلانی	کر بلانی دست	۱۳	"	محمد علی	محمد علی	۳	۲۶۴
نمودست	نموده دست	۳	۳۳۱	زله	زله	۶	۲۶۷
اقتاده است	اقتاده دست	۱۱	۳۳۳	مشور	مشهور	۱۳	۲۷۷
آمدست	آمده دست	۲۱	"	میر شاه	میر شاه	۲۰	۲۷۸
شکسته است	شکسته دست	"	"	اسد	اسد	۵	۲۸۱

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
۳۳۵	۱	از حضور	حضور	۳۴۱	۸	بوده است	بوده است
۳۳۶	۴	بزبان	بدمان	۳۴۲	۱۳	اقتاده است	اقتاد است
۳۳۷	۱۲	زده است	زده است	۳۴۸	۸	منو	نمود
۳۳۸	۴	سبزه است	سبزه است	۳۴۹	۱۴	تپ	تب
۳۳۹	۶	بنجبار	بنجبار	۳۵۰	۳	سیگی	بیگی
۳۴۰	۳	رکس	رکس	۳۵۱	۴	بربان	بربان
۳۴۱	۲۰	سرقات	مرقات	۳۵۲	۱۰	جفا	جفا
۳۴۲	۱۸	خاموشیم	خاموشیم	۳۵۳	۱۴	بد	ید
۳۴۳	۱۶	کجکولی	کجکولی	۳۵۴	۱۰	حشش	چشش
۳۴۴	۳	طولانی	طولانی	۳۵۵	۴	بزه است	بزه است
۳۴۵	۵	آوازش	آوازش	۳۵۶	۶	اوتاد	استاد
۳۴۶	۹	بابا	بابا	۳۵۷	۵	بوده است	بوده است
۳۴۷	۴	سیده ام	سیده ام	۳۵۸	۱۳	گشت	گردید
۳۴۸	۱۲	بنشینیم	بنشینیم	۳۵۹	۲	نازبخی	نازبخی
۳۴۹	۶	شدت شدت	شدت شدت	۳۶۰	۱۱	لوه	لوه
۳۵۰	۱۱	افکار	افکار	۳۶۱	۱۸	سیکده است	سیکده است
۳۵۱	۳	ندم	ندیم	۳۶۲	۱۸	مال	بال
۳۵۲	۱	نماذت	نماذت	۳۶۳	۵	مسی	مستی
۳۵۳	۸	انجا	انجا	۳۶۴	۵	خوانده است	خوانده است
۳۵۴	۴	شیراز	شیراز	۳۶۵	۲۱	آزده است	آزده است

نسخه	کلمه	غلط	صحیح	نسخه	کلمه	غلط	صحیح
۴۰۵	۱۳	بریاخت	بریاخت	۴۰۹	۱	نبوده است	نبود است
۴۰۶	۱۴	فرقت	فرقت	۴۱۰	۲	تقصع	تقصع و تکلف
۴۱۱	۲۰	دیباچه	دیباچه	۴۱۲	۵	فله	زله
۴۱۳	۵	جام	جام	۴۱۵	"	برده است برود	برود است برود
۴۱۵	۱۱	نشید است	نشید است	۴۱۶	۴	برده است	برود است
۴۱۶	۲	رضایو	رضا	۴۱۷	۱۰	نمانده است	نماند است
۴۱۹	۷	داشهر	اشهر	۴۱۸	۱۳	ویده	ویده
۴۲۳	۱۶	وبا	وبا	۴۲۰	۱۳	دلشده گان	دلشده گان
۴۲۴	۵	نشت	نشت	۴۲۱	۱۴	حوش	حوش
۴۲۵	۷	گردابگرد	گرداب گرد	۴۲۲	۱۵	بیابان	بیابان
۴۲۶	۵	ویلین	ویلین	۴۲۳	۱۵	آفریده است	آفرید است
۴۲۷	۲	وادم	وادم	۴۲۴	۲۰	عغان	عغان
۴۲۸	۱۷	شمه	شمه	۴۲۵	۷	اکثر	اکثر
۴۲۹	۷	بدنوی	بدنوی	۴۲۶	۲	کوش	کوش
۴۳۰	۳	نیردست	نیردست	۴۲۷	۱۱	پدر و دوست	پدر و دوست
۴۳۱	۳	سوالی	سوالی	۴۲۸	۲	جانان	جانان
۴۳۲	-	انجا	انجا	۴۲۹	۱۵	انجا	انجا
۴۳۳	۱۵	گرفت	گرفت	۴۳۰	۱۵	انجا	انجا
۴۳۴	۷	نکته	نکته	۴۳۱	۷	گردن	گردن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
عشق تو	عشق من	۱	۵۵۳	دکان	دوکان	۹	۵۰۳
خرم	خوزم	۱۳	۵۵۴	برین	یرین	۱۵	۵۰۵
هوش	موش	۱۱	۵۴۱	اشعار	سطح	۱	۵۱۳
داستان	واستان	۱۴	۵۴۲	درعایش	درعایش	۱۴	۵۱۴
نگاه	نگار	۱۳	۵۴۵	وما	زیا	۲	۵۱۳
مطلب ما	مطلب با	۹	۵۴۹	کامی	گامی	۱۲	۵۱۴
این	برین	۱۱	۵۴۰	آنجناب	انجناب	۸	۵۲۴
کردست	کرده است	۱۸	۵۴۱	وایاتش	وایاتش	۱	۵۳۰
گراخا	گراخا	۳	۵۴۳	غیب	عیب	۲	۵۳۲
همردان	همردان	۱۱	۵۴۵	چشم او	چشم او	۱۹	۵۳۵
ماه	ماهی	۱	۵۴۵	نصیب که ترجمه است	نقیب	۱۱	۵۳۶
گشته	گشته	۱۲	۵۶۱	بروش	بردوش	۱۰	۵۳۸
سفر	سفر	۱۴	۵۸۲	بشود	نشود	۳	۵۴۲
ویر	ویر	۱۱	۵۹۱	متغیت	متغیت	۱۵	۵۴۳
ترکناز	ترکناز	۱۴	۶۰۱	از	واز	۲	۵۴۵
بزلج	بزلج	۳	۶۰۴	ویغنی	وتغنی	۱۴	۵۴۶
سپند	سپند	۲۱	۶۱۰	خرم	خورم	۲۱	۵۴۸
اقتاد	اقتاد	۶	۶۱۴	نقیم	نقیم	۲	۵۴۹
کر و ملود	کر و ملود	۲۱	۶۲۱	زنگ	رنگ	۱۰	۵۵۰
بست	بست	۰	۰	بادای	بادای	۱۱	۵۵۱

نقطه	ک	غلط	صحیح
۶۲۱	۲۱	×	وہ چہ پرسی زمین احوال سقیم بقلے
.	.	.	عرض حال دل پر خون نتوان کر و علی
.	.	.	خوبی او گرم عتاب بہت تقسیم میدا
۶۲۲	۱۱	تا بیج	تا بیج

CALL No.

1915519
{ 68 598

ACC. NO.

205

AUTHOR

علی حسن علی

TITLE

مکتبہ



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES

1. The book must be returned to the same stamp above.
2. A fine of Rs. 1.00 per volume per day (including) charged for text-books and Rs. 0.50 per volume per day for general books kept over-due.

